

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

## عنوان بصری

جلد پنجم

شرح و تفسیر فقره

«ما حقيقة العبودية؟ قال: ثلاثة أشياء...»

## حقیقت عبودیت

حضرت آية الله حاج سيّد محمد محسن حسيني طهراني

قدس الله سرّه

سرشناسه: حسینی طهرانی، سید محمد محسن، ۱۴۴۰-۱۳۷۴ق.

عنوان قراردادی: احادیث خاص (عنوان بصری). فارسی - عربی. شرح

عنوان و نام پدیدآور: عنوان بصری / سید محمد محسن حسینی طهرانی.

مشخصات نشر: طهران: مکتب وحی، ۱۴۴۴ق. = ۱۴۰۲-.

فروست: دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع؛ ۱.

شابک: دوره: ۷-۰-۹۱۶۴۷-۶۰۰-۹۷۸؛ ج. ۵: ۳-۹۲-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

یادداشت: ج. ۵ (چاپ اول: ۱۴۴۴ق = ۱۴۰۲). (فیبا)

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۵. شرح و تفسیر فقره «ما حقیقه العبودیه؟ قال: ثلاثه اشياء...»: حقیقت عبودیت

موضوع: جعفرین محمد (علیه السلام)، امام ششم، ۸۳-۱۴۸ق. -- احادیث

موضوع: احادیث خاص (عنوان بصری)

احادیث شیعه -- قرن ۱۴

احادیث اخلاقی -- قرن ۱۴

عرفان

رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۹۰۴۲۲۳۴ع / ۱۴۵ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۰۵۳۴۶

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

### عنوان بصری جلد ۵

مؤلف: سید محمد محسن حسینی طهرانی

ناشر: مکتب وحی / طهران

نوبت چاپ: اول / ۱۴۴۴ ه. ق.، ۱۴۰۱ ه. ش

چاپ:

تعداد:

شابک دوره: ۷-۰-۹۱۶۴-۷۰-۹۷۸-۶۰۰

شابک ج ۵: ۳-۹۲-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است

تلفن: ۸۸۶۱۵۲۰۷-۲۱-۹۸+

۳۷۸۴۲۵۵۵-۲۵-۹۸+

[www.maktabehahy.org](http://www.maktabehahy.org)

[info@maktabehahy.org](mailto:info@maktabehahy.org)

قال الصادق عليه السلام:

الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ.

«حضرت صادق عليه السلام فرمودند: عبودیت، جوهره‌ای است که در

عمقش ربوبیت است.»

مصباح الشریعه، ص ۷



فهرست مطالب





## فهرست مطالب و موضوعات

عنوان بصری ج ۵

صفحه

عنوان

مجلس چهارم:

تبیین معانی سلوک و موانع راه عبودیت

۲۱ - ۴۶

۲۴	نتیجه سلوک چیست؟
۲۴	اظهار خودیت در قبال پروردگار، مانع سیر و سلوک
۲۶	معنای اول سلوک: حفظ مراتب در هر مرتبه
۲۸	معنای دوم سلوک: عبودیت و قطع تعلقات
۲۹	علت توقف حضرت عیسی علیه السلام در آسمان چهارم
۲۹	وجود مراتب مختلفه تکامل، حتی در انبیا و ائمه
۳۱	نظر بزرگان راجع به حکایات کتاب نجم الثاقب
۳۲	حکایت امام زمان علیه السلام و مرد صابون فروش
۳۳	معنای سوم سلوک: سپردن امور به خداوند
۳۵	هزینه کردن از خداوند در راه رسیدن به امیال نفسانی
۳۶	معنای چهارم سلوک: ارجاع حوادث و جریانات عالم به خداوند متعال
۳۷	لزوم نگاه غیر استقلالی به استاد

۳۹	..... تصویری صحیح از مقام ولایت
۳۹	..... میزان و معیار شناخت عارف واقعی و مکتب عرفان
۴۱	..... معنای پنجم سلوک: توجه تام در همه مسائل به سمت پروردگار
۴۲	..... کیفیت ظهور و بروز افعال اولیای الهی
۴۳	..... دیدگاه ظاهری و جهل از واقع، علت اعتراض به استاد
۴۴	..... انصراف از توحید و خطرات مهلکه ناشی از آن
۴۴	..... دیدگاه مرحوم علامه طهرانی به استاد خویش، مرحوم حداد
۴۵	..... ائمه و اولیای الهی، واسطه فیض الهی

### مجلس چهل و یکم:

#### حقیقت عبودیت و کیفیت تحقق آن در نفس

۹۴ - ۴۷

۴۹	..... اثر خلط واقعیت با مجاز و تخیل
۵۰	..... مصائب مرحوم علامه طهرانی در اداره مسجد قائم
۵۱	..... سؤال عنوان بصری از امام صادق علیه السلام در خصوص حقیقت عبودیت
۵۲	..... حکایتی در بیان تجلی عبودیت در امیرالمؤمنین علیه السلام
۵۳	..... حسن ظن بی دلیل، بزرگترین آفت سلوک
۵۴	..... تذکر مرحوم آقای حداد نسبت به حسن ظن بی دلیل
۵۵	..... حقیقت عبودیت در کلام امام صادق علیه السلام
۵۶	..... بی اصل و ریشه بودن امور اعتباری
۵۹	..... داستان مواجهه امام جواد علیه السلام با مأمون و لشکریان او
۵۹	..... معنای واقعی ریاسات دنیوی
۶۱	..... اعتباری بودن زوجیت، برخلاف ابوت و بنوت
۶۳	..... انحصار ملکیت حقیقی برای خداوند
۶۴	..... دستور العمل اولیای الهی در کیفیت سلوک با فرزندان
۶۵	..... دستورات بزرگان نسبت به ماه رجب
۷۰	..... ادراک حالات خاص ماه رجب توسط اهل الله
۷۳	..... روایات فضیلت ماه رجب
۷۵	..... ثواب زیارت ائمه علیهم السلام در ماه رجب

- ۷۸ ..... توصیه بزرگان به روزه و ادعیه ماه رجب
- ۸۰ ..... اعمال لیلۃ الرغائب و زمان آن
- ۸۴ ..... شرح و ترجمه دعای «خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَى غَيْرِكَ»
- ۸۶ ..... لزوم انصراف از غیر پروردگار حتی در ارتباطات سلوکی
- ۸۸ ..... انحصار حقیقت به ذات پروردگار، پیام آیات قرآن و سیره اهل بیت علیهم السلام
- ۹۱ ..... پاسخ به کسانی که می‌گویند: «فایده انجام دادن اعمال عبادی و خواندن ادعیه چیست؟»

## مجلس چهل و دوّم:

## اعتباریت عالم دنیا و مظاهر آن

۹۵ - ۱۱۸

- ۹۷ ..... اصیل نبودن امور اعتباری
- ۹۹ ..... حقیقت معنای عدل و ظلم
- ۱۰۰ ..... اعتباری بودن تعریف و تمجید از اموال و مقامات
- ۱۰۱ ..... شرح حال قآنی و برخورد امیرکبیر با او
- ۱۰۳ ..... ملاک در اشعار مذموم و غیر مذموم
- ۱۰۷ ..... اختصاص مُلک و سلطنت حقیقی به پروردگار
- ۱۰۷ ..... تفسیر صدرالمتألهین از معنای «فقیر» در سوره فاطر
- ۱۰۸ ..... حکایتی در اعتباری بودن تمام تعلقات
- ۱۰۸ ..... نقل شهید دستغیب از مسخ دفعی و تدریجی
- ۱۱۱ ..... تعلق حمد حقیقی بر جمال ربوبی
- ۱۱۲ ..... حکایت شخصی که مدعی بود از حورالعین گذشته است
- ۱۱۳ ..... واقعیت جمال حقیقی از منظر بزرگان
- ۱۱۴ ..... نزول اسماء و صفات جمالیّه پروردگار، سرمنشأ حمد و ستایش‌ها
- ۱۱۷ ..... دریافت حقیقت مکتب عرفان از آثار علامه طهرانی

## مجلس چهل و سوّم:

## تشخیص حقایق و اعتباریات، عمود خیمه سلوک

۱۱۹ - ۱۴۴

- ۱۲۱ ..... رجوع مسائل اعتباری به مسائل حقیقی

- ۱۲۳ ..... علّت انحصار ملکیت اصلی و واقعی در خدا
- ۱۲۳ ..... محروم بودن قائلین به کاهش جمعیت از حقیقت اسلام
- ۱۲۵ ..... مخلوقات، وجود متنازله پروردگار
- ۱۲۶ ..... نحوه ورود انسان در عالم قبر
- ۱۲۸ ..... منظور از عالم قبر
- ۱۲۸ ..... بدعت مراسم اربعین برای اموات و اختصاص آن به سیدالشهدا علیه السلام
- ۱۳۲ ..... نقد قول «تحقق خواسته‌های نفسانی انسان با پیروی از حق»
- ۱۳۲ ..... اعجاز امیرالمؤمنین در جمیع شؤون
- ۱۳۳ ..... ظهور حقیقت توحید در امام حسین علیه السلام
- ۱۳۵ ..... لزوم توجه سالک به خدا در همه احوال
- ۱۳۵ ..... شاخصه منحصر به فرد چهارده معصوم علیهم السلام
- ۱۳۷ ..... درس توحید در جنگ‌های بدر و احد
- ۱۳۹ ..... لازمه بر حق بودن، پیروزی دائمی بر دشمن نیست!
- ۱۴۰ ..... کلمات ائمه علیهم السلام، بیانگر مقام عبودیت آنها
- ۱۴۰ ..... بنای عالم تشریح و امر و نهی، براساس واقعیت و اصالت
- ۱۴۱ ..... جایگاه نداشتن تعبد کورکورانه در احکام اسلام
- ۱۴۲ ..... اهمیت عقلایی بودن اطاعت
- ۱۴۳ ..... لزوم بنای امر و نهی بر محور حقیقت
- ۱۴۳ ..... اهمیت تشخیص حقایق از اعتباریات

### مجلس چهل و چهارم:

#### اختصاص تصرف در جمیع شؤون انسان به پروردگار

۱۷۳ - ۱۴۵

- ۱۴۷ ..... تبیین کیفیت دخل و تصرف در امور
- ۱۴۹ ..... تبعیت از امیال نفسانی، علّت انحراف فکری و طریقی در سلوک
- ۱۵۰ ..... منشأ اختلاف طرز تفکر اشخاص
- ۱۵۱ ..... دیدگاه تحلیلی علامه طهرانی از نظرات موافقین و مخالفین ولایت و حکومت
- ۱۵۱ ..... نمونه‌ای از اعمال سلیقه در یک حکم شرعی براساس مصالح دنیوی
- ۱۵۲ ..... تبعیت از نفس، عامل هلاکت انسان

۱۵۴	..... مهم‌ترین راه مقابله با نفس
۱۵۶	..... تعارض راه خدا با پیروی از نفس
۱۵۷	..... داستان مکاشفه بایزید بسطامی
۱۵۸	..... دلیل عقلی و نقلی اولویت پروردگار نسبت به ما
۱۵۹	..... انحصار حقّ تشریح و جعل احکام به پروردگار متعال
۱۶۰	..... معنایی دقیق از آیه ﴿وَمَنْ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾
۱۶۱	..... لحظه ارتحال مرحوم علامه طهرانی در بیمارستان
۱۶۲	..... ظهور مقام غیرت پروردگار در جمیع مخلوقات
۱۶۳	..... بنای امر و نهی خداوند و التزام به آن براساس قاعده عقلی
۱۶۴	..... کلام امام حسین علیه السلام در علت عدم بیعت با یزید
۱۶۵	..... عاقبت زورداران و زرمداران تاریخ در برابر مالک اصلی
۱۶۵	..... اتحاد ولایت چهارده معصوم با پروردگار براساس ولایت تکوینی
۱۶۶	..... ملائکه، واسطه و مجری مشیت الهی
۱۶۹	..... عینیت ولایت و معرفت امام و پروردگار
۱۷۰	..... انحصار ولایت مطلقه به امام علیه السلام
۱۷۱	..... لزوم اطاعت مطلق انسان در برابر اراده امام علیه السلام

### مجلس چهل و پنجم:

#### دلایل عبودیت خداوند و اطاعت از رسول

۱۷۵ - ۲۱۸

۱۷۷	..... تصرّفات بندگان در دایره ملکیت خداوند
۱۷۸	..... اعتقاد غلط هارون الرشید نسبت به مُلک و حاکمیت خود
۱۷۹	..... عاقبت به خیری دو شخصیت تاریخی، بر خلاف پدران خود
۱۸۰	..... قابلیت هدایت برای همه انسان‌ها حتی فرعون
۱۸۲	..... دعوت رسول خدا برای تمام انسان‌ها
۱۸۳	..... رعایت شرط رفاقت از سوی اولیای الهی
۱۸۴	..... تأثیر عقل محکم و نقل متین در رسیدن به مطلوب
۱۸۶	..... بی‌توجهی به ندای عقل و فطرت، علت مخالفت افراد با دعوت حق
۱۸۹	..... «قول لَین» شرط لازم برای هدایت و تبلیغ

- ۱۹۰ ..... تساوی همه انسان‌ها در پیشگاه پروردگار
- ۱۹۱ ..... رفتار توحیدی حضرت موسی در هدایت فرعون
- ۱۹۳ ..... نمونه‌هایی از روش تبلیغی اولیای الهی
- ۱۹۵ ..... تذکری بر توجّه به اماکن مقدسه عتبات عالیات
- ۱۹۶ ..... بنای تبلیغ پیغمبران و ائمه بر محور توحید
- ۱۹۷ ..... مرآتیت رسول خدا برای پروردگار در امر تبلیغ
- ۱۹۸ ..... توضیح مختصری در مورد ولایت مطلقه
- ۱۹۸ ..... معنای قرآن صامت و قرآن ناطق
- ۲۰۱ ..... دلالت عقل به اطاعت مطلق از پروردگار و معصومین علیهم السلام
- ۲۰۳ ..... توضیح روایت امام صادق علیه السلام راجع به اطاعت از فقها
- ۲۰۵ ..... نکاتی در رابطه با ماه مبارک رمضان
- ۲۰۷ ..... توضیحی بر فقرات خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۰۸ ..... اقسام روزه از منظر بزرگان
- ۲۱۴ ..... توسل به امام زمان علیه السلام، مهم‌ترین مسئله در ماه رمضان
- ۲۱۴ ..... توصیه علامه طهرانی به شاگردان خود در خصوص توجّه تام به امام زمان علیه السلام
- ۲۱۵ ..... اهمیت و کیفیت نماز تراویح
- ۲۱۶ ..... سفارش بزرگان به قرائت ادعیه و تلاوت قرآن در ماه مبارک رمضان
- ۲۱۶ ..... رحمت واسعه پروردگار در ماه مبارک رمضان

مجلس چهل و ششم:

#### تفاوت تعلق و ملکیت

۲۱۹ - ۲۵۱

- ۲۲۱ ..... اهمیت جایگاه منبر در سنت پیامبر
- ۲۲۲ ..... استفاده از تریبون به جای منبر، سوغات غرب برای ممالک اسلامی
- ۲۲۳ ..... حفظ اصالت و هویت مسلمانان با عمل به سنت پیغمبر
- ۲۲۴ ..... لزوم استفاده از منبر در نماز جمعه
- ۲۲۵ ..... سنت رسول الله در نحوه برگزاری نماز جمعه
- ۲۲۷ ..... سنت حسنه نظافت و بهداشت در اسلام و مقایسه آن با سایر ادیان
- ۲۲۹ ..... تأثیر متابعت از فرهنگ صحیح در رشد اجتماعی و علمی مسلمین

۲۲۹	..... لزوم متابعت از سنت پیغمبر، در همه حال
۲۳۱	..... جواز مطابقت با مسائل روز با حفظ اصول و سنت
۲۳۳	..... حفظ هویت اسلام، وظیفهٔ علما و خطبا
۲۳۳	..... حقیقت عبودیت از نظر امام صادق علیه السلام
۲۳۴	..... راهکاری جهت حفظ نظام خانواده
۲۳۵	..... دستور سلوکی علامه طهرانی در تبعیت زن از شوهر
۲۳۷	..... وجوب اطاعت از شوهر، مگر در معصیت
۲۳۸	..... طریق صحیح ارتباط انسان با ملک و مال
۲۴۰	..... دیدگاه الهی علامه طهرانی به موقعیت‌ها و ارتباطات
۲۴۳	..... عینیت ولایت تکوینی امام علیه السلام و پروردگار
۲۴۵	..... مالک حقیقی وجوهات شرعیّه
۲۴۶	..... اختصاص تصرف در وجوهات شرعیّه به مرجع دینی و حاکم شرع
۲۴۷	..... مهم‌ترین راه مقابله با عقاید الحادی و بی‌دینی
۲۴۸	..... علت مخالفت با تدریس فلسفه و عرفان در حوزهٔ نجف
۲۵۰	..... عدم ادراک صحیح مکتب اهل بیت توسط برخی از علما

### مجلس چهل و هفتم:

#### ضرورت تصحیح دیدگاه انسان نسبت به مالکیت

۲۸۲ - ۲۵۳

۲۵۵	..... تصحیح حال و تصحیح فکر از جمله معانی سلوک
۲۵۶	..... لزوم فراگیری دین از اهل آن
۲۵۶	..... علت مخالفت‌ها با مرحوم علامه طهرانی
۲۵۸	..... تأکید علامه طهرانی در تأسی به حضرت زهرا سلام الله علیها در میزان مهریه
۲۵۹	..... پاسخ به شبهه‌ای در خصوص مهرالسنة
۲۶۰	..... فرق بین عالم و عارف
۲۶۱	..... تبیین کیفیت تعلق انسان نسبت به مال
۲۶۳	..... راه وصول به سعادت ابدی
۲۶۴	..... دیدگاه صحیح انسان به مایملک خویش
۲۶۴	..... سخن معاویه در مورد انفاق امیرالمؤمنین علیه السلام

- ۲۶۵ ..... عدم تعلق مرحوم حدّاد - رضوان الله عليه - و شاگردان ایشان به مال دنیا
- ۲۶۷ ..... شدت اشتیاق وصال معبود در اصحاب سیدالشهدا علیه السلام
- ۲۶۸ ..... سه دستور اخلاقی آیه الله انصاری همدانی به آیه الله سید محمدتقی خوانساری
- ۲۷۰ ..... دیدگاه الهی مؤمن در انفاق
- ۲۷۰ ..... جایگاه انفاق در معامله با خدا
- ۲۷۲ ..... حکایت سلطان محمود با ایاز
- ۲۷۴ ..... هدایت به سوی امر واقعی توسط امام علیه السلام
- ۲۷۵ ..... اهمیت تسلیم بودن انسان در ابتلائات
- ۲۷۷ ..... دیدگاه والای عرفا نسبت به مشکلات
- ۲۷۹ ..... ادعیه و اوراد غیر عادی جایی در مکتب عرفان ندارد!
- ۲۷۹ ..... مسیر عرفان، مسیر عمل به تکالیف و تسلیم پروردگار بودن
- ۲۸۱ ..... خداوند، منشأ ابتلائات و امتحانات

### مجلس چهل و هشتم:

وصول به حقیقت سلوک و عبودیت، با رعایت دو جنبه وحدت و کثرت

۲۸۳ - ۳۰۶

- ۲۸۵ ..... محور عبودیت چیست؟
- ۲۸۶ ..... اثر توجه نفس به مسائل غیر توحیدی
- ۲۸۶ ..... بیان حقیقت سلوک و علت لغزش افراد
- ۲۸۷ ..... سفارش مرحوم علامه طهرانی به متصدیان امور
- ۲۸۸ ..... نفوذ تدریجی دنیا در دل انسان
- ۲۸۹ ..... حکایت فتوای شیخ مفید و پیام امام زمان علیه السلام به ایشان
- ۲۹۰ ..... بیان صفات عباد الرحمن در آیات پایانی سوره فرقان
- ۲۹۲ ..... کیفیت مواجهه ولی خدا با انتقاد و اشکال دیگران
- ۲۹۴ ..... اثر پرداختن سالک به خود
- ۲۹۵ ..... اهمیت تشخیص حقیقت از مجاز
- ۲۹۵ ..... لزوم رعایت شؤونات افراد در انفاق
- ۲۹۶ ..... نحوه بخشش و انفاق امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۹۷ ..... تأکید به حفظ شرافت انسانی در وصیت امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السلام



- ۲۹۸ ..... خلافت تکوینی و تشریحی امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳۰۰ ..... تجسّم عزّت نفس در امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳۰۱ ..... عدم تنازل امیرالمؤمنین علیه السلام از توحید حتّی برای یک لحظه
- ۳۰۳ ..... مهم ترین علامت مؤمن و منافق
- ۳۰۴ ..... بیان شمه‌ای از عزّت نفس مرحوم علامه طهرانی قدّس سرّه

### مجلس چهل و نهم:

#### رابطه آزادی با عبودیت

۳۰۷ - ۳۳۴

- ۳۰۹ ..... ثمره عبودیت، خروج از آزادی دنیوی
- ۳۱۰ ..... تفاوت آزادی دنیوی و الهی
- ۳۱۱ ..... شرط مهم رستگاری و هدایت و توبه
- ۳۱۱ ..... کلید حرکت انسان به سوی کمال و تعالی
- ۳۱۱ ..... معیار قرب و بُعد افراد به اولیای الهی
- ۳۱۲ ..... علت فراموش کردن جایگاه خود به واسطه موقعیت‌های مختلف
- ۳۱۳ ..... تأثیر سوء توجه به زینت‌های دنیوی در ادراک مسائل
- ۳۱۴ ..... حقیقت خروج روح از بدن و کیفیت تعلق آن
- ۳۱۵ ..... حدیث نفس روح با جنبه‌های مختلف وجودی خود
- ۳۱۶ ..... انکشاف حقایق برای انسان در حالت احتضار
- ۳۱۸ ..... عدم تفاوت فرعون با سایر انسان‌ها در هدایت و شقاوت
- ۳۱۹ ..... اهمیت عبور از موقعیت‌های اعتباری
- ۳۲۰ ..... توصیفی از توحید در وصیت‌نامه مرحوم قاضی قدّس الله سرّه
- ۳۲۱ ..... وصیت مرحوم قاضی رحمة الله علیه نسبت به نماز
- ۳۲۱ ..... آزادی الهی، ارمغان حقیقت عبودیت
- ۳۲۳ ..... نشانه عبودیت از نظر امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳۲۴ ..... فقر ذاتی انسان منشأ رهایی از تعلّقات
- ۳۲۶ ..... اهمیت ادراک ملکیت خداوند در تصحیح رفتار انسان
- ۳۲۶ ..... لزوم پرهیز از افراط و تفریط
- ۳۲۷ ..... خصوصیات اخلاقی و رفتاری مرحوم میرزای شیرازی (ت)

تأسی به سیره امیرالمؤمنین علیه السلام در رفتار میرزای شیرازی ..... ۳۲۷  
 مجلس پنجاهم:

### ارزش والای مقام عبودیت

۳۳۵ - ۳۷۶

- ۳۳۷ ..... «عبدالله»، شاخص ترین عنوان برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۳۹ ..... تحقق تمام ارزش‌ها در انسان به وسیله عبودیت
- ۳۳۹ ..... داستان عالم کیمیاگر و علامه طهرانی
- ۳۴۲ ..... لزوم نگاه عقلایی به ثمرات و ظواهر دنیوی
- ۳۴۳ ..... اهمیت قطع تعلق انسان از مال و ملک
- ۳۴۳ ..... استفاده شخص عاقل از عمر برای تعالی و رشد
- ۳۴۴ ..... زنده بودن انسان به امید
- ۳۴۵ ..... معدود بودن طالبان ظهور حقیقی و معنوی
- ۳۴۶ ..... راه رسیدن به مقصود و ادراک حضور امام زمان علیه السلام
- ۳۴۷ ..... عوامل ارزش‌دهنده به ریاضات نفسی و روحی
- ۳۴۸ ..... احاطه پیامبر اکرم و ائمه بر جمیع ظهورات ذات پروردگار
- ۳۵۰ ..... دلیل بالاتر بودن مرتبه عبودیت از ولایت تکوینی
- ۳۵۱ ..... رسیدن به مرتبه عبودیت، تحت ولایت امام زمان علیه السلام
- ۳۵۱ ..... کیفیت امکان دریافت مستقیم احکام از نفس امام زمان علیه السلام
- ۳۵۳ ..... شرط عبد بودن از دیدگاه امام صادق علیه السلام
- ۳۵۳ ..... نکته اساسی در بخشش و امساک خداوند بر بندگان
- ۳۵۵ ..... دو مسئله در هماهنگی امور ظاهری با روش و منهاج باطنی
- ۳۵۵ ..... مسئله اول: لزوم تعلق نداشتن به مال
- ۳۵۶ ..... کلام امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السلام راجع به ارزش حریت
- ۳۵۸ ..... توصیه مرحوم علامه طهرانی به شاگردش در خصوص لقای پروردگار
- ۳۵۸ ..... اهتمام سالک بر قطع تعلقات
- ۳۶۰ ..... مسئله دوم: کیفیت عمل و نحوه مصرف اموال
- ۳۶۰ ..... اهمیت دادن دین اسلام به نیاز و موقعیت افراد
- ۳۶۱ ..... نمونه‌ای از اکرام بزرگان قوم در رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام

۳۶۴	.....	کیفیت معاشرت ائمه عليهم السلام در موارد مختلف
۳۶۵	.....	نگرش اسلام به نحوه رفتار در شرایط مختلف
۳۶۶	.....	تأکید اسلام بر قضیه مهرالسنة
۳۶۷	.....	ویژگی بهترین زنان امت پیغمبر
۳۶۸	.....	جایگاه «مهرالمثل» در احکام فقهی
۳۶۸	.....	تأسی علامه طهرانی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسئله مهرالسنة
۳۶۹	.....	بررسی و تبیین مسئله مهریه در اسلام
۳۷۲	.....	دلیل عمل نکردن ائمه عليهم السلام به مهرالسنة در بعضی موارد
۳۷۳	.....	توجه اسلام به روان‌شناسی شخصی و اجتماعی افراد در مسئله انفاق
۳۷۳	.....	حکایتی در بیان علت تفاوت زندگی برخی از علما
۳۷۵	.....	علت خلط مسائل ظاهر و باطن توسط مردم
۳۷۷-۴۲۰		فهارس عامه



مجلس چہلم

تبيين معانى سلوك و موانع راه عبوديت

٩ جمادى الثانية ١٤٢١



أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَخَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَجْمَعِينَ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قلتُ: «يا شريفُ!» فقالَ: «قُلْ يا أبا عبدِ اللهِ!» قلتُ: «يا أبا عبدِ اللهِ، ما حَقِيقَةُ العُبُودِيَّةِ؟» قالَ:

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيما حَوَّلَهُ اللهُ مِلْكَاً، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مِلْكَ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللهُ بِهِ؛ وَ لَا يَدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ وَ جُمْلَةُ اسْتِغَالِهِ فِيما أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ.<sup>١</sup>

---

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. روح مجرد، ص ١٨٢:

«گفتم: ای شریف! گفت: بگو ای پدر بنده خدا (ابا عبدالله)! گفتم: ای ابا عبدالله، حقیقت عبودیت کدام است؟! گفت: سه چیز است: اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا به وی سپرده است ملکیتی نبیند؛ چرا که بندگان دارای ملک نمی باشند، همه اموال را مال خدا می بینند، و در آنجایی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، می گذارند؛ و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند؛ و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است!»

عجیب فقراتی است! واقعاً امام صادق علیه السلام تمام مطلب و مسئله را در همین دو سطر بیان می‌کند.

در جلسه گذشته عرض شد<sup>۱</sup> که آفات غلو و افراط در عنوان و لقب و توصیف چیست، و بعضی از مفاصدی که بر خود انسان و همین‌طور بر اجتماع مترتب می‌شود تذکر داده شد، و عرض شد که مهم‌ترین و ام‌الفساد آن مفاصدی شخصی عبارت است از: بسته شدن راه انسان و نتیجه عکس سلوک!

نتیجه سلوک عبارت است از تذلل و خشوع و خضوع در برابر پروردگار و اراده و مشیت او، و مؤثر دانستن پروردگار در همه امور، و استقلال در تسبیب و تأثیر و متوحد و متفرد بودن پروردگار در همه جریانات و در همه حوادث؛ چنان‌که امام صادق علیه السلام در همین دو فقره، حقیقت عبودیت را به این کیفیت بیان می‌کنند. لازمه این [غلو و افراط]، این است که انسان حرکتی برخلاف این جریان پیدا کند؛ دقیقاً مثل ماشینی که شما در آن ماشین بنزین و آب می‌ریزید و هوا و برقیش را تنظیم می‌کنید و همه موانع را از سر راه برمی‌دارید، اما آن را با یک طناب یا یک زنجیر یا یک میله به جایی مرتبط می‌کنید؛ ماشین آماده حرکت است و می‌خواهد به جلو حرکت کند و راننده هم آن را روشن می‌کند، اما هرچه گاز می‌دهد و هرچه این ماشین بیشتر بنزین مصرف می‌کند، از جای خودش تکان نمی‌خورد. این گیر باید برطرف بشود؛ چون این گیری که الان هست نمی‌گذارد این اسباب و ادوات و این آلاتی که شما برای حرکت ماشین فراهم کرده‌اید، بتواند کارساز باشد.

آن مانع مهم در سلوک عبارت است از اینکه انسان در مقابل پروردگار برای خود جایی باز کند! در این صورت هیچ راهی ندارد و بلکه خطرانی هم بر او مترتب می‌شود. اگر از اول نمی‌آمد [بهتر بود]! خب خیلی از افراد نمی‌آیند و در همان عالم و وادی و تصوّرات و برداشت‌های خودشان سیر و حرکت می‌کنند و خداوند هم آنها

۱. عنوان بصری، ج ۴، ص ۳۰۹.



را با همان محشور می کند؛ اما اگر سالکی آمد و راهی رفت و مطالبی برای او منکشف شد و چشم او به بعضی از حقایق روشن شد، آن وقت اگر در این گیرها بیفتد خدا می داند که چه خواهد شد!

یک روز مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - از جایی عبور می کردند. شخصی را دیدند که دارد عبور می کند و افراد و شاگردان زیادی از این طرف و آن طرف هم دور و برش بودند؛ به طوری که شخصی که در کنار آقای حدّاد بود خیلی از این اوضاع مُعجب شده بود و از وضعیّت او تعجّب می کرد و ظاهراً مسائل و خلجاناتی هم در ذهنش شده بود. یک مرتبه آقای حدّاد رو کردند به او و فرمودند:

این شخص عجب نفس کافری دارد!

یعنی به این قیافه و وضعیّت نگاه نکن!

این مسئله برای آن شخص خیلی عجیب بود که چطور ممکن است آقای حدّاد شخصی را با این خصوصیات و شاگردان و وضعیّت و مسائلی که از او دیده می شود، [این گونه توصیف کنند]؟! او که شب تا صبح بیدار است و زیارت کذایش ترک نمی شود و بیداری دو ساعت به اذان صبحش ترک نمی شود! قضیه این است!

آن شخص می گفت:

من آن موقع با تمام ارادتی که نسبت به آقای حدّاد داشتم، نتوانستم این مطلب را از ایشان بپذیرم و قبول کنم. سال ها از این قضیه گذشت تا اینکه بعداً آنچه قبلاً ایشان گفته بودند برای من مثل روز روشن شد!

آنچه جوان در آینه بیند، پیر در خشت خام می بیند.<sup>۱</sup> در زمان سابق، خشت خام را می پختند و بعد صیقل می دادند، بعد رویش را جیوه می دادند و خلاصه مسائلی

۱. *مثنوی معنوی* (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ۸۷۸:

آنچه بیند آن جوان در آینه      پیر اندر خشت می بیند همه

۲. همان، دفتر ششم، ص ۱۰۸۸:

آنچه در آینه می بیند جوان      پیر اندر خشت بیند پیش از آن

بر این خشت خام می‌گذشت تا اینکه انسان بتواند صورتش را در آن ببیند؛ اما آن پیر همین خشت را که برمی‌دارد، می‌بیند که به چه مراتب و خصوصیات متتهی خواهد شد و چه عکس‌هایی در این خواهد افتاد. یعنی نه فقط مآل آن خشت برایش روشن است، بلکه تمام عکس‌ها را هم خواهد دید!

چرا این‌طور است؟ به‌خاطر همین قضیه است! این بیچاره و مسکین که از اوّل این‌طور نبوده و یک‌مرتبه هم که این‌طور نشده و نفس او به چنین نحوی درنیامده که این بزرگ او را این‌طور توصیف کند، بلکه کم‌کم پیدا شده است! یکی دست آقا را بوسید، دیگری پای آقا را بوسید، یکی گفت: «بهرتر از این آقا در دنیا وجود ندارد!» دیگری گفت: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ این آقا است!» و... ما هم یک‌هم‌چنین چیزهایی شنیده‌ایم، شاید شما هم شنیده باشید! این نفس هم نفسی نیست که بتواند درقبال این مسائل دفاع کند، بلکه انفعال دارد و فعل ندارد!

اما هرچه از این تعریف و تمجیدها در جلوی امام علیه‌السلام یا شخصی که به مرتبه ولایت رسیده است بگویید، فایده‌ای ندارد و انگار به دیوار گفته‌اید! اگر به امام بگویید: «یا ابن‌رسول‌الله، شما خدا هستید»، همین‌طور شما را نگاه می‌کند! یا شما به امام بگویید: «یا ابن‌رسول‌الله، شما خالق خدا هستید»، [باز همین‌طور شما را نگاه می‌کند]!

قبلاً گفتیم<sup>۱</sup> که آن آدم احمق کارش به آنجایی می‌رسد که می‌گوید:

از بس که خدا عشق به حیدر دارد انگار نه انگار پیمبر دارد  
 کجا امیرالمؤمنین راضی است که شما راجع به او یک‌هم‌چنین توصیفی بکنید؟!  
 امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید: «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ!»<sup>۲</sup> امیرالمؤمنین چون این‌طور است، امیرالمؤمنین شده است. خیال نکنید خیلی از شما راضی است!

۱. عنوان بصری، ج ۴، ص ۲۹۱.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

در روایت داریم که انبیا به هر مقدار که عشق و محبتشان به امیرالمؤمنین بیشتر باشد، تقریبشان به خدا بیشتر است!<sup>۱</sup> این مطلب تا اینجا درست است و قبول داریم و این مسئله صد در صد صحیح است، ولی شنیدم یکی از افراد معروف می گفت: می دانید که چرا پیغمبر آن قدر به خدا نزدیک است؟ چون علاقه اش به علی از همه بیشتر است!

خب این که در اینجا نمی شود! شما باید موازین را در هر جا در همان مکان خودش حفظ کنید! سایر انبیا کجا و پیغمبر کجا؟! «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» انبیا نبودند، بلکه پیغمبر اسلام بود! «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِر!»<sup>۲</sup> نور پیغمبر بود، نه انبیای دیگر! آن اسم اعظم و تجلی اعظم الهی، وجود پیغمبر است!

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلِّيِ الْأَعْظَمِ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ مِنَ الشَّهْرِ الْمُعْظَمِ؛<sup>۳</sup> (خدایا، من در چنین شبی تو را به تجلی اعظمت قسم می دهم!)

در شب بیست و هفتم رجب [خواندن این دعا را] فراموش نکنید! شب بیست و هفتم رجب از آن شب های کارساز است و خیلی از انوار و تجلیات توحیدی الهی در این شب است و اولیا و بزرگان، یک سال خودشان را برای درک این شب آماده می کردند. هم چنین اذکار و اوراد خاصی هم دارد و إحيایش مسئله بسیار مهمی است و همین قدر بدانیم که در این شب پیغمبر به رسالت و بعثت رسید و این مسئله کمی نیست!

پیغمبر تجلی اعظم است. البته از وجود پیغمبر، امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه در راستای همین تجلی قرار دارند و همه اینها واسطه فیض هستند، و الآن هم که بالأخره کار به دست امام زمان است؛ آن وقت ما می آییم و این طور مطرح می کنیم! این دقیقاً مخالف سلوک است!

۱. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۷-۳۱۸.

۲. غرر الأخبار، ص ۱۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴، به نقل از ریاض الجنان. با قدری اختلاف در مصادر.

۳. البلد الأمين، ص ۱۸۳.

قبلاً این مسائل مطرح شد،<sup>۱</sup> و طبعاً مفاسدی هم بر این قضیه مترتب است؛ چون نفس ما یک نفس تأثیرپذیر است، نه تأثیرگذار و هنوز به مرتبه تأثیرگذاری نرسیده است، طبعاً این مطالب در او اثر می‌کند و اگر در یک موقعیت خاص باشد، ممکن است اثرات مفسده‌انگیز غیر قابل جبرانی بر جریان خارج از خودش به وجود بیاورد! این مطلب از نقطه نظر سلوکی بسیار حائز اهمیت است؛ چون ما در بسیاری از اوقات می‌بینیم که افراد در این مطلب گیر هستند! مطالبی را که در این جلسه می‌خواهم مطرح کنم بسیار حسّاس و مهم است و نسبت به راه انسان بسیار تعیین‌کننده است و شاید تا به حال این مطالب را نگفته باشم!

راه سلوک عبارت است از راه عبودیت! همان طوری که وقتی عنوان بصری از حضرت سؤال می‌کند: «حقیقت عبودیت چیست؟» امام صادق علیه السلام حقیقت عبودیت را در سه فقره برای او ذکر می‌کنند. فقره اول:

أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِي مَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا؛ «اینکه بنده هیچ‌گاه برای خود [در آنچه خدا به او عنایت فرموده] ملک و مالی را نبیند!»

یعنی به مالی که در تصرف او است نظر استقلالی نیندازد و آن‌چنان از آن خویش نداند که نتواند آن را از خود سلب کند. مثلاً این عبا و لباسی که من و شما پوشیده‌ایم به حسب ظاهر در تصرف ما است و طبعاً کسی هم حق تعدی به این لباس را ندارد؛ گرچه ما در این زمینه هم مسائلی داریم و از بزرگان هم مطالبی هست، ولی فعلاً جای طرح آنها نیست و آنها را به بعد موکول می‌کنیم.

حالا گاهی اوقات من به عبای خود از این نظر می‌نگرم که: «به‌به، چه عبای خوبی است!»<sup>۲</sup> خوب است که ما این را برای خودمان نگه داریم و در مجالس بپوشیم!

۱. عنوان بصری، ج ۴، ص ۳۰۹.

۲. ظاهراً عبای شامی است و مثل اینکه برای ما هدیه آورده‌اند، چون من یادم نمی‌آید که یک‌هم‌چنین عبایی خریده باشم.

اما نظر دوم این است که در این حرفی نیست که عباى در تصرف من، عباى خوبى است؛ ولى آيا واقعاً من بايد طورى به اين عبا علقه داشته باشم که اگر احیاناً از دست برود يا بسوزد يا شخصى آن را ببرد، تحمّل آن برايم مشکل باشد؟!<sup>۱</sup>

منظور امام عليه السلام این است که انسان در عین اینکه مالک و متصرف در اموال است، بايد نظرش فقط نظر سطحى و مقطعى باشد! بله، الآن ما متصرف هستيم؛ اما اینکه فردا چه خواهد شد، نمى دانيم! اگر این حال در انسان باشد، انسان حرکت مى کند.

چندى پيش روايت صحيحه‌اى مى خواندم که خيلى عجيب بود! روايت اين بود: اولين بارى که حضرت عيسى - على نبينا و آله و عليه السلام - را به معراج مى بردند، حضرت با خود یک نخ و سوزن برداشت که اگر جایی از لباس او پاره شد بتواند آن را بدوزد. از آسمان اول و دوم و سوم گذشتند، اما وقتى به آسمان چهارم رسيدند به آنها گفتند: «توقف کنید!» پرسيدند: «چرا توقف کنيم و بالاتر نيايم؟!» خطاب رسيد: «چون اين بنده من به دنيا تعلق دارد؛ زيرا هنگام آمدن به نزد من با خود سوزن و نخ هم آورده است!»<sup>۲</sup>

يعنى او به همين اندازه تعلقى که به یک سوزن و نخ دارد تا لباسش پاره نشود، نمى تواند [در اینجا حضور يابد] و خلاصه در اين سفر، خالص و دريست نيامده است!

همه اينها حکايت از رموزى مى کند؛ به جهت اینکه چون حقيقت معراج عبارت

۱. در يکى از سفرها روزى يکى از رفقا گفت: «آقا، ما عباى شما را برداشتيم، حالا مى خواهيد راضى باشيد يا نباشيد!» گفتيم: الحمدلله عمامه بر سر داريم!
- هفته بعد برادر او آمد و گفت: «آقا، ما هم عمامه شما را برداشتيم!» گفتم: بسيار خوب! پس بايد عمامه‌اى بخريم. ولى فرصت نشد و ما بدون عمامه از آن سفر برگشتيم. بالآخره رفيق همين است! فرقى نمى کند که او مال انسان را بردارد و يا انسان مال او را بردارد، تمام اينها از یک جا و از یک کاسه است. اصل و واقعيت و حقيقتش براى امام زمان است و بقيه همه اعتبارات است. بنا بر اين صحيح نيست که ما به اين امور تعلق داشته باشيم، به نحوى که اگر موردى پيش آمد تحمّل آن براى انسان مشکل باشد.
۲. رجوع شود به تفسير سور آبادى، ج ۱، ص ۵۰۳ - ۵۰۵؛ القصاص و المذکرين، ابن جوزى، ص ۳۱۵؛ تفسير العياشى، ج ۱، ص ۱۷۵.

است از حرکت در صورت؛ - البته غیر از آن معراج در معنا - لذا تصوّر حضرت عیسی این بود که در آن معراج - که حرکت در صورت مثالی و صورت برزخی است - همین لباس و همین خصوصیت لباس ظاهری هم در آنجا وجود دارد، لذا وقتی که می‌خواست معراج کند چون نمی‌دانست به کجا می‌خواهد برود و در چه عوالمی می‌خواهند او را سیر بدهند، با خودش یک سوزن و نخ برمی‌دارد که اگر یک وقت در نزد پروردگار جایی از این لباسش به میخی یا دیواری گیر کرد و پاره شد، یک سوزن و نخ داشته باشد تا بتواند لباسش را بدوزد. البته آن مقام حُجب و حیایی هم که در حضرت بود، آن هم ضمیمه بود. هم‌چنین هنوز آن حقیقت معراج برای آن حضرت روشن نشده بود، به جهت اینکه مرتبه اول بود و انبیا هم مانند سایر افراد دارای مراتب مختلفه از تکامل هستند؛ یعنی این‌طور نیست که در ابتدا تمام مسائل برای آنها روشن باشد. حتی در ائمه هم همین‌طور است؛ مثلاً حالاتی که برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جوانی بود طبعاً با آن مسائلی که بعد از امامت برای آن حضرت پیدا شد تفاوت می‌کرد. بنابراین با تفاوت مراتبی که نسبت به انبیا موجود است، این مسائل بعید نیست!

حضرت عیسی چیزی در این دنیا نداشت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج البلاغه راجع به آن حضرت می‌فرماید:

بالشّش از سنگ بود و از حشیش بیابان ارتزاق می‌کرد!

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۲۷:

«و إن شئت قلت في عيسى بن مريم عليه السلام: فلقد كان يتوسد الحجر و يلبس الحشيش و يأكل الجشب. و كان إدامه الجوع و سراحه بالليل القمّر و ظلّله في الشتاء مشارق الأرض و مغاربها، و فاكهته و ریحانه ما تئبت الأرض للبهائم، و لم تكن له زوجة تفتنه و لا ولد يحزنه و لا مال يلفته و لا طمع يذله، دابته رجلاه و خادمه يده!»

ترجمه: «و اگر خواهی از عیسی علیه‌السلام برای تو بگویم (که الگوی خویش قرار دهی): سنگ را بالش خود قرار می‌داد و لباس (پشمین) خشن بر تن می‌کرد و غذای نامطبوع می‌خورد. نان خورش او گرسنگی، چراغ شبش نور ماه، سرپناهِش در شب، شرق و غرب زمین و میوه و سبزی‌اش گیاهی»

حضرت عیسی اصلاً ازدواج نکرده بود و تعلقی نداشت، حضرت عیسی منزل هم نداشت؛<sup>۱</sup> ولی در عین حال وقتی که انسان می‌خواهد به طرف دوست برود، نباید غیر از دوست و محبوب چیزی را با خودش همراه کند؛ ولو یک نخ و سوزن! یک نخ و سوزن او را گیر داد، حالا ببینیم که ما به چه تعلقاتی در اینجا گیر هستیم؟ واقعاً عجیب است! به یاد قضیه‌ای افتادم راجع به افرادی که خدمت حضرت بقیة الله ارواحنا فداه رسیده‌اند که جزء قضایای واقعی است و مرحوم حاجی نوری در کتاب *نجم الثاقب* شرح حال و تاریخ آنها را ذکر می‌کند.

البته نظر بسیاری از بزرگان من جمله مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - این بود که نود درصد حکایاتی که ایشان نقل می‌کند در عالم مکاشفه بوده، نه در عالم خارج و ظاهر؛ منتها از باب اینکه تشخیص بین مکاشفه و غیر آن برای آنها مشکل است، طبعاً آقایانی که در صدد تهیه این مسائل بوده‌اند، به این مطالب اطلاع نداشته‌اند و همه را به عنوان قضایای خارجی مطرح کرده‌اند، در حالتی که فقط دوسه مورد از این قضایای واقعی بوده است. یکی از آنها مربوط به مرحوم سید مهدی بحر العلوم است. ایشان قطعاً از زمره افرادی بوده که با همین بدن ظاهری و با همین خصوصیات خدمت حضرت می‌رسیده و ایشان را زیارت می‌کردند.<sup>۲</sup> دیگری مرحوم حاج علی بغدادی است<sup>۳</sup> که حضور و زیارت او خارجی بوده و مرحوم شیخ عباس قمی هم در *مفاتیح* ذکر کرده است.<sup>۴</sup>

⌞ بود که زمین برای چهارپایان می‌رویاند. نه او را زنی که به فتنه‌اش اندازد، و نه فرزندی که او را غمگین سازد، و نه مالی که او را (از توجه به سوی خدا، به خود) مشغول سازد، و نه طمع (به دنیا) که او را به ذلت و خواری افکند. مرکبش دو پایش بود و خادمش دو دستش!« (محقق)

۱. رجوع شود به *الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا علیه السلام*، ص ۳۷۰؛ *مشکاة الأنوار*، ص ۱۲۷.

۲. *نجم الثاقب*، ج ۲، ص ۷۲۵ و ۷۲۹ و ۷۳۱ و ۷۳۴.

۳. همان، ص ۵۷۳.

۴. *مفاتیح الجنان*، ص ۴۸۴.

۵. جهت اطلاع بر مؤلفه‌های تشخیص مکاشفات صوریه از مکاشفات عینیّه، رجوع شود به ⌞

یکی از آن افراد، همین شخصی بوده که الآن حکایتش را عرض می‌کنم: [فردی بود که] خیلی دعا و توسل می‌کرد که خدا زیارت آن حضرت را قسمتش کند تا اینکه بالأخره بعد اللّیتا و اللّیتی، حضرت به یکی از همان افرادی که در این دنیا دارای عناوین خاصی هستند و با آن حضرت ارتباط دارند، امر می‌کنند که فلان کس را به نزد ما بیاور! اتفاقاً شغل این شخص صابون‌پزی بوده است و در آن موقع مقدار زیادی صابون درست کرده بود و روی پشت بام منزلش چیده بوده تا اینکه آفتاب آنها را خشک کند.

آن شخص می‌آید تا او را به خدمت حضرت ببرد. مرد صابون‌فروش سر از پا نمی‌شناسد و همین‌طور حرکت می‌کنند و می‌آیند تا اینکه به کنار دریا می‌رسند. آن شخص می‌گوید: «به من توجه کن و با من بیا!» و روی آب حرکت می‌کند. مرد صابون‌فروش هم همین‌طور می‌آید و روی آب حرکت می‌کند و جلو می‌آید تا یک مرتبه می‌بیند در آسمان ابر آمد و ابرها متراکم شد و شروع به باریدن کرد. یک مرتبه در دلش گفت: «ای دادِ بیداد، الآن همه صابون‌هایی که درست کرده‌ام خراب می‌شود!»

به محض اینکه این‌طور به ذهنش می‌آید، در دریا فرو می‌رود! آن شخص برمی‌گردد و می‌گوید: «چه شد؟ چه کار کردی؟ چرا نمی‌آیی؟!» و خلاصه دست او را که دارد دست و پا می‌زند، می‌گیرد. گفت: «من وقتی دیدم ابر آمد، یک دفعه یاد صابون‌هایی که در خانه درست کرده بودم افتادم که الآن خراب می‌شود!» گفت: «ای دادِ بیداد، کارت را خراب کردی! حالا عیب ندارد، بیا برویم ببینیم چه می‌شود!» آمدند تا به کنار دریا رسیدند. از دور نگاه کرد دید خیمه‌ای هست! نزدیک خیمه شدند. گفت: «صبر کن تا من اول بروم و برای تو اجازه بگیرم و بعد تو بیایی!» وقتی که آن شخص رفت، مرد صابون‌فروش صدای حضرت را شنید که فرمود:

رُدَّوْهَ فَإِنَّهُ رَجُلٌ صَابُونِيٌّ؛ «این شخص را رد کنید، او صابون‌فروش است!»



و حضرت اجازه ملاقات ندادند و او را رد کردند!<sup>۱</sup>  
 آیا شما که قصد ملاقات حضرت را داری در فکر صابونت هستی؟! اگر  
 بر فرض صابونت را دزد می‌برد چه می‌کردی؟! تو داری به ملاقات چه شخصی  
 می‌روی؟ تو به ملاقات کسی می‌روی که تمام عوالم مُلک و ملکوت در تصرف و  
 اختیار او است، آن وقت به فکر چند عدد صابون خود هستی که روی پشت بام پهن  
 شده است؟! این مسئله است!

تا اینجا بحث پیرامون فقره اول بود. حضرت در فقرات دیگر می‌فرمایند:  
 بنده هیچ تدبیری نکند غیر از آنچه خدا برای او قرار داده؛ و هیچ اشتغالی  
 نداشته باشد إلاّ به آنچه خدا به او امر کرده و یا او را نهی فرموده است!<sup>۲</sup>  
 این مسیر، مسیر سلوک است! پس در مسیر سلوک باید همه امور به پروردگار  
 متعال ختم بشود؛ نه به کس دیگر و نه به ذات دیگر! انسان باید در این راستا افکارش  
 را تصحیح و توجیه کند!

روی این حساب، انسان هر چه بیشتر در نفس خود و در فکر خود، امور را به  
 پروردگار ارجاع دهد - البته واقعاً؛ نه اینکه فقط ظاهراً بگوید همه کارها در دست خدا  
 است - و بر آنچه خداوند برای او تقدیر کرده راضی باشد، راه او به سمت پروردگار  
 نزدیک‌تر، و مسیر او بازتر و صاف‌تر خواهد شد!

حالا اگر انسان این کار را نکند، خدا با او چه کار می‌کند؟ خدا که دست از  
 مالکیتش بر نمی‌دارد، خدا که دست از قیومیتش بر نمی‌دارد، خدا که دست از اراده و  
 اطلاقش بر نمی‌دارد! خدا می‌گوید: برو هر کاری دلت می‌خواهد بکن! تو می‌گویی  
 کار دست من نیست؟ بسیار خوب، بگو دست خودت است! حالا اگر بگویی دست

۱. *إلزام الناصب*، ج ۲، ص ۲۸ - ۳۱؛ *مطلع انوار*، ج ۱، ص ۱۱۹.

۲. *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۲۲۵.

«و لا يُدبّر العبدُ لنفسه تدبيراً؛ و مُجْمَلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاةُ عَنْهُ.»

خودت است به آن می‌رسی؟! نه دیگر! ما دنیا را به تو نسپردیم، ما دنیا را به دست جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیلمان سپرده‌ایم، ما دنیا را به جناب‌عالی نسپردیم که مدار فلک و فلک و ملک و مَلک بر اختیار حضرت‌عالی باشد تا اینکه وقتی بگویند: باید بشود، بشود؛ و وقتی بگویند نباید بشود، نشود! نه، این خبرها نیست! تو یک بنده‌ای هستی مثل سایر بندگان من! اگر پا را از حدّ خودت فراتر بگذاری، ما هم همین‌طور تو را می‌چرخانیم! تو مدام بر سرت می‌زنی و بالا و پایین می‌آیی، ولی آخرش چه می‌شود؟ آن چیزی می‌شود که من می‌خواهم، نه آن چیزی که تو می‌خواهی! حالا در این وسط چه کسی ضرر کرده است؟ من یا تو؟!

يا داوُدُ، تُرِيدُ و أُرِيدُ و لا يَكُونُ إِلَّا ما أُرِيدُ. فَإِنِ اسْلَمْتَ لِي أُرِيدُ أَعْطَيْتُكَ ما تُرِيدُ؛ وَ إِنِ لَمْ تُسَلِّمْ لِي أُرِيدُ أَتَعْبَتُكَ فَيَا تُرِيدُ ثُمَّ لا يَكُونُ إِلَّا ما أُرِيدُ.<sup>۱</sup>

«ای داوود، تو یک اراده داری و من نیز یک اراده دارم، (یعنی تو به مقتضای نفس و به مقتضای تعلقت به این عالم، اراده‌ای متفاوت از اراده من داری.) و تحقق پیدا نمی‌کند مگر اراده من! پس اگر به آنچه من می‌خواهم راضی باشی، تو را به آنچه می‌خواهی می‌رسانم؛ (البته اگر واقعاً راضی باشی، یعنی اختیار و اراده خودت را کنار بگذاری و اختیار و اراده مرا قبول و جایگزین کنی!) و اگر نخواهی به آن چیزی که من رضایت می‌دهم و اراده کرده‌ام راضی باشی، بیچاره‌ات می‌کنم و مدام تو را می‌چرخانم و بالا و پایین می‌برم، و در نهایت هم همان چیزی می‌شود که من می‌خواهم!»

خب خدا این حرف را زده است و پای حرف خودش هم می‌ایستد! ممکن است ما از حرف خود عدول کنیم، ولی خدا از آنچه می‌گوید عدول نمی‌کند و هیچ‌یک از ما و شما هم از عهده‌اش بر نمی‌آییم؛ نه من، نه سرکار، و نه بالاتر از من! ما در دوران زندگی‌مان و در این سنوات با چشم خود دیدیم که عده‌ای آمدند و می‌خواستند برخلاف رضا و مسیر پروردگار کار کنند، اما نشد و رفتند! ملک‌الموت

۱. التوحید، شیخ صدوق، ص ۳۳۷.

آمد و به آنان گفت: شما اشتباه می‌کردید که خیال می‌کردید مالک الرقاب همه مردم و زمین و زمان هستید و همه باید در تحت اراده و مشیت شما قرار گیرند! حالا بفرمایید بروید و در آنجا حساب پس بدهید!

خوشا به حال آن بنده‌ای که از اوّل بفهمد که اراده و مشیت، اختصاص به اراده و مشیت او دارد؛ آن وقت نه خود را به دردسر می‌اندازد و نه دیگران را مبتلا می‌کند! در این صورت زندگی برای او راحت و آرام می‌شود؛ یعنی در عین اینکه باید به تکلیف قیام کند، ولی در عین حال تعلق ندارد! می‌گوید: وظیفه‌ای است، سر کار می‌رویم و برمی‌گردیم، صبح می‌رویم و ساعت دو می‌آییم، این کار را انجام می‌دهیم. اگر این کار به نحو بهتر انجام می‌گیرد، بگیرد؛ و اگر انجام نگیرد، او نمی‌خواهد. ما فقط تقصیر نکنیم!

گاهی اوقات انسان خودش را جای خدا می‌گذارد و می‌خواهد از او برای خود مایه بگذارد؛ یعنی نفس او چیز دیگری را می‌خواهد، ولی آن را به حساب خدا می‌گذارد و می‌گوید: «خدا این طور می‌خواهد!» نه آقا جان، خدا نمی‌خواهد! مرحوم آقا - رضوان الله علیه - به شخصی فرموده بودند: «شما باید عمامه بگذارید!» ولی او عمامه نمی‌گذاشت. من در این مورد با آن شخص خیلی صحبت کردم. استدلال او این بود:

الآن جامعه و محیط من این طور اقتضا می‌کند و این طور بهتر می‌شود برای دین کار کرد.

خلاصه اینکه ادله‌ای را اقامه می‌کرد که الآن من در این وضعیّت به آن اهدافی که مورد نظر هست - البته به خیال خودش - بهتر می‌توانم برسم. من به ایشان گفتم: آقا، چرا این قدر به این راه و آن راه می‌زنی؟! من از تو یک سؤال می‌کنم: مگر نه این است که شما می‌خواهی با تمام این حرف‌ها این کار را به حساب خدا بگذاری؟ اینکه می‌گویی: «ما می‌خواهیم برای خدا و دین خدا کار کنیم و بهتر تبلیغ کنیم و پیشرفت بیشتری داشته باشیم»، یعنی شما داری از خدا مایه می‌گذاری! حالا اگر خدا برای تو ظاهر شود و بگوید: «مگر تو ادعا

نمی‌کنی که تمام حرف‌هایت برای من است؟ پس من از تو می‌خواهم که  
 عمامه بر سرت بگذاری و بر زبان علامه طهرانی قرار دادم که به تو بگوید!  
 حالا چه می‌گویی؟!

فکری کرد و گفت: «نفس اجازه نمی‌دهد!» به او گفتم: «از اوّل همین را بگو و ما را  
 راحت کن! چرا این قدر پای این و آن را به وسط می‌کشی؟!»

انسان باید در فکر فرو برود و به حساب برسد! وقتی مسئله‌ای پیش می‌آید،  
 چرا بیخود به حساب خدا و پیغمبر و استاد بگذارد؟ چرا از اوّل به حساب خدا  
 نمی‌گذارد؟! چون دستمان به خدا نمی‌رسد، یقۀ استاد را می‌چسبیم، یا می‌گوییم:  
 «امام زمان نخواست!» چرا نمی‌گوییم: خدا نخواست؟! این چه حرفی است که «چون  
 اراده شما تعلق نگرفت، نشد»؟! کدام اراده؟! من چه کسی هستم؟! غیر من کیست؟!  
 این حرف‌ها چیست؟! چرا از اوّل نمی‌گوییم خدا نخواست؟! آیا این یک نوع فرار  
 از مسئولیت نیست؟! آیا این یک نوع شانه‌خالی کردن از مواجهه با واقعیت‌ها و حقایق  
 نیست؟! دقت می‌کنید که چه می‌گوییم؟ خیلی مسئله دقیق است!

فرض کنیم شخصی به مرحوم آقا - که ولی است و در موقعیت ایشان شکی  
 نیست<sup>۱</sup> - بگوید: «اگر شما اراده می‌کردید این مسئله برای ما انجام می‌شد.» چقدر  
 این کلام، کلام سستی است! زیرا اگر اراده ایشان عین اراده خدا است، پس چرا یقۀ  
 آقا را می‌گیری؟! برو یقۀ خدا را بگیر و بگو: «خدایا، تو نخواستی!» خدا هم می‌گوید:  
 «بله، من نخواستم و نمی‌خواهم! خب، چه می‌گویی؟!» اما چون دستت به خدا  
 نمی‌رسد، می‌آیی یقۀ آقا را می‌گیری!

در زمان مرحوم آقا من زیاد می‌دیدم که وقتی مسائل و قضایایی برای بعضی  
 افراد پیدا می‌شد، آن را به آقا مربوط می‌کردند و می‌گفتند: «اگر اراده ایشان تعلق  
 می‌گرفت، این مسئله برای ما انجام می‌شد!» خب حالا تعلق نگرفته است و نمی‌خواهد

۱. بقیه که هیچ و اصلاً راجع به آنها صحبت نمی‌کنیم!

بگیرد، می‌خواهی چه بگویی؟! اگر اراده و نظر استاد عین اراده و نظر پروردگار است، پس برو اصل را بگیر و مطلب را به اصل نسبت بده، چرا به فرع نسبت می‌دهی؟! و اگر نظر او خلاف نظر پروردگار است که آن استاد پیشیزی نمی‌ارزد و اصلاً به‌درد نمی‌خورد! منتها چون ما نمی‌توانیم و دستمان از آن مرتبه کوتاه است که خدا را بگیریم و پایین بکشیم - زیرا او پایین نمی‌آید - استاد بیچاره را گیر می‌آوریم و هرچه دلمان می‌خواهد به او می‌گوییم! مثلاً می‌گوییم: اگر شما اراده‌ات تعلق می‌گرفت چنین و چنان می‌شد و...! نه آقا، این حرف‌ها نیست؛ تمام این حرف‌ها خلاف و اشتباه است!

سالک فقط و فقط باید توجهش به خدا باشد، و نباید به استاد به دید استقلالی نگاه کند! اگر به دید استقلالی نگاه کند، بر سر او همان خواهد آمد که بر سر آن شاگرد آقای حداد که مطرود شد آمد! اشتباه او همین بود که نخواست حساب خود را با خدا صاف کند، لذا می‌آمد یقۀ آقای حداد را می‌گرفت! بنده خودم شاهد بودم. نمی‌خواست به آنچه خداوند برای او تقدیر کرده رضایت بدهد، نمی‌خواست به آن سختی‌هایی که خداوند بر خلاف میلش برای او تقدیر کرده [رضایت بدهد]، بلکه می‌خواست که از دریچۀ نفس آقای حداد - روحی فداه - تقدیر خدا را عوض کند! خیلی عجیب است! آیا تو می‌خواهی تقدیر را عوض کنی؟! خیال می‌کنی که او به حرفت گوش می‌دهد؟! او آن قدر به ریشتم می‌خندد تا خدای ناکرده کار به حدّ جسارت و تجرّی می‌رسد که یک مرتبه غیرت خدا می‌آید و می‌زند و به اسفل السّافلین می‌برد؛ آنجایی که دیگر هیچ خبری از او نیست! آن شخص به همین مسئله مبتلا شده بود.

اشکال او این بود که به جای اینکه دندان روی جگر بگذارد و برخلاف آنچه نفس او تقاضا می‌کند [حرکت کند، می‌خواست تقدیر را عوض نماید]! هر کدام از ما، نفس داریم و نفس ما هم تقاضایی می‌کند، منتها این را هم خدمت شما عرض کنم: اینکه فعلاً تا حدودی پا را از گلیم خود بیرون نمی‌گذاریم برای این است که

نمی‌توانیم و تیر و تفنگ پشت سر ما است و اگر بخواهیم قدری تعدی کنیم کار ما به کلانتری و... می‌افتد، لذا از حدود خود تعدی نمی‌کنیم؛ اما اگر به ما بگویند: «آقا، هر کاری که دلت می‌خواهد بکن؛ اموال مردم را برای خود بردار، زنان آنها را تصاحب کن و به تمام منویات خود برس!» در این صورت باید ببینیم که چه کسی در ته قضیه می‌ماند و چه کسی می‌تواند از این مسائل بگذرد! ما بعضی از مسائل را به خاطر فشار قانون و زور و چوبی که پشت سر ما است در ذهن خود پذیرفته‌ایم!

در اوایل انقلاب یک روز از کنار چهارراهی می‌گذشتم. مأمور راهنمایی به من می‌گفت: «آقا، تو را به خدا بیایید به داد ما برسید!» گفتم: «چیست؟ چه شده است؟» گفت: «آقا، به بعضی از افراد که از چراغ قرمز می‌گذرند و می‌گویم بایست، در جواب می‌گویند: "انقلاب کرده‌ایم!" یا به شخصی می‌گویم: اینجا محل عبور عابر پیاده است! او می‌گوید: "انقلاب کرده‌ایم تا آزاد باشیم!" بعد با همان لهجه خاص خودش گفت: «اگر این انقلاب است، من صد سال این انقلاب را نخواستم!»

ما انقلاب کردیم تا پایبند ارزش باشیم و قانون را اجرا کنیم و خودمان مقنن الهی باشیم؛ نه اینکه قانون را برای مردم بیاوریم و خود از این محدوده خارج باشیم و از خط قرمز بگذریم! این با آن یکی است و هیچ فرقی نمی‌کند.

پس سالک آن شخصی است که جریانات و حوادثی را که برای او پیش می‌آید به اصل برگرداند و خودش را هم راحت کند!

بعد از فوت مرحوم آقا خیلی از چیزها در ذهن ما بود - ذهن خودم را می‌گویم - که باید انجام بشود، ولی انجام نشد! بسیاری از تصوّراتی که می‌کردیم محقق نشد و هیچ‌کدام از آنها جامه عمل نپوشید، و الآن می‌بینم آن اهداف و ایده‌هایی که در نظر ما است، خواه جامه عمل بپوشد یا نپوشد، من در اینجا چه کاره هستم و من چه کسی هستم؟! ما یک پر کاه یا کمتر از آن هستیم که در بستر اقیانوس حرکت می‌کند! یک پر کاه را چه سِزَد بر اینکه بخواهد بر جریان امواج اقیانوس احاطه و سیطره پیدا کند! اگر خیلی هنر داشته باشد فقط مواظب باشد که همراه با امواج

حرکت کند و به این طرف و آن طرف نرود تا اینکه این امواج، کم کم او را برسازند. این مسئله برای ما مهم است!

من در زمان مرحوم آقا می دیدم که تفکر افراد، تفکر سلوکی نیست؛ زیرا تصوّرشان بر این بود که حالا که این شخص ولی خدا است و به این مرتبه رسیده است، پس می توان خارج از محدوده توقع منطقی و مقدرات الهی از او توقع داشت؛ درحالی که این چنین نیست و او هم فرقی نمی کند! او به ولایت رسیده تا یک فرد عادی عادی و بنده و عبد باشد! تمام این راهی را که او در طول پنجاه شصت سال رفته، برای این است که به جایی برسد که مانند کف دست باشد؛ آن وقت تو می خواهی به توقع، نیت و افکار تو جامعه عمل بپوشاند؟! او می گوید: «من پنجاه سال زحمت کشیده ام که اراده و توقع را از خودم بردارم، آن وقت تازه شما می خواهید ما را گرفتار کنید؟!» لذا اینها این کار را نمی کنند!

معیار کمال عارف از غیر عارف همین است که غیر عارف با اراده و قدرتی که دارد، می آید و دخل و تصرف می کند: این مریض را خوب می کند، آن مرده را زنده می کند و فلان گرفتاری را برطرف می کند؛ اما یک عارف هیچ وقت این کارها را انجام نمی دهد، بلکه او نظام را براساس ظاهر و سیر عادی خودش قرار می دهد. این مکتب، مکتب مرحوم آقا است!

غیر از این مکتب، مکاتب دیگری هم - حتی همین الآن - هست که این گونه مسائل را هم در آن انجام می دهند و درست و واقعی هم است؛ ولی اینها مکاتب عرفان نیستند، بلکه همه اینها حرکت در نفس است، و ظهورات نفس هم متفاوت است و فرق می کند!

یک وقت مسئله ای را در جایی می خواندم که خیلی تعجب کردم و تا حدودی فرق بین مکتب مرحوم آقا و سایر مکاتب برای ما روشن شد. نقل می کنند:

شخصی با یکی از بزرگان و صاحب کرامات در بیرون مشهد به باغی رفته بودند. نیمه های شب سارقی برای دستبردزدن وارد باغ شد و اینها متوجه

می‌شوند. آن شخص به آن مرد بزرگ گفت: «آقا، شما با یک اراده او را به بیرون پرتاب کنید یا او را در جای خود خشک کنید!»  
 او در جواب گفت: «مگر اینجا تفنگ نیست؟ (ظاهراً تفنگی هم در آنجا وجود داشته است) خدا این وسیله را قرار داده تا در چنین مواردی از آن استفاده بشود.» بعد به او گفت: «تو از تفنگ استفاده کن، اگر کارساز نشد آن وقت نوبت به من می‌رسد که از اراده و قدرتم استفاده کنم.»

این کلام که انسان باید از همین وسایل ظاهر برای امور عادی استفاده کند بسیار صحیح و خوب است، زیرا تفنگ از وسایلی است که خدا قرار داده و جزء حوادث و پدیده‌های عالم طبع است. تا اینجای سخن اشکالی ندارد؛ اما این جمله «تو از تفنگ استفاده کن، اگر کارساز نشد آن وقت نوبت به من می‌رسد که از اراده و قدرتم استفاده کنم»، اشکال دارد!

چرا نوبت به شما می‌رسد؟! چرا؟! شاید قضای الهی بر این تعلق گرفته باشد که امشب به این منزل دستبرد زده بشود! حالا اگر شما متوجه سارق شدید، با سنگ و داد و بیداد و فریاد با او مقابله کنید؛ ولی نمی‌توانید از باطن خود استفاده کنید و او را در جا خشک کنید یا بکشید و یا او را از آن عمارت به بیرون پرتاب کنید، زیرا او هم بنده‌ای از بندگان خدا است. درست است که الآن خلافتی را انجام می‌دهد، ولی کار خلاف او نباید موجب بشود شما از مسیر عادی عالم طبع و عالم تکوین خارج بشوید، و از عالم شرع و عالم تربیت بیرون بیایید!

شاید اراده پروردگار تعلق گرفته است که امشب به این منزل دستبرد زده شود، مگر حتماً باید مملکت در امن و امان باشد؟! ممکن است در بعضی اوقات خیلی هم بلبشو باشد، یا اراده پروردگار تعلق گرفته باشد که در یک زمان صلح و در زمانی دیگر جنگ باشد! پس شما نباید این کار را بکنی، و الاً از آن مسیر عادی خارج شده‌ای، آن وقت در اینجا تو ضرر کرده‌ای! چه بسا اگر این دزد، فرش یا وسیله‌ای را بردارد و ببرد، بلایی از تو دفع بشود! قضیه حضرت موسی با آن شخص را ندارید؟



همان کسی که اسبش مُرد و الاغش مرد و قاطرش مرد، و بعد هم نوبت خودش شد! بنا بر این گاهی اوقات میکروب و ویروس و زلزله و صاعقه و امثال ذلک می آیند و مسئله ای را انجام می دهند، و گاهی اوقات هم دزد و غیر دزد به سراغ انسان می آیند. اینها در عین اینکه از طرفی یک خطا و خلافی را انجام می دهند، ولی ممکن است که از آن طرف، نفعی هم برای این شخص داشته باشند و ما نمی دانیم؛ لذا وقتی جلوی این دزدی را می گیریم، کار از جای دیگر خراب می شود! در اینجا حکایات خیلی زیاد است و ما فعلاً بیش از این ادامه نمی دهیم.

پس سیر و سلوک عبارت است از توجیه تمام مسائل به پروردگار؛ نه به شخص دیگر! شخص دیگر در اینجا چه کاره است؟! بعضی می گویند: «آقا، شما خواستید این طور بشود!» یا می گویند: «شما نخواستید این طور بشود!» نه آقا جان! الآن به همه شما می گویم: بینی و بین الله بنده نه اراده کردم، نه خواستم، نه دعا کردم و نه هیچ کار دیگری کردم! اصلاً کاری از ما بر نمی آید و این حرفها برای ما به سُخریه و استهزاء و مطالب فکاهی بیشتر شبیه است تا به مسائل حقیقی و واقعی! بعضی می گویند: «مرحوم آقا اراده شان تعلق گرفته بود که این طور بشود، و الاً نمی شد!» یا «اگر اراده شان تعلق نمی گرفت ما در این قسمت ضرر نمی کردیم!» حتی در بعضی از اوقات، من خود شنیدم بعضی از دستوراتی را که مرحوم آقا به عده ای می دادند و تا حدودی خلاف [توقع آنها] بود، در مقام اعتراض می گفتند: «اگر ما به این دستور گوش نمی دادیم به این قضیه نمی افتادیم!» آخر چه کسی شما را مجبور کرد گوش بدهی؟!

من باب مثال مرحوم آقا می گفتند: «صلاح شما در این است که در فلان معامله داخل نشوید!» بعداً آن شخص می دید که عجب، این چه معامله پرسودی بود و می گفت: «اگر ما حرف آقا را گوش نمی دادیم چقدر سود می کردیم!» یا اینکه مثلاً

ایشان به یک زن می‌فرمودند: «صلاح شما بر این است که فلان شوهر را اختیار کنید!» یا به مردی می‌گفتند: «شما فلان دختر را بگیرید!» و امثال اینها؛ و بعد از اینکه اینها با مسائل و مشکلاتی روبه‌رو می‌شدند، می‌آمدند کاسه کوزه‌شان را بر سر آقا می‌شکستند و می‌گفتند: «آقا، بفرمایید این موردی را که شما انتخاب کردید، حالا خودتان آن را درست کنید!»

خب قضیه چیست و چطور می‌شود؟ اینها از این مسئله غافل‌اند که کار ولی خدا به هیچ وجه من‌الوجه ظهور و بروز خارجی ندارد، همان‌طور که اگر ملائکه یک امری را در خارج محقق کنند، ما تقصیر را به گردن آنها نمی‌اندازیم؛ چون دستمان به آنها نمی‌رسد! آن جریانی که من سابقاً راجع به حضرت خضر و موسی توضیح دادم، یکی از اسرار بود.<sup>۲</sup>

اگر شخصی از دنیا برود یا به مرضی مبتلا شود، یا ضیعی برای او در وضع و تجارتش پیدا بشود، طبعاً همه اینها به واسطه سلسله علل و اسباب عالم علوی و مجردات برای او حاصل می‌شود. در این صورت چرا ما به جناب عزرائیل اعتراض نمی‌کنیم که چرا این شخص را میراندی؟ چون دستمان به حضرت عزرائیل نمی‌رسد! اما اگر همین کار را خضر انجام بدهد، فوراً موسی گریبان او را می‌گیرد که: «ای خضر، چرا بیچّه ده ساله را می‌کشی؟! اگر ما طلبه‌ها در آنجا بودیم به موسی می‌گفتیم: «اگر عزرائیل جان این طفل ده ساله را می‌گرفت، آیا تو به او هم اعتراض می‌کردی؟! آیا خضر را به اندازه عزرائیل قبول نداری؟! اگر چه در اینجا هم با اینکه خضر است، اما در واقع عزرائیل جان او را می‌گیرد! البته فرقی نمی‌کند؛ چون همه علل و اسباب در سلسله طولیه هستند و فقط یک علت است که کار انجام می‌دهد، منتها در مظاهر مختلف؛ نه در یک مظهر خاص!

۱. عنوان بصری، ج ۳، ص ۱۴۳ - ۱۵۱.

۲. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۲۲ - ۳۳۲.

ما چون در مسئله تعلق به ظاهر گرفتار هستیم و دید ما دید ظاهری است، اگر مطلبی از غیب انجام بشود هیچ حرفی نمی‌زنیم؛ با اینکه میراندن، میراندن است و باهم فرقی نمی‌کند! یعنی چه اینکه عزرائیل جانش را بگیرد و چه خضر، در هر دو صورت باید زیر خاک برود و فرقی نمی‌کند. مشکل از ما است که دیدمان دید ظاهر است و همه اینها ناشی از جهل است!

لذا سلوک باید این جهل را بردارد. در عالم واقع و خارج، مسئله تفاوتی ندارد و فقط به دید ما برمی‌گردد. اینکه من این قدر اصرار دارم که فرق بین عارف و غیر عارف فقط در دید و نظر است، برای این مسئله است! باید دید و نظر تصحیح بشود.

حالا خیلی رُک و بی‌پرده صحبت کنم: اگر یک ولی خدا واقعاً کاری را انجام بدهد، قطعاً کار او الهی است و دیگر جای اعتراضی نیست! پس چرا به او اعتراض می‌کنید؟! حالا اگر این کار را ملائکه مدبره: ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾<sup>۱</sup> می‌کردند، شما چه می‌کردید؟! آیا غیر از اینکه بنشینید و دست روی دست بگذارید و زانوی غم به بغل بگیرید و بگویید: «دیگر نمی‌شود کاری کرد»، کار دیگری می‌کردید؟! خب اگر می‌توانید و دستتان به ملائکه می‌رسد، بسم الله! حساب آنها را برسید! ولی فرض این است که دسترسی به ملائکه ندارید!

اما اگر به شما بگویند: این کار را فلان ولی خدا انجام داده است، فوراً می‌گویید: همین الآن بلند می‌شوم و به سراغ او می‌روم و آن قدر در را می‌کوبم و آن قدر سماجت می‌کنم تا اینکه او را مجبور کنم [مسئله را برگرداند و منتفی کند]! من خود شاهد بودم که آن آقایی که در خدمت مرحوم حداد بود برای بهبود وضع زندگی‌اش چه سماجتی می‌کرد و ایشان را در فشار قرار می‌داد، حتی کارش به جایی رسید که به آقای حداد گفت: «یا حاجت مرا برآورده کن یا آن اسراری را که

۱. سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند!»

از شما می‌دانم به بقیه می‌گوییم! «آقای حدّاد هم مجبور شد تغییری در وضع او به وجود بیاورد؛ اما نتیجه‌اش چه شد؟ باز من خود شاهد بودم که چندی نپایید که قهر و غضب الهی آمد و گریبان او را گرفت و او را به اسفل السّافلین فرو برد!

من وقتی نامه‌ای که او برای مرحوم آقا نوشته بود را می‌خواندم، دیدم خودش اعتراف کرده بود که: «شما بدانید که من الآن در قعر جهنّم مبتلا هستم!» مرحوم آقا هم دیگر به او توجّه نکردند و به نامه او پاسخ ندادند و حتّی در سفر مکه‌ای که مرحوم آقا به اتفاق بعضی از دوستان رفته بودند و او هم آمده بود، هرچه اصرار کرد که مرحوم آقا صحبت کنند و بین او و آقای حدّاد واسطه بشوند، قبول نکردند و فرمودند: «من ذره‌ای از آنچه استادم برای تو تصمیم گرفته است تخطّی نخواهم کرد؛ تو برو کارت را با آقای حدّاد درست کن! دیگر کاری از دست من بر نمی‌آید!» تمام اینها را در کتاب روح مجرد<sup>۱</sup> خوانده‌اید که چقدر ایشان وساطت کردند و تا چه اندازه و چند بار برای او زحمت کشیدند، ولی بالأخره صبر خدا هم حدّی دارد!

این مسئله از مسائل بسیار مهم و از اسراری است که خیلی‌ها را زمین زده است! دید ما نباید از توحید به مظهر برگردد، و الا در یک جا ما را بر زمین می‌زند! چون نفس بالا می‌آید و قدرت و قوّت پیدا می‌کند و می‌بیند که باید برخلاف تقدیر و مشیّت الهی به راه دیگری برود؛ زیرا نمی‌تواند خود را با آن تقدیر و اراده پروردگار وفق بدهد و به خاطر اینکه قوی شده، می‌خواهد در قبال اراده و رضای الهی بایستد! اینجا است که می‌خواهد آن قضا و قدر را که مخالف با نفس است تغییر بدهد و چون دستش به خدا نمی‌رسد، به یک مظهر رو می‌آورد؛ و چون آن مظهر هم نمی‌تواند برخلاف اراده خدا کاری انجام دهد و حرکتی بکند، آن شخص ساقط می‌شود؛ چون از اوّل خودش را تصحیح نکرده است!

در اینجا مناسب است مطلبی را بگویم و به عرائض امروز خاتمه بدهم، و آن

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۴۱ - ۵۵۲ و ۵۸۸ و ۵۸۹.

اینکه: تقریباً یک سال قبل از فوت مرحوم آقا، یک شب من راجع به بعضی از مسائل که در ذهنم بود از ایشان سؤالاتی کردم. آخرین سؤال من از ایشان که کشف این قضیه خیلی برایم مهم بود، این بود که پرسیدم:

آقا، نظر شما نسبت به آقای حداد چگونه بود و شما چه نظری در مورد ایشان داشتید و به چه کیفیت به آقای حداد نگاه می کردید؟

چون بالأخره مسائلی در ذهن من خلجان می کرد؛ ارتباط ایشان با مرحوم آقای حداد را می سنجدیم و بعضی از مسائل دیگر را در نظر می گرفتم که جمعش برایم مشکل بود، لذا می خواستم این قضیه را از خود ایشان سؤال کنم. ایشان مطلبی را در مورد آقای حداد فرمودند که فعلاً بیان آن ضرورتی ندارد و در تتمه اش فرمودند:

با توجه به این مسئله و مطالبی که نسبت به ایشان گفتم، هیچ گاه من به دید استقلاللی به ایشان نگاه نکردم!

یعنی ایشان را یک وسیله دیدم، نه اینکه اراده او را مستقل ببینم و از او بخواهم و مسائل را به او [منتسب کنم]!

بله، انسان در ارتباط با ولی خدا باید از او بخواهد، و در این مطلب حرفی نیست؛ ولی از او خواستن، به معنای خواستن از پروردگار است؛ نه اینکه جدای از او است: ﴿وَأَبْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾<sup>۱</sup> و در این مسئله حرفی نیست! باید انسان ائمه را وسیله قرار بدهد و اگر آنها را واسطه بین خود و پروردگار قرار ندهد، در عین هلاکت و جهالت و ظلمت است!

در اینکه ائمه واسطه فیض هستند، واسطه عالم وجود هستند، واسطه حیات خود ما هستند شکی نیست! الآن امام زمان علیه السلام واسطه حیات خود ما است و

۱. سوره مائده (۵) آیه ۳۵. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۲۹:

«و به سوی پروردگار وسیله ای بجوید!»

یک لحظه بدون عنایت حضرت، همه ما عدم هستیم؛ ولی وقتی ما به امام زمان علیه السّلام به دید یک مظهر نگاه می‌کنیم، او را واسطه می‌بینیم؛ و واسطه هم از خود استقلال و اراده‌ای بر خلاف اراده مولا و نظری بر خلاف نظر او ندارد!

آیا ممکن است ما از امام زمان علیه السّلام بخواهیم که برخلاف تقدیر الهی کاری انجام بدهد؟ او می‌گوید: «اگر من بخواهم این کار را انجام بدهم، دیگر امام و مُطاع و مُتَّبِع شما نخواهم بود! من امام شما هستم چون واسطه هستم و اراده‌ای غیر از اراده او ندارم، و الاً با سایر مردم چه فرقی می‌کنم؟!»

مرحوم آقا با تمام این مسائلی که نسبت به استادشان فرمودند و او را در حدّ پرستش معرفی می‌کنند، ولی در عین حال به من فرمودند: «من هیچ‌گاه نظر استقلالی به استادم نیفکندم!» فلذا ایشان عبور می‌کند، ولی آن شخص با وجود اینکه به اقرار و اعتراف مرحوم آقا پرده‌ها و حجاب‌هایی از جلوی چشمانش کنار رفته بود، می‌ماند و سقوط می‌کند! چون مرحوم آقا از آقای حدّاد چیزی را بر خلاف، توقّع و طلب نکرد؛ هر قضیه‌ای که برایش پیش می‌آمد [تسلیم بود]!

ما خبر داریم که چه مسائلی برای ایشان پیش آمده است. بزرگ‌ترین آنها ابتلاء ایشان به شخصی مثل من بود. ولی در تمام این موارد حتّی یک بار ندیدم که نسبت به آقای حدّاد خطور یا تصوّری در ایشان پیدا شود! ابداً!

امیدواریم پروردگار همان‌طور که بزرگان و اولیای خودش را دستگیری نمود و آنها را در صراط مستقیم که صراط ولایت ائمه علیهم السّلام است، به سر منزل مقصود و مقام عبودیت رساند، ما را هم در مسیر اولیای خودش ثابت و پایدار بدارد! علقه و ارتباط و ربط ما را به ولایت کلیّه مطلقه حقیقی حضرت بقیّه الله ارواحنا فداه، هر دم بیش از پیش محکم و مستحکم بگرداند!

در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نگرداند!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس چهل و یکم

حقیقت عبودیت و کیفیت تحقق آن در نفس

۲۳ جمادی الثانیة ۱۴۲۱





أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد  
و على آله الطيبين الطاهرين  
سبباً بقيّة الله في الأرضين أرواحنا لُترابٍ مقدّمه الفداء

قلتُ: «يا أبا عبد الله! ما حقيقة العبودية؟» قال:

ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبدُ لنفسه فيما حوَّله الله ملكاً، لأنَّ العبيد لا يكون لهم ملكٌ، يرون المال مالَ الله يضعونه حيث أمرهم الله به؛ و لا يدبّر العبدُ لنفسه تدبيراً؛ و جملة اشتغاله فيما أمره تعالى به و نهاه عنه.<sup>١</sup>

عنوان بصرى به امام صادق عليه السلام عرضه مى دارد: «ای ابا عبد الله، حقیقت عبودیت چیست؟» یعنی چگونه یک شخص مى تواند عبد و بنده خدا باشد؟ البته واقعاً عبد باشد، نه ادعائاً!

عرض کردیم که خیلی از اوقات برای خود ما هم پیش مى آید که بین واقعیت و مجاز برای ما خلط و اشتباه مى شود و تصوّراتی برای ما پیدا مى شود، اما وقتی که به آن واقعیت مى رسیم و در یک واقعیت قرار مى گیریم، عکس العمل ما با مدّعای ما

---

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. ترجمه در همین کتاب، ص ٢٣، تعلیقه ١ آمده است.

دو تا است. می‌گوییم: «آقا، ما از خود چیزی نداریم، اختیار دارید، ما لایق این مطالبی که شما برای ما می‌فرمایید نیستیم!» و به اصطلاح شکسته نفسی می‌کنیم؛ اما اگر آن شخص از این تعارفات دست بردارد، یک دفعه می‌گوییم: عجب، چطور شد؟! تا به حال این شخص این طور با ما صحبت می‌کرد، اما حالا خبری از این القاب و آداب و یال و کوپال‌ها و... نیست!

در زمان سابق، امرای ارتش از این گونه مسائل بسیار داشتند؛ من باب مثال از این آهن‌ها و چدن‌های زرد و قرمز و بنفش - نمی‌دانم جنس آن چه بود - با رشته‌ای طناب مانند به شانه خود آویزان می‌کردند و اگر یکی از اینها از دنیا می‌رفت [با موسیقی و طبل و دهل و شیپور او را تشییع می‌کردند].

یکی از مصائب مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در مسجد قائم ابتلای به این گونه مجالس بود؛ زیرا مسجد قائم دارای موقعیت خوبی بود و اغلب این افراد بالاجبار می‌خواستند مجالس فاتحه‌شان را در آنجا برگزار کنند. ایشان هم مخالفت می‌کردند، ولی به علت تهدید به بستن درب مسجد نمی‌توانستند در مقابل آنها بایستند!

به یاد دارم که حتی یک شب می‌خواستند جنازه یکی از امرای ارتش را به مسجد بیاورند و خادم طبق دستور مرحوم آقا با قراردادن جنازه در مسجد مخالفت می‌کرد. اتفاقاً سپهبد بختیار که ظاهراً در آن زمان رئیس ساواک بود، آمد و سیلی محکمی به گوش خادم مسجد زد و بعد به دنبال متولی امور مسجد<sup>۱</sup> فرستاد و زمانی که آمد گوشش را گرفت و گفت: «مثل اینکه زندان برایت جای خوبی است تا چند روزی در آنجا باشی!» و البته او هم یک جوابی به او داد، ولی علی‌ای حال کار خودشان را کردند. آنها می‌آمدند و جنازه‌هایشان را در مسجد قائم می‌گذاشتند تا فردای آن روز با موسیقی و طبل و دهل و شیپور تشییع کنند؛ در حالی که تمام اینها حرام است! خلاصه مسجد محل رفت و آمد آقایانی شده بود که همه کراواتی و

۱. خدا رحمتش کند! دفتر او چند حجره پایین تر و دم چهارراه سید علی بود.

ریش تراش و اهل هرگونه فسق و فجور بودند و حتی بعضی از اوقات می خواستند افراد معلوم الحالی را به مسجد بیاورند. خلاصه مسائل و اوضاع خیلی سختی بود و واقعاً کاری از دست ایشان بر نمی آمد که انجام بدهند. بعد هم می خواستند مجلس فاتحه تشکیل دهند که گاهی اوقات با نماز مغرب و عشاء تلاقی می کرد و شخصی را برای منبر دعوت می کردند و بر فراز منبر رسول خدا که باید فقط کلام رسول خدا و امام صادق علیهما السلام گفته شود، از اوّل تا آخر منبر یک ساعت این آقای آخوند، به مدح و ثنا و تمجید و درجات و درکات این آدم معلوم الحال می گذشت که مثلاً چندتا پاگون<sup>۱</sup> و پالان و قُپّه داشت و کلاهش چند متر بود، و اگر یک مقداری کم می گفت، مورد اعتراض واقع می شد! این مطالبی را که خدمتتان عرض می کنم خود من می شنیدم و رفقای که در آن زمان بودند نیز در جریان هستند که واقعاً چه زمان اختناق و چه زمان سیاهی بود!

این وضعیّت مساجد و خطبای آن زمان شده بود که از این منبر رسول خدا و از این پلّه ها برای ارتقاء به کثرات و شهوات و اهواء خودشان استفاده می کردند. البته این قضیه در هر زمانی که باشد باطل است! خلاصه، وضعیّت به این نحوه بود. به هر حال انسان همیشه باید خود را محک بزند و ملاک قرار بدهد و ببیند که نسبت به تخیلاتی که در زوایای نفس او پنهان شده، چقدر حسّاس است و تا چه مقدار نسبت به آنها مسئله دارد و گرفتار است.

عنوان از امام علیه السلام سؤال می کند که حقیقت عبودیت چیست؟ حقیقت عبودیت، نه آن عبودیت مجازی که همه ما می گوئیم عبدیم، و همه ما می گوئیم مسلمانی، و همه ما می گوئیم شیعه هستیم! واقعاً آن عبودیتی که خدای متعال از آن عبودیت راضی باشد چیست؟! چه پدیده ای باید در انسان به وجود بیاید - نه اینکه فقط بگوئید، بلکه به وجود بیاید - تا خود به خود عبد و بنده حقیقی خدا شود؟!

۱. فرهنگ فارسی عمید: «پاگون: سردوشی که به لباس نظامیان دوخته می شود.»

امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ نهروان در مسجد صحبت می کردند. قضیه ای پیش آمد و اصحاب متوجه مسئله ای شدند که ضرورتی ندارد راجع به آن توضیح بدهم. امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی این مسئله را از اصحاب دیدند، مطلبی را فرمودند. آنها هم افراد مختلفی بودند و هر کدام یک سطحی داشتند. یکی از خوارج که پای منبر حضرت نشسته بود، بلند شد و گفت:

قَاتَلَهُ اللَّهُ كَافِرًا مَا أَفْقَهَهُ؛ «خدا این مرد کافر را بکشد، عجب آدم بافهمی است که در مقابل یک هم چنین پدیده ای این مطلب را گفت و این عکس العمل را نشان داد!»

چون آنها اصلاً امیرالمؤمنین را کافر و یک شخص از دین برگشته می دانستند. اصحاب و افرادی که آنجا بودند از اینکه او به امیر و حاکم مسلمین چنین می گوید بسیار ناراحت شدند! حضرت فرمودند: **رَوَيْدًا!**<sup>۱</sup> «صبر کنید، کاری به او نداشته باشید!» یعنی چه کارش دارید؟! یک کلامی با این مضامین از دهان او خارج شده است و یک حرفی زده است!

ببینید، این امیرالمؤمنین است! به این شخص می گویند عبد! یا مثلاً سلمان داشت از مکانی می گذشت، شخصی به او گفت: «ای سگ!» سلمان با وجود آنکه حاکم مدائن بود انگار که اصلاً نشنید و رو به او کرد و گفت: اگر از پل صراط رد شدم، من از سگ بهترم؛ و إلا سگ از من بهتر است!<sup>۲</sup> و به راه خود ادامه داد.

دلیل این رفتار آن است که این پدیده در او تحقق یافته است؛ لذا نه او را

۱. *نهج البلاغة* (صبحی صالح)، ص ۵۵۰:

«رَوَيْدًا! إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبٍّ أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ.» *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ۳۵:

«آرام باشید؛ جزای او نیست مگر دشنامی در مقابل دشنامی که داده است، و یا عفو و گذشت از گناهی که مرتکب گردیده است.»

۲. *مناهج أنوار المعرفة*، ج ۱، ص ۳۸۸، با قدری اختلاف.

می زند و نه به زندان می اندازد و نه به این دلیل که به حاکم مسلمین اهانت کرده است، برای او قانون اعدام جعل می کند! حقیقت عبودیت در سلمان تحقق یافته و عبد شده است و چقدر کار دارد که انسان به این مقام برسد، به حرف زدن نیست!

یکی از بزرگ‌ترین آفت‌های سالک که مانع رسیدن او به بسیاری از درجات و موجب سلب بسیاری از مطالب از او می شود، حُسن ظنّ بیجا نسبت به یک شخص است.<sup>۱</sup> لذا انسان همیشه باید در حسن ظنّ نسبت به افراد، جانب اعتدال را در پیش بگیرد؛ همان‌طور که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

اگر صلاح بر اهل زمانی غلبه کرد، سوء ظنّ به افراد خلاف است؛ و اگر فساد بر اهل زمانی غلبه کرد، حسن ظنّ به افراد خلاف است!<sup>۲</sup>

ملاکی که این روایت به انسان می دهد این است که انسان باید درست حسن ظن داشته باشد، نه غلط! بعضی‌ها همیشه می خواهند با همان فکر ابتدایی با افراد برخورد کنند و بعد مبانی را بر روی آن قرار دهند؛ یعنی نه تنها این ارتباط با افراد و حسن ظنّی که نسبت به افراد دارند در یک محدوده خاصی تمام نمی شود، بلکه بر این اساس مبنا قرار می دهند و بر این اساس مطالبی را بار می کنند و بر این اساس مسائل مهمی را در اختیار او قرار می دهند. اینجا دیگر مسئله حسن ظنّ نیست، بلکه مسئله باختن و ابطال عمر و ابطال حیات است! صحیح نیست که انسان نسبت به هر قضیه‌ای یک نوع عمل کند.

من باب مثال یک وقت شما به مسجدی می روید و می خواهید نمازی پشت سر امام جماعت بخوانید و بعد هم به دنبال کارتان بروید. خب می گوید إن شاء الله عادل است و تمام؛ اما یک وقت می خواهید از کسی تقلید کنید، دیگر نمی توانید بگویند

۱. إن شاء الله در آینده در مورد این مطلب به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۸۹:

«و قال عليه السلام: إذا استولى الصّلاح على الزّمان و أهله ثمّ أساء رجل الظّنّ برجلٍ لم تظهر منه حوبه فقد ظلّم؛ و إذا استولى الفساد على الزّمان و أهله فأحسن رجل الظّنّ برجلٍ فقد عرّر!»

إن شاء الله عادل است و تمام! بلکه اولاً باید با مشقّت و سختی بفهمید که او عالم است، و ثانیاً باید با مشقّت و زحمت خیلی بیشتری بفهمید که او باتقوا است و از هوای نفس گذشته است! به صرف اینکه این آدم خوبی است و چیزی از او ندیده‌ایم، نمی‌توان از او تقلید و تبعیت کرد.<sup>۱</sup>

بنده نیز زمانی به این مسئله مبتلا بودم و نسبت به شخص معروفی - که الآن حیات ندارد - حسن ظن داشتم. روزی در خدمت مرحوم آقای حدّاد راجع به آن شخص ذکری به میان آمد. بنده براساس همان حسن ظن توقع داشتم که آقای حدّاد از او تعریف کنند و بگویند بله، مرد بزرگی است؛ ولی ایشان سری تکان دادند و بسیار آهسته فرمودند: «عجب نفس کافری دارد!» ایشان حرف دیگری هم نزدند و از این بحث گذشتند.<sup>۲</sup>

من از یک طرف مات و مبهوت مانده بودم که چطور می‌شود شخصی که این قدر روی او سرمایه گذاشته بودیم، چنین باشد؟! ببینید چقدر مسئله عجیب و مهم است! ایشان این مطلب را برای ما گفتند دیگر! البته او یک شخص عادی بود - یعنی در سِلک [علما] نبود - و من نه از او تقلید می‌کردم و نه مراجعه‌ای داشتم، بلکه با آن ذهنیتی که در سنین شانزده یا هفده سالگی داشتم، می‌خواستم نزد او بروم و از او استفاده کنم، و تصوّر می‌کردم که اگر دستم به مثل آقای حدّادی نرسید، می‌توان نزد او رفت! از طرف دیگر به آقای حدّاد هم اعتمادی مافوق اعتماد داشتم؛ یعنی مسئله نسبت به ایشان تمام بود!

ایشان این مطلب را برای این می‌خواستند بگویند که این قدر براساس ظاهر صالح به افراد اعتماد نکن؛ لذا بعد از حدود بیست سال برای بنده روشن شد که حرف آقای حدّاد در آن زمان چه بوده و آن شخص عجب آدمی بوده است!

۱. رجوع شود به *فقاہت در تشیع*، ص ۵۸ و ۹۹.

۲. مرحوم آقای حدّاد در مقام تعریف بسیار مختصر صحبت می‌کردند؛ یعنی در یک جمله پنج شش کلمه‌ای مطلبشان را نسبت به فردی می‌گفتند و رد می‌شدند و دیگر در صحبتشان مدام عبارات و کلمات متعدّد نمی‌آوردند.

آقا، بسیار عجیب است که وقتی شیطان می‌خواهد وارد شود، آن قدر مشکل است که یک مرتبه انسان می‌بیند سال‌ها همین‌طور با شخصی گذرانده و بعد او چه شخصی از آب درآمده است!

امام صادق علیه السلام به عنوان می‌فرمایند: حقیقت عبودیت در سه چیز است:

اوّل:

أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا حَوْلَهُ<sup>۱</sup> اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ «بنده خدا در نفس خود نسبت به آنچه خداوند به او اعطا کرده است احساس ملکیت نکند؛ زیرا بندگان مالک چیزی نیستند، مال را مال خدا می‌دانند و آن را در جایی صرف می‌کنند و قرار می‌دهند که خداوند به آنان امر کند!»

دوّم:

و لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ «بنده خدا برای خود هیچ‌گونه تدبیری نمی‌کند!» چون اصلاً تدبیر بنده درست نیست! مثلاً اینکه تدبیر کند من الآن این کار را بکنم، شش ماه دیگر آن کار را بکنم. مولایش می‌گوید: «تو دو ماه دیگر از این شهر بلند می‌شوی و به شهر دیگر می‌روی!» پس اصلاً تدبیر معنا ندارد!<sup>۲</sup>

سوّم:

و جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَ تَهَاؤُ عَنَّهُ؛ «در مخیله بنده خدا تنها یک مسئله می‌گذرد و آن اینکه: آنچه خدا به او امر کرده است انجام دهد و آنچه نهی کرده است ترک کند.»

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم<sup>۳</sup>

۱. «حَوْلٌ» به معنای اعطا و امانت و عاریه است.

۲. إن شاء الله اگر خداوند توفیق لقاء إخوان را بدهد در آتیه درباره کیفیت تدبیر مطالبی ذکر خواهد شد.

۳. دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۳۶۲.

واقعاً انسان نمی‌داند راجع به این کلمات حضرت چه بگوید؟ آیا آن را اعجاز بدانند یا اسم دیگری بر آن بگذارند؟!

خب حالا به بحث از فقره اولی می‌پردازیم که امام علیه السلام می‌فرماید:  
 «أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا حَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ؛»<sup>۱</sup> «بنده هیچ ملک و تملک و تعلقی را نسبت به آنچه خدا به او به‌عنوان عاریه داده است احساس نکند.»

به‌نحو اجمال عرض می‌کنم: در فلسفه بحثی است که می‌گوید: «هرچه در عالم اعتباریات وجود دارد باید برگشتش به یک امر حقیقی و انتزاعش از یک امر حقیقی باشد.»<sup>۱</sup> یعنی آنچه ما در عالم اعتباریات به آن توجه می‌کنیم و آن را به حساب می‌آوریم، باید منشأ از یک امر حقیقی باشد؛ مثلاً یکی از مسائل و قضایای اعتباری مسئله ریاست و مرئوسیت است. چند نفر جمع می‌شوند و یک نفر را رئیس خودشان قرار می‌دهند و یا مسئول سازمانی قرار می‌دهند؛ و یا مثلاً در یک مسافرت، چند نفر می‌گویند: «آقا، مسائل با مشورت می‌گذرد و اگر اختلافی باشد، در نهایت امر، رأی فلانی را می‌پذیریم و مسئله خاتمه پیدا می‌کند.» در اینجا به یکی رئیس و به دیگری مرئوس می‌گویند. خب این یک مسئله اعتباری است و در مسائل اعتباری اصلاً حقیقت قضیه اعتباری است.

من‌باب‌مثال مردم می‌آیند و یک نفر را انتخاب می‌کنند و به مجلس می‌فرستند. این یک قضیه اعتباری است و اگر این شخص را انتخاب نکنند، شخص انتخاب نمی‌شود و به مجلس نمی‌رود؛ حالا اگر این نماینده علامه بحر العلوم هم باشد، اگر مردم انتخابش نکنند، انتخاب نمی‌شود و باید در منزلش بنشیند؛ ولی اگر یک مرد یا یک زن معروفی باشد و مردم انتخابش کنند، به نمایندگی می‌رسد. البته در زمان حکومت سابق و شاه این‌طور نبود؛ چون آن رأی‌ها از قبل تعیین شده بود و مردم در آنجا بازیچه‌ای

۱. رجوع شود به شرح المنظومه، ج ۲، ص ۵۹ - ۴۰۲؛ اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۲، ص ۱۶۷.



بیش نبودند. می‌گفتند: «باید ببینیم که از ته صندوق و از آن زیر چه درمی‌آید و قضیه چه می‌شود، آنهایی که روی صندوق است هیچ ملاک نیست!» این‌طور می‌گفتند، نمی‌دانم! علی‌ای‌حال مسئله اعتبارات ما این مقدار ارزش دارد که خدمتتان عرض کردم. انتخاب مردم هم براساس بینش آنها و براساس مُدرکات آنها است. با یک عکس، یک‌شبه رأی آقا برمی‌گردد و دیگری را انتخاب می‌کند. آیا این‌طور نیست؟! این چیزی است که ما داریم می‌بینیم. هر کسی که عکسش بیشتر باشد مردم او را انتخاب می‌کنند، و ما باید در اینجا ببینیم که واقعاً سطح فکر ما و میزان ارزش ما چقدر است؟ چقدر حقیقت و واقعیت در ما وجود دارد؟ شما در این انتخابات و مسائل گذشته دیدید که برای این عکس‌هایی که زدند چه مخارج و مصارفی شد! اینها برای چیست؟! اگر اینها صرف در امور خیریه و احداث مدارس و بالا بردن سطح دانش و علم و فن این مملکت می‌شد واقعاً چه می‌شد؟ ولی تمام اینها کاغذ شد و بعد آن کاغذ هم پاره شد و به جوی ریخته شد. این را که از خودم نمی‌گویم و خودتان دارید می‌بینید. این می‌شود اعتبار!

میلیاردها خرج می‌کند و بعد به او می‌گویند: «آقا، انتخاب نشده‌ای؛ هیچ، برو دنبال کارت!» یعنی میلیاردها تومان همه آتش زده شد؛ معنای قضیه این است! حالا باز هم می‌گوییم حکومت علی! میلیاردها صرف می‌کنیم و بودجه خرج می‌کنیم و فلان می‌کنیم، ولی همه اینها دل‌بخواهی است و براساس واقعیت نیست؛ بلکه براساس اعتبار است، براساس ظاهر دلپسند و دلپذیر است، براساس جذابیت‌های ظاهری است، براساس بوق و کرنا است، براساس تبلیغات است!

آدم عاقل کسی است که اگر تمام دنیا تبلیغات کنند و یک مسئله‌ای را بگویند از جای خودش تکان نمی‌خورد و تمام این حرف‌ها را کنار می‌گذارد و با خودش فکر می‌کند که مسئله از چه قرار است. اگر تمام در و دیوارها پُر از عکس بشود و تمام بیست و چهار ساعت رادیو و تلویزیون برای تبلیغات از یک شخص باشد، بیایند و بروند و محاضرات و کنفرانس داشته باشند و هزار وعده بدهند - که یکی از آنها را

هم عمل نمی‌کنند و نکردند - سر جایش می‌ایستد و می‌گوید: «ما فریب این تلویزیون و رادیو و عکس روزنامه و شایعات و هیچ چیز دیگری را نمی‌خوریم! اگر بشناسیم به او رأی می‌دهیم، و اگر نشناسیم رأی نمی‌دهیم.» این آدم، آدم عاقل است؛ حالا چندتا عاقل در این مملکت داریم؟

این عالم، عالم اعتبار است. امروز این شخص را انتخاب می‌کنند، فردا همین مردم یا یک فرد دیگر یا یک مقام دیگری می‌آید و او را از این ریاست می‌اندازد، یا قانونی می‌آید و او را می‌اندازد، یا فردی می‌آید و اعمال نفوذ می‌کند و او را می‌اندازد، یا مردم رأیشان را پس می‌گیرند و او را خلع می‌کنند و امثال ذلک.

این می‌شود اعتباری! چرا اعتباری است؟ چون پایدار نیست و ریشه ندارد؛ امروز به یک نحو است و فردا به یک نحو دیگر است! متوجه عرض می‌شوید که می‌خواهم چه عرض کنم؟ اعتبار اصل ندارد، ریشه ندارد، پایه ندارد؛ بلکه فقط هیاهو و جنجال و شایعات است. دلیلش هم این است که یک روز می‌آید و یک روز هم می‌رود. این می‌شود اعتبار! در مسئله ریاست، وقتی شخص رئیس می‌شود، می‌آید و بر کرسی و صندلی آن سازمان می‌نشیند و تکیه می‌دهد و حالی به خود می‌گیرد. به قول مرحوم آقا - رضوان‌الله‌علیه - وقتی که می‌دیدند بعضی‌ها در این ماشین‌های کذا نشسته‌اند و از جلوی مردم می‌آیند و می‌روند، می‌فرمودند: «إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ!»<sup>۱</sup> یعنی وقتی که این آقا در این ماشین نشسته است، در واقع به سمت جهنم می‌رود. ظاهرش بنز است، ظاهرش تشک‌های نرم دارد، اما باطنش قعر جهنم است!

اگر راست می‌گویید درب ماشین را باز کنید و از او یک سؤال پرسید تا ببینید چه‌طوری جوابتان را می‌دهد. مردم و ماشین‌ها کنار بروند؛ چون من می‌خواهم بروم!

۱. اقتباس از سوره آل عمران (۳) آیه ۱۲: ﴿إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْيَهَادُ﴾ و آیه ۱۶۲: ﴿وَمَا أُولُو جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾.

ترجمه: «به‌سوی جهنم در حرکت است و چه بد بازگشتی است!» (محقق)

خب تو هم مثل یکی از افراد مردم هستی! شش تا جلو می‌روند، بوق می‌زنند و می‌گویند: «کنار بروید، فاصله بگیرید، چپ بروید و ...» که یک آدم می‌خواهد بیاید و رد بشود؛ آدمی که همین غذایی که ما می‌خوریم او هم می‌خورد و کارهایی که ما می‌کنیم او هم می‌کند. این آدمی که مثل ما است می‌خواهد بیاید و رد بشود. در زمان سابق وقتی که این شاه‌ها می‌خواستند بیایند و بروند، عده‌ای جلوتر می‌آمدند و دور باش و کور باش و گر باش و ... راه می‌انداختند که خود سلطان یا زن او می‌خواهد رد بشود! حالا ای کاش تحفه‌ای هم بودند!

یک روز مأمون با آن کبکبه و دبدبه و همین گر باش و کور باش‌ها از جایی رد می‌شد. بچه‌ها فرار کردند، ولی امام جواد علیه السلام با اینکه نه یا ده سال داشتند، سر جای خود ایستادند. مأمون تعجب کرد! این قضیه در موقع بازگشت هم تکرار شد و دوباره بچه‌ها کنار رفتند، ولی حضرت سر جای خود ایستادند! مأمون گفت: «چرا مثل بقیه بچه‌ها نرفتی؟!» حضرت فرمودند:

من کاری نکرده بودم که از تو بترسم و از جای خود کنار بروم و فرار کنم!  
نه راه را بر تو بسته بودم و نه کاری کرده بودم که از مال و عاقبت کار خود  
هراس داشته باشم؛ لذا سر جایم ایستادم، بیا و عبور کن!<sup>۱</sup>

امام جواد علیه السلام می‌خواهد که شیعه‌اش در ارتباطات خود به این قسم عمل کند و این‌طور باشد. التفات کردید؟! این شیعه باید شیعه امام جواد علیه السلام باشد! امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر پنج نفر مثل هارون مکی داشتم، بر علیه اینها قیام می‌کردم!»<sup>۲</sup> یعنی امام صادق پنج نفر مثل هارون مکی نداشت!

وقتی که این افراد [در آن ماشین‌های کذایی] می‌نشینند و جنبه ریاست و استعلا و استیلا بر مقدرات یک مملکت [را به خود می‌گیرند]، دیگر خدا می‌داند

۱. رجوع شود به کشف الغمّه، ج ۲، ص ۳۴۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۲۳.

[که در قلبشان چه می‌گذرد!] بله، در ظاهر می‌گویند که ما خدمتکاریم و برای خدمت آمده‌ایم و تشنه قدرت نیستیم؛ اما اگر قرار باشد که آن پُست از آنها گرفته شود، دیگر هیچ چیزی نیست که به یکدیگر نگویند؛ و اگر هم چیزی نگویند برای آن است که موقعیت خودشان را حفظ کنند!

این جنبه را جنبه ریاست می‌گویند که این جنبه ریاست یک امر اعتباری است، اما منشأش و برگشتش به یک امر حقیقی است و آن امر حقیقی<sup>۱</sup> عبارت از این است که انسان در خودش احساس استیلاء و احساس ریاست می‌کند.

من باب مثال الآن شما بر وجود و جسم و افکار خودتان این احساس را دارید و این دیگر به دست کسی نیست؛ مثلاً من الآن دست خودم را حرکت می‌دهم و این لیوان را برمی‌دارم و دوباره روی زمین می‌گذارم، و این کار دیگر نه در اختیار شما است و نه در اختیار کس دیگری، بلکه در اختیار خودم است! این احساس ریاست بر جسم، بر اعضا، بر افکار و بر خصوصیات و آثار وجودی انسان، دیگر امر اعتباری نیست؛ یعنی این طور نیست که اگر شما اراده بکنید، من بتوانم بردارم و اگر اراده نکنید، نتوانم؛ مگر در بعضی از حالات به خصوص! بنابراین برگشت این مسئله به یک امر حقیقی است. من فقط یک مثال زدم، حالا راجع به ملک هم همین مسئله مطرح است. علی‌ای حال این احساس ابتدائاً در انسان هست که اختیار تصرف در اعضا و افکار و شؤونات، اعطاء از جانب کسی دیگر نیست؛ و حتی اگر انسان در بیابان هم باشد و اصلاً انسانی هم وجود نداشته باشد، این احساس در وجود او هست. این یک احساس حقیقی است که منشأ می‌شود برای اینکه سایر مسائل اعتباریه در این عالم به وجود بیاید و به این مسائل اعتباری در این دنیا ترتیب اثر بدهند و بنای اجتماع بر همین مسائل اعتباری باشد.

---

۱. البته در واقع همین امر حقیقی هم اعتباری است که إن شاء الله جهتش را در آینده ذکر می‌کنیم که چرا باز هم این یک امر اعتباری است و حقیقی نیست.

یک مثال دیگر می‌زنم تا این مسئله را بهتر روشن کند: یکی از مسائل اعتباری در بین ما مسئله ازدواج است؛ به‌خاطر اینکه ازدواج عبارت است از ارتباطی که به‌واسطه اجرای صیغه عقد - که از ناحیه شارع محلل شده است - بین مرد و زن ایجاد می‌گردد. عقدی می‌خوانند و تعلقی بین دو نفر به‌وجود می‌آید که قبلاً نبوده است. این امر اختصاص به دین اسلام ندارد، بلکه در سایر ادیان هم جاری است؛ مثلاً در مسیحیت کشیش در کلیسا، دست زن را در دست مرد گذاشته و می‌گوید: «من شما را بر طبق آیین مسیح زن و شوهر قرار دادم!» بعد از این کلام، احساسی جدید در آنها به‌وجود می‌آید که با قبل تفاوت دارد. حتی اگر مرد و زن قبل از اجرای عقد به طریق نامشروع باهم بوده باشند، این احساسی را که بعد از اجرای صیغه عقد در آنها پیدا می‌شود، ندارند! این احساس، احساس جدیدی است که به آن «زوجیت» و «همسری» می‌گوییم. آن احساس خاص، یعنی یک حالت تعلق و یک حالت ربط بین دو نفس و ربط بین دو شخص؛ ولو اینکه به‌مجرد اجرای صیغه عقد، آن دو از یکدیگر جدا شوند و در دو شهر مختلف، یکی در این طرف دنیا و دیگری در آن طرف دنیا زندگی کنند، ولی باز این احساس در بین خود آنها وجود دارد، باز این خود را زن او می‌داند و آن خود را مرد و همسر برای این می‌داند!

اما این مسئله، یک مسئله اعتباری است؛ چون هیچ‌گونه پیوندی بین این دو نفر نبوده است. این از این طرف دنیا آمده و او هم از آن طرف دنیا آمده است و اتفاقاً در جایی باهم آشنا شده‌اند و بعد هم می‌گویند: «بسیار خوب، حالا که آشنا شده‌ایم پس ادامه هم بدهیم!» و دیگر زن و شوهر می‌شوند.

اما سؤال من در اینجا است که آیا شما نسبت به فرزندان هم همین احساس را دارید؟ یا مادر نسبت به فرزندش هم این احساس را دارد؟ نه، چنین احساسی ندارید؛ چون آن ارتباط، اعتباری نیست!

آیا تا به حال هیچ‌وقت شده است که پدری احساس کند با فرزندش بیگانه است و دیگر هیچ‌گونه ارتباطی بین آنها وجود ندارد؟! امکان ندارد! بله، ممکن است

به واسطه بعضی از مسائل، تقار و کدورتی پیش بیاید و احساسی بین آنها پیدا شود که موجب جدایی موقت باشد، ولی هیچ وقت نمی تواند آن فرزندی و پسر بودن و بنوّت را از خودش سلب کند و همیشه در ذهنش هست! می گوید: «فرزند من است، ولی من دیگر نگاهش نمی کنم و به او اعتنایی نمی کنم!» یا ممکن است مادری بگوید: «من دیگر این فرزند را اعتنا نمی کنم!» یا پسر بگوید: «من دیگر به این پدر یا به این مادر اصلاً توجه نمی کنم!» و امثال ذلک. ولی همیشه در ذهن خود، بالأخره خودش را پسر اینها می داند؛ ولو به حسب ظاهر ارتباط نداشته باشند. یا آن مادر، خودش را مادر این پسر می داند؛ ولو به حسب ظاهر ارتباط نداشته باشند.

چرا مسئله در اینجا این طور است ولی در ازدواج این طور نیست؟ چون ازدواج اعتباری است، ولی این مسئله اعتباری نیست! وجود این فرزند از آن پدر آمده است، لذا دیگر نمی تواند او را از خودش جدا کند. وجود فرزند از پدر و مادر است و او نمی تواند این ارتباط را تا ابد الابد از خودش دفع کند و حتی در مخیله اش هم نمی آید! بله، ممکن است بگوید که من دیگر تا آخر عمر با این ملاقات نمی کنم و ارتباط ندارم، ولی بالأخره خود را پسر این شخص می داند.

اما اگر بین مرد و زن طلاق انجام شد، در ابتدای قضیه ممکن است هنوز یک نوع تعلقی وجود داشته باشد؛ اما اگر دو سه سالی از این قضیه بگذرد و مرد، زن بگیرد و زن هم شوهر کند، آیا همان غلقه ای که مرد با فرزندش دارد با این زن هم دارد؟! نه دیگر، تمام شد و رفت! الآن انگار که از اوّل هیچ چیزی وجود نداشته است. این می شود امر اعتباری!

البته ما مسئله را راجع به این قضیه به اجمال گذرانیم، اما آنچه در اسلام است و حقیقت زوجیت بر آن اساس است، بالاتر از این است! مرد باید خود را از زن و زن باید خود را از مرد بداند و اصلاً غیر از این چیزی را فکر نکنند! به خصوص در مورد زن، دستور اسلام این است که آنچه در ذهن او می گذرد فقط اطاعت از مرد باشد. [هم چنین حقیقت زوجیت] یک نوع پیوستگی ایجاد می کند که به هیچ وجه

قابل انفساخ نیست، مگر آنکه مشیّت خداوند امر دیگری را اقتضا کند. آن مسئله اوّل می شود مسئله حقیقی، و مسئله دوّم می شود مسئله اعتباری! اعتبار این است که یک روز باشد و یک روز نباشد، امروز به این نحو باشد و فردا به نحو دیگری باشد؛ اما در مسائل حقیقی، دیگر امروز و فردا ندارد، بلکه همیشه بر یک منوال است!

یکی دیگر از امور اعتباری جنبه ملکیت است. البتّه منظور از اعتباری، بی ارزش بودن آن نیست؛ چون بسیاری از مسائل اجتماعی، و بلکه نود و چند درصد آنها بر محور مسائل اعتباری می گردد، و اسلام نیز به همین علّت به این مسائل ارزش می دهد تا اجتماع بگردد. اگر انسان مسائل اعتباری را لغو و بیهوده و غیر منشاء اثر بداند، اصلاً در اجتماع سنگ روی سنگ بند نمی شود و هر کسی به حقوق و نوامیس و أعراض دیگری تجاوز می کند. و اصلاً به همین علّت قانون وضع شده است تا امنیّت اجتماع محفوظ بماند و افراد بتوانند در سایه این امنیّت، رشد اجتماعی و فردی داشته باشند، و اگر ما مسائل اعتباری را کنار بگذاریم، اصلاً کیان انسان بر باد می رود و زندگی و تمدن انسانی به نابودی منتهی خواهد شد. پس منظور، ارزش داشتن این مسئله نیست؛ بلکه منظور، اصل و حقیقت خود قضیه اعتبار و عدم اعتبار است.

حالا مثلاً من الآن نسبت به این عبا احساس مالکیت می کنم. آیا این مالکیت یک امر اعتباری است یا امر حقیقی است؟ همه ما می گوئیم که این ملکیت حقیقی است، چون من مالک این عبا هستم و دیگر کسی حقّ تصرّف ندارد؛ [ولی] آیا من واقعاً مالک این عبا هستم و این یک تعلّقی به من دارد که آن تعلّق هیچ وقت از بین نمی رود؟ نه خیر، این طور نیست! فردا ممکن است این عبا را به کسی ببخشم، یا اینکه ممکن است کسی این عبا را ببرد - کما اینکه در جلسه گذشته نظیر آن را خدمتتان عرض کردم<sup>۱</sup> - یا اینکه اصلاً ممکن است بین ما و این عبا فاصله بیفتد؛ یعنی ما به رحمت خدا برویم و دیگر

۱. همین کتاب، ص ۲۹، تعلیقه ۱.

این عبا هم جزء اموال [موروثه به حساب بیاید]! این مسئله، یک مسئله اعتباری است؛ ولی ما خیال می‌کنیم که این قضایا حقیقی است، ما خیال می‌کنیم که نسبت به آنچه خداوند برایمان قرار داده استقلال داریم و هر کاری که بخواهیم می‌توانیم انجام بدهیم، ما خیال می‌کنیم نسبت به افرادی که در زیر دست داریم اختیار تام داریم و هر امر و نهی‌ای می‌توانیم بکنیم، ما خیال می‌کنیم به هر کیفیتی می‌توانیم [عمل کنیم]!

این مطلب را قبلاً خدمتتان عرض کرده‌ام<sup>۱</sup> که یک روز در خدمت مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - بودم و ایشان با مخدره‌ای راجع به کیفیت سلوک با فرزندان صحبت می‌کردند و می‌فرمودند:

انسان نباید آنها را اذیت کند و اضافه تنبیه کند، تنبیه و هر چیزی جای خود را دارد. انسان باید با آنها مماشات کند و با آنها راه بیاید؛ مخصوصاً اگر اولاد انسان سیّد باشد که موقعیتش دقیق‌تر و حسّاس‌تر است!

بعد فرمودند:

یک روز مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - به کربلا آمده بودند و ما در خدمت ایشان پیاده حرکت می‌کردیم تا اینکه به درب منزل رسیدیم. در این موقع دختر خردسال ما (که بحمدالله ایشان الآن حیات دارند) دنبال ما راه افتاد و دامن لباس بلند عربی ما را گرفت و به هیچ وجه رها نمی‌کرد و دائماً گریه می‌کرد که او را با خود ببریم. من از اصرار و سماجت این دختر بچه عصبانی شدم و عبارتی را به کار بردم.<sup>۲</sup> تا من این عبارت را گفتم مرحوم قاضی ایستادند و رگ‌های گردنشان متورّم شد و رو به بنده کردند و با یک غضب شدید فرمودند: «تو به چه حقّی به اولاد رسول چنین جسارتی کردی و چنین نسبتی دادی؟!<sup>۳</sup> به چه حقّی و برای چه این کار را کردی؟! تو به چه

۱. عنوان بصری، ج ۱، ص ۴۸.

۲. عبارتی مانند: «آقا اجازه بدهید که من این... را در خانه بیندازم» به کار بردند.

۳. البتّه منظور ایشان هم اهانت نبوده است، بالأخره بچه بوده و حالا ایشان یک تعبیر آورده‌اند و از این نقطه نظر سیّد و غیر سیّد فرقی نمی‌کند؛ چون بالأخره هر بچه‌ای، معصوم است!



اجازه‌ای در ملک خدا و آنچه در تصرف خدا است دخالت کردی؟!» مرحوم قاضی بسیار عصبانی شدند و تا مدتی با ما صحبت نکردند و بعد از اینکه ما عذرخواهی کردیم که آقا ببخشید، ما بد کردیم، ایشان کم‌کم آرام شدند.<sup>۱</sup>

این روش، روش بزرگان است! این روش، روش اولیای خدا است! اینها متملق نیستند و اینها نمی‌آیند برای خودنمایی این مطالب را بگویند! مرحوم قاضی - رضوان‌الله‌علیه - در اینجا دارد شاگردش را ادب و تربیت می‌کند. می‌گوید: «تو خیلی بخواهی ادعا بکنی، به خودت حرف بزنی! به بقیه چه کار داری؟! حالا چون این دختر تو است، تو هر حرفی را می‌توانی به او بزنی؟! حالا چون این فرزند تو است، تو هر نسبتی را می‌توانی به او بدهی?!»

لذا ما باید مواظب باشیم که با فرزندان خود طوری برخورد نکنیم که تعدی در ملک خدا به وجود بیاید! مسئله تربیت یک مسئله دیگری است، اما اگر انسان پا را از گلیم خود بیرون بگذارد، خداوند جلوی او را می‌گیرد و او را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد!

راجع به این فقره‌ای که در این مجلس بیان کردیم و تازه شروع کردیم، مطالب زیادی هست و اگر خداوند توفیق بدهد بحث آن را إن شاء الله به مجالس بعد موکول می‌کنیم.

ایام رجب نزدیک است و همان‌طور که دأب و دیدن مرحوم آقا - رضوان‌الله‌علیه - بود، قبل از ماه رجب دوستانشان را جمع می‌کردند و راجع به اهتمام به ماه رجب مطالبی را می‌فرمودند.<sup>۲</sup>

۱. رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۴۸؛ *مهر تابناک*، ص ۲۱۵.

۲. *شرح حدیث عنوان بصری*، مجلس ۸:

ماه رجب ماهی است که فیوضات پروردگار در این ماه خیلی زیاد است و ما از کیفیت ادعیه ماه رجب، می‌توانیم این مطلب را استفاده کنیم. ادعیه ماه رجب با سایر دعاها فرق می‌کند و جنبه توحیدی در آنها غلبه دارد.

من بدون توجه به روایات و احادیثی که در فضیلت ماه رجب آمده است، آنچه از تجربیات شخصی خودم با مرحوم آقا و سایر بزرگان به یاد دارم این است که در تمام ایام سال، به این ماه رجب از همه شهرها و ماهها اهتمام بیشتری داشتند؛ حتی از ماه رمضان هم اهتمام این بزرگان به ماه رجب بیشتر بود و عبارت ایشان این بود: ماه رمضان برای عاومه مردم أنفع است و نفع بیشتری دارد، ولی نفع ماه رجب برای خصوص سالکان إلى الله از ماه رمضان بیشتر است، و تأثیراتی که در ماه رجب بر نفس وارد می شود، نسبت به آنچه در سایر ایام الله - یعنی شعبان و رمضان و ذی القعدة و به خصوص دهه اول ذی الحجّه<sup>۱</sup> - وارد می شود، تأثیرات عمیق تر و زیربنایی تری است و ماه رجب از همه آنها مهم تر است! خود ایشان هم در ماه رجب به طور کلی در زندگی و اعمال شخصی خودشان تغییراتی داشتند، و نسبت به رفقا و دوستانشان توصیه به مراقبت بیشتری می کردند<sup>۲</sup> و می فرمودند:

ماه رجب، ماه الهی است و انسان نباید در ماه خدا غیر خدا را داخل کند! باید

---

◀ مرحوم آقا - رضوان الله علیه - هر سال قبل از فرا رسیدن ماه رجب، رفقا و دوستانشان را جمع می کردند و برای آنها صحبت می کردند و از فضائل ماه رجب برای آنها بیان می کردند و حتی یادم است که خیلی از اوقات، این دعای معروف را ترجمه و یک شرح اجمالی می کردند: «حَابِ الْوَأْفِدُونَ عَلَى غَيْرِكُمْ وَ حَسْبِ الْمُتَعَرِّضُونَ إِلَّا لَكَ وَ ضَاعَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَّا بِكَ وَ أَجْدَبَ الْمُتَتَجِعُونَ إِلَّا مِنْ اتَّجَعَ فَضْلِكَ، بِأَبْكَ مَفْتُوحٌ...»\*

\*. الإقبال، ج ۳، ص ۲۰۹.

۱. عشر اول ذی الحجّه جلوات و جذبات بسیار خاصی دارد.

۲. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۸:

من به کرات و مرآت از ایشان شنیدم که قبل از ماه رجب این مسائل را برای دوستان و رفقاییشان بیان می کردند و خیلی تأکید داشتند بر اینکه انسان در این ماه رجب خیلی باید مراقبت و مواظبت کند. باید مراقبه و توجه او از سایر شهور و ایام بیشتر باشد و خلاصه می توانیم بگوییم فیوضاتی که در ماه شعبان و حتی ماه رمضان نصیب انسان می شود، از ماه رجب منبعث می شود و از ماه رجب است که به ماه شعبان و ماه رمضان سرایت پیدا می کند.

مراقبه‌اش را در این ماه بیشتر کند! باید کلامش را در این ماه منضبط‌تر قرار بدهد و هر حرفی را نزنند و هر مطلبی را نگویند؛ حتی مسائل عادی و حرف‌های عادی هم در این ماه مضرند! هر چه در این ماه حالت سکوت و سکون و

#### ۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۷:

ماه رجب ماهی است که هر چه رفقا در این ماه بیشتر مراقبه کنند، باز هم کم کرده‌اند. ببینید من این تعبیر را می‌کنم: هر چه بیشتر مراقبه کنید، باز هم کم کرده‌اید! صحبت کردن در این ماه حتی به مسائل صحیح هم مناسب نیست. صحبت کردن از کیسه انسان کم می‌کند. وقتی که شما یک حالی دارید و یک وزانی در خودتان احساس می‌کنید، همین قدر که بیاید و صحبت کنید و حرف بزنید، [از کیسه شما کم می‌شود]! من نمی‌دانم این حرف زدن چه تأثیری دارد! یکی از مسائل بسیار مهمی که بزرگان به افراد تذکر می‌دادند قلت کلام بود. قلت کلام موجب می‌شود حالاتی که برای انسان پیدا می‌شود در نفس باقی بماند و بیرون نیاید. کلام لغو و لعب و این حرف‌ها که هیچ، اصلاً در آن بحثی نیست که به طور کلی نه تنها مضمحل و زایل می‌کند، بلکه اصلاً آنچه انسان یافته، آن را هم می‌گیرد؛ نه خیر، اصلاً بحث در کلام صحیح و کلام حق است؛ یعنی حتی انسان کلام صحیح را هم نگوید یا کم بگوید. سکوت خیلی عجیب است؛ سکوت یک وزانی را در انسان به وجود می‌آورد که با حرف زدن و صحبت، یک‌هم‌چنین وزان و پُری و متانتی - که لازمه‌اش این است که افاضات الهی بر قلب انسان بیاید - به وجود نمی‌آید. افرادی که زیاد صحبت می‌کنند، قلب آنها مشوش است و اضطراب دارد. دیده‌اید بعضی از بزرگان مثل مرحوم علامه طباطبائی یا مرحوم آقای حداد وقتی که در مجلس می‌نشستند، تا از ایشان سؤال نمی‌کردیم حرفی نمی‌زدند. علامه طباطبائی اگر یک ساعت هم می‌نشستیم، همین‌طور به انسان نگاه می‌کرد.

ولی بعضی‌ها می‌گویند: آقا، یعنی چه انسان بنشیند و همین‌طوری ساکت نگاه کند؟! باید بالأخره حرفی بزنیم؛ هوا گرم است، خیابان شلوغ است، جنس‌ها گران شده است و... اینها در نفسشان اضطراب دارند و این اضطراب نمی‌گذارد که آرام باشند. ارتباط با این‌گونه افراد برای انسان مضر است. انسان باید با افرادی ارتباط داشته باشد که این حالت در آنها کمتر است و حالت سکون و آرامش در آنها بیشتر است. در این زمینه روایات زیاد است که ملائکه در سکون‌اند و شیاطین در اضطراب‌اند.

در ماه رجب باید مراقبه را بیشتر کنیم و بدانیم که اگر این کار را انجام ندهیم، این ماه می‌گذرد و آن نتایجی که باید بر ما مترتب شود، مترتب نخواهد شد. حالا یک کسی نمی‌خواهد از فضائل ماه رجب استفاده کند، ما داعی نداریم که خود را وابسته به او کنیم. یک کسی می‌خواهد بر همان طریقه افراد معمولی و عادی حرکت کند و شاید او مایل نباشد از مواهب این ماه استفاده کند، ما

آرامش بیشتر باشد، واردات بیشتر خواهد شد، و هرچه حالت تشویش و اضطراب باشد [آن واردات کمتر خواهد بود]. ملائکه در جایی که تشویش و اضطراب است و در جایی که دائماً محلّ جولان فکر و تخیلات و خیالات است نمی‌آیند؛ ملائکه در جای سکون و آرامش می‌آیند!

اینکه «این شخص آن را گفت و آن شخص این را گفت و این فرد این حرف

نمی‌توانیم خود را [وابسته به او کنیم]. انسان باید بداند که موقعیت هر کسی اختصاص به او دارد و این موقعیت دیگر پیدا نمی‌شود و دیگران جوابگوی تفریط‌های ما نخواهند بود. فلهذا «المؤمنُ كَيْسٌ؛\* آدم مؤمن، رند است!» و آدم رند و زرنگ آن کسی است که از بهترین فرصت‌ها، بهترین نتیجه‌ها را می‌گیرد؛ این را می‌گویند آدم رند و زرنگ! اگر قرار است انسان زرنگ باشد، زرنگ در امر آخرتش باشد. یک روز هارون به بهلول گفت: «یک خرده برای من از زهد صحبت کن، دلم یک قدری قسی شده است!»

بهلول گفت: تو باید برای من از زهد حرف بزنی!

:- چرا؟!

:- چون تو از من زاهدتری!

:- چطور مگر؟!

:- من نسبت به دنیا زهد می‌کنم، تو نسبت به آخرت زهد می‌کنی، پس مقام تو بالاتر است! آخرت کجا، دنیا کجا؟! تو خیلی زاهدی! تو آخرت را رها کرده‌ای، من دنیا را رها کرده‌ام، پس تو زاهدتری! \*\* حالا آدم رند و زرنگ به آن آدمی می‌گویند که خودش را معطل دیگران نکند؛ این می‌شود آدم زرنگ! معطل دیگران شدن مثل اینکه بخواهم هر طوری فلانی هست من هم همان‌طور باشم و پابه پای او بیایم! نه آقاجان، دیگران برای خودشان حساب و کتابی دارند و ما برای خودمان حساب و کتابی داریم؛ هر کسی برای خودش حساب و کتاب خاص دارد! اگر بخواهیم معطل بقیه بشویم، قافیه را باخته‌ایم و از دست داده‌ایم؛ پس به دنبال این بگردیم که چه کاری انجام بدهیم تا بهتر و بیشتر بتوانیم استفاده کنیم. لذا در ماه رجب نسبت به مراقبه بسیار تأکید شده است.

\* غرر الحکم، ص ۴۴.

\*\* البصائر و الذخائر، ج ۴، ص ۱۷۲؛ التذکرة الحمدونیه، ج ۱، ص ۱۴۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید،

ج ۲، ص ۹۷؛ منهاج البراعة، ج ۶، ص ۱۱۱. با قدری اختلاف در مصادر.

را به من زد، و چرا او نسبت به من این فکر را کرد؟! و حالا من جوابش را بدهم و با او این طور صحبت کنم»، اینها به درد ماه رجب نمی خورد! اگر شخصی با این تصوّرات و تخیّلات داخل در ماه رجب بشود، نصیبی نخواهد داشت.

پس شرط اوّلی را که مرحوم آقا ذکر می فرمودند این است که انسان قلب خود را از هرچه تابه حال با او بوده پاک کند، و بدون این هیچ فایده ای ندارد! هرچه ذکر بگوید فایده ای ندارد، هرچه توجّه کند فایده ای ندارد؛ چون این توجّه و ذکر، توجّه صوری است و توجّه عمقی نیست؛ عمقش خراب است، در عمقش تشویش است، در عمقش هوی و هوس است، در عمقش تکثرات است، در عمقش توغّل در کثرات است و فایده ای ندارد! فقط از یک صورت ظهور پیدا می کند و به همان صورت هم ختم می شود.

بنابراین اوّلین کاری که سالک باید انجام بدهد این است که تصوّر کند در ماه رجب متولّد شده است. آیا بچه ای که تازه از مادر متولّد می شود دشمن دارد؟! هنوز در این دنیا کاری نکرده است که دشمن داشته باشد! آیا کسی راجع به بچه ای که از مادر متولّد می شود حرفی زده است یا غیبت او را کرده است؟! نه خیر، او تازه متولّد شده و هنوز نه دوستی پیدا کرده، نه دشمنی پیدا کرده، نه کسی را زده، نه به کسی بی احترامی کرده و نه شخصی نسبت به او بی احترامی کرده است؛ هیچ گونه ارتباطی نداشته است! انسان باید تصوّر کند که در ماه رجب متولّد شده و همچون بچه ای است که در قلب و نفس او هیچ چیزی وجود ندارد. بچه هیچ چیزی نمی فهمد؛ فقط وقتی که گرسنه می شود صدایش برای شیر خوردن درمی آید؛ و الاً هیچ نمی فهمد و حتّی مادرش را هم نمی فهمد! البتّه یک احساس خاصی نسبت به او دارد. نه کینه ای در بچه هست، نه بغضی در بچه هست، نه حسدی در بچه هست و نه حسابی! هیچ هیچ!

فلهذا مرحوم آقا تعبیر می کردند: «بچه تا چند ماه اصلاً فانی است!» یعنی هیچ نوع تعلق به کثرت در او نیست. اگر می خواهید به فنا نگاه کنید که در فنا چه خبر است، به بچه شیرخوار نگاه کنید. نه نسبت به کسی کینه دارد، نه حسد دارد و نه

بغض دارد؛ ابدأ! فقط هر وقت گرسنه‌اش بشود گریه می‌کند؛ فقط همین! آدم فانی هم مگر غیر از این چیز دیگری است؟! در وجود او نه حقد هست، نه حسد هست، نه تعلق به دنیا هست، نه تعلق به ماده هست و نه تعلق به کثرات!

من باب‌مثال اگر به یک بچه بگویند: «فلان جا زلزله شده و خراب شده است»، اصلاً نمی‌فهمد و فقط می‌گوید: «من گرسنه‌ام، شیرم را بدهید تا بخورم و بخوابم!» به او می‌گویند: «فلان کس نماینده شده است»، هیچ نمی‌فهمد و می‌گوید: «شیر من را بدهید تا بخورم و بخوابم! اینها برای خودتان و مبارک خودتان باشد!» فقط نیازش در ارتباط با مبدأ محفوظ است و بقیه دیگر هیچ! آدم فانی هم فقط تعلقش با مبدأ است و دیگر هیچ در نفس او نیست؛ متنها فرق بچه و فانی در این است که بچه وقتی که برمی‌گردد، تازه به کثرات برمی‌گردد و این تعلقات یکی یکی به سراغش می‌آیند؛ ولی فانی وقتی که بقا پیدا می‌کند، دیگر همه را از دست داده است، و ما باید به همان جایی برگردیم که از آنجا آمده‌ایم.

ماه رجب ماه فنای فی الله است، ماه خدا است، شهر الله است! پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

#### ۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۸:

ماه رجب را «شهر الله» می‌گویند؛\* یعنی اختصاص به خود خدا دارد، و جهتش را هم آن طوری که می‌فرمودند و از بزرگان شنیده شده این است که تجلیات حضرت حق در ماه رجب بیش از سایر ایام است، و این روایت را که ظاهراً از پیغمبر اکرم مروی است، مربوط به ماه رجب می‌دانستند: «أَلَا إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ ذَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا وَلَا تَعَرَّضُوا عَنْهَا؛\*\* بدانید که خداوند متعال در هر وقتی از اوقات یک نفحات خاصه‌ای دارد؛ پس مواظب باشید، پیگیر باشید، مترصد و مراقب باشید که خود را در جنب و در کنار این نفحات قرار بدهید و مبدا اعراض کنید و آن غفلت شما موجب بشود که آن نفحه بیاید و به شما نخورد و شما را بهره‌مند و متنعم نکند!»

البته ممکن است در بعضی از سایر ایام سال هم باشد، ولی در ماه رجب شدیدتر از سایر شهور است.

\*. الأملی، شیخ صدوق، ص ۵۳۴.

\*\* .المعجم الكبير، طبرانی، ج ۱۹، ص ۲۳۴؛ رسالة لب اللباب، ص ۲۴. با قدری اختلاف در مصادر.

[أَنَّ رَجَبَ شَهْرُ اللَّهِ وَشَعْبَانَ شَهْرِي وَرَمَضَانَ شَهْرُ أُمَّتِي؛<sup>۱</sup> «رجب ماه خدا است و شعبان ماه من است (که منظور ولایت است) و رمضان ماه عموم امت من است.»

یعنی در ماه رمضان - که ماه امت است - یک ارتباط خاصی بین نفوس و پروردگار هست؛ ولی رجب شهرالله و ماه خدا است. اینکه می فرماید رجب ماه خدا است یعنی یک حالت خاصی در ماه رجب برقرار است که از آن حالت خاص، فقط اهل الله استفاده می کنند؛ نه هر کس دیگر! استفاده های دیگران ضعیف است. اهل الله هستند که می توانند این ماه را درک کنند؛ یعنی آن جاذبه ها و بارقه های مقام ربوبی و توحیدی که سالک را زیرورو می کند و تعلق سالک را از همه چیز قطع می کند و او را فقط متوجه به حقیقت توحید می کند و از همه آن تزییلات و فروعات و رشته ها و تعلقات و ارتباطات می بُرد، در ماه رجب است؛ حتی ماه رمضان هم این کار را انجام نمی دهد!

ماه رمضان ماه رحمت است، ماه برکت است، ماه انبساط است، ماه غفران است و خدا همه را می بخشد؛ ولی آن عمل زیربنایی و آنچه به درد سالک می خورد، برای ماه رجب است! بخشیدن گناه به درد سالک نمی خورد؛ چون بخشیدن گناه اولین چیزی است که ما از ائمه و شفعا انتظارش را داریم تا اینکه بیایند و شفاعت بکنند! آنچه به درد سالک می خورد حالت انبساط نیست، آنچه به درد سالک می خورد حالت بهجت نیست! البته خیال نکنید که اینها بد است، بلکه خیلی هم خوب است و به دست کسی نمی آید؛ ولی آنچه به درد آن سالک واقعی رند می خورد - که می خواهد همه چیز را در راه خدا ببازد و از همه چیز بگذرد و فقط ژولیده و سروپا برهنه در حریم او بیاید - بخشش گناه و انبساط و بهجت و... نیست؛ او آتشی می خواهد که به وجودش بزند و او را خاکستر کند! این به درد سالک می خورد و این در ماه رجب هست! لذا می گویند: رجب شهرالله است!

لذا برای اینکه انسان برای ماه رجب آماده بشود، اول چیزی که مرحوم آقا دستور می‌دادند اشتداد مراقبه بود!<sup>۱</sup> سالک باید مراقبه‌اش را زیاد کند، سکوتش را زیاد کند، ارتباطش را با افراد به حد اقل مروده و معاشرت برساند و با هر کسی صحبت نکند. نفوسی که گناهکار هستند، خواهی نخواهی هر کدام از آنها در ارتباط با انسان اثری می‌گذارند. رفتن به هر جا و دیدن هر کس برای انسان صحیح نیست؛ برعکس زیارت و عیادت مرضی، رسیدگی به امور بیماران، به حال انسان سرعت می‌بخشد! صلۀ رحم به حال انسان سرعت می‌بخشد!<sup>۲</sup> اگر بین دو نفر نقاری است و انسان آن نقار را برطرف کند، این کار اثر بسیار عجیبی دارد! بارها ایشان می‌فرمودند:

اگر شخصی اصلاح ذات‌البین کند، ممکن است که بعضی از درهایی که به روی او بسته شده به واسطه این عمل باز شود!

اصلاح ذات‌البین یعنی انسان شیطان را از بین دو نفر بیرون کند و به جای آن خدا را بیاورد. این معنا، معنای اصلاح ذات‌البین است. خلاصه ایشان روی مسئله

#### ۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۸:

از جمله مطالبی که از سابق توصیه می‌شد و به عنوان یک دستور کلی و عمومی در سه ماه رجب و شعبان و رمضان داده می‌شد و مرحوم قاضی نسبت به شاگردانشان می‌فرمودند،\* حضور قلب در این سه ماه، خصوصاً در ماه رجب است که بسیار مؤکد است! مراقبه بسیار مؤکد است؛ اینکه انسان کلام و فعل و خطورات خودش را از تعارض با نفس اماره برحذر و برکنار بدارد. خلاصه سفره‌ای است که خداوند در اینجا پهن کرده است، تا اینکه انسان چقدر بتواند استفاده کند. واقعاً اگر ما ببینیم که در زمان گذشته چه بسیار افرادی بودند که آرزو داشتند که خداوند به آنها توفیق می‌داد تا می‌توانستند از این نعمت بهره‌مند بشوند، ولی الآن دستشان خالی است. خداوند الآن به ما این توفیق را داده و به ما حیات داده تا اینکه ببینیم به چه نحو می‌توانیم این نعمت خدا را شاکر باشیم.

\* مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۰۵-۱۱۲.

#### ۲. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۸:

عیادت مرضی، صلۀ رحم و رفت و آمد کردن با اخلاء روحانی و برادران ایمانی خیلی مؤکد است و تأثیر بسزایی در انبساط و رفع قبض دارد.



مراقبه در ماه رجب خیلی تأکید داشتند، و روایات زیادی هم در این زمینه هست. در اینجا یکی دو روایت را خدمت دوستان عرض می‌کنم و آن اینکه از پیغمبر اکرم روایت شده است که می‌فرماید:

أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى نَصَبَ فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ مَلَكًا يُقَالُ لَهُ الدَّاعِي. فَإِذَا دَخَلَ شَهْرُ رَجَبٍ يُنَادِي ذَلِكَ الْمَلَكُ كُلَّ لَيْلَةٍ مِنْهُ إِلَى الصَّبَاحِ: «طُوبَى لِلذَّاكِرِينَ، طُوبَى لِلطَّائِعِينَ» [و] يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: أَنَا جَلِيسٌ مَن جَالَسَنِي وَ مُطِيعٌ مَن أَطَاعَنِي وَ غَافِرٌ مَن اسْتَغْفَرَنِي! الشَّهْرُ شَهْرِي وَ الْعَبْدُ عَبْدِي وَ الرَّحْمَةُ رَحْمَتِي! فَمَن دَعَانِي فِي هَذَا الشَّهْرِ أَجَبْتُهُ وَ مَن سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ وَ مَن اسْتَهْدَانِي هَدَيْتُهُ وَ جَعَلْتُ هَذَا الشَّهْرَ حَبْلًا بَيْنِي وَ بَيْنَ عِبَادِي فَمَن اعْتَصَمَ بِي وَصَلَ إِلَيَّ! <sup>۱</sup>

«خداوند متعال در آسمان هفتم <sup>۲</sup> ملکی را قرار داده است که به او داعی <sup>۳</sup> می‌گویند. وقتی که ماه رجب داخل می‌شود این ملک هر شب تا صبح صدایش بلند است که: «خوشا به حال آن کسانی که در حال ذکر <sup>۴</sup> هستند، و خوشا به

۱. الإقبال، ج ۳، ص ۱۷۴.

۲. این آسمان هفتم یک مسئله عجیبی است! نمی‌فرماید: در آسمان اول یا دوم یا سوم یا چهارم و... بلکه می‌فرماید: در آسمان هفتم که مقام تجلیات ذاتی است.

۳. یعنی کسی که افراد را می‌خواند و صدا می‌زند.

۴. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۸:

یکی از مسائلی که در این ماه و هم‌چنین در ماه شعبان و ماه رمضان خیلی مؤکد است، ذکر مدام است. ذکر مدام، آن ذکری است که عدد ندارد و انسان می‌تواند بدون عدد آن را بگوید؛ یعنی جزء اذکار عددیه نیست و اشکالی ندارد که انسان بگوید، مثل ذکر «لا إله إلا الله» که انسان همین‌طور به‌نحو مدام آن ذکر را بگوید؛ مثلاً دارد راه می‌رود یا نشسته است، آرام و بدون اینکه حتی کسی هم بفهمد یا مثلاً دهان او حرکتی داشته باشد، ذکر «لا إله إلا الله» بگوید. این خیلی مناسب است! یکی دیگر از آن اذکار، ذکر یونسیه است: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾. \*توصیه شده است که این ذکر نیز بدون عدد گفته شود؛ یعنی هر کسی به آن مقداری که خسته نشود، مثلاً پنجاه مرتبه، هفتاد مرتبه، صد مرتبه، صد و پنجاه مرتبه یا دوست مرتبه در بین الطلوعین بگوید. این ذکر یونسیه بسیار مهم است و بسیاری از بزرگان تأکید کرده‌اند\*\* و خود حقیر از مرحوم آقای  $\llcorner$

حال آن کسانی که در حال اطاعت‌اند! خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: من هم‌نشین کسی هستم که او بیاید و خود را با من هم‌نشین کند، و من اطاعت کسی را می‌کنم که او اطاعت مرا بکند! (خدا دارد می‌گوید که من اطاعت می‌کنم!) و می‌بخشم کسی را که از من طلب بخشش کند! این ماه، ماه من است و همه این بندگان، بندگان من هستند و رحمت هم اختصاص به من دارد! پس کسی که مرا در این شهر بخواند او را اجابت می‌کنم، و کسی که از من بخواهد به او می‌دهم، و کسی که در این ماه از من طلب هدایت کند من او را هدایت می‌کنم!<sup>۱</sup> من این ماه را ریسمان بین خود و بندگانم قرار دادم؛ پس هر کس که به این ریسمان چنگ بزند به من می‌رسد!»

این مطالب را آن ملک می‌گوید و این مسئله اختصاص به ماه رجب دارد. روایت دیگری نیز از پیغمبر اکرم است که می‌فرماید:

﴿ حدّاد - رضوان‌الله‌علیه - شنیدم که می‌فرمودند:

در این ذکر یونسیه گنج‌هایی نهفته است و اگر شخصی مداومت داشته باشد، خداوند او را به یک نعمت بسیار بزرگی می‌رساند.

این هم یکی از آن مواردی است که برای خصوص ماه رجب و شعبان و رمضان توصیه شده است. \* .سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷. روح مجرد، ص ۲۸۶، تعلیقه:

«هیچ معبودی نیست جز تو ای خداوند! تو پاکی و منزّه و مقدّس می‌باشی! من هستم که رویّه و دأبم این بوده است که از ستمگران بوده‌ام.»

\*\* .رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۳۲؛ روح مجرد، ص ۲۸۶، تعلیقه: مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۰ و ۱۱۴ و ۱۵۱-۱۵۶ و ۲۱۲؛ ج ۳، ص ۳۱.

شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۷:

تأکید مرحوم آقا - رضوان‌الله‌علیه - در ماه رجب این بود که رفقا و دوستانشان هرچه می‌توانند کمتر صحبت کنند و بیشتر به ذکر پردازند. وقتی که انسان بیکار است، بنشیند و به جای اینکه صحبت کند، زیر لب «لا إله إلا الله» بگوید. یکی از دستورات ایشان، این بود.

۱. به این عبارت خیلی توجه کنید! یعنی تمام جملاتی که در اینجا هست در یک طرف و این یک فقره در یک طرف! ما در این ماه باید از خدا بخواهیم که خدا ما را هدایت کند، و هدایت کردن یعنی موانع را از جلوی راه برداشتن و راه خود را مستقیم کردن و از خطرات حفظ کردن!

تمام ملائکه آسمان و زمین در شب اول رجب در خانه کعبه جمع می‌شوند  
و در آنجا مشغول به طواف می‌شوند.<sup>۱</sup>

لذا عمره رجبیه ثواب حج را دارد و بسیار مؤکد است!

همان‌طور که مرحوم آقا در کتاب روح مجرد فرموده‌اند: «زیارت علی بن موسی  
الرضا علیهما السلام در ماه رجب ثواب حج را دارد.»<sup>۲</sup> روایاتی که نسبت به زیارت امام  
رضا علیه السلام آمده خیلی روایات عجیبی است؛ حتی راجع به سیدالشهدا علیه السلام  
هم یک‌هم‌چنین روایاتی با این خصوصیات نداریم! روایات اکیده‌ای از همه ائمه  
علیهم السلام در توصیه به زیارت امام حسین علیه السلام وجود دارد، ولی عجیب این  
است که روایت زیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام یک چیز دیگر است؛ به‌خصوص  
در ماه رجب!<sup>۳</sup> و توفیق الهی نصیب آن کسی شده است که بتواند امام رضا علیه السلام  
را در این ماه زیارت کند<sup>۴</sup> و خلاصه از حضرت بخواهد و او را رها نکند؛ نه‌اینکه بیاید

۱. رجوع شود به *البلد الامین*، ص ۱۷۰.

۲. *روح مجرد*، ص ۲۴۵.

۳. رجوع شود به *الکافی*، ج ۴، ص ۵۸۴.

۴. *شرح حدیث عنوان بصری*، مجلس ۸:

یکی دیگر از اعمال ماه رجب، زیارت مشاهد مشرفه است. مثلاً برای افرادی که در طهران هستند،  
حضرت عبدالعظیم سلام الله علیه بسیار مغتنم و خیلی مهم است. در روایت از امام علیه السلام داریم  
که فرمودند:

«مَنْ زَارَ عَبْدِ الْعَظِيمِ الْحَسَنِي بِالرِّيِّ كَمَا كَانَ زَارَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَاءَ؛\* کسی که حضرت  
عبدالعظیم را در ری زیارت کند، مثل این است که سیدالشهدا را در کربلا زیارت کرده است.»  
یا اینکه اگر در هر شهری امامزاده صحیح‌السند و معتمد و موثقی هست، انسان می‌تواند به آنجا  
برود و از فیوضات آنجا بهره‌مند شود. زیارت مشاهد مشرفه، یکی از دستوراتی است که مرحوم  
قاضی - رضوان الله علیه -\*\* و به تبع ایشان، بزرگان دیگر به دوستان و شاگردان و رفقاییشان خیلی  
دستور می‌دادند.

یکی از مسائل دیگر، زیارت اهل قبور است که بسیار مؤثر است؛ البته نه‌اینکه انسان هر روز برود، ⇐

و یک زیارت بکند و بعد بگوید: «خداحافظ شما!» نه، باید برود و بچسبد و بگوید: «باید بدهی، و تا ندهی ما از اینجا نمی‌رویم!» امام رضا هم به‌خاطر اینکه خودش را راحت کند می‌گوید: «بسیار خوب، می‌دهیم، تو را راه می‌اندازیم!»

یک شخص در آخر عمرش خدمت علی بن موسی الرضا رفته بود. من این قضیه را از آن شخص در وقتی به‌یاد دارم که با عصا و به زور در خیابان راه می‌رفت و قدش خمیده شده بود و خلاصه از آن افرادی بود که واقعاً مصداق «پایش لب گور» بود. او در یک‌هم‌چنین وضعی رفته بود و با یک عبارات غلاظ و شداد از حضرت کیمیا می‌خواست و می‌گفت: «ای علی بن موسی الرضا، تو را به جان مادرت فاطمه زهرا قسم می‌دهم که باید به من کیمیا و طلا بدهی!» کیمیا یعنی طلا دیگر!

[باید به او گفت]: آخر اگر برای خودت می‌خواهی که داری می‌میری، و اگر برای دیگران می‌خواهی که دیگران هم خدایی دارند. واقعاً انسان باید از این‌گونه مسائل عبرت بگیرد!

حضرت به خواب یک شخص دیگر آمده بود و گفته بود: «ما را از دست این شخص نجات بده! برو و به او بگو تو چهار ماه دیگر می‌میری، برای چه از ما کیمیا می‌خواهی؟!» آن شخص هم رفته بود و اتفاقاً در خیابان با او برخورد کرده بود و گفته بود: «تو از امام رضا کیمیا می‌خواهی؟» او هم خیلی خوشحال شده بود و با خود گفته بود حتماً می‌خواهد به من کیمیا بدهد، چون کسی اطلاع نداشت! آن شخص گفته بود: «حضرت دیشب به خواب من آمد و فرمود: "من را از دست این نجات بده، او ما را به مادرمان قسم می‌دهد! به او بگو تو چهار ماه دیگر می‌میری!"» و چهار ماه دیگر هم مُرد! خب حضرت خواستند متنبه‌اش کنند.

⇐ بلکه اقلّ هفته‌ای یک بار برود.

\*. *لئالی الأخبار*، ج ۳، ص ۱۶۰.

\*\* *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۱۱۰.

امام رضا علیه السلام دم یک دریایی نشسته‌اند که انتها ندارد، و اقیانوس کبیر واقعاً قطره‌ای از آن دریا است؛ حتی حیف قطره، یعنی اصلاً نمی‌توان بر روی آن اسم گذاشت! این امام رضا می‌گوید: هر چه بخواهید من می‌دهم! آن وقت ما بلند شویم و برویم و چه داعی و چه خواسته و چه طلب‌هایی داشته باشیم! آیا این خجالت ندارد؟! خودشان گفته‌اند که ما می‌دهیم، پس باید پای حرفشان هم بایستند! لذا ما می‌رویم و به امام رضا علیه السلام عرض می‌کنیم که شما به آن استکبار و انانیت ما نگاه نکن، شما با آن بزرگواری و کرامت و عنایت و لطف و رحمت بی‌کرانی که خداوند برای شما قرار داده است با ما برخورد کن!

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

اللَّهُمَّ وَاخِذْنَا بِعَفْوِكَ وَاخِذْنَا بِعَدْلِكَ؛<sup>۱</sup> «خدایا، با عفو تو با ما برخورد

کن و با عدلت برخورد نکن!»

ملائکه در این ماه می‌آیند و به دور کعبه طواف می‌کنند و خداوند به آنها

خطاب می‌کند:

ای ملائکه من، از من بخواهید که هر چه بخواهید به شما عطا می‌کنم!

ملائکه هم بامروت هستند. می‌گویند: سالک باید رفیق و بامعرفت باشد و تنها تنها نخورد و به یاد رفقاییش هم باشد. ملائکه هم که از سلاک حسابی هستند، فقط برای خودشان دعا نمی‌کنند، بلکه می‌گویند:

خدایا، خواست ما از تو این است که حاجت افرادی را که در این ماه روزه

می‌گیرند و تو را عبادت می‌کنند بدهی!

این خواست ملائکه در شب اول ماه رجب است. خداوند هم می‌فرماید:

من حاجت شما را برآورده کردم!<sup>۲</sup>

۱. الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا عليه السلام، ص ۴۰۶، با قدری اختلاف.

۲. البلد الأمين، ص ۱۷۰، با قدری اختلاف.

البته آنها هم بی حساب نمی‌خواهند، چون می‌دانند که به حساب خودشان هم نوشته می‌شود. بالأخره دنیا، دنیای معامله است! آنها به خدا می‌گویند: خدایا، آنها را درست کن، چون وقتی که آنها درست شدند ما را هم درست می‌کنند. این شمه‌ای بود از آنچه در این ماه روایت شده است.

فلهذا مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی - اعلی الله مقامه - در کتاب شریف *المراقبات* می‌فرماید:

رعایت ادب و شکر نسبت به ملائکه این است که انسان در ماه‌های رجب بر ملائکه درود بفرستد.<sup>۱</sup>

یعنی حالا که آنها دارند برای ما نزد سلطان استدعاء می‌کنند و حاجات را نزد سلطان می‌برند، انسان هم باید از آنها تشکری داشته باشد.

روژه در ماه رجب بسیار مؤکد است.<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> مرحوم آقا در آن وقتی که حالشان مساعد بود تمام ماه رجب یا اکثر آن را روزه می‌گرفتند. حتی اگر انسان هر روز برای روزه گرفتن موفق نمی‌شود، ذکری هست که اگر آن را صد بار بگویند، خداوند به جای روزه از کسانی که معذور هستند قبول می‌کند، و آن ذکر این است:

۱. رجوع شود به *المراقبات*، ص ۷۰.

۲. رجوع شود به *ثواب الأعمال*، ص ۵۳ - ۵۸.

۳. شرح حدیث *عنوان بصری*، مجلس ۲۷:

در مورد روزه در ماه رجب به اندازه‌ای تأکید شده است که شاید مضمون بعضی از روایات به نظر انسان اغراق‌آمیز بیاید! خیلی عجیب است! امام صادق علیه‌السلام در اواخر ماه رجب به سالم می‌فرماید: «چقدر از ماه رجب را روزه گرفته‌ای؟» گفت: «هنوز روزه نگرفته‌ام.» حضرت فرمودند: «آن قدر ثواب از تو فوت شده است که غیر از خدا کسی نمی‌داند!»\* یعنی در ارتباط تو با پروردگار و در قرب نسبت به خودش، آن قدر مواهب الهی و برکات از تو فوت شده که ثوابش را کسی غیر از او نمی‌داند! لذا در صورتی که برای انسان ضعفی عارض نشود، دأب و دیدن بزرگان بر این بود که ماه رجب را حتی الامکان روزه بگیرند.

\*. *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۱۵.

«سُبْحَانَ إِلَهِ الْجَلِيلِ، سُبْحَانَ مَنْ لَا يَنْبَغِي التَّسْبِيحُ إِلَّا لَهُ، سُبْحَانَ الْأَعَزِّ الْأَكْرَمِ، سُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ الْعِزُّ وَهُوَ لَهُ أَهْلٌ!»<sup>۱</sup>

اذکار ماه رجب اذکار بسیار مهمی است! ایشان به دوستانشان تذکر می‌دادند که دعاهایی را که در ماه رجب هست بخوانند؛ به خصوص دعایی که از ناحیه حضرت آمده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي بِجَمِيعِ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وَوَلَاةِ أَمْرِكِ الْمَأْمُونُونَ عَلَى سِرِّكَ...»<sup>۲</sup> در هر روز ماه رجب خوانده شود؛ و بهترین وقت آن هم بین نماز ظهر و عصر است، و در بین الطلوعین هم خوب است. انسان نباید از سایر ادعیه‌ای که در ماه رجب هست که مرحوم صاحب مفاتیح ذکر فرموده‌اند غفلت کند!<sup>۳</sup>

۱. مصباح المتعجل، ج ۲، ص ۸۱۷.

۲. همان، ص ۸۰۳.

۳. مفاتیح الجنان، ص ۱۳۲ - ۱۳۸.

۴. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۸:

یکی از آن دعاها، دعای شریفی است که به واسطه محمد فرزند عثمان بن سعید از طرف حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه - به دست او رسید که شیعیان این دعا را در ماه رجب بخوانند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعِ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وَوَلَاةِ أَمْرِكِ...»<sup>۱</sup> که بسیار دعای عجیبی است و یادم است که مرحوم آقا در بعضی از سال‌ها در لیالی رجب، این دعا را شرح می‌کردند. متأسفانه یکی از مطالب مؤسسه‌ای که برای ما هست، این است که شرح این دعا از مرحوم آقا در دست نیست! این دعا بسیار مضامین عجیبی دارد و اگر خداوند به فردی توفیق عنایت کند و حقایق توحیدی و معانی این دعا برای او منکشف شود، خواهد فهمید که حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه - چه اسراری را در این دعا بیان کرده‌اند. خواندن این دعا در هر روز ماه رجب بسیار مؤکد است. این دعا یکی از آن ادعیه‌ای است که حتماً باید در ماه رجب هر روز خوانده شود.

یکی دیگر از آن ادعیه، دعای «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدُنَا مَشْهَدَ أَوْلِيَائِهِ فِي رَجَبٍ...»<sup>۲</sup> است که در اماکن متبرکه خوانده می‌شود؛ مثلاً در مشهد در خدمت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، یا در قم در خدمت حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها، یا در حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام؛ ولی در هر صورت اگر هم در اماکن متبرکه نبود، منافاتی ندارد که انسان این دعا را بخواند. این دعا ⇐

مطلب دیگری که مرحوم آقا ذکر می فرمودند، راجع به اعمال شب جمعه اول

که هم بسیار دعای مؤکدی است که در مفاتیح ذکر شده است.<sup>۳</sup>  
 دعا‌های دیگری هم که در مفاتیح در خصوص ماه رجب آمده است، تمام آنها صحیح‌السند است؛  
 مثل دعای «یا مَنْ أَرْجُوهُ لِكُلِّ خَيْرٍ وَ آمَنْ سَخَطُهُ عِنْدَ كُلِّ شَرٍّ...»<sup>۴</sup> که بعد از نماز مستحب است  
 خوانده شود، یا مانند دعا‌های دیگر مثل دعای حضرت سجّاد علیه السلام که می فرماید: «یا مَنْ  
 يَمْلِكُ حَوَائِجَ السَّائِلِينَ...»<sup>۵</sup> که این دعا هم بسیار دعای عالی‌المضامینی است.  
 تذکر این نکته هم لازم است که خوب نیست انسان چندتا دعا را باهم و یک دفعه بخواند، بلکه  
 بهتر است که در اوقات مختلف بخواند؛ مثلاً در موقع صبح یک دعا بخواند، بین نماز ظهر و عصر  
 یک دعا بخواند، موقع نماز مغرب و عشاء یک دعا بخواند و قبل از غروب یک دعا بخواند.  
 باهم خواندن این دعاها مرجوح است و بهتر است انسان جدا جدا بخواند؛ چون تأثیرات عجیبی  
 برای انسان دارد.

(۱) مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۸۰۳.

(۲) همان، ص ۸۲۱.

(۳) مفاتیح الجنان، ص ۱۳۶.

(۴) همان، ص ۱۳۷؛ الإقبال، ج ۳، ص ۲۱۱.

(۵) الإقبال، ج ۳، ص ۲۰۹.

شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۷:

من یادم است که یک شب سه‌شنبه‌ای مرحوم آقا در مسجد قائم فقره اول این دعا (اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ  
 بِمَعَانِي جَمِيعٍ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وَ لَأَ أَمْرُكَ... ) را معنا می کردند و مسائل بسیار عجیبی می فرمودند. قضیه  
 رسید به «لی مع الله حالات لا یسعها ملک مقرب و لا نبی مرسل!»<sup>\*</sup> این دعا اشاره به این روایت  
 دارد، و عجیب اینجا است که ادعیه ماه رجب، همه ادعیه توحیدی است و جنبه توحیدی در این  
 ادعیه لحاظ شده است. اینها ادعیه بسیار عجیبی است که اثرات بسیار عالی‌ای در نفس انسان دارد!  
 هم‌چنین راجع به قرآن هم نظر مرحوم آقا این بود که اگر انسان بتواند در این ماه حداقل یک بار  
 قرآن را دوره کند بسیار فضیلت دارد.

\* مرآة العقول، ج ۱۵، ص ۴۶۹؛ روضة المتقین، ج ۱، ص ۳۰۰؛ تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار،

ج ۱۸، ص ۳۶۰؛ جامع الأسرار، ص ۲۷. با قدری اختلاف در مصادر. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۱۲:

«برای من در وقت حضور در مقام عز و جلال حضرت حق یک موقعیتی است که هیچ ملکی از ملائکه  
 مقرب و نه پیامبری از مرسلین تحمل آن مقام را نمی تواند بکند!»



ماه رجب بود که به آن لیلۃ الرغائب می‌گویند. رغائب جمع رغیبه و به معنای آن پاداش‌های بسیار ارجمند و ثمین و گران‌سنگ است. شبی بسیار مهم است و همه اساتید تأکید داشتند بر اینکه شاگردانشان اعمال این شب را که در *مفاتیح آمده است*<sup>۱</sup> در بین نماز مغرب و عشاء بجا بیاورند، و خودشان هم آن را می‌خواندند.<sup>۲</sup>

بر اساس روایت پیغمبر اکرم که می‌فرمایند: «کسی که ماه رجب بر او وارد بشود در حالی که پنج‌شنبه را روزه گرفته باشد و این اعمال را در شب جمعه بخواند...» اختلافی پیش آمده است. این‌طور که به ذهنم می‌آید - چون خیلی وقت پیش و در دوران طفولیت بود - نظر مرحوم آقا در سابق این بود که اگر شب اول ماه رجب با شب جمعه مصادف شد، انسان باید شب جمعه دوّم را لیلۃ الرغائب قرار بدهد؛ به جهت اینکه از روایات این‌طور استفاده می‌شود که باید پنج‌شنبه خود همان ماه رجب را روزه بگیرد. و ظاهراً امسال هم اگر ماه دیده بشود، پنج‌شنبه، آخر جمادی‌الثانیة قرار می‌گیرد.

ایشان حدود سی سال پیش همان شب جمعه دوّم را لیلۃ الرغائب قرار می‌دادند؛

۱. *مفاتیح الجنان*، ص ۱۳۸.

۲. شرح حدیث *عنوان بصری*، مجلس ۸:

از مطالبی که ایشان برای ورود در ماه رجب خیلی توصیه می‌کردند، اعمال شب جمعه اول ماه رجب است که ایشان خودشان هر سال انجام می‌دادند. در آن وقتی هم که در طهران بودند، رفقای ما به خاطر دارند که ایشان بین نماز مغرب و عشاء، آن اعمال لیلۃ الرغائب را انجام می‌دادند و توصیه می‌کردند که رفقایشان حتماً این را انجام بدهند. و این اعمال، بسیار اعمال مهمی است. إن شاء الله رفقا و دوستان فراموش نمی‌کنند که حتماً آن را انجام بدهند. در روایت داریم:

«اگر ماه رجب بر شخصی داخل شود و او پنج‌شنبه اول آن ماه را روزه بگیرد و در شب جمعه بین نماز مغرب و عشاء دوازده رکعت نماز بخواند، خداوند تمام گناهان او را می‌آمرزد و هر حاجتی را که بخواهد به او عطا می‌کند.»\*

مرحوم آقا نسبت به این نماز خیلی تأکید داشتند و به دوستانشان خیلی سفارش می‌کردند.

\*. *الإقبال*، ج ۱، ص ۱۸۵ و ۱۸۶.

ولی بعدها دیدم که تغییر نظر دادند و همان شب جمعه اول را در صورت مصادف شدن با شب اول رجب، لیلۃ الرُّغائب قرار دادند.<sup>۱</sup>

البته آنچه خود من هم از خصوصیات روایات استنباط می‌کنم این است که روایت در مقام اغلیت و غلبه اکثریت آمده است؛ یعنی وقتی که می‌فرماید: «کسی که ماه رجب بر او داخل بشود و پنج‌شنبه آن را روزه بگیرد...» این در مقام اکثریت است؛ چون در اکثر سنوات، شب اول ماه رجب در شب جمعه نیست. حالا ممکن است که بر حسب اتفاق و در بین این همه احتمالات، در یک سال شب اول رجب شب جمعه دربیاید؛ ولی بیست سال شب یکشنبه یا دوشنبه و یا... باشد - چون بالأخره شش شب دیگر از هفته وجود دارد - و این مسئله خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد. لهذا پیغمبر از این نقطه نظر اکثریت را غلبه داده‌اند و فرموده‌اند که پنج‌شنبه را روزه بگیرید، و إلا روزه گرفتن خود پنج‌شنبه در ماه جمادی هم همان اثر را دارد! چه فرقی می‌کند؟! اگر چه اثر روزه رجب بیشتر است، اما آنچه اثر می‌گذارد روزه روز پنج‌شنبه است.

علی‌ای حال توصیه من به دوستان و رفقا این است که اگر ممکن است در هر دو شب جمعه این عمل انجام بشود؛ یعنی هم شب جمعه‌ای که شب اول ماه رجب است و هم شب جمعه دوم! همان طور که بعضی از بزرگان هم بر این مسئله تأکید دارند و می‌فرمایند: «انسان در هر دو شب این اعمال را انجام بدهد!»

کل اعمال لیلۃ الرُّغائب هم بیشتر از نیم ساعت نمی‌شود: شش تا دو رکعت مثل نماز صبح است که در هر رکعت بعد از حمد سه مرتبه سوره ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ و دوازده

۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۸:

البته می‌توانیم بگوییم که این اختصاص به پنج‌شنبه داخل ماه رجب ندارد و از روایات این اختصاص فهمیده نمی‌شود؛ یعنی حتی اگر پنج‌شنبه آخر جمادی الثانیة هم باشد، باز مشمول روایت خواهد بود. پنج‌شنبه‌ای که شب جمعه آن، اولین شب جمعه ماه رجب است.

مرتبه سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ را می خواند و بعد از تمام شدن این دوازده رکعت، هفتاد مرتبه می گوید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى آلِهِ» و بعد سر به سجده می گذارد و هفتاد مرتبه می گوید: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» و بعد می نشیند و هفتاد مرتبه می گوید: «رَبِّ اغْفِرْ و اِرْحَمْ و تَجَاوِزْ عَمَّا تَعَلَّمَ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيُّ الْأَعْظَمُ» و دوباره به سجده می رود و هفتاد مرتبه می گوید: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» و بعد هم هر حاجتی که از خدا می خواهد درخواست می کند.<sup>۱</sup> البته کیفیت آن در مفاتیح نیز نوشته شده است.

علی کل حال ماه رجب ماه بسیار مهمی است و همین طور ماه شعبان و رمضان! و این سه ماه از نعم الهی بر بندگانش است که این سه ماه را پشت سر هم از ماه های متبرکه قرار داده است.

دستور العملی که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - به شاگردانشان می دادند همان دستور العملی است که مرحوم قاضی به شاگردانشان می دادند.<sup>۲</sup> این دستور العمل موجود است و رفقا تهیه کنند و می توانند به هر آنچه در آن نوشته شده است در این سه ماه عمل کنند!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند ما را موفق کند بر اینکه بتوانیم هر چه بیشتر از فیوضات و برکات این ماه های شریف متمتع باشیم!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. الإقبال، ج ۳، ص ۱۸۵.

۲. رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۰۵.

### شرح و ترجمه دعای «خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَىٰ غَيْرِكَ»<sup>۱</sup>

یکی از دعاهایی که در ماه رجب خواندندش در هر روز وارد است، دعای امام صادق علیه السلام است که در *مفاتیح* هم دارد که حضرت این دعا را در هر روز می خواندند: «خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَىٰ غَيْرِكَ وَ خَسِرَ الْمُتَعَرِّضُونَ إِلَّا لَكَ ...»<sup>۲</sup>

«خَابَ» یعنی خائب شد. خائب یعنی کسی که دیگر امیدی به رسیدن به مطلوب ندارد. به کسی که از کاروان عقب بماند، می گویند خائب است. خائب و خاسر، دو عبارتی است که مضمونش نزدیک به هم است: خائب به کسی می گویند که مطلبی را از دست می دهد؛ خاسر به کسی می گویند که خسران زده است، یعنی نه تنها مطلب را از دست می دهد، بلکه دیگر آن را هم به دست نمی آورد و نمی تواند به آن برسد.

خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَىٰ غَيْرِكَ؛ «تمام آن کسانی که بر غیر تو وفود کردند و وارد شدند، دستشان خالی است!»

اینها هیچ مایه پُرکننده ای ندارند؛ چون غیر از تو پوچ است، غیر از تو عدم است، غیر از تو خُباب است! افرادی که به دنبال غیر از تو رفتند و بار خودشان را در آستانی غیر از آستان تو فرود آوردند؛ به دنبال مقام رفتند، به دنبال مال رفتند، به دنبال کسب شهرت رفتند، به دنبال استفاده دنیوی رفتند، تمام این افراد خائب اند! حتی غیر از جنبه مادی، افرادی که حتی به دنبال شخص بزرگی رفتند، حتی به دنبال امام رفتند، ولی این به دنبال امام رفتن، امام را در تعیین و در حد دیدن و بدون توجه به توحید به او نگاه کردن بود، باز این «خَابَ الْوَافِدُونَ» است. آن کسانی که ولایت را جدای از توحید و مرتبه ای مادون توحید می دانند و به امام نه به عنوان وسیله، بلکه به عنوان موضوعیت نگاه می کنند، باز اینها حسابشان با آن کسانی که به خود ذات پروردگار

۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۷.

۲. الإقبال، ج ۳، ص ۲۰۹؛ مفاتیح الجنان، ص ۱۳۲.

توجه دارند و امام را وسیله برای وصول به او می‌دانند، تفاوت می‌کند.  
و خَيْرَ الْمُتَعَرِّضُونَ إِلَّا لَكَ؛ «خسران زده شده‌اند و خاسرند آن کسانی که  
متعرض غیر تو شده‌اند!»

یعنی غیر تو را به حساب آورده‌اند، افراد دیگر را به حساب آورده‌اند، در ارتباطاتشان  
حساب و کتاب‌هایی در نظر گرفته‌اند و مدنظر قرار داده‌اند.

خدا شاهد است که اگر فقط یک خطور از انسان سر بزند که خطور غیر الهی  
باشد، خطور مادی باشد، خطور دنیوی باشد، به پای انسان می‌نویسند! اینکه مثلاً با  
این شخص رفیق بشویم، به دردمان می‌خورد؛ حالا بد نیست که سلام و علیکی با  
این داشته باشیم. اینها همه‌اش می‌شود: «خَيْرَ الْمُتَعَرِّضُونَ إِلَّا لَكَ.»

تمام کسانی که متعرض غیر تو شدند، خسران پیدا می‌کنند. روزی همین  
شخص می‌آید و پشت می‌کند و بی‌توجهی می‌کند. آن وقت انسان خسران زده یعنی  
چه؟ یعنی اینکه با خودش می‌گوید: «عجب! من که دو سال با این شخص بودم، ولی  
او همین‌طور بر سر یک مطلب واهی گذاشت و رفت؟!» این ناراحتی‌ای که برای  
انسان پیدا می‌شود برای چیست؟ برای این نیست که این شخص گذاشته و رفته  
است، بلکه برای این است که دو سال سرگردان او بوده است، دو سال بیکار و علاف  
او بوده است و دو سال در ذهن خودش چیزهای دیگری را ترسیم می‌کرده است!  
به‌خاطر این مسئله است که این قدر ناراحت می‌شود؛ این یعنی خاسر!

حالا اگر انسان دو سال با او باشد ولی تعلق نداشته باشد، آیا وقتی که می‌رود  
ناراحت می‌شود؟ نه، بلکه می‌گوید: «برود، اینکه ناراحتی ندارد! دوباره می‌خواهد برگردد  
یا برنگردد!» چرا ناراحتی ندارد؟ به‌خاطر اینکه دلش را در اینجا گرو نگذاشته است و  
متعرض او نشده است. با او ارتباط داشته، ولی متعرض دیگری بوده است و دل در گرو  
دیگری گذاشته است و او هم که هیچ‌وقت از بین نمی‌رود. بله، اگر او از بین برود، انسان  
باید ندای و مصیبتا سر بدهد، ولی او از بین نمی‌رود؛ اما غیر از او همه از بین می‌روند!

ما در زمان مرحوم آقا به چه کسانی دل بسته بودیم و به چه کسانی تعلق داشتیم

و به چه افرادی پشت گرم بودیم و توجّه داشتیم؟ آنها کجایند؟ همه رفتند! این هم نتیجه «و خَسِرَ الْمُتَعَرِّضُونَ إِلَّا لَكَ». پدر ما به ما گفت: متعرّض نباش؛ ولی حرفش را گوش ندادیم! به ما گفت و گوش ندادیم. البتّه خیال می‌کردیم مطلب طور دیگری است و ایشان مثلاً نظر جدّی ندارد؛ ولی حالا می‌فهمیم که نه، جدّی می‌گفته‌اند، و اینها همه برای انسان عبرت است!

شما طبعاً این مطالب را در جریانات مادّی جستجو می‌کنید؛ یعنی افراد عادی مثل همسایه، رفیق، شریک و... ولی من می‌خواهم این مطلب را خدمتان عرض کنم که مسئله بالاتر است؛ یعنی حتّی افرادی که شما آنها را در سلوک و در راه و در مسیر، شریک و رفیق و مؤانس و مصاحب با خودتان می‌دانید هم از این قاعده مستثنا نیستند! مگر ما افرادی را که در زمان مرحوم آقا بودند، سالک نمی‌دانستیم؟! اینکه دیگر مسئله همسایه و شریک و اینها نبود! اینکه دیگر مشخص است که حدّاً أقل مسئله مادّی نبود و به خاطر منفعت مادّی با آنها ارتباط نداشتیم، ولی همین که ما بدون توجّه به او با یک نفر و لو در طریق، احساس پشت گرمی کنیم، باز این هم غلط است! انسان باید به دنبال رفیق بگردد، حافظ می‌فرماید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق<sup>۱</sup>

این مسئله صحیح است و این همه تأکید شده است نسبت به اینکه انسان نیاز به رفیق راه دارد و اینها ممدّ است، ولی صحبت در این است که این قدر مطلب حسّاس و دقیق است که اگر انسان بخواهد حتّی به رفیق راه، نظر استقلالی کند به این عنوان که «من دیگر این را پیدا کردم و کارم تمام است، من دیگر به این رسیدم و پشتم گرم است، این دیگر با بقیّه فرق می‌کند، این دیگر حسابش با بقیّه جدا است»، فردا یک دفعه می‌بیند که همین شخص گذاشت و رفت!

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۹۸.

ما همه این مطالبی را که داریم خدمتتان می‌گوییم، قبلاً گذرانده‌ایم و تجربه کرده‌ایم و الآن داریم تجربه‌مان را به شما می‌گوییم. من تمام این افکار، این اتکانات و این تدلی‌ها را قبلاً انجام داده‌ام و گذرانده‌ام و طی کرده‌ام و الآن دارم به شما می‌گویم: اگر کسی برای من مانده باشد، فقط او است!

این مطلب وقتی برای من یک مرتبه صورت دیگری پیدا کرد که در این سال آخر حیات مرحوم آقا، یک شب که در خدمت ایشان بودم راجع به ارتباط ایشان با آقای حدّاد سؤال کردم، چون مسائلی برایم بود. ایشان فرمودند:

آقاسید محسن، خیال نکن که من به آقای حدّاد نظر استقلالی می‌کردم؛ نه، نظر من به ایشان هم نظر آلی بود، نظر وساطت بود، نظر وسیله‌ای بود، نظر ﴿وَأَبْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾<sup>۱</sup> بود و حواسم جای دیگر بود!

این همان آقایی است که کتاب روح مجرد را راجع به استادش نوشته است. شما بالاترین حدی که می‌توانید یک شخص را وصف کنید و بالاترین مرتبه از توصیف و حمد و ثنا را در این کتاب نسبت به آقای حدّاد پیدا می‌کنید، و باید هم همین‌طور باشد! آقای حدّاد همه چیز مرحوم آقا بود، سر تا پای وجود ایشان آقای حدّاد بود؛ می‌نشست از آقای حدّاد می‌گفت، بلند می‌شد از آقای حدّاد می‌گفت، می‌خواستید به یاد او می‌خواستید، اصلاً تمام وجود مرحوم پدر ما فانی در او بود. بارها می‌فرمود: «من خودم را درقبال ایشان صفر می‌بینم!» و ایشان شوخی هم نمی‌کرد و واقعاً جدی می‌گفت؛ ولی با تمام این احوال، ایشان یک نکته خیلی خیلی باطن باطنی و سرّ سرّی که به کسی نمی‌گفت، در آن شب به ما گفت و ما هم در اینجا فاش می‌کنیم و آن اینکه: این اوضاعی را که تو در ارتباط ما با ایشان می‌بینی، باز ته قضیه‌اش این بود که ما به جای دیگر توجه داشتیم و ایشان را وسیله می‌دیدیم، و او هم همین را از

۱. سوره مائده (۵) آیه ۳۵. معادشناسی، ج ۹، ص ۱۲۹:

«و به سوی پروردگار وسیله‌ای بجوید!»

شاگردش می‌خواست. او از شاگردش می‌خواست این‌طور باشد، اگر نمی‌خواست آن سر را به ایشان نمی‌سپرد. چون دید این شاگرد، شاگردی است که قابلیت دارد این سر را حمل کند، او را به‌عنوان شاگردی پذیرفت؛ نه‌اینکه آقای حداد بیاید و بگوید: شما باید من را قبول داشته باشید! ما این‌همه برایت زحمت کشیدیم، آن وقت تو خواست جای دیگر است؟! تشکر کردن شما از یک عمر [زحمت] این است؟! نه، او آقای علامه سید محمدحسین طهرانی را یک عمر راه می‌برد تا به اینجا برساند! - مرحوم آقا که از اول این‌طور نبود - او ایشان را یک عمر حرکت می‌دهد تا به این مطلب برساند که از درون وجدانش احساس کند حداد هم یک وسیله است! اگر آقای حداد بخواهد مرحوم آقا را به نکته‌ای برساند که احساس کند آقای حداد در این میان هست، تازه اول شرک است؛ ولی حداد کسی نیست که شاگردش را به اینجا دعوت کند! امام حسین کسی نیست که بخواهد اصحابش را به اینجا دعوت کند، پیغمبر کسی نیست که [بخواهد امتش را به اینجا دعوت کند]! در آیه قرآن داریم: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ [یا در نماز می‌خوانیم]: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» تمام آیاتی که شما در قرآن می‌بینید دارد آن نوک قلّه و رأس مخروط را به شما نشان می‌دهد. [می‌گوید]: پیغمبر با این ید بیضا و این شق القمر و این طرف و آن طرف و تمام اینها باز ﴿إِلَّا رَسُولٌ﴾؛ «یک فرستاده‌ای است!» در این وسط، همه‌کاره من هستم! منم که به پیغمبر، پیغمبری دادم! منم که او را عبد صالح خودم قرار دادم! قرآن از اول سوره حمد تا آخر ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾<sup>۲</sup> می‌خواهد این نکته را بگوید؛ یعنی این شش هزار و ششصد و خرده‌ای آیه که در قرآن هست، از معاد و مبدأ

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۲۱:

«و نیست محمد مگر فرستاده‌ای از جانب خدا که قبل از او فرستادگانی آمده‌اند و در گذشته‌اند!»

۲. سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۴:

«بگو که او است تنها الله که متّصف به صفت احدیّت در ذات است.»



و اخلاق و دین و اجتماعیات و فقه و معاملات، آن نکته ظریف در تمام این آیات قرآن از اول تا آخر، همین قضیه است که آن حقیقت که در عالم وجود دارد فقط ذات پروردگار است و غیر از ذات پروردگار همه اینها مخلوق اند؛ حالا می خواهد پیغمبر باشد یا افراد عادی مثل ما باشد. اگر به این نکته رسیدیم، به رمز قرآن رسیده ایم، به رمز بعثت رسیده ایم، به رمز خلافت رسیده ایم!

مرحوم آقا به این نکته رسید. من از ایشان سؤال کردم:

آقا، شما در این روح مجرد مطالبی گفته اید که تا به حال حتی به ما هم نگفته بودید!

ایشان فرمودند:

آقا، تازه من مطالبی را که می توانستم بگویم گفته ام، چیزهایی است که من نمی توانم بگویم!

حالا با توجه به همه این مطالب، نظر مرحوم آقا نسبت به آقای حداد، نظر [استقلالی نیست]! مکتب حق این است. اگر یک وقت دیدید که کسی به خود دعوت می کند، بدانید که آنجا با حق فاصله دارد.

یک روز امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحابشان در خیابان بودند. یک مرتبه یک شخص - ظاهراً یک عبد - آمد و رو کرد به امیرالمؤمنین و گفت: «یا علی، تو هم یکی از بقیه هستی و یک وسیله هستی و با بقیه فرقی نمی کنی!»<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین رو کردند به اصحاب و گفتند: «مُوَحِّدٌ وَاللَّهِ!» [به خدا قسم این شخص] موحد است و راست می گوید!<sup>۲</sup>

۱. البته او تعبیّرات دیگری کرده است، ولی من حالا یک قدری مؤدبانه ترش را گفتم.

۲. علم القلوب، ابوطالب مکی، ص ۲۵۴:

«كَمَا جَاءَ عَن جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ أَمَرَ بِضَرْبِ غَلَامٍ لَهُ فِي جَنَابِيهِ، فَلَمَّا مَدَّ لِلضَّرْبِ قَالَ الْغَلَامُ: "تَضْرِبُ مَنْ لَيْسَ شَفِيعَ غَيْرِكَ؟ فَأَيْنَ كَرْمُكَ وَإِحْسَانُكَ؟" فَخَلَّى عَنْهُ. فَقَالَ الْغَلَامُ: "مَا أَنْتَ خَلَيْتَنِي، لَكِنَّ خَلَّى عَنِّي مَنْ أَجْرَى الْكَلِمَةَ عَلَى لِسَانِي!" فَقَالَ جَعْفَرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "مُوَحِّدٌ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ، لَا يَرَى مَعَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ."»

امیرالمؤمنین نگفت: «بنده خلیفه رسول الله هستم، آن وقت تو آمده‌ای و به من می‌گویی تو کسی نیستی؟! عجب، به من می‌گویی؟!» اصلاً تمام ضربت خوردنش و تمام جنگ‌هایش به خاطر این بود که این مسئله را در مغز ما فرو کند که حقیقت فقط او است. من علی با فرزندانم که گل سر سبد عالم هستیم، در قبال او هیچ هستیم، در قبال او صفریم، در قبال او به حساب نمی‌آییم! اگر با او باشیم گل سر سبد عالم هستیم، و اگر بدون او باشیم با بقیه فرقی نمی‌کنیم!

الهی، چون در تو می‌نگرم از جمله تاج‌دارانم و تاج بر سر؛ و چون بر خود می‌نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر!

و ضَاعَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَّا بِكَ وَ أَجْدَبَ الْمُتَجِيعُونَ إِلَّا مَنِ انْتَجَعَ فَضْلَكَ. بِأَبِكَ  
مَفْتُوحٌ لِلرَّاعِيْنَ، وَ خَيْرُكَ مَبْدُولٌ لِلطَّالِبِيْنَ، وَ فَضْلُكَ مُبَاحٌ لِلسَّائِلِيْنَ، وَ نَيْلُكَ  
مُتَاحٌ لِلآمِلِيْنَ، وَ رِزْقُكَ مَبْسُوطٌ لِمَنْ عَصَاكَ، وَ حِلْمُكَ مُعْتَرِضٌ لِمَنْ نَاوَاكَ.  
عَادَتُكَ الْإِحْسَانُ إِلَى الْمُسِيئِيْنَ وَ سَبِيلُكَ الْإِبْقَاءُ عَلَى الْمُعْتَدِيْنَ.

«ضایع شدند و از بین رفتند آن کسانی که إمام کردند و فرو افتادند و خود را انداختند مگر به تو؛ و به تنگدستی و فقر رسیدند آن کسانی که غیر از تو را طلب کردند! باب تو و در رحمت تو همیشه برای کسانی که به آن مسائل و به آن تجلیات رغبت دارند باز است؛ و خیر تو همیشه برای طالبین مبدول است؛ و فضل و احسانت برای سائلین، مباح است؛ و نیل و فیض رحمت تو و عطا و بخشش تو برای کسانی که آرزو مندند، متاح و در دسترس است؛ و رزق تو حتی برای کسی که تو را عصیان کند پخش است؛ و حلم تو به کسی که قصد دشمنی با تو را هم دارد معترض است و شامل حال او هم خواهد شد. عادت و صنیعه و روش تو احسان به گناهکاران است؛ و راه تو

۱. مناجات‌نامه خواجه عبدالله انصاری، ص ۹: «الهی، چون با توام، از جمله تاج‌دارانم، تاج بر سر؛

و اگر بی توام، از جمله خاکسارانم، خاک بر سر!»؛

ص ۲۴: «الهی، چون به تو نگریم، شاهیم، تاج بر سر؛ و چون به خود نگریم، خاکیم و از خاک

بدتر!»

ابقاء و حفظ بر کسانی است که تعدی می‌کنند.»

در اینجا دیگر مطلب یک قدری بالا می‌رود و سطح دعای حضرت اوج می‌گیرد:

اللَّهُمَّ فَاهِدِنِي هُدَى الْمُهْتَدِينَ؛ «خدایا، پس مرا به هدایت مهتدین راهنمایی کن!»

یعنی حالا که تو دارای این خصوصیات هستی و یک‌هم‌چنین اوصافی داری که عطایت شامل همه است و راهت برای همیشه باز است و حلمت برای کسی که دشمنی می‌کند معترض است، دست مرا بگیر، از تو چیزی کم نمی‌شود!

و ارزُقْنِي اجْتِهَادَ الْمُجْتَهِدِينَ، و لَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْغَافِلِينَ الْمُبْعَدِينَ، وَاغْفِرْ لِي يَوْمَ الدِّينِ؛<sup>۱</sup> «و اجتهاد و جهد آن افرادی را که واقعاً جهد می‌کنند، نصیب من بگردان؛ و مرا از غافلین مُبعَدین از رحمت خودت قرار نده؛ و مرا برای روز جزا مورد آمرزش قرار بده!»

حالا ممکن است شخصی بیاید و بگوید: آقا، انجام دادن این اعمالی که ائمه گفته‌اند، مثل روزه و دعا و... چه فایده‌ای دارد؟

اولاً: جواب خیلی عادی و خیلی بسیط و پیش پا افتاده‌اش این است که واقعاً اگر ما این دعاها را نخوانیم، چه کار می‌کنیم؟! به در و دیوار نگاه می‌کنیم! پس کار خیلی شاقی انجام نداده‌ایم تا بخواهیم بر سر امام و بزرگان متنی بگذاریم که ما آمدیم! نه، به جای اینکه بلند شوید و با رفیقان حرف‌های چرت و پرت بزنید که بنزین گران شده و نفت ارزان شده و... دعای امام صادق را خوانده‌اید.

ثانیاً: من از رفقا و دوستان و از خودم این سؤال را می‌کنم:

با توجه به اینکه ما یک‌هم‌چنین مطالبی را از ائمه و بزرگان راجع به رسیدن به مراتب کمال و امثال ذلک شنیده‌ایم مانند «لَوْلَا الْأَجَالُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ

أرواحهم في أجسادهم طرفة عين شوقاً إلى الثوابِ و خوفاً من العقاب؛<sup>۱</sup> حالاتی که برای بزرگان هست، حالاتی است که اگر مدت مرگ آنها معین و محدود نبود، یک آن در این دنیا نمی ماندند، واقعاً یک آن در این دنیا نمی ماندند! «یا مانند» و با شروا روح الیقین و استلائوا ما استوعره المترفون؛<sup>۲</sup> اینها به روح یقین رسیده اند! و امثال ذلک، و می دانیم که این مقامات و معارف و مقام کمال و معرفتی که پیغمبر و امیرالمؤمنین وعده داده اند، هست و یقینی است و در آن شکی نیست، اگر ما این دعاها و این روزه‌ها را نداشتیم، چه خاکی بر سرمان می کردیم؟ یعنی فرض کنید اگر ما از یک طرف یک هم چنین مقاماتی را تصور می کردیم، ولی از طرف دیگر راه رسیدن به این مقامات را نداشتیم، چه کار می کردیم؟! آیا به خدا نمی گفتیم: «خدایا، تو ظالمی! خدایا، این رسمش شد؟! خدایا، این مسائل وجود دارد ولی راه را به ما نشان ندادی! خدایا، درد را به ما می دهی ولی دوایش را نمی دهی؟! اینها را می گفتیم. حالا خدا فرموده: بسم الله! من به شما دادم؛ این دعا، این روزه و این هم مراقبه!

یعنی اگر واقعاً امام صادق نمی فرمود که یک هم چنین دعایی را بنخوانید، یا از طرف پیغمبر یک هم چنین راهی نشان داده نمی شد و یک هم چنین قضیه ای باز نمی شد و ما در روز قیامت می دیدیم که خداوند برای بعضی از بندگانش مراتبی را در نظر

۱. تحف العقول، ص ۱۵۹؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۳. با قدری اختلاف در مصادر. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۳:

«در میان مردمان متقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل های معهود را معین نمی فرمود، از شدت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدت خوفی که از عذاب خدا دارند، به اندازه یک چشم به هم زدن جان های آنها در کالبد بدنشان نمی ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می نمود.»

۲. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۹۷. امام شناسی، ج ۴، ص ۲۲۲:

«و به روح یقین و مرتبه عالیة ایمان رسیده و آن را بالمباشره لمس نموده اند، و در نهایت زهد و بی اعتنایی به لذات مادی و حسّی، آنچه را که مترفین و خوشگذران ها و راحت طلبان خشن و سخت می پندارند، اینان نرم و لطیف و ملایم می شمروند.»

گرفته است و غیر از حسرت هیچ چیز دیگری بر دل ما نمی‌ماند، آن وقت ما به خدا چه می‌گفتیم؟ آیا نمی‌گفتیم: «خدایا، تو ظالمی! چطور شد این مراتب را به بعضی‌ها می‌دهی و به ما نمی‌دهی؟! چطور شد یک‌هم‌چنین مقامی را به بعضی‌ها نشان می‌دهی؟!» می‌گفتیم دیگر! الآن خدا فرموده است: «بسیار خوب، من به شما دادم.» حالا این منت دارد؟! اگر دکتر بیاید هم مرض را تشخیص بدهد و هم دوا را درب خانه به مریض بدهد، مریض باید بر سر دکتر منت بگذارد که شما آمدی دوا را به ما دادی؟!!

پس بدانید که تا به حال ما چقدر مطلب را اشتباه فهمیده‌ایم. می‌گوییم: «آقا، ما آمدیم در این راه و سالک شدیم! ما آمدیم شاگرد علامه شدیم!» خب تشریف نیاورید! چه کسی گفته بیاید؟! آقا جان، اصلاً ما مطلب را نفهمیده‌ایم! مطلب چیز دیگری است، مطلب طور دیگری است! درد بزرگان و اولیای دین این بود که خواهی می‌فرماید: من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو<sup>۱</sup> یعنی آن کسی که آنجا است و آن حالات را دارد، برای ما آمده است، آن وقت ما می‌گوییم: «یا رسول‌الله، ما مسلمان شدیم، ما جزء اصحاب شما شدیم، ما شیعه شدیم!» پیغمبر می‌گوید: «یک آن نمی‌خواهم به شما نگاه کنم!»

مرحوم آقا در بیمارستان به من فرمودند:

آقاسید محسن، اگر نبود دستور استادم که «سید محمدحسین، این راه را باید

ادامه بدهی»، یک ساعت از عمرم را با یک نفر نمی‌گذراندم!

من الآن دیگر صریحاً می‌گویم: یعنی تمام این اوضاعی که داری می‌بینی، این بیاوبرو و این مجالس و تمام این حرف‌ها، اصل قضیه‌اش چیز دیگری است. این فقط صورتی است که داری مشاهده می‌کنی! خلاصه ما به خاطر دستور استادمان خودمان را در دسترس همه رها کردیم و در اختیار همه گذاشتیم؛ و الاً من هستم و

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

اعمال خودم، من هستم و کار خودم، من هستم و سرنوشت خودم، و باید برای آن فکری بکنم و کاری انجام بدهم!

حالا خدا می گوید: «آقا، برای اینکه من به تو ثابت کنم ظالم نیستم و عادلَم و نسبت به بندگانم قوم و خویشی و رحمت را اعمال نمی کنم و پیغمبر و غیر پیغمبر برای من فرقی نمی کند، آمدم و این دوا را برایت گذاشتم، بفرمایید!» دوا چیست؟ همین مراقبه است، همین روزه است، همین بیداری شب است، همین دعاها است. دوا همین است، چیز دیگری نیست! پس این گوی و این میدان، تا اینکه ان شاء الله رفقا همّتی کنند و به قول مرحوم آقا از آن دود و دم درویشی و نفس های درویشی به حال بدبختان و بیچارگان هم فکری کنند.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند متعال به قصور و تقصیر و جهل ما ننگرد، و با آن عمیمیت لطف و عنایت خودش و آن وسعت مراتب ربوبی خودش، از نعماتی که برای بزرگان و اولیا در نظر گرفته است، ما را هم مشمول بگرداند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس چهل و دوّم

اعتباریت عالم دنیا و مظاهر آن

۸ رجب المرجّب ۱۴۲۱





أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ  
أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قُلْتُ: «يا أبا عبد الله، ما حقيقةُ العبودية؟» قَالَ:

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوَلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ  
لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْهَالَ مَالَ اللَّهِ يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ.<sup>١</sup>

عنوان بصری به امام صادق علیه السلام عرض می کند: «ای ابا عبد الله، حقیقت

عبودیت چیست؟» حضرت می فرماید:

سه چیز است: اول اینکه بنده در آنچه خداوند به عنوان عاریت و امانت به او  
اعطا کرده تملک می کند و ملکیت را احساس نکند؛ چون بندگان مالک  
چیزی نیستند،<sup>٢</sup> مال را مال خدای متعال می دانند و آن را در جایی صرف

---

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

٢. الْعَبْدُ وَمَا فِي يَدِهِ كَانَ لِمَوْلَاهُ؛\* «بنده و هر چه در دست او است، برای مولای او است.»

\*. قاعده‌ای است فقهی.

می‌کنند که خداوند آنها را امر کرده است.

در جلسه قبل خدمت دوستان عرض شد که هر امر اعتباری باید به یک امر حقیقی و نفسی برگشت داشته باشد، و تمام اعتباریاتی که ما در این عالم آنها را مورد توجه قرار می‌دهیم باید از یک امور حقیقی نشئت گرفته باشند؛ و الاً منشأ اعتبار در اینجا نامشخص است و وقتی که منشأ اعتبار غیر مشخص شد، آن امر اعتباری هم لغو خواهد بود. این ما حاصل آن چیزی است که در جلسه گذشته عرض شد.

حالا می‌آییم سراغ اینکه ببینیم ارتباط ما با پروردگار چه نوع ارتباطی است. آیا ما نسبت به خود و نسبت به آنچه به ما تعلق دارد حق اختیار و تصرف داریم یا نسبت به این قضیه هم حق تصرف نداریم؟!

آیه‌ای در قرآن کریم هست که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾<sup>۱</sup>

«ای مردم، تمامی شما (بدون استثناء) فقیر و محتاج به پروردگار هستید، و به درستی که فقط خداوند است که غنی است و افتقار و احتیاج در او راه ندارد و مورد حمد و ستایش است!»

لفظ ﴿الْحَمِيدُ﴾ که بعد از ﴿الْغَنِيُّ﴾ آمده است، به اصطلاح حیثیت تعلیلیه را بیان می‌کند؛ یعنی چرا خداوند حمید است؟ به جهت اینکه غنی است! پس هر جا که غنایی باشد، در آنجا حمد و ستایش هست؛ و هر جا که حمد و ستایشی باشد، در آنجا غنا و استغناء وجود دارد.

من باب مثال شما وظیفه دارید که حواله‌ای صد میلیارد تومانی را از یک وزارتخانه به بانک بسپارید؛ آیا در اینجا چیزی به شما اضافه می‌شود؟! آیا شما در اینجا به واسطه حمل این حواله دارای ارزش و اعتبار می‌شوید؟! نه، بلکه فقط یک واسطه هستید و حتی به اندازه یک پنج ریالی هم بر شما اضافه نخواهد شد، و اگر بخواهید دخل و تصرف کنید، قانون شما را مورد بازخواست قرار می‌دهد که مثلاً چرا دیر بردی؟! چرا

۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵.

زود نبردی؟! چرا نسبت به این مسئله کوتاهی کردی؟! اگر شما بگویید: «این حواله در دست من بود»، می‌گویند: «در دست شما بود، ولی به‌عنوان امانت بود؛ نه بالِاستقلال!» شما مستقل نبودید و این مال شما نبود، بلکه شما در اینجا فقط حامل یک عاریه و حامل یک امانت هستید و بیش از این دیگر چیزی بر شما مترتب نمی‌شود.

بنابراین تمام حمدهایی که ما در این دنیا انجام می‌دهیم، حمدهای اعتباری است؛ یعنی جنبه واقعی ندارد. مثلاً وقتی که ما یک نفر را ستایش می‌کنیم و می‌گوییم: «به‌به، این آقا چقدر ثروت دارد»، آیا این به‌به گفتن ما و اینکه ما آن شخص را به این حمد و ستایش متصف می‌کنیم و فضیلتی برای او قائل هستیم، این ستایش ما جایی دارد؛ یا اینکه باید ببینیم که حقیقت و واقعیت این ستایش چیست؟ و این یک مسئله بسیار مهمی است که ما در اعتبارات و در مسائل بدانیم که چگونه صحبت کنیم و هر چیزی را در جای واقعی و حقیقی خودش قرار بدهیم!

ظلم و عدل دو مقوله متقابل و متضادند: عدل یعنی انسان هر حکمی را برای موضوع خودش که متناسب با آن موضوع است قرار بدهد؛ و ظلم این است که خلاف آن حکم را در اینجا بیاورد.

من‌باب‌مثال منزلی برای زید است، [ولی شخص دیگری ادعای مالکیت آن را دارد]؛ حالا اگر این دو نفر به دادگاه مراجعه کنند، این دادگاه دو صورت دارد: یا اینکه این دادگاه به حق حکم می‌کند و در تحت تأثیر هیچ نیروی مافوقی قرار نمی‌گیرد و نسبت به مسئله عادلانه حکم می‌کند و تشخیص می‌دهد که الآن این منزل برای زید است و برطبق این تشخیص منزل را به زید می‌سپارد. به این می‌گویند: «امر را در جای خودش قرار دادن»؛ چون واقعاً این منزل برای زید بوده است! یا اینکه قاضی با اینکه مثل روز می‌داند که این منزل برای زید است، ولی به‌واسطه مسائل مختلفی که می‌کند که منزل برای آن شخص دیگر است! در این صورت این می‌شود ظلم؛ چون این مطلب را در غیر جای خودش و در غیر موضع مناسب خودش قرار داده است. این ظلم است و آن عدل است!

حالا ما باید ببینیم که آیا این حمدها و ستایش‌هایی که در این دنیا بین السنه ما و ورد زبان ما است، ستایش‌های واقعی است یا نه؟ ظاهراً قبلاً به این مسئله اشاره‌ای کرده‌ایم، ولی حالا اجمالاً یک برداشتی می‌کنیم.

راجع به مال می‌گوییم: «این شخص چقدر مرد خوبی است و چقدر مرد محترمی است و چقدر مرد باارزشی است!» سؤال می‌کنند: «چرا این طور است؟!» می‌گوییم: «چون این مقدار ثروت دارد!» می‌گویند: «مگر این ثروت موجب ارزش یک شخص و موجب حمد او خواهد شد؟!» می‌گوییم: «اگر [موجب ارزش و حمد] نمی‌شود پس موجب چه می‌شود؟! بالأخره این شخص دارای این مال و منال و این مسائل است!» اما یک مرتبه همین شخصی که دارای این خصوصیات است، با یک تبصره یا با یک قانون یا با یک دستبرد و سرقت و رشکست می‌شود و دیگر بین او و شخصی که آه در بساط ندارد هیچ تفاوتی نیست و با رفتن مال احترامش هم می‌رود! پس بازگشت این حمد و ستایش به آن شخص نیست، بلکه به اموال او است؛ زیرا این شخص در جای خود محفوظ است و تغییری نکرده است و حتی یک گرم هم از وزن او کم نشده است!

البته ممکن است در اثر یک شکست، وزن بعضی افراد ناگهان ده یا پانزده کیلو کاهش پیدا کند یا آن شخص سخته کند و راهی بیمارستان شود! چند تا از این موارد را خود من سراغ دارم. چرا این اتفاق می‌افتد؟ چون این مسکین بین اعتبار و حقیقت را خلط کرده است، لذا سخته هم می‌کند! آقا جان، اگر از ابتدا درست فکر می‌کردی، سخته هم نمی‌کردی و صحیح و سالم راه می‌رفتی؛ چه ورشکست می‌شدی و چه مالی به دست می‌آوردی و در سعه قرار می‌گرفتی! ما این مسائل و مصائب را به علت اشتباه در بینش، بر خودمان فرود می‌آوریم.

[می‌گوییم]: «این آقا چقدر شخص محترمی است!» چرا؟ چون مال دارد! خب فردا مال او می‌رود و احترام هم با آن می‌رود. [و یا می‌گوییم]: «این مرد چقدر شخص خوب و با احترامی است!» و در قبالت بلند می‌شویم و می‌نشینیم و نیم ساعت

قبل از ورود او به حال خبردار می‌ایستیم که مثلاً آقا می‌خواهند تشریف بیاورند و چه بکنند! چرا؟ چون فرضاً ایشان رئیس فلان اداره است، لذا ما هم به‌خاطر اینکه مورد عنایت قرار بگیریم، این کارها را انجام می‌دهیم؛ چون بالأخره وقتی که او احساس می‌کند که یک شخص او را مورد احترام قرار داده است، بی‌تفاوت نمی‌ماند و آن شخص را مورد محبت و عنایت قرار می‌دهد.

عکس این قضیه را در داستان حضرت جواد علیه‌السلام با مأمون عرض کردم<sup>۱</sup> که هنگامی که مأمون می‌خواست رد شود، آن حضرت سر جای خود ایستادند و تکان نخوردند! مأمون گفت: «چرا مثل بقیه کنار نرفتی؟!» حضرت مانند شیر فرمودند: نه کاری انجام داده بودم که بترسم و از عواقب آن خوف داشته باشم، و نه راه تو را بسته بودم؛ لذا سر جای خود ایستادم! از آن طرف راه داری و برو<sup>۲</sup>

این کلام، کلام امام است! به‌دلیل آنکه امام اعتبار را با حق قاطی نمی‌کند، لذا دیگر از کسی هم ترسی ندارد. حق را در حق و اعتبار را در اعتبار می‌بیند، و هر کدام را در جای خود محفوظ می‌دارد.

[اما ما] بلند می‌شویم و تکریم می‌کنیم و می‌گوییم: «به‌به، چه آقای خوبی است!» و قصاید می‌گوییم و فلان می‌کنیم و ...!

می‌گویند: قآنی از شعرا بی بود که برای هر کسی که به سر کار می‌آمد قصیده می‌گفت و کاری نداشت که زید بن أرقم هست یا هر فرد دیگری! همین که می‌دید یک نفر رأس کار است و روی سریر نشسته و بر تخت سلطنت و صدارت تکیه زده است - حال هر کسی می‌خواهد باشد - [به مدح و ثنای او می‌پرداخت]<sup>۳</sup>! و معمولاً هم قضیه همین‌طور است.

۱. همین کتاب، ص ۵۹.

۲. کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۴۴.

۳. رجوع شود به الدرر، ج ۳، ص ۱۹۷.

قبل از میرزا تقی خان امیرکبیر، حاج میرزا آقاسی از نخست‌وزیران ایران در دوره قاجاریه بود.<sup>۱</sup> حاج میرزا آقاسی آدم بدی نبود و فی‌الجمله انسان متدینی بود، ولی بسیار بی‌عرضه و بی‌تدبیر بود و از تنها چیزی که سررشته نداشت، امور مملکت و مملکت‌داری بود!<sup>۲</sup> ظاهراً این رسم همیشه بوده و فقط اختصاص به زمان میرزا آقاسی نداشته است. گاه‌گاهی هم شخصی مثل امیرکبیر می‌آمد. امیرکبیر واقعاً مرد عجیبی بود، واقعاً مرد سیاست و مدیری بود، به‌صورتی که انسان در کیفیت اداره مملکت توسط او حیرت می‌کند! خلاصه، دیگر بگذریم.

قآنی در زمان حاج میرزا آقاسی قصیده‌ای بسیار طولانی و غزّاء راجع به ایشان گفت. اصل و اساس این قصیده بر پایهٔ سرماخوردگی و زکامی بود که جناب آقای حاج میرزا آقاسی مبتلا شده بود و گریپ<sup>۳</sup> شده بود! لذا او [دادِ سخن داده بود که]: «این گریپ شدن تو، زمین و زمان را به هم زده، ملکوت را درهم پیچانده و ملائکه را به جان هم انداخته است، وقتی نفس تو بالا می‌رود عرش تکان می‌خورد و وقتی پایین می‌آید فرش تکان می‌خورد و...!»<sup>۴</sup> جدّاً می‌گویم، بروید در دیوان او نگاه کنید! ظاهراً مورد عنایت جناب صدراعظم هم قرار می‌گیرد و پاداش بسیار لایقی دریافت می‌کند.

زمانه برمی‌گردد و دوره حاج میرزا آقاسی سپری می‌شود و صدارت به میرزا تقی خان امیرکبیر منتقل می‌شود. همین قآنی روزی نزد امیرکبیر می‌رود و می‌گوید: جناب میرزا، من راجع به شما قصیده و شعری گفته‌ام و می‌خواهم آن را روی سنگی قیمتی بتراشم و به خدمت شما بیاورم تا آن را بر در وزارتخانه‌تان نصب کنید!

۱. *أعیان الشیعة*، ج ۳، ص ۱۲۱.

۲. رجوع شود به *زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر*، حسین مکی، ص ۶۲؛ *سفرنامه حاج علیخان اعتماد السلطنه*، ص ۱۸ و ۲۷ و ۵۴ و ۵۵ و ۶۴ و ۱۴۴ و ۱۵۸.

۳. *فرهنگ فارسی معین*: «گریپ: زکام، آنفولانزا.»

۴. *دیوان حکیم قآنی*، قصیده ۴۲.

میرزا تقی خان اعتنایی نمی‌کند. دوباره قآنی - که توقع آن مسائل را داشت - می‌گوید: «آقا، مطلب را این‌طور گفته‌ام و فلان کرده‌ام و ...!» تا اینکه میرزا تقی خان کم‌کم حوصله‌اش سر می‌رود و به ایشان می‌گوید: «قصیده‌ات را بخوان!» او شروع به خواندن می‌کند تا به این بیت می‌رسد:

به جای ظالمی شقی، نشسته عادل‌ی تقی

[که مؤمنان متقی، کنند افتخارها!]<sup>۱</sup>

میرزا تقی خان می‌گوید:

ساکت شو، فلان فلان شده! تو همان نبودی که برای یک سردرد و زکام و گریپ این جناب میرزا آقاسی، مُلک و ملکوت را به هم پیچاندی و تمام زمین و زمان را به یکدیگر بستی؟! حالا داری می‌گویی که به جای ظالم شقی، نشسته عادل تقی؟! اگر او ظالم شقی بود، تو غلط کردی که راجع به او چنین قصیده‌ای گفتی! و اگر ظالم شقی نبود، (چون قضیه آقاسی برای همه مشخص شده بود و همه می‌دانستند) پس چرا تو او را ظالم شقی به حساب می‌آوری؟!<sup>۲</sup>

اینجا است که قرآن می‌فرماید:

﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ \* أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ﴾<sup>۳</sup>

افراد گمراه به دنبال شعرا می‌گردند و به دنبال آنها می‌روند! ﴿الشُّعْرَاءُ﴾ یعنی کسانی که [همیشه به دنبال تخیل هستند]، و منظور شعر به معنای نظم نیست؛ زیرا شعر به معنای نظم یکی از صناعات بیان است و خود ائمه علیهم السلام نیز شعر

۱. همان، قصیده ۱۶، در مدح امیرکبیر.

۲. رجوع شود به داستان‌هایی از زندگی امیرکبیر، محمود حکیمی، ص ۷۰.

۳. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۴ و ۲۲۵. حیات جاوید، ص ۸۱:

«شعراء را افراد گمراه و منحرف پیروی می‌کنند (زیرا پایه و اساس مرام و مشی آنها بر مبانی متین و راسخ استوار نیست!) \* آیا نمی‌دانی که آنها در هر فضایی، چه راست و چه دروغ، چه وهم و خیال و چه واقع به حرکت درمی‌آیند؟!»

می گفتند. از جمله اشعاری که امام هادی علیه السلام برای متوکل عباسی در شبی که حضرت را به دارالاماره خودش جلب کرد، فرمودند:

باتوا عَلَى قُلُلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ  
غُلِبَ الرَّجَالُ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُلُ  
وَ اسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عَزٍّ مِنْ مَعَاقِلِهِمْ

فَأَسْكِنُوا حُفْرًا يَا بئْسَ مَا نَزَلُوا<sup>۱</sup>

یعنی این سلاطین برای خودشان در بالای کوه چه قصرها و چه دژها و چه قلعه‌ها ساختند، و چه اموالی را ذخیره کردند و چه مال‌هایی را از این مردم بردند و برای خودشان چه کارها کردند تا از مرگ در امان باشند و خود را از دسترس جنود الهی مصون و محفوظ بدارند؛ غافل از اینکه وقتی داعی مرگ فرا برسد، آنها را در همان جایی خواهند گذاشت که شخص بینوا و مسکینی را می‌گذارند.

این کلام، کلام کیست؟ کلام امام هادی علیه السلام است. آیا این قبیح است؟ قبیح نیست! هم‌چنین اشعاری که امیرالمؤمنین دارد، یا اشعاری که امام سجّاد علیه السلام دارد. أصمعی نقل می‌کند:

به مکه آمدم و نیمه شبی در مسجدالحرام طواف می‌کردم. دیدم صدای ناله و ضججه‌ای می‌آید که من را به سوی خود کشید و جذب کرد. وقتی جلو رفتم جوانی را دیدم که موهای سیاه او از زیر عمامه‌اش هویدا است و دست به پرده کعبه گرفته و این اشعار را می‌خواند:<sup>۲</sup>

۱. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۴۲. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۷۷:

«روزگار را بر بلندای قلّه‌های کوه‌های سر به فلک کشیده سپری کردند، باشد که درون کوه‌ها آنان را از سرنوشت و سرانجام زندگی که مرگ و بوار و نیستی است برهاند، اما فائده‌ای نداشت! از فراز عزّت و پناهگاه به حضيض ذلّت فرود آمدند و در حفره‌ها و چاله‌ها درون قبر آرمیدند، و عجب که در چه مکان تنگ و تاریک و نامناسبی استقرار یافتند!»

۲. اشعار عجیبی که از مقام التجاء، عبودیت، خضوع و تواضع آن حضرت حکایت می‌کند!



- ﴿ يَا مَنْ يُجِيبُ دُعَا الْمُضْطَرِّ فِي الظُّلْمِ  
قَدْ نَامَ وَفَدُكَ حَوْلَ الْبَيْتِ وَانْتَبَهُوا  
أَدْعُوكَ رَبِّي حَزِينًا دَائِمًا فَلَقْنَا  
إِنْ كَانَ عَفْوُكَ لَا يَرْجُوهُ ذُو سَرْفٍ  
أَلَا أَيُّهَا الْمَأْمُورُ فِي كُلِّ حَاجَةٍ  
أَلَا يَا رَجَائِي أَنْتَ كَاشِفُ كُرْبَتِي  
فَزَادِي قَلِيلٌ لَا أَرَاهُ مُبَلِّغِي  
أَتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قَبِيحٍ رَدِيئَةٍ  
أَتُحْرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى؟
- و کاشفَ الضُّرِّ و البَلْوَى مَعَ السَّقَمِ (۱)  
و أنتَ یا حَیُّ یا قَیُّوْمُ لَمْ تَنَمِ (۲)  
فَأَزْحَمُ بُكَائِي بِحَقِّ الْبَيْتِ وَ الْحَرَمِ (۳)  
فَمَنْ يَجُودُ عَلَيَّ الْعَاصِينَ بِالنَّعَمِ؟ (۴)  
شَكَوْتُ إِلَيْكَ الضُّرَّ فَأَزْحَمُ شِكَايَتِي (۵)  
فَهَبْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا وَ اقْضِ حَاجَتِي (۶)  
عَلَى الزَّادِ ابْجِي أُمَّ عَلَيَّ طُولِ [بُعْدِ] سَفَرَتِي؟ (۷)  
فَمَا فِي الْوَرَى عَبْدٌ جَنَى كَجِنَايَتِي (۸)  
فَأَيْنَ رَجَائِي مِنْكَ أَيْنَ مَخَافَتِي؟ (۹)
- ۱- ای کسی که درخواست مضطر را در دل شب اجابت می کنی و از فرد مریض و گرفتار، بیماری و گرفتاری را برمی داری.
- ۲- روی آورندگان در کنار خانهات به خواب رفته و گروهی بیدار شده اند و تو ای کسی که پیوسته زنده و صاحب اراده همه هستی هرگز نخوابیدی.
- ۳- ای پروردگار، تو را می خوانم در حال اندوه و اضطراب، پس به گریه من رحم نما به حق این خانه و حرم.
- ۴- اگر گناهکار امید عفو و بخشش تو را نداشته باشد، پس چه کسی بر گناهکاران به نعمت های خود بخشاید؟
- ۵- آگاه باش ای کسی که در هر حاجت و تقاضایی فقط تو مورد نظر و توجه می باشی، من از گرفتاری خود پیش تو شکایت آورده ام، پس بر گرفتاری من رحم نما!
- ۶- آگاه باش ای کسی که امید من می باشی، فقط تو برطرف کننده غم و اندوه من هستی، پس گناهانم را بر من ببخش و حاجتم را روا نما!
- ۷- پس توشه من اندک است، آن را برای رسیدن به مقصد کافی نمی دانم. آیا بر کمی توشه بگرم یا بر طولانی بودن سفر؟
- ۸- با اعمال و کردار ناشایست و قبیح بر تو وارد شدم، پس بنده ای را در بین خلایق نمی یابم که مانند من جنایت کرده باشد.
- ۹- آیا مرا به آتش دوزخت می سوزانی ای کسی که منتهای آرزوی من هستی؟ پس کجا رفت امید من به تو و چه شد ترس من از عاقبت اعمال و کردارم؟»

«... امشب همه سلاطین باب‌های خود را به روی مردم بسته‌اند. ای خدا، فقط تو هستی که درب خانه‌ات باز است! دیگران همه حاجب و پاسبان گذاشته‌اند و پرده انداخته‌اند تا کسی در حریم آنها داخل نشود؛ فقط باب تو است که حاجب و پاسبان ندارد!»

أصمعی که حضرت را نمی‌شناخت می‌گوید:

همین‌طور که حضرت این مطالب را می‌گفتند، صحبت و راز و نیاز ایشان بالا گرفت تا اینکه یک‌مرتبه به زمین افتادند! من رفتم و سر آن حضرت را به دامن گرفتم و وقتی نگاه کردم، دیدم علی بن الحسین است. آب آوردم و به صورت آن حضرت زدم. حضرت به حال آمدند و فرمودند: «تو چه کسی هستی؟!» به حضرت گفتم: یا ابن‌رسول‌الله، آخر شما چگونه چنین مطلبی را می‌گویید و چنین حرفی را می‌زنید، در حالی که خدا بهشت را به طفیل شما خلق کرده و تمام مردم (به اصطلاح ما و بلکه واقعیت:) از صدقه سر شما خلق شده‌اند؟! باید توجه داشت که اینها شوخی نیست، بلکه واقعیات است! ائمه‌علیهم‌السلام به این نحو بودند! در اینجا حضرت بیاناتی بسیار بسیار عجیب دارند که خیال نکن این‌طور است! آنجا این حرف‌ها نیست!

کسی در آنجا مقرّب است که عبد باشد، «ولو كان عبداً حبشياً؛ [ولو اینکه عبد حبشی باشد!]» و کسی دور و مُبتعد است که خود را در مقام استغنا ببیند، «ولو كان سيّداً قرشياً؛ ولو اینکه سیّد قریشی باشد!»<sup>۱</sup>

امام سجّاد علیه‌السلام این مطالب را با شعر می‌فرمود، زیرا گاهی اوقات بیان مسائل با شعر بسیار زیبنده‌تر است و در قلب و نفس بیشتر جای می‌گیرد.

بنابراین منظور از شعرا در آیه شریفه کسانی هستند که همیشه به دنبال تحیل هستند؛ مانند همین کسانی که دارید می‌بینید امروز در مدح فلان آقا مدح و ثنا و قصیده می‌گویند، و فردا برای دیگری! و همیشه همین‌طور بوده است. ﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾.

۱. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۹۲؛ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۴، ص ۱۵۰، با قدری اختلاف.

این را می‌گویید اعتبار! و بعد یک دفعه شما می‌بینید که تمام آن کبکبه و دبدبه از بین رفت، و آن مدح‌ها و ثناها هم به دنبال او از بین می‌رود و موضوع تغییر پیدا می‌کند و عوض می‌شود.

روی این حسب، حالا ببینید که کدام مُلک و سلطنت است که هیچ‌گاه از بین نمی‌رود و کدام مُلک و تملّکی است که اصالت دارد و هیچ‌گاه تغییر پیدا نمی‌کند؟ بدیهی است که فقط مُلک و تملّک پروردگار و مُلک و سلطنت او است، فقط به او اختصاص دارد و بس! این مطلب چقدر راحت و دودوتا چهارتا است، ولی در عین حال ما از این مسئله بسیار غافلیم! من همین الآن برایتان دو تا مثال زدم: یک مثال از مُلک؛ و یک مثال از مُلک! یک مثال از تملّک؛ و یک مثال از مملکت و سلطنت!

بنابراین هر امر اعتباری دستخوش زوال و تغییر و تبدل است؛ مگر اینکه آن امر، حقیقی و واقعی باشد که در این صورت، زوال و تغیر در آن راه ندارد!

روی این حساب، مرحوم صدرالمتألهین - رضوان الله علیه - در تفسیر آیه

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾<sup>۱</sup> می‌فرماید:

فقیر در اینجا به معنای فقر است، نه به معنای فقیر اصطلاحی! زیرا در فقیر اصطلاحی خود شخص زنده است، حال یک روز اموالش از دست می‌رود و روز دیگر برمی‌گردد؛ اما در مسئله ما و آنچه مربوط به ما است، وجود ما هم برای خود ما عاریه است!<sup>۲</sup>

آیا شما می‌توانید وجود خودتان را نگه دارید؟! آیا ما می‌توانیم سلامتی خودمان را نگه داریم؟! آیا ما می‌توانیم حیات را برای خودمان تضمین کنیم؟! آیا می‌توانیم؟! ما از یک ساعت دیگر خود خبر نداریم و حتی یک متر جلوی پای خود

۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۴:

«ای مردم، شما همگی نیازمندان و محتاجانید به سوی خدا! و خداوند تنها او است که بی‌نیاز است؛ و او است تنها کسی که محمود و پسندیده و مورد ستایش و تعریف است!»

۲. المبدأ و المعاد، ص ۱۴۸؛ الحکمة المتعالیة، ج ۶، ص ۳۵۵.

را هم نمی بینیم، حالا چگونه می توانیم حیات را برای خود تضمین کنیم؟! اگر چنین امری ممکن بود، آنهایی که دارای ملک و مُکنت هستند به طریق اولی می توانند. یکی از دوستان اصفهانی ما، پنج برادر و یک خواهر داشت و تمام آنها حتی خواهرشان پزشک بود - یعنی مجموع کل خانواده پزشک بودند - و بعضی از آنها در بعضی از شهرستانها از پزشکان و جراحان بسیار حاذق بودند. خود ایشان به بنده می گفت:

هر کسی ما را می دید با جدّیت می گفت: «مرگ سراغ پدر و مادری که شش پسر و یک دختر پزشک دارند نمی آید، و دیگر زندگی برای آنها تأمین است و حیات دیگر برای آنها مؤبّد است؛ زیرا هر روز حدّ اقل دو نفر از آنها در خانه هستند! بالاتر از این؟!»

یک روز صبح پدر ما<sup>۱</sup> طبق معمول برای اذان گفتن در بالای مأذنه مسجد از منزل خارج می شود. همین که می خواهد از خیابان عبور کند یک ماشین به او می زند و ایشان را پرتاب می کند و جان می دهد، درحالی که حتی یکی از فرزندان هم بالای سر او نبودند!

التفات می کنید؟! مسئله چیست؟! اگر جای هفت فرزند، هفتاد فرزند هم باشند [کاری از عهده آنان بر نمی آید]! مگر مرگ در دست من و شما است؟! حساب و کتاب از جای دیگری است.

بنابراین چرا به خود غرّه شده ایم و گول خورده ایم؟! تمام این تعلّقات ما همه اعتباری است؛ نه جمال برای ما حقیقت دارد و نه مال! گفت: «به مالت نناز که به یک شب بند است و به جمالت نناز که به یک تب بند است!»<sup>۲</sup>

یک مرتبه خدمتتان عرض کرده ام که یک روز صحبت های مرحوم شهید آیه الله دستغیب - رحمه الله و رضوان الله علیه - را گوش می دادم، ایشان مثالی زدند که من

۱. خدا رحمتش کند، مرد بسیار شریف و متدین و مقیدی بود.

۲. امثال و حکم، دهخدا، ج ۱، ص ۴۰۸.

خیلی خوشم آمد و این مطلب به ذهنم نیامده بود. در قرآن داریم که خداوند متعال بعضی از اقوام گذشته را به صورت میمون مسخ کرده است.

﴿فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾<sup>۱</sup>؛ «ما به آنها گفتیم به میمون تبدیل شوید [و از مقام انسانیت دور گردید]!»

البته آنها بعد از مسخ شدن، بیشتر از سه روز دوام نمی آوردند و بعد از آن فوت می کردند.<sup>۲</sup> بعد ایشان نمونه‌ای از مسخ را از قول یکی از آقایانی که در شیراز بوده و در بعضی از ممالک خلیج تردد داشته و ظاهراً در بحرین نیز منزلی داشته است نقل می کردند. ایشان می فرمودند:

این شخص در روز عاشورا از خانه همسایه‌اش صدای طبل و دهل و آلات موسیقی و این مسائل می شنود. خیلی تعجب می کند و متأثر می شود که این افراد در روز عاشورا می نوازند و می کوبند و به رسم عرب‌ها هلله می کنند! البته می دانسته که این افراد ناصبی و مبغض اهل بیت هستند، اما تا این حد توقع نداشته است که در روز عاشورا بیایند و دست بزنند و هلله بکنند! از این مسئله بسیار متقلب می شود و دیگر نمی تواند صبر کند و با حالت اعتراض به خداوند می گوید: «پس خدایی ات کجا رفته است؟! این چه وضعیتی است که تو آنجا نشسته‌ای و اینها در روز شهادت بزرگ‌ترین بشر و انسان تاریخ عالم هلله می کنند؟!» و خلاصه یک مقدار با خدا دعوا می کند و کلنجار می رود!

حدود ساعت دو بعد از ظهر، در همان حالی که این افراد دست می زدند، ناگهان دیگر صدای آنها قطع می شود. خیلی تعجب می کند که قضیه چیست؟! یک مقدار صبر می کند و بعد صداهای عجیبی که به حیوان شباهت دارد می شنود! لذا به درب خانه آنها می رود ولی هرچه درب خانه را می زند کسی درب را باز نمی کند. خلاصه با توجه به این شرایط و قرائن، اهالی محله و

۱. سوره بقره (۲) آیه ۶۵.

۲. رجوع شود به *التفسیر المنسوب الی الامام الحسن العسکری علیه السلام*، ص ۲۶۹ و ۲۷۰؛ *علل الشرائع*، ج ۱، ص ۲۲۷.

پاسبان را خبر می‌کند تا ببینند چه اتفاقی افتاده است. آنها هم هرچه در زدند دیدند کسی درب را باز نمی‌کند! لذا با مأمورین از دیوار بالا می‌روند و می‌بینند که هفت میمون داخل اطاق‌ها می‌دوند و داد می‌زنند!

این قضیه را خود آن شخص برای مرحوم آقای دستغیب نقل کرده بود و وقوع آن مسلم است و در بحرین هم اتفاق افتاده است! و این افراد هم بعد از سه روز همان‌طور مردند. ظاهراً داد و بیداده‌های این شخص با خداوند، خدا را بر سر غیرت آورده بود که حالا ببین چه خواهد شد! خلاصه به این می‌گویند مسخ!

بنده هم نظیر این قضیه را از یک منبع موثق شنیده‌ام که در روز شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ماه رمضان اتفاق افتاده است.

این قضیه الآن در بحرین معروف است و بعد از آن، بقیه هم حساب کار خود را فهمیدند که با هر کسی می‌خواهند در بیفتند، با امام حسین علیه‌السلام در نیفتند؛ چون اینجا مسئله‌اش فرق می‌کند!

بعد مرحوم آیه‌الله دستغیب مثالی زدند که من خیلی خوشم آمد! ایشان فرمودند: شما فکر نکنید که مسخ فقط تبدیل شدن یک انسان به حیوانی مانند میمون است، بلکه اگر عکس جوانی خود در سن بیست و چند سالگی را که یک جوان رعنا و زیبا و جاذب و جالب بوده‌اید، با الآن که پیرمرد نود ساله شده‌اید مقایسه کنید، می‌بینید که این دو با یکدیگر هیچ تشابه و ارتباطی ندارند! آن مسخ، مسخ دفعی بود و این مسخ، مسخ تدریجی است!

آقا، آن قامت رعنا و صورت زیبا چه شد و کجا رفت؟! پاسخ آن است که ملائکهٔ فعالهٔ نظام عالم و قوای موجوده در آن، دست‌به‌دست هم داده و کم‌کم آن را جلو می‌آورند، به طوری که اگر ما از این کیفیت سیر نزولی<sup>۲</sup> فیلم برداری کنیم، احساس

۱. قلب قرآن، شهید دستغیب، ص ۲۴۲ و ۲۴۳.

۲. البته مقصود ما نزول در عالم ماده است نه نزول در معنا! زیرا ممکن است در عالم معنا قضیه برعکس باشد و هرچه در ماده تنزل است، در معنا ترقی باشد.

می‌کنیم کم‌کم چین و چروک در پوست او راه پیدا کرده و تغییر شکل داده و رفته‌رفته وضعیّت عضلات صورت تغییر پیدا می‌کند و موهای محاسن یکی‌یکی سفید شده و تمام صورت را فرا می‌گیرد!

ولی اینها نباید انسان را گول بزند، چون این سیر در عالم خلق است و انسان باید حواسش جای دیگر باشد؛ زیرا ممکن است که در آن جهت بالا برود! یعنی اگر انسان در راه باشد و مواظب خود باشد، به همان تناسبی که در جهت خلق نزول دارد، برعکس در جهت امر و باطن صعود دارد. به این می‌گویند عاریت!

ای جان من، اگر این صورت زیبا برای توحیقت دارد، آن را نگه دار! موادّ مقوی و ویتامین‌ها و دارو استفاده کن تا همیشه آن را بشاش نگه داری! کما اینکه گاه‌گاهی بعضی‌ها متوسّل به بعضی از جراحی‌ها و... می‌شوند. بله، ممکن است یکی دو روز با جراحی و این طرف و آن طرف بردن قضیه آن را نگه داری، ولی در نهایت مجبوری که دست‌های خود را به علامت تسلیم بالا ببری!

بنابراین این مسئله می‌شود یک امر اعتباری، و این حمد و ستایشی که بر این جمال و زیبایی تعلق می‌گیرد نیز اعتباری است؛ چراکه حمد حقیقی تنها بر جمال ربوبی تعلق می‌گیرد، بر آن زیبایی‌ای که اصلاً قابل مقایسه با زیبایی‌های دیگر نیست و برای ما نیز اصلاً قابل تصوّر نمی‌باشد!

مغربی می‌گوید:

خیال مُلک دو عالم نیاورد به خیال

سری که نیست دمی خالی از خیال حبیب<sup>۱</sup>  
ایشان شوخی نمی‌کند، بلکه واقعیّت را بیان می‌کند! اگر تو حکومت دنیا و آخرت را با تمام غلمان و حورالعین آن به دست آوری، [با یک لحظه خیال حبیب قابل مقایسه نیست]!

۱. دیوان کامل شمس مغربی، ص ۷۵.

یک وقت من این قضیه را نقل کرده‌ام که شخصی در زمان مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می‌گفت: «ما در طلب او از حورالعین و غلمان و ... گذشته‌ایم و به چیزی توجه نداریم!» مرحوم آقا در جلسه تفسیر احادیث قدسیه در شب سه‌شنبه<sup>۱</sup> در مسجد راجع به این موضوع صحبت می‌کردند، و این شخص هم در صف دوّم یا سوّم نشسته بود. ایشان فرمودند:

انسان در راه خدا باید فقط به محبوب نظر داشته باشد و سایر مسائل، او را به خود مشغول نکند. چه بسا ممکن است که خداوند برای او نعمات ظاهری پیش بیاورد ولی نباید به آنها دل بست. (بعد یک دفعه فرمودند:) بله آقا، می‌گویند: «ما دیگر از حور و غلمان گذشته‌ایم!» دیدن دست یک پرستار تو را گیج می‌کند و از همه چیز غافل می‌کند! این چه ادعایی است که ما از حور گذشته‌ایم؟!<sup>۲</sup>

بلافاصله خود آن شخص برای بنده نقل کرد:

امروز برای عیادت یکی از دوستانم به بیمارستان رفته بودم؛ در این حال یک پرستار برای عوض کردن سیرم بیمار آمد. در طول زمانی که آن پرستار در آنجا بود که بیشتر از یک دقیقه نشد، من محو تماشای دست این زن شده بودم و آن‌چنان زیبایی‌ای در این دست مشاهده کردم که اصلاً مرا گیج کرده بود!<sup>۳</sup>

۱. ایشان بعد از نماز مغرب و عشا تقریباً سه ربع می‌نشستند و ما هم دور تا دور می‌نشستیم و قرآن می‌خواندیم و ایشان غلط‌ها را می‌گرفتند و بعد تفسیر قرآن می‌فرمودند. شب‌های سه‌شنبه نیز احادیث قدسی «یا اَحمَدُ... یا اَحمَدُ» را از *بحار الأنوار*\* تفسیر می‌فرمودند.

ما واقعاً متأسفیم که نوار و نوشته‌ای از مطالبی که ایشان در آن شب‌ها می‌فرمودند در دست نداریم، و این یکی از خسران‌های بنده است که در آن موقع متوجه این قضیه نبودیم و از آن ذرّری که در آن موقع بر زبان ایشان جاری می‌شد بی‌نصیب مانده‌ایم!

\* *بحار الأنوار*، ج ۷۴، ص ۲۱ - ۳۰؛ *ارشاد القلوب*، ج ۱، ص ۱۹۹ - ۲۰۶.

۲. مرحوم آقا گاهی اوقات از این‌گونه مطالب بیان می‌کردند؛ حالا یا از باب تفنّن و یا از جهت دیگری. خلاصه می‌خواستند که حواس افراد جمع باشد و بدانند که قضیه کُتره نیست!

۳. این قضیه در زمان طاغوت بود که پرستارها محجّه نبودند، لذا این زن با آستین کوتاه و وضعیّت نامناسب آمده بود.



تو که از دیدن یک دست گیج می شوی، وای به حال مسائل دیگر! ملا محمد مغربی می خواهد بفرماید که اگر خدا تمام حکومت آخرت<sup>۱</sup> را به کسی بدهد که «یافت دمی - یعنی فقط یک لحظه - لذت وصال حبیب»،<sup>۲</sup> او حتی اصلاً خیالش را هم به ذهنش نمی آورد و اصلاً نمی گذارد که اینها خطور کنند! آن وصال و لذتی که اگر یک جرعه و جذبه اش به شخص بخورد، دیگر او را از تعلقات عالم دنیا منسلخ و جدا می کند، به طوری که بر هر چه جمال در دنیا و آخرت است قهقهه می زند و اصلاً در نظر نمی آورد! یکی از دوستان، در ماه رجب برای او حالی پیش آمده بود و به بنده می گفت: فلانی، من تازه دارم خوشی را می فهمم! تو خوشی را در چه چیزی می بینی؟! آیا خوشی را در زن زیبا می بینی؟! آیا خوشی را در غذای کذا و زعفرانی می بینی؟! آیا خوشی را در رسیدن به مال می بینی؟! برای من فقط یک ثانیه حالی پیش آمد که اگر به دو ثانیه می رسید تمام ذرات وجود من به اتم تبدیل می گردید و اصلاً از هم منتشر می شد و منسلخ می شد و جدا می شد و منفجر می شد! یعنی از شدت آن مستی و شدت آن خوشی دیگر نمی توانستم به ثانیه دوّم برسم! و از آن حال چه بگویم که اصلاً زبان من قادر به بیان نیست!

به ایشان گفتم: آقا جان، تازه این خوشی شما صوری بوده و در عالم صورت برای شما اتفاق افتاده است و هنوز به معنا نرسیده‌ای! و همین طور هنوز به بعد از معنا و به ذات که مافوق معنا است نرسیده‌ای! فهمیدی قضیه چیست؟! این مطالب، واقعیات است و [بزرگان] در عالم اعتبار نگفته‌اند. بنابراین جمال

۱. حکومت آخرت یعنی همین بهشت‌ها و تمام تزییلات آن که وصفش را شنیده‌ایم و چه بسا قرائنش هم برای همه مشخص شده باشد؛ غلمان و ملائکه و حور و قصور و مراتب بهشت سבעه‌ای که ﴿فِيهَا مَا كَشَّهِيَ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ﴾؛\* «و انسان هر چه بخواد در آنجا آماده است!»\* .سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۵۰:
  ۲. دیوان کامل شمس مغربی، ص ۷۵:
- چه التفات به لذات کائنات کند کسی که یافت دمی لذت وصال حبیب!؟

حقیقی مختصاً به او است، و او است که همیشه جمیل بوده و هست و خواهد بود! تمام جمال‌های دنیا یک قطره و یک تنازل و یک سر سوزن است. اما ما اینها را مستقل می‌دانیم و به آنها نظر استقلالی می‌کنیم. ما به این جمال‌ها عشق می‌ورزیم و آنها را جمال حقیقی می‌پنداریم و از جمال حقیقی غفلت می‌کنیم.

یکی از دوستان نقل می‌کرد:

در سفری برای دیدن شخصی به تبریز رفتم. دیدم که او فرد مستعدی است، لذا تصمیم گرفتم که قدری با او صحبت کنم و مقداری او را دست کاری کنم و به سمت خداوند بکشانم و حال و برنامه او را عوض کنم.

اتفاقاً برای او مشکل خانوادگی پیدا شده بود و عیالش با او به نزاع و دعوا برخاسته بود و چند روزی او را ترک کرده و به منزل پدرش رفته بود. این شخص نیز در حسرت و فراق یار می‌سوخت و می‌ساخت. ما هرچه خواستیم مشکلی را که او در دل داشت خدایی کنیم و بدین وسیله حالش را عوض کنیم، او پیوسته می‌گفت: «فلانی، اگر زور داری همسرم را به خانه برگردان، ما خودمان با خدا کنار می‌آییم!» دوباره ما زحمت می‌کشیدیم و از راه دیگری وارد می‌شدیم و قدری جلو می‌رفتیم، باز او می‌گفت: «فلانی، اگر پدر بیضا داری آن کار را انجام بده!» من دیدم تنها راه همین است، لذا به منزل پدر و مادر آن زن رفتیم و به او گفتیم: «آقا جان، بلند شو بیا، این مسائل و گرفتاری‌ها حل می‌شود و...!» «علی‌ای حال بین آنها صلح و صفا دادیم.

البته نه اینکه بخواهیم او را تخطئه کنیم، بلکه تمام این انس و محبت‌ها الهی است؛ اما صحبت در این است که مجاز کجا است و حقیقت کجا است؟! جمال حقیقی کجا است و جمال اعتباری کجا است؟! دیگر «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!»<sup>۱</sup> آنچه به عنوان حمد و ستایش و امثال اینها در این عالم به کسی نسبت می‌دهیم تماماً براساس نزول صفات و اسماء جمالیه و جلالیه پروردگار در عالم وجود است؛

۱. دیوان عمان سامانی، قصیده ۱:

من از مفصل این نکته مجملی گفتم تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل

منتها ما مبدأ را نمی‌بینیم و فقط پایین را نگاه می‌کنیم، غافل از اینکه این رشته سری نیز به بالا دارد که اگر آن قطع شود، پایین نیز قطع خواهد شد! چرا همیشه به پایین نگاه می‌کنی؟! این مسئله سری به بالا دارد!

من باب‌مثال شما الآن به ما محبت و لطف دارید، و بالأخره شرط رفاقت غیر از این نیست و شما باید از بیچارگان و فقرا دستگیری کنید! من نسبت به این قضایا چندان اصراری ندارم که تواضع و شکسته‌نفسی کنم و لابد دوستان هم وضعیّت بنده را می‌دانند؛ بنده نیز وضعیّت خودم را می‌دانم: ﴿بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾<sup>۱</sup>.  
 علی‌کلّ حال فعلاً وضعیّت به این کیفیّت است. حالا بنده می‌آیم و این حال خودم را در محک و بوتۀ آزمایش قرار می‌دهم: شما چرا نسبت به من محبت و لطف دارید؟ این محبت در وهله اول به خاطر سیادت ما است؛ آیا این سیادت از آن بنده است یا به خاطر انتساب به پیغمبر است؟! این سیادت که برای من نیست؛ بدیهی است که به خاطر انتساب به پیغمبر است! پس اینجا دیگر ما خلع سلاح شدیم. احترام به سید بسیار خوب است و مستحسن است و ثواب هم دارد و در مورد آن روایت هم داریم.<sup>۲</sup> نه‌اینکه حالا چون من سید هستم این حرف را می‌زنم، بلکه این یک واقعیّت است! این به خاطر رسول خدا است، نه به خاطر فرد! بنابراین بنده باید این لطف و محبت دوستان را نسبت به خود به‌عنوان مجاز تلقی کنم، زیرا دوستان مرا نمی‌خواهند بلکه پیغمبر را می‌خواهند! چون رسول اکرم، فخر عالم کائنات، پدر همه امت، مبدأ عالم وجود و رحمة للعالمین است و او باعث شده است که امروزه به فرزندان و ذراری او احترام بگذارند. این قضیّه واضح و روشن است.

جهت دوم: چرا به بنده احترام می‌گذارید و محبت دارید؟ الآن می‌خواهم از شما اقرار بگیرم که آیا نه به خاطر جنبۀ پیروی و متابعت از مکتب آن مرد بزرگ، مرحوم

۱. سوره قیامت (۷۵) آیه ۱۴. معاد شناسی، ج ۷، ص ۹۶: «بلکه انسان بر خودش آگاه است!»

۲. رجوع شود به مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۷۳ - ۳۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۲۱۷ - ۲۳۶.

والد - رضوان الله عليه - و شناخت صحیح از مکتب ایشان است؟! مکاتب زیادی وجود دارد، چرا شما به آنجاها نرفتید؟! کسی شما را مجبور به آمدن به اینجا نکرده و کسی شما را با تفنگ به اینجا نیاورده است، بلکه شما با اختیار خود آمده‌اید! یکی از اهواز آمده، یکی از کرمان آمده، خیلی از دوستان از اصفهان آمده‌اند، یکی از قزوین آمده، یکی از کرج آمده و یکی از طهران آمده است، و این مسافت‌ها کم نیست! شما برای چه به اینجا می‌آیید؟ برای این آمده‌اید که خود را به آن مبدأ و مسیر نزدیک کنید و خود را در آن وادی قرار بدهید و بگویید ما هم آمدیم و ما هم بودیم! غیر از این است؟! بنابراین شما می‌توانید در روز قیامت جلوی حضرت والد را بگیرید و بگویید: «آقای سید محمدحسین، ما از آنجا به اینجا آمده‌ایم به خاطر اینکه مطالبی را از پسر شما بشنویم که او ادعا می‌کرد که از شما می‌گوید!» این است دیگر! داریم بدون رودربایستی و ریفقانه صحبت می‌کنیم، ما رفیق هستیم و جلوی شما که دیگر نمی‌توانیم معلق بزنیم! پس شما به خاطر مطالعه کتاب‌های ایشان و به خاطر آن حقیقت و واقعیتی که در اینجا دیده‌اید، در اینجا حضور دارید؛ و الا امروز مکاتب بسیاری هستند.

بعد از فوت مرحوم آقا - رضوان الله عليه - من در شب چهارم فوت ایشان برای دوستان صحبت کردم و گفتم:

«آن بزرگ از دنیا رفت، ولی خداوند که از دنیا نرفته است! ایشان که سهل است، بالاتر از ایشان پیغمبر اکرم و ائمه و اولیا علیهم السلام هم از دنیا رفتند و به زیر زمین رفتند - البته بدن آنها به زیر زمین رفت - و همان خاکی را که ما بر روی بدن ایشان ریختیم، بر بدن پیغمبر و امیرالمؤمنین هم ریختند؛ دیگر بالاتر از پیغمبر که وجود ندارد! ولی پرونده خداوند که بسته نشده است! این عبد صالح در این مدت، مسائل و کارهایی را انجام داد و به وظایف خود عمل کرد و این کتاب‌ها را نوشت - ما می‌دانیم که ایشان چه مسائلی را متحمل شد - و ﴿قَضَىٰ نَحْبَهُ﴾<sup>۱</sup> و در مسیر خود به سوی لقای خداوند حرکت کرد و

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۳.

پرونده‌اش بسته شد. بسیار خوب، اما خداوندی که در آن زمان بوده هنوز هم هست!»  
در آن شب گفتم:

«دارم به شما می‌گویم: راه خدا راه کلک نیست، راه خدا راه دروغ نیست، راه خدا راه حقه‌بازی نیست، راه خدا راه دگان‌داری و مریدبازی نیست! راه خدا راه صدق است! در این بازار، تنها متاع صدق و اخلاص را می‌خرند، و غیر از صدق - هر چه باشد - ارزانی بایع و مشتریان خود آن بازار باد! لذا هر کس که شخصی را سراغ دارد که می‌تواند از او استفاده کند، اگر به دنبال او نرود در روز قیامت معاقب و مؤاخذ است! باید برود و راه خدا این حرف‌ها را ندارد!»<sup>۱</sup>

شما با مطالعه کتاب‌های ایشان حقیقتی را یافته‌اید که یا در سایر کتب کمتر بوده است، و یا آنچه به کار شما بیاید نبوده است! بله، ممکن است در سایر کتب هم باشد؛ ولی اطلاع ما و شما نسبت به قضایا در همین حدود است.

لذا شما به اینجا آمده‌اید تا بنده که مدعی هستم مطالبی را از ایشان شنیده و یا دیده‌ام و تجاری را که با ایشان داشته‌ام، در اختیار دوستان و برادران و خواهران قرار بدهم. مگر غیر از این است؟! پس دیگر قضیه به بنده چه ارتباطی دارد؟! اگر به جای بنده شخص دیگری می‌آمد، مسئله همین‌طور نبود؟! در نتیجه این لطف شما نسبت به بنده می‌شود اعتباری! البته اعتبار به معنای بی‌ارزش نیست، بلکه منظور این است که من باید در وجدان خود این را بسنجم و ببینم که آیا شما به خاطر خصوصیتی که در من هست به من محبت می‌کنید یا به خاطر انتسابم به ایشان و این کیفیت است که ما در پیش گرفته‌ایم. اگر نگاه بکنیم می‌بینیم که مسئله به او برمی‌گردد، پس چرا من بیایم و این را به خود نسبت بدهم؟! بنده در این مسئله هیچ شوخی ندارم و صریحاً به شما می‌گویم که نه تواضع می‌کنم و نه جانماز آب می‌کشم! و ابداً هم به این مطالب نیاز ندارم! امروز این مطلب

۱. رجوع شود به *نرم‌فزار آوای ملکوت*، متن متفرقات (جلسات سخنرانی شهرستان‌ها)، مشهد مقدس، روز سوم رحلت علامه طهرانی، ۱۱ صفر ۱۴۱۶، ص ۴۲۰ - ۴۲۵.

را می‌گویم تا اینکه فردا کسی نگوید که چقدر آقای خوبی بود و تواضع کرد! چنان‌که مرسوم است که وقتی کسی صحبتی می‌کند، نمی‌گویند که او اهل نبود، بلکه می‌گویند: «به‌به، عجب مرد بزرگی بود و چه تواضعی داشت!» نه آقا جان، مسئله نه تواضع است و نه تقیه است و نه از این حرف‌ها، بلکه واقعیت را به شما می‌گویم؛ حالا می‌خواهید بپذیرید یا نپذیرید! این یک واقعیت است.

پس محبت شما نسبت به بنده اعتباری است و نسبت به ایشان حقیقی است. حال اگر بخواهیم مطلب را بالاتر ببریم و نسبت به مرحوم آقا نیز بسنجیم، می‌بینیم در آنجا نیز مسئله اعتبار و حقیقت وجود دارد؛ زیرا چه کسی این لطف را در حق آقا کرد و چه عنایتی موجب شد ایشان به این درجه برسند؟! پرواضح است که فقط عنایت پروردگار شامل حال ایشان شده است، پس بازگشت تمام این موارد به پروردگار است. البته ایشان این مطلب را می‌دانست ولی ما نمی‌دانیم؛ اگر چه به لفظ می‌گویم، اما در مقام امتحان موضع می‌گیریم و چون و چرا می‌کنیم. خوب توجه کنید آقایان! باید حواسمان جمع باشد که این دو روز دنیا ارزشی ندارد که انسان آن را به اعتبار بگذراند، بلکه باید حقیقت را پیگیری کند!

نتیجه این صحبت آن شد که تمام آنچه که ما آنها را از امور حقیقیه می‌دانیم، اعتباری است و بازگشت آنها به نزول اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار بر اصل وجود و شوائب وجود است که إن شاء الله در جلسه بعد مطرح خواهیم کرد. خداوند متعال چشمان ما را بینا و مشاعر ما را نسبت به مودرات حقیقی و معارف خودش مستبصر بگرداند! در دنیا و آخرت دست ما را از دامن و لاء اهل بیت عصمت و طهارت کوتاه نفرماید! آنی از آنات ما را به خود وامگذارد! هر روز ما را از روز پیش پرنصیب‌تر و پرمتمتع‌تر بگرداند! در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرماید و ما را از شیعیان حقیقی و ذابین حریم او قرار دهد!

اللهم صل على محمد و آل محمد

مجلس چهل و سوّم

تشخيص حقايق و اعتباريات، عمود خيمه سلوك

۲۲ رجب المرجّب ۱۴۲۱





أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَيِّبِ نَفُوسِنَا  
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ  
وَاللَّعْنَةُ الْأَبَدِيَّةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قال إمامنا الصادق عليه السلام:

أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا حَوْلَهُ اللَّهُ مُلْكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مُلْكٌ.<sup>١</sup>

در جلسات گذشته راجع به رجوع مسائل اعتباری به مسائل حقیقی صحبت شد، و عرض شد که هر حیثیت و شأن اعتباری که در این دنیا محل دادوستد و مورد ارتباطات انسان است - و مدار زندگی این دنیا بر این اساس است - به مسائل حقیقی و اصیل و واقعی رجوع می‌کند.

من باب مثال راجع به ملکیت عرض شد که اگر وکیل، نماینده یا شخصی از طرف انسان در مغازه یا در حجره کاری برای او انجام بدهد، دخل و تصرفاتی که می‌کند اعتباری است؛ یعنی او نمی‌تواند امضا کردنِ چک و سفته، دادوستد پول و انجام

---

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. ترجمه در همین کتاب، ص ٢٣، تعلیقه ١ آمده است.

معاملات را به نحو استقلال انجام بدهد، چون این حجره و این اموال و این سرمایه، ملک او نیست؛ بلکه او با اجازه صاحب مغازه و حجره با افراد معامله و داد و ستد می‌کند و به اعتبار اذن و اجازه‌ای که او در تصرف داده است، این شخص این معاملات را انجام می‌دهد و افرادی هم که با او معامله می‌کنند، با همین دید به او نگاه می‌کنند؛ یعنی هم خود او و هم دیگران می‌دانند که او کاره‌ای نیست، بلکه فقط یک نماینده است و به اندازه یک قرانی هم حق تصرف و جابه‌جا کردن اموال را ندارد و اگر جابه‌جا کند قانون او را می‌گیرد و محکوم می‌کند؛ چون قانون برای این تصرفات حد و مرزی قائل است. لذا می‌گوید: «تو نماینده این شخص بودی! برای چه این کار را از طرف خود انجام داده‌ای؟! تو مُجاز نبودی که این معامله و تصرف را انجام بدهی!»

اما اگر خود شخص صاحب تجارت و معامله، دخل و تصرفاتی در اموال خود کند، قانون جلوی او را نمی‌گیرد؛ حتی اگر بگوید: «من می‌خواهم تمام اموال را آتش بزنم»، و همه اموال، اسکناس‌ها، اقمشه<sup>۱</sup> و بضاعت خود را در دریا بریزد، قانون جلوی او را نمی‌گیرد که آقا چرا این کار را کردی و چرا اموالت را سوزاندی؟! نهایتاً مردم می‌گویند: «این فرد نادان و دیوانه شده است!» و بیش از این مقدار [او را مؤاخذه نمی‌کنند]؛ البته در آن طرف قضیه باید حساب و کتاب پس بدهد، ولی فعلاً صحبت ما در این طرف است که مدار گردش اجتماع و حرکت اجتماعی [بر آن استوار است]؛ اما اگر بیاید و به یک شخصی تعدی کند، یا او را بزند، و یا شخصی را به قتل برساند، قانون جلوی او را می‌گیرد که چرا به مال یا جان کسی تعدی کردی؟! چرا سرقت و دزدی کردی؟! لذا چون تعدی به غیر است قانون او را محکوم می‌کند.

ولی اگر شخصی دست خود را ببرد، قانون او را به زندان نمی‌اندازد، بلکه می‌گوید: «بریدی که بریدی، خواستی نبی!» یا اگر شخصی پای خود را قطع کند، فقط می‌گویند: «دیوانه است!» و بیش از این چیزی بر او مترتب نمی‌کنند؛ نه او را به

۱. لغت‌نامه دهخدا: «اقمشه: جامه‌های پشمینه و رخت‌ها و متاع‌ها.»

زندان می‌اندازند و نه او را محاکمه می‌کنند و نه مورد بازخواست قرار می‌دهند. یا من باب مثال اگر کسی بخواهد خودکشی کند و خود را از جایی به پایین بیندازد، یا دارویی بخورد که او را از بین ببرد، تنها کاری که انجام می‌دهند این است که فوراً او را به بیمارستان می‌رسانند و شستشوی معده می‌دهند و اگر پادزهر دارد به او می‌زنند؛ و اگر هم کار از کار گذشته و به کبدش سرایت کرده باشد، دیگر کارش تمام شده و بعد از فوت می‌گویند: «به سراغ اموال او برویم، چون خودش دیگر رفته است!»

این مدار حکم و حکومت عقلاً در این دنیا است. بنابراین مردم در مسائل اعتباری و دادوستدها حکم به اعتبار می‌کنند، حکم به اصالت و واقعیت نمی‌کنند.

حالا به سراغ آقایی که این اموال در دست او است می‌رویم و از او سؤال می‌کنیم که آیا واقعاً شما مالک اصلی و واقعی این اموال هستید؟! آن وقت همان مطالبی که عرض کردیم در اینجا پیش می‌آید؛ یعنی در پاسخ می‌گوید: «نه، من مالک اصلی و واقعی نیستم؛ مالک اصلی و واقعی خدا است و او است که مقلب القلوب است و او است که مقلب الأحوال است و او است که تمام مسائل بر حول و حوش اختیار و اراده مطلقه او در مدار است!» به این می‌گویند: مسائل حقیقی؛ و به آن می‌گویند: مسائل اعتباری!

نکته‌ای که در جلسات گذشته راجع به کلام شریف امام صادق علیه السلام مطرح شد این بود که تمام مسائل اعتباری بالأخره باید به مسائل حقیقی برگردد.

چرا خداوند متعال مالک همه اشیاء است و ملکیت ما، ملکیت اعتباری و بالعرض و مجاز است؟! پاسخ مشخص است و آن اینکه: وقتی اصل خلقت و وجود ما از پروردگار است، پس او نسبت به ما از خود ما اولی و صاحب اختیار است؛ چون وجود ما از او است و هیچ‌کدام از ما در خلقت خودمان اختیار نداریم.

حالا بنده سؤال می‌کنم که آیا شما در خلقت خود از خودتان اختیاری داشته‌اید؟! قطعاً پاسخ منفی است! زیرا پدرتان با یک مخدره مکرمه مجلله ازدواج کرده و بعد بر طبق سنت سنیه نبویه و سیره ائمه - که ما اینها را هنگام قرائت خطبه عقد می‌خوانیم - و بر اساس جرئی خلقت و نظام تکوین، مؤمنی از مؤمنان و شیعه‌ای از شیعیان اهل بیت

متولد شده است و این زهی سعادت و زهی افتخار هم برای آنها و هم برای شما است!

آنهایی که می گویند: «آقا، باید نسل محدود باشد و...»، بویی از اسلام نبرده اند و اصلاً نمی فهمند که وقتی حقیقت توحید و سرّ تشیع در کانون یک فرد تجلی کند، چه خیرات و برکاتی را در نظام این عالم به وجود می آورد و چه مسائلی از او به وجود می آید! اینها فقط به همین «تعداد» نگاه می کنند و مسائل را به صورت کیلویی و عددی اندازه می گیرند و خیال می کنند همان گونه که تخم مرغ را به صورت عددی - ده تا، بیست تا، سی تا و... - می خردند، مسلمان ها هم عددی هستند؛ یعنی ده تا یا بیست تا مسلمان و سر و گردن و پا و دست و شکم داریم! لذا می گویند: «در ایران فلان مقدار نسمة<sup>۱</sup> و جمعیت در این نقشه جغرافیایی ساکن هستند و اینها چند کیلو وزن دارند، حالا اگر این چند کیلو انسان نصف شوند، بقیه می توانند بیشتر بخورند و بخوابند و...!» اما آن مسائل واقعی و حقیقی و سرّی که پیغمبر اکرم فرمودند:

فَإِنِّي أَبَاهِي بِكُمِ الْأُمَّمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَوْ بِالسَّقَطِ<sup>۲</sup> «من حتی سقط شده های از

شما را هم به حساب امتم و به حساب شیعیانم و به حساب افرادی که به من

پیوسته اند می گذارم!»

اصلاً به تصورشان هم نمی آید!

می گویند: «بچه سقط شده مگر چیست؟! یک تکه گوشت فاسدی است که حیات

ندارد و انسان آن را دور می اندازد!» ولی وقتی به روایات نگاه می کنیم، می بینیم که

می فرمایند: فرزند سقط شده در عالم برزخ رشد می کند و بزرگ می شود و تربیت می شود<sup>۳</sup>

و بعد در کنار بهشت می ایستد و وقتی که ملائکه به آن بچه معصوم می گویند: داخل

۱. همان: «نسمه: انسان یا هر جنبنده ای که جان داشته باشد.»

۲. جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۱. رساله نکاحیه، ص ۱۰۴:

«من به زیادی تعداد شما مسلمانان بر سایر امت ها مباحات خواهم کرد؛ حتی به کودکان سقط شده شما!»

۳. الأُمالی، شیخ صدوق، ص ۴۵۱: تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۳۲.

بهشت شو، خطاب به آنان می‌گوید: «لَا أَدْخُلُ حَتَّى يَدْخُلَ أَبُوای؛<sup>۱</sup> اوّل باید پدر و مادر من داخل بهشت بشوند تا بعد من داخل بشوم!» و اگر پدر و مادری دارای اشکال و مسئله‌ای باشند، خدا به برکت همین سقط، آنها را داخل در بهشت می‌کند.

جان من، شما که از مسائل خلقت خبر ندارید و یک متر جلوتر از خودتان را نمی‌بینید، چطور برای اسلام تکلیف تعیین می‌کنید و برای نظام عالم پرونده درست کرده و برنامه‌ریزی می‌کنید؟! اصلاً ما چه می‌دانیم چه خبر است و از اوضاع چه اطلاعی داریم؟!<sup>۲</sup>

علی‌کلّ حال وجود ما در اختیار ما نبوده است و بلکه از ناحیه پروردگار افاضه شده است و ما در این دنیا آمده‌ایم تا اینکه مسیری را طی کنیم و به مراتب کمالی که او در نظر دارد برسیم. طریق آماده، همه راه‌ها مجهّز و استعداد به حدّ کافی! اینجا است که باید گفت: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست؟»<sup>۳</sup>

بر این اساس است که می‌گوییم: خداوند مالک همه خلاق است! بر این اساس است که می‌گوییم: خداوند مرید و مختار نسبت به فعل در ملک خودش و مخلوقات خودش و متعیّنات نازله از وجود خودش است! چون تمام آنچه در این عالم به وجود آمده است، متعیّنات متنازله از وجود خود پروردگار است. دخل و تصرفی که خداوند در نظام عالم و خلائق و مملوکات خود می‌کند، دخل و تصرف در وجود خود او است، زیرا وجود ما جهتی ممتاز و جدای از وجود پروردگار که نیست تا اینکه خداوند این وجود را از آنجا به این عالم نزول داده باشد؛ بلکه همان وجود پروردگار که وجود بالصرّافه و بسیط و لانتها و مطلق است، وقتی که به مرتبه تعین می‌آید و از آن صرافت نزول پیدا می‌کند، به صور و اشکال مختلف بروز و ظهور پیدا می‌کند. بنابراین تمام

۱. الکافی، ج ۵، ص ۳۳۴.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله نکاحیه: کاهش جمعیت ضربه‌ای سهمگین بر بیکر مسلمین.

۳. امثال و حکم، دهخدا، ج ۱، ص ۲۹.

خلایق - اعم از خلقت مادی، نفسی، روحی و مجردات - همگی وجودات متنازله و پایین آورده شده ذات بسیط و بی انتهای حضرت احدیت اند.

حالا متوجه شدیم که چرا آیه شریفه می فرماید:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾<sup>۱</sup>.

بگو: خدایا، تو مالک مُلک و سلطنت هستی! سلطنت‌های دارا و اسکندر و کورش و داریوش و هر سلطنتی که ما می بینیم مجازی است. اگر اسکندر هم باشی و نیمی از اقلیم را فتح کنی، یک روز می آید که تمام آن مُلک و سلطنت را بگذاری و تو را با دست خالی و فقط با یک کفن از دو متر پارچه ببرند! پس این مُلک و سلطنت حقیقی نیست، و الا پس چرا با خودت در قبر نمی بری؟! اگر بخواهی با خودت ببری کارت زار است!

ای کاش لا اقل وقتی که در قبر می رویم بدانیم؛ اما ما در قبر هم می خواهیم با همان تصوّرات گذشته و با همان تعینات و با آنچه با آن در این عالم خو گرفته ایم بیاییم! بدن ما خونگرفته، بلکه نفس ما خو گرفته است، و نفس هم که از بین نمی رود و هنگامی که وارد قبر می شود، با تمام تعلّقات و تعیناتی که در عالم ماده و دنیا اتّحاد پیدا کرده است وارد عالم قبر می شود، لذا کارش گیر است! ولی اگر بدون آن تعلّقات وارد قبر شود، کارش گیر ندارد و نکیر و منکر راجع به آنچه انجام داده سوال نمی کنند؛ چون انجام داده و دیگر گذشته است.

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۹:

«ای پیغمبر! بگو: بارپروردگارا، تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تو است! پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می دهی و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را می گیری و هر کس را که بخواهی عزت می بخشی و هر کس را که بخواهی ذلیل می نمایی! خیر و برکت و رحمت، هر چه هست و هر جا که هست اختصاص به تو دارد، و حقاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری!»

اینکه از او سؤال می‌کنند: «چرا این کار را کردی و چرا این کار را نکردی؟!» به خاطر این است که الآن با او وجود دارد و الآن با او معیت و اتحاد دارد! او فقط ظاهری را کنار گذاشته و دست خالی رفته است، ولی باطن قضایا با نفس او متحدند. [به عبارت دیگر]، عملی که انجام داده دارای دو جنبهٔ مُلکی و ملکوتی بوده است: جنبهٔ مُلکی همان است که آن را کنار گذاشته و اکنون تنها آمده است؛ و اما جنبهٔ ملکوتی آن با نفس او متحد شده و الآن با او در قبر آمده و دیگر این مسئله را نمی‌توان کاری کرد. بله، در جنبهٔ مُلکی انسان جدا می‌شود. من باب مثال شخصی که ده میلیارد دزدی کرده و وارد قبر شده است، این ده میلیارد را که با او در قبر نمی‌ریزند؛ بلکه یکی دو متر به او پارچه و کتان می‌دهند و می‌گویند: برو، همین برای تو کافی است! بنابراین بین او و آن حالت او از جنبهٔ مُلکی انقطاع پیدا شده است؛ اما جنبهٔ ملکوتی دزدی، حالت کدورت، حالت ابتعاد، حالت کلاه‌برداری، حالت غش، حالت دروغ، حالت اُتْهام، حالت نفاق و حالت ظلمت با نفس او متحد است و با او داخل در قبر شده است و دیگر از او کنده نمی‌شود! بله، جنبهٔ مُلکی کاری ندارد؛ مانند کسی که لباسی را درآورده و کنار انداخته و لباس دیگری می‌پوشد.

من باب مثال اگر الآن به بنده بگویند: «لباسی که به تن شما است نجس شده و احتیاج به آب‌کشی دارد، لذا نمی‌توانید با آن نماز بخوانید»، [می‌گویم]: «خب مشکلی نیست، این لباس را درمی‌آورم و لباس دیگری می‌پوشم!» این به خاطر جنبهٔ مُلکی است، و این جنبهٔ مُلکی کاری ندارد و انسان می‌تواند ماده را از خود جدا کند. اما اگر انسان عملی را انجام دهد که کدورت و ظلمت آن عمل با او یکی شود، چگونه آن را درمی‌آورد؟! درآورید دیگر! آن است که با انسان وارد قبر می‌شود؛ آن وقت به او می‌گویند: حالا بیا و حساب پس بده که چرا این کار را کردی و چرا آن کار را نکردی؟! چرا در آنجا دروغ گفتی؟! چرا در آنجا حق را دیدی و چشمت را بستی و رفتی؟! چرا در آنجا باطل را دیدی و اعلان نکردی و از آن عبور کردی؟! چرا در آنجا نفاق کردی؟! چرا در اینجا تهمت زدی؟! چرا در آنجا غش در معامله کردی؟! چرا در آنجا غش در معامله کردی؟! چرا در آنجا غش در معامله کردی?! چرا در آنجا غش در معامله کردی?!

چرا در اینجا سخن راست را به مشتری نگفتی؟! چرا؟! حالا چه کار کند؟! او در قبر است و دیگر دستش به مشتری نمی‌رسد!

منظور از در قبر بودن، یعنی نفسش در عالم برزخ است! در آنجا باید به تمام کارهایی که انجام داده و با او متحد شده است - از آن ظلمت و کدورت و نفاق و تهمت و سرقت و ... - یکایک [پاسخ بدهد]! ولی آن کارها به او می‌گویند: «جان ما به قربانت، جان ما فدای تو بشود، تو رفیقی عزیزتر از ما نداری! تو از زنت جدا شدی، او هم دو روز برایت گریه کرد و روز سوم بلند شد و رفت به دنبال کارش! از بچه‌هایت جدا شدی، آنها هم چند روز کنار قبر تو آمدند و گریه کردند و یک مراسم هفتم هم تشکیل دادند و اقوام هم بر سر مزار آمدند و خرما و حلوایی پخش کردند و برایت فاتحه‌ای خواندند و هر کدام به دنبال زندگی خود رفتند و تمام! بعد هم گفتند که مخارج مراسم چهلم صرف در امور خیریه شد، یعنی دیگر هیچ!» البته در این مسئله بین شوهر و زن فرقی نیست و هر دو یکی است؛ به زن هم همین را می‌گویند! می‌گویند: «شوهرت آمد و یک مقدار برایت گریه کرد و رفت و یک زن دیگر گرفت و اصلاً الآن یادش رفته است!»<sup>۱</sup>

البته ما در اسلام مراسمی به نام چهلم نداریم، و لذا دوستان در مراسم اربعین شرکت نکنند! اربعین فقط به سیدالشهدا علیه السلام اختصاص دارد و مجالس اربعینی که امروزه در میان مسلمین متداول شده بدعت است و شرکت در آن برخلاف سنت پیروی و حفظ و حراست مبانی تشیع است!

اربعین فقط مختص سیدالشهدا است! ما حتی برای رسول خدا هم اربعین نمی‌گیریم! برای رسول خدا فقط بیست و هشتم ماه صفر، برای امیرالمؤمنین فقط بیست و یکم رمضان، برای امام حسن مجتبی فقط هفتم صفر، برای امام زین‌العابدین

---

۱. بعضی اوقات به ما اعتراض می‌کنند که چرا شما همیشه از زنان می‌گویید؟! مسئله در مورد بندگان خدا چه مرد و چه زن یکی است و همه یک پرونده و یک راه داریم، و از این نقطه نظر هیچ تفاوتی نمی‌کند.



و امام رضا و همه معصومین علیهم السلام فقط روز شهادت [آنها اقامه عزا می کنیم]؛ تنها کسی که در نصّ روایات، إحيای ذکر او بعد از شهادت و وفات جزء سُنن اکیده و معیاری برای تشیّع آمده است، فقط سیدالشهدا است!

همان طور که اطلاق لفظ «امیرالمؤمنین» بر هیچ کدام از ائمه حتّی برای رسول خدا هم نیست! یعنی بفرض اگر کسی رسول خدا را به عنوان امیرالمؤمنین صدا بزند و یا امام حسن و یا امام رضا علیهم السلام را امیرالمؤمنین خطاب کند، عمل حرام انجام داده است! یعنی مثل زنا و سایر امور محرّمه که حرام است، این عمل هم حرام است! حتّی به حضرت بقیّه الله ارواحنا فداه هم امیرالمؤمنین اطلاق نمی شود! یک موی از بدن آن حضرت هم راضی نیست که کسی به آن حضرت امیرالمؤمنین بگوید! چون این لقب اختصاص به علی بن ابی طالب دارد و فقط باید به علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین گفت و بس!<sup>۱</sup>

ائمه هم که به خلفای عبّاسی امیرالمؤمنین می گفتند، از روی تقیّه بود. امام صادق علیه السلام به منصور دوانیقی امیرالمؤمنین می گفت؛ موسی بن جعفر به هارون امیرالمؤمنین می گفت؛ مأمون خودش را امیرالمؤمنین می دانست و امام رضا علیه السلام به مأمون امیرالمؤمنین می گفت!<sup>۲</sup> اینها همه از روی تقیّه بود. اما اطلاق امیرالمؤمنین بر غیر از ذات اقدس علی بن ابی طالب حرام است، حتّی بر حضرت بقیّه الله!

ما باید راجع به مبانی دین و تشیّع تحفّظ داشته باشیم و این مسائل را حفظ کنیم! پس این مجلس اربعینی که امروزه برای مرده ها می گیرند تماماً بدعت است! اربعین اختصاص به سیدالشهدا علیه السلام دارد! شما اگر خواستید در روز ثلاثین (سی ام) یا روز عشرين (بیستم) یا روز سِتّین (شصتم) یا روز صدم یا دویستم برای

۱. رجوع شود به *التحصین*، ابن طاووس، مقدّمه، ص ۲۳ - ۲۶.

۲. *الکافی*، ج ۱، ص ۴۸۹؛ ج ۲، ص ۵۶۳؛ *عیون أخبار الرضا علیه السلام*، ج ۱، ص ۸۲؛ *الإرشاد*، ج ۲، ص ۱۸۳.

اموات خود مجلس بگیرید! البتّه آن هم صحیح نیست، زیرا پیغمبر اکرم فرمودند: «عزاداری سه روز است و بس!» و خودشان به افراد صاحب عزا دستور دادند که سیاهی را بیرون آورده و از منزل خارج شوند، چون روز سوّم عزا تمام شده است.<sup>۱</sup> این دستور پیغمبر بود، امّا امروزه ما مدام اضافه می‌کنیم و می‌گوییم: «آقا، اشکالی ندارد! بالأخره ذکر خیر است، قرائت قرآن است، یاد اموات است!»

یعنی چه اشکال ندارد؟! وقتی اربعین مختصّ به امام حسین است، چطور اشکال ندارد؟! با گفتن اینکه اشکال ندارد کار درست نمی‌شود! اگر این کارها اشکالی ندارد پس چه چیزی اشکال دارد؟! ما باید بر مبانی تشیّع محکم بایستیم!

[حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمودند]:

عَلَامَاتُ الْمُؤْمِنِ حَمْسٌ: صَلَاةُ إِحْدَى وَ حَمْسِينَ؛ وَ زِيَارَةُ الْأَرْبَعِينَ؛ وَ التَّحْتُمُ بِالْيَمِينِ؛ وَ تَعْفِيرُ الْجَبِينِ؛ وَ الْجَهْرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۲</sup>

یکی از این علامات «زیارة الأربعین» است. بنابراین زیارت اربعین فقط و فقط اختصاص به امام حسین علیه السّلام دارد!

چرا فرمودند: زیارت اربعین امام رضا؟! یک روایت هم پیدا نمی‌کنید! چه اشکالی دارد؟! چطور ائمّه علیهم السّلام این همه مطالب دارند، آن وقت راجع به خصوصیت شهادت امام با آن همه اهمّیت مطلبی نگفته‌اند؟! در اینجا ما این ایراد را بر امام وارد می‌کنیم که اگر بر إحيای ذکر اهل بیت در اربعین تا این حد تأکید شده است، پس چطور در روایات فقط راجع به زیارت اربعین

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۱۷؛ عوالی اللّثالی، ج ۱، ص ۱۰۷.

۲. الإقبالی، ج ۳، ص ۱۰۰. اربعین در فرهنگ شیعه، ص ۷۸.

«نشانه‌های مؤمن پنج چیز است: اوّل: نماز پنجاه و یک رکعت (واجب و نافله در طول شبانه‌روز)؛ دوّم: زیارت اربعین حضرت سیدالشّهدا علیه السّلام؛ سوّم: انگشتر در دست راست نمودن؛ چهارم: پیشانی بر خاک گذاردن؛ پنجم: بلندگفتن بسم الله الرحمن الرحيم در نمازهای جهریه (صبح، مغرب و عشاء).»

امام حسین تأکید شده است؟! مگر امام سجّاد از امام حسین چه چیزی کم دارد؟! هر دو امام هستند، چه فرقی می‌کنند؟! یا حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با امام حسین چه فرقی می‌کنند؟! امام، امام است و هر دو معصوم‌اند و هیچ فرقی نمی‌کنند! حضرت بقیة الله ارواحنا فداه چه فرقی می‌کنند؟! پس معلوم می‌شود اراده و مشیت الهی بر خصوص سیدالشهدا تعلق گرفته است!

حالا آقایان می‌گویند: «این طلب مغفرت است و چه اشکالی دارد؟!» می‌گوییم: اگر صرف طلب مغفرت است، پس شما این طلب مغفرت را شش ماه بعد برگزار کنید! آیا حتماً باید در روز اربعین بگذارید؟! این بدعت است! فلهدا نه من در زمان مرحوم آقا در مجلس اربعین کسی شرکت می‌کردم و نه خود ایشان شرکت می‌کردند! و ایشان سه سال قبل از وفاتشان - در ضمن مطالبی - به من فرمودند:

مراسم اربعین بدعت است، و شما زیر بار این بدعت نروید! اربعین اختصاص به حضرت سیدالشهدا دارد!

بنده هم به رفقا و دوستانم توصیه می‌کنم در مجالس اربعین شرکت نکنند، یا اگر واقعاً مضطر می‌شوند و دیگر چاره‌ای نیست تذکر بدهند! انسان کم‌کم می‌تواند با تذکر یک سیره را برگرداند. حالا اگر اربعین نباشد ما چه چیزی کم می‌آوریم؟! ما برطبق سنت انجام می‌دهیم؛ بعد هم انسان نه مسئول است و نه در روز قیامت [بازخواست خواهد شد].

چرا انسان عملی را انجام بدهد که فردا از او بازخواست کنند؟! یعنی انسان می‌خواهد عملی را برای خدا انجام بدهد، ولی نه تنها خدا از او قبول نمی‌کند، بلکه او را مورد بازخواست هم قرار می‌دهد!<sup>۱</sup>

علی‌ای حال این مسائل با انسان وارد قبر می‌شود و حقیقت و ملکوت عمل با

۱. جهت اطلاع بیشتر از نظرات مؤلف محترم درباره «اربعین» رجوع شود به / اربعین در فرهنگ شیعه .

انسان اتحاد برقرار می‌کند، و وقتی متحد شد دیگر باید یک‌یک مورد محاسبه قرار گیرد؛ و إلاً از نظر انقطاع بین او و مسائل مادی، انقطاع حاصل شده است. اینها برای ما عبرت است! لذا اینکه بنده در اینجا همه جوانب مسئله را مورد بررسی قرار می‌دهم به خاطر این است که ما واقعاً به این قضیه برسیم که تا به حال در چه افکاری سیر می‌کردیم و آیا این افکار ما صحیح بوده است؟ و آیا واقعیت هم با افکار ما منطبق بوده است و یا اینکه واقعیت چیز دیگری است؟

آیه قرآن است که می‌فرماید:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ﴾؛ «بگو خدایا، تو فقط مالک سلطنت هستی، و سلطنت را به هر کسی که بخواهی می‌دهی و از هر کسی که بخواهی می‌گیری!»

خداوند در اینجا می‌خواهد بفرماید که تصور نکنید که چون از حق پیروی می‌کنید، امور باید بر وفق و دلخواه شما بگردد!

آیا شما در تمام دنیا کسی را حق‌تر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام سراغ دارید؟! چه کسی است؟! بیایید بگویید! یعنی اصلاً انسان در این وجود دیوانه می‌شود! بنده دیشب راجع به قضیه‌ای عادی از آن حضرت فکر می‌کردم، به طوری ماندم که اصلاً فکر من نتوانست جلوتر برود!

امیرالمؤمنین شخصیتی است که همه مسائل کوچک و بزرگ او معجزه است! یعنی هر قدمی که آن حضرت برمی‌دارد و هر عملی که انجام می‌دهد، حتی در یک مسئله عادی هم معجزه است!

آیا شما در این عالم وجود، برحق‌تر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سایر ائمه علیهم‌السلام - منظور فقط همین چهارده معصوم است - سراغ دارید؟! در عالم وجود همین چهارده نفر هستند و بقیه از کوچک و بزرگ همگی مُرْخَصِم! البته بر ما لازم

است که نسبت به اولیا جسارت نکنیم، زیرا حساب آنهایی که به مرتبه ولایت رسیده‌اند از دیگران جدا است و منظور ما بشر نوعی و ادعایی است! منظور ما ولایت ادعایی و ولایت قلبی و مجازی است!

این امیرالمؤمنین با این وضعیّت مردم را جمع کرده و می‌گوید که باید به جنگ با معاویه برویم و این جرثومه فساد را برداریم. امیرالمؤمنین می‌فرماید:

و سأجهدُ في أن أظهر الأرض من هذا الشخص المعكوس والجسم المَرکوس؛<sup>۱</sup>  
«من تمام همت و تلاش خود را به کار می‌گیرم تا زمین را از این انسان واژگون پاک کنم!»

معاویه شخص واژگونی است که عکس هر صفت اخلاقی ارزشمند و ملکه قابل تقدیری را که تصوّر کنید دارا بود و از هر جهت واژگون بود.

حدود ده یا بیست نفر مانند مالک اشتر، حُجر بن عدی، میثم و عدّه‌ای خاص بودند که امیرالمؤمنین را می‌شناختند، و بقیّه کالأنعام بودند. حضرت با این نیت، اهتمام، خطابه، تشویق و تهدیدها حرکت می‌کنند و در جنگ صفین شرکت می‌کنند و مبارزه می‌کنند، تا جایی که این جنگ هجده ماه طول می‌کشد و بعد به شکست امیرالمؤمنین منتهی می‌شود و آن وقت از صفین برمی‌گردند! این یعنی چه؟!

خدا در اینجا می‌خواهد این مسئله را بگوید: به‌دنبال امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب رفتن و پیروی کردن، دلیل نمی‌شود بر اینکه خواست تو انجام بشود! تو بیا و خواستت را تصحیح کن؛ نه‌اینکه مسئله‌ات، مسئله پیروزی باشد؛ نه‌اینکه مسئله‌ات، مسئله غلبه باشد! تو باید به‌دنبال علی باشی؛ چه شکست بخورد و چه پیروز بشود. مسئله این است!

علّت اینکه افرادی که با امام حسین به کربلا آمده بودند، در شب عاشورا برگشتند<sup>۲</sup>

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

۲. رجوع شود به التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري علیه السلام، ص ۲۱۸؛ ناسخ التواریخ، مجلد حیاة الإمام سیدالشهدا الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۲۹، به نقل از نور العیون؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۸؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۸.

این بود که فکر آنها صحیح نبود. می گفتند که بالأخره او سیدالشهدا و پسر پیغمبر است و ما هم این همه ید بیضا از او دیده‌ایم! چون امام حسین هم امام بودند و هم در بین خیلی از افراد شاخص بودند. لذا آنها با خود گفتند: می‌رویم و می‌زنیم و همه اینها را مثل ملخ به هوا پراکنده می‌کنیم و کوفه را می‌گیریم، و بعد هم حمله می‌کنیم و شام را می‌گیریم! ولی در شب عاشورا وقتی که دیدند امام حسین علیه‌السلام از شهادت خبر می‌دهد، و اینکه آنان را تکه‌تکه می‌کنند و سر و دست‌های آنها را به این طرف و آن طرف می‌اندازند و در نهایت بدن‌های آنان را زیر سم اسب له می‌کنند، با خود گفتند: عجب! چه شد؟! ما خیال می‌کردیم که این پسر پیغمبر شق‌القمر می‌کند و خورشید را برمی‌گرداند و با یک فوت کردن، همه را می‌زند و از بین می‌برد؛ همان‌طور که پدرش دو دفعه خورشید را از مغرب به مشرق برگرداند! اما دیدند که در اینجا حرفی از حلوا و پلوی زعفرانی نیست، بلکه صحبت از زدن و کشتن و له شدن و سر از بدن جدا شدن و امثال اینها است! لذا گفتند: «نه آقا، ما نیستیم، خدا حافظ شما!» حضرت هم به خاطر اینکه آنها راحت باشند دستور دادند: «چراغ‌ها را خاموش کنید تا کسی نفهمد! بلند شوید و بروید!»<sup>۲</sup>

حضرت با این عمل خود به بقیه فهماندند که حقیقت توحید این است؛ حالا هر کس اهل توحید است بسم‌الله! سیدالشهدا برای کسانی مثل زهیر، مسلم‌بن عوسجه، هانی‌بن عروه، مسلم‌بن عقیل و امثال آنان امام است که می‌گفتند: «اگر هزار بار [ما را قطعه‌قطعه کنند و بسوزانند و خاکسترمان را به باد دهند دست از یاری شما بر نمی‌داریم]»<sup>۳</sup> نه برای کسانی که گذاشتند و رفتند!

حالا آیا ما که به دنبال آن حضرت هستیم و سینه می‌زنیم و مجالسی هم داریم،

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۳.

۲. رجوع شود به الاِرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

۳. همان، ص ۹۲.

همین طور هستیم؟! یعنی اگر امام حسین در اینجا بیایند و چنین جریانی تکرار شود و محک زده شود و ما چشم بر هم بگذاریم و از آن بگذریم، باخته‌ایم! هر روز محک زده می‌شویم و هر روز حسابرسی می‌شویم! اگر عقلمان را به کار بیندازیم هر دقیقه کربلا است!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

آقا، سالک باید گوش به زنگ باشد! سالک باید تمام حواسش متوجه باشد که مبادا ببازد! اگر یک دقیقه یا حتی یک لحظه غفلت کند، در همان یک لحظه باخته است!

حالا اگر برگردد، آن یک مطلب دیگری است؛ ولی در همان یک لحظه ممکن است که چیزهایی بیاید و بگذرد و انسان از آن غفلت کند! قضیه این است. شما از سیدالشهدا بالاتر چه شخصی را سراغ دارید؟! امام حسین می‌گوید: «من می‌آیم؛ هر چه خداوند تقدیر کرده خودش آن را می‌داند!»<sup>۱</sup> لذا با یزید بیعت نمی‌کنند چون آن را خلاف می‌دانند. از مدینه به مکه می‌روند و چون حضرت را دنبال کردند، به خاطر احترام مکه و حفظ کعبه [به‌جانب عراق حرکت فرمودند]. امام حسین می‌دانست که بالأخره کشته خواهد شد، لذا می‌توانست بگوید: حالا که قرار است کشته شوم بگذار در کعبه مرا بکشند تا آبروی یزید بیشتر از بین برود! یعنی حضرت از روی کینه‌ای که از یزید در دل دارد با خود بگوید: حالا که این نامرد به دنبال ما فرستاده و می‌خواهد ما را اغتیال و ترور کند، پس بگذار در حرم باشد! اما حضرت این کار را نمی‌کنند، چون حضرت کینه ندارد، حضرت مثل من و شما نفس ندارد! حضرت می‌گوید: حالا که می‌خواهند مرا بکشند، بگذار از مکه بیرون بروم تا احترام کعبه محفوظ باشد!<sup>۲</sup>

۱. مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۳.

۲. همان، ص ۳۱۰ و ۳۱۴.

حالا متوجه شدید که چه می‌خواهم بگویم؟! امام، این است! امام به فکر این نیست که یزید را خراب کند! امام به فکر این است که کعبه را از لوٹ اَتَّهَام پاک کند! امام به فکر این نیست که بنی‌امیه را رسوا کند! امام به فکر این است که این جایگاه الهی را در منظر مردم و افکار آنها تقدیس کند و آبروی آن را نبرد! یعنی مبدا حرمی که پروردگار متعال آن را برای مردم امن تعریف کرده است، به دست امام از امنیت بیفتد! حالا فهمیدید که چرا ما فقط از چهارده معصوم دم می‌زنیم؟ اصرار ما بر اینکه فقط باید از اینها تبعیت کرد بدین جهت است که چهارده معصوم نفس ندارند و اصلاً این معادلات و مسائل من و شما در ذهنشان نیست! ائمه اصلاً در این وادی نیستند! ما به چه چیزی فکر می‌کنیم و آنها به چه چیزی فکر می‌کنند!

حالا این امام حسین علیه السلام می‌فرماید: ما را دعوت کرده‌اند و براساس تکلیف به سمت کوفه حرکت می‌کنیم،<sup>۱</sup> درحالی که همین کوفیان به سراغ او می‌آیند که باید برگردید! حضرت فرمودند: «خود شما به من نامه داده‌اید!»<sup>۲</sup>

خیلی عجیب است! یعنی انسان می‌تواند جریان کربلا را در زندگی خود پیاده کند، به نحوی که در یک یک قضایایی که برای او اتفاق می‌افتد، در ارتباطش با افراد، در نحوه زندگی‌اش، و در نحوه معاشرت‌های خود، کلام و قدم آن حضرت را یک به یک مدنظر قرار دهد و از او پیروی کند؛ حضرت می‌گوید: «من [راه را به شما] نشان داده‌ام! لازم نیست که شما این قدر بگویید: ﴿يَلَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾»<sup>۳</sup> «ای کاش با شما بودم [و به فوز عظیم نائل می‌شدم]!» بفرمایید! این حرف‌های من، این کارهای من و این هم اقدام من! تو هم عمل کن! اگر عمل کنی با منی! لازم نیست که ادعای حضور در کربلا را بکنی! این طور نمی‌شود که ما از

۱. همان، ص ۲۸۱ - ۲۸۴.

۲. همان، ص ۳۳۰.

۳. سوره نساء (۴) آیه ۷۳.



یک طرف ادعا و گریه کنیم و بگریانیم و بعد هم «آن کار دیگر می‌کنند!»<sup>۱</sup>  
 امام حسین با این عمل خود نشان دادند که راه من راه توحید است، راه من راه  
 جرّی و تطبیق با اختیار و مشیّت الهی است! ما آمده‌ایم تا هرچه او اراده و مشیّت  
 کرده خودش جلو برود؛ یعنی خودش دارد می‌آید و انجام می‌دهد!  
 پس ما باید فرمان را تصحیح کنیم، زیرا این مسائل همیشه و در همه جا  
 هست! چنین تصوّر نکنیم که حالا که قدمی در راه گذاشته‌ایم، پس دیگر باید مسائل  
 بروفق مراد باشد! این مطلبی است که بنده می‌خواهم در اینجا بگویم! چرا ما باید  
 مطالب را ببوشانیم و با صراحت صحبت نکنیم؟!<sup>۲</sup>

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمُلْكِ﴾؛ «بگو: خدایا، مالک‌الملک فقط تویی!» چون ملک و  
 سلطنت، و ملکیت حقیقی برای تو است؛ حتّی از دید مادی و دیدگاه ما، این ملکیت  
 نسبت به پیغمبر و امام هم اعتباری است؛ اما از دیدگاه دیگر که عرض خواهم کرد،  
 نسبت به آنها حقیقت دارد. آنها هم همین حرف را می‌زنند که: خدایا ملکیت و  
 سلطنت فقط به تو اختصاص دارد! مگر پیغمبر نبود که در جنگ بدر مردم را برای  
 جنگ با کفار جمع کرد و ملائکه هم وارد شده و مسئله را تمام کردند. ﴿إِذْ تَقُولُ  
 لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آئَاتٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنزَلِينَ﴾.<sup>۳</sup>  
 در جنگ بدر خداوند مسلمین را به وسیله ملائکه تأیید کرد. در این جنگ  
 شیطان به صورت شخصی از مشرکین ظاهر شده بود؛ یعنی همین شیطان و بزرگواری

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۹۹:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۲۴. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۱:

«در آن وقتی که در غزوه بدر به مؤمنین می‌گفتی: آیا این مقدار برای شما کافی نیست که پروردگار  
 شما با سه هزار نفر از فرشتگان شما را یاری دهد؟!»

که ما هر روز با او سروکار داریم و با ما اتحاد برقرار کرده است، در صورت برزخیِ مشرکین تصرف کرده بود و می‌گفت: «برویم و به آنها حمله کنیم و...!» و آنها نیز او را می‌دیدند و تأیید می‌کردند. اما ناگهان دیدند که همین شخص دارد فرار می‌کند. در روایت داریم به او گفتند: «چرا فرار می‌کنی، تو که به ما چنین و چنان می‌گفتی؟!» شیطان گفت: «آنچه من می‌بینم شما نمی‌بینید! خداحافظ!»

او وقتی که دید ملائکه آمده‌اند، گفت: «عجب! ما دیگر از این مسئله خبر نداشتیم که ملائکه و جبرائیل و میکائیل هر یک با هزار نفر بیایند!» لذا وقتی دید که نمی‌تواند از عهده آنها برآید گفت: «خداحافظ، ما رفتیم!» مشرکین هم وقتی دیدند آن کسی که داشت تشویقشان می‌کرد دارد فرار می‌کند، آنها هم پا به فرار گذاشتند! اما در جنگ احد [مسلمین در پاسخ مشورت رسول خدا] گفتند: «می‌رویم و می‌زنیم و چه می‌کنیم!» وقتی که پیغمبر می‌فرماید که در مدینه دفاع کنیم، جناب حمزه می‌گوید: «یا رسول‌الله، برای ما ننگ است که بگویند: "مسلمین دارند داخل شهرشان دفاع می‌کنند!" ما مرد پیکار و نبردیم و باید برای جنگ به بیرون برویم!» حمزه سیدالشهدا واقعاً مرد بزرگی بود ولی زیر بار نرفت! <sup>۱</sup> علی‌ای‌حال هر کسی که امیرالمؤمنین نمی‌شود! حضرت حمزه لقب سیدالشهدا را داشت و تا قبل از قضیه کربلا این لقب اختصاص

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۶۶؛ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۱، ص ۱۸۸؛ سوره انفال (۸) آیه ۴۸:

﴿وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌّ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَآتِ الْفِيضَاتِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾.

ترجمه: «و [یاد کن] هنگامی را که شیطان اعمالشان را برای آنان بیاراست و گفت: "امروز کسی از مردم بر شما پیروز نمی‌گردد و من پشت و پناه شما هستم." اما چون دو صف (مسلمانان و کفار) در مقابل هم قرار گرفتند، شیطان پشت نموده (و ایشان را رها کرده) و گفت: "من از شما بیزارم! من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، همانا من از خدا می‌ترسم." و خداوند عذاب و عقابش شدید است.» (محقق) ۲. رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

به او داشت! ما باید بدانیم که واقعاً فداکاری‌هایی که او کرد عجیب بود، ولی بالأخره مقام و معرفت امیرالمؤمنین مطلب دیگری است، و باید هم همین‌طور باشد!

خلاصه، حضرت حمزه قبول نکرد و مردم را به بیرون مدینه کشاند که می‌رویم و می‌زنیم و...! اما خبر ندارد که از یک طرف وحشی (غلام هند) با نیزه‌ای او را به زمین می‌اندازد، و از طرف دیگر افرادی که در بالای کوه هستند، تا فرار مقداری از مشرکین را می‌بینند سنگر خود را رها می‌کنند و خالد بن ولید هم با پانصد نفر از پشت سر می‌آید و بقیه آنها را که یازده نفر بودند به شهادت می‌رساند و جنگ را برمی‌گرداند و موجب شکست اسلام می‌شود! فقط یک معجزه باعث شد که آنها تصور کردند قضیه تمام شده است و رفتند.<sup>۲</sup>

در اینجا می‌بینیم که پیغمبر شکست خوردند؛ یعنی پروردگار می‌خواهد بگوید: حکومت فقط در دست من است! همین پیغمبر را در یک جا پیروز می‌کنم و در یک جا شکست می‌دهم! این امیرالمؤمنین را در جنگ جمل و نهروان پیروز می‌کنم و در جنگ صفین او را شکست می‌دهم و قضیه را به نفع معاویه تمام می‌کنم. آیا بهتر از این می‌توانید توحید را پیدا کنید؟! دقت کنید که چه چیزی عرض می‌کنم! یعنی اگر قرار بر این بود که به صرف وارد شدن افراد در یک جریان حق، خداوند تمامی خواست‌های آنها را تأمین کرده و آنان را به مقصد برساند، در این صورت همه مردم وارد این جریان می‌شدند و کسی در حقانیت امیرالمؤمنین شک نمی‌کرد! چه کسی بود که شک کند؟! آنچه باعث شد که مردم به دنبال امیرالمؤمنین نروند این بود که می‌دیدند ورود در این جریان، گاهی توأم با پیروزی و گاهی همراه با شکست است و همیشه این‌طور نبوده که قضیه فقط به یک طرف بغلطد!

امیرالمؤمنین این است و راهش هم این است! روی این جهت بود که آنان

۱. الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۷۲؛ ذخائر العقبی، ص ۱۷۶.

۲. رجوع شود به المغازی، ج ۱، ص ۲۹۳ - ۲۹۹.

می گفتند: حال که این طور است، ما نزد امثال ابوبکر و عمر و معاویه می رویم که فقط به یک طرف می غلطند و سفره های رنگین دارند؛ و الا راه امیرالمؤمنین دارای دو طرف است: گاهی با سختی و گاهی با یُسُر است! گاهی با صحت و گاهی با مرض توأم است! اینجا است که انسان در بزنگاه هایی که در قضایای زندگی برایش پیش می آید نباید این ملاک را از دست بدهد که: قرار گرفتن در یک جریان و موقعیت حق، دلیل بر پیروزی ظاهری نیست!

فلهذا می بینیم که این گونه مطالب که «برویم و بزینم و آنجا را بگیریم و...»، در کلمات ائمه نبوده است. آنها به مردم می گفتند: برویم وظیفه خود را انجام بدهیم، حالا ممکن است که شکست بخوریم و ممکن است که پیروز بشویم! این عبارت از مقام عبودیت است که عبد از خود چیزی ندارد! یک روز مولا او را برای کاری به این خانه می فرستد، و فردا به منزلی دیگر؛ حالا آیا عبد می تواند به مولا اعتراض کند که چرا مرا به این طرف و آن طرف می فرستی؟! هر روز مرا به یک جا بفرست! او می گوید: تو عبد من هستی؛ من می گویم: امروز این نامه را به فلان جا ببر و فردا به جای دیگر! یا می گویم: امروز برو و پول را به این بده، فردا برو و پول را به دیگری بده! اینکه تو را به کجا می فرستم به تو ربطی ندارد! مثل شخصی که به امیرالمؤمنین اعتراض کرد که: «یا علی، الآن شما این قدر مال به فلان شخص می بخشی در حالی که این شخص محتاج نیست!» حضرت فرمودند: «من می بخشم و تو بخل می کنی؟! من بهتر تشخیص می دهم یا تو؟! از جیب تو که ندادم!»<sup>۱</sup>

این ملک و این حکومت، می شود ملک و حکومت واقعی! و وقتی که این ملک، ملک واقعی شد، بر این اساس عالم تشریح و اعتبار قرار می گیرد! چرا ما مکلفیم از اوامر و نواهی پروردگار اطاعت کنیم؟ چون خدا مالک ما است! آیا به آن مطلبی که می خواهیم بگویم رسیدید؟!

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۴، ص ۲۲ و ۲۳.

پس عالم تشریح و عالم امر و نهی، براساس یک واقعیت و براساس یک اصالت است؛ نه براساس صرف تعبد و اینکه چون خدا گفته است: «باید از من اطاعت کنی»، ما هم باید اطاعت کنیم! یعنی چون برگشت این اوامر و نواهی به مالکیت اصلی و حقیقی است، ما ملزم به اطاعت از اوامر و نواهی پروردگار هستیم! چون وجود ما از وجود حق است و وجود ظلی و تبعی است، لذا باید نسبت به وجود حق مطیع باشیم! من باب مثال اگر یک نفر در خیابان به شما بگوید: «از من اطاعت کن و این کار را انجام بده»، شما می‌گویید: «برو به دنبال کارت آقا!» و اگر تشتت ایجاد کند، پاسبان را صدا می‌زنید و می‌گویید که این شخص مزاحمت ایجاد می‌کند. پاسبان از او سؤال می‌کند: «چرا چنین حرفی می‌زنی؟!» در جواب می‌گوید: «دلم می‌خواهد!» به او می‌گویند: «نه، نمی‌شود؛ مملکت دل‌بخواه نیست، این حرف که شما می‌زنی باید بر یک اساسی باشد!» اگر بگوید: «من از او بزرگ‌ترم»، می‌گویند: «بزرگ‌تر بودن که دلیل نیست!» اگر بگوید: «من عمامه دارم»، می‌گویند: «عمامه داشتن هم دلیل نیست، بلکه ملاک برای این حرف تو چیست؟ آن را بگو!»

اما اگر به خدا مراجعه کنیم و از او بپرسیم که برای چه به بندگانت می‌گویی باید از من اطاعت کنید، می‌گوید: «چون من مالک اصلی هستم!» اینجا دیگر زبان‌ها بسته می‌شود.

لذا این دین می‌شود دینی عقلائی و عقلانی! یعنی دینی که در احکامش تعبد و چماق و زور وجود ندارد؛ بلکه دین، دین عقل است! ملاک و معیار اصلی در متابعت از اوامر و نواهی الهی، حرکت براساس منطق و عقل است! یعنی چون پروردگار متعال مالک ما است، پس ما باید در تحت اراده و اختیار او باشیم، و مسئله هم صحیح است و مبنای عقلائی هم بر همین است! چون این اموال در اختیار من است، پس من می‌توانم تصرف کنم؛ اما دیگران نمی‌توانند چون مال آنها نیست! حتی اگر شخصی را به جای خود در حجره بگذارم او فقط در محدوده اختیار می‌تواند کارها را انجام بدهد و چون مال او نیست نمی‌تواند از محدوده مجاز تعدی کند.

روی این حساب، صرف امر ونهی کردن، دلیل بر ملزم بودن انسان بر اطاعت حتمی از او نمی باشد؛ بلکه اطاعت حتماً باید عقلایی باشد!

من باب مثال شما برای ناراحتی معده به طبیب متخصص مراجعه می کنید و او هم مرض را تشخیص می دهد. حالا اگر طبیب به شما بگوید: «من اراده می کنم که شما به جای شربت مالوکس<sup>۱</sup> یا قرص رانیتیدین<sup>۲</sup>، هر بار یک لیوان آب با چند حبه قند بنوشید»، اگر هزار بار هم این را بگوید، خاصیت داروی معده در آب یا قند نمی رود، لذا می گوئیم: «آقا، برای چه؟!»

-: من طبیبم و به تو می گویم این را بخور، چون این خاصیت رانیتیدین را دارد!

-: آقا، من می خورم اما این قند است!

-: چون من می گویم شما تعبداً باید انجام بدهی!

-: آقا، چرا داری زور می گویی؟! اگر سواد داری نسخه بنویس تا من بروم از

داروخانه بگیرم؛ و اگر هم سواد نداری، چرا داری زور می گویی؟! قند، قند است و دارای گلوکز و خاصیت های مخصوص به خود است، دوی ناراحتی معده هم چیز دیگری است! پس طبیب ولو اینکه طبیب است نمی تواند زور بگوید و این زور گفتن غیر عقلایی است! این طور نیست؟!!

با گفتن یک طبیب، یک شیء خاص تأثیر دارویی پیدا نمی کند! با تحمیل و تأکید یک پزشک، لیوان آب خاصیت پادزهری یا خاصیت شربت سینه و فلان آنتی بیوتیک را پیدا نمی کند! اگر دنبال خاصیت آنتی بیوتیک هستید، باید مقداری از شربت آن را در آب حل کنید و به بیچّه بدهید تا خوب شود! یعنی باید آنتی بیوتیک باشد نه آب شیر؛ ولو اینکه هزار بار به خوردن آن تأکید نمایند! چون کلام طبیب،

۱. آلومینیوم ام جی با نام تجاری Maalox (مالوکس): دارویی است که در درمان سوء هاضمه و سوزش معده به کار می رود. (محقق)

۲. Ranitidin: دارویی است که با کاهش اسید معده در درمان مشکلات گوارشی ناشی از افزایش اسید استفاده می شود. (محقق)

کلامی اعتباری است و اعتبار هیچ‌وقت در خارج، حقیقت را ایجاد نمی‌کند؛ بلکه حقیقت باید در خارج وجود داشته باشد!

بنابراین - خوب دقت کنید که می‌خواهم چه بگویم - اگر قرار باشد که امر و نهی در این عالم وجود داشته باشد، باید براساس یک حقیقت باشد؛ پس هیچ‌کسی نمی‌تواند بدون دلیل به انسان امر و نهی کند که باید این کار را انجام بدهید و آن کار را انجام ندهید!

پس شخصی می‌تواند به انسان امر و نهی کند که مالک اصلی انسان است؛ یعنی اختیارش نسبت به انسان، اختیاری تعبدی و اعتباری نیست، بلکه اختیاری اصلی و براساس مالکیت است! اگر طبیب بخواهد نسخه‌ای بدهد، باید نسخه‌ای بدهد که از جنبه تعبد و اعتبار بیرون باشد، و جنبه حقیقت و واقعیت داشته باشد. وقتی طبیب بخواهد به مریض آنتی‌بیوتیک بدهد، باید بگوید: «این مقدار مایع را با این مقدار از آنتی‌بیوتیک در شیشه مخلوط کن و بخور و اگر آب خالی بخوری فایده ندارد!» پس باید کلام او بر یک امر حقیقی و واقعی مترتب باشد و اگر صرفاً از پیش خودش و به‌عنوان اینکه طبیب است هرچه دلش می‌خواهد بگوید، مریض نباید به حرفش گوش بدهد، و آن هیچ تأثیری ندارد!

مثلاً شخص می‌گوید: «من دارم از ناراحتی معده می‌میرم!» طبیب می‌گوید: «برو و آب بخور!» می‌گوید: «چقدر آب بخورم؟! یک سطل آب خوردم!» می‌گوید: «باز هم بخور!» درحالی‌که اصلاً یکی از مسمومیت‌ها، مسمومیت آبی است که کلیه از کار می‌افتد! لذا مریض می‌گوید: «چقدر بخورم؟! معده و کلیه من از کار افتاد! هر چیزی یک حسابی دارد!» اما آن طبیب می‌گوید: «چون من طبیب هستم باید به حرفم گوش کنی!» می‌گوییم: «طبیب هستی باش، ولی باید درست نسخه بدهی! به‌صرف طبابت که نمی‌توانی هر دستوری بدهی!»

اینجا است که کلام امام صادق علیه‌السلام بنا بر روایت مصباح‌الشریعه جایگاه خود را نشان می‌دهد. حضرت می‌فرماید:

لَا يَجِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَإِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ  
عِلَانِيَتِهِ وَبُرْهَانِ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ<sup>۱</sup>.

فتوادادن جایز نیست مگر برای کسی که با باطنش به ملکوت وصل شده باشد،  
و هر حرفی را نزند و هر چیزی را نگوید!

إن شاء الله در جلسه آینده در این مسئله بحث خواهد شد، و این جلسه مقدمه‌ای  
برای آن مبحث می‌باشد.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما هم چنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم<sup>۲</sup>

تشخیص بین حقایق و اعتباریات، عمود خیمه سلوک و سنگ بنای حرکت  
انسان به سوی پروردگار است.

امیدواریم خداوند متعال چشمان ما را باز و گوش‌های ما را شنوا و قلب ما را  
مستعد برای تلقی مصالح و مفاسد مان قرار بدهد! در هر حالی سایه مقام ولایت کبری  
حضرت بقیة الله ارواحنا فداه را از سر ما کوتاه نگرداند! در دنیا و آخرت، ما را از  
زیارت و شفاعتشان محروم نگرداند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۶. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۰۲:

«حلال نیست فتوادادن برای کسی که خودش در هر حال از روی صفا و پاکی سرش و از روی  
اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش و از روی برهان و حجّتی از جانب پروردگارش،  
مسائل را از خدا نمی‌پرسد و از او استفتاء نمی‌نماید!»

۲. گلستان سعدی، دیباچه.



مجلس چهل و چهارم

اختصاص تصرف در جميع شؤون انسان به پروردگار

۶ شعبان المعظم ۱۴۲۱



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قلتُ: «يا أبا عبد الله، ما حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟!» قال:  
ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ؛ أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا حَوْلَهُ اللَّهُ مَلِكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ  
لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ.<sup>١</sup>  
امام صادق عليه السلام به عنوان می فرماید:

حقیقت عبودیت در سه چیز است: اول اینکه بنده برای خود در آنچه خداوند  
از متصرفات و اموال و نعم خود به او اعطا می کند احساس تملک و ملکیت  
نکند؛ زیرا بندگان برای خود ملکیتی نمی بینند، بلکه تمام ملکیت را منحصر  
در ملکیت موالی و مولاهاى خود می بینند. مال را فقط مال خداوند می دانند و  
در جایی خرج می کنند که خدا به تصرف و قرار دادن در آنجا امر کرده است.  
در جلسه گذشته راجع به مسائل اعتباری و حقیقی صحبت شد و عرض شد که

---

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

انسان نسبت به آنچه متعلق به او است اختیار تصرف دارد؛ زیرا مالک و صاحب اختیار آن تصرفات است.

من باب مثال الآن من اختیار دارم که دست خودم را حرکت بدهم یا حرکت ندهم، یا اختیار دارم که چهارزانو بنشینم یا دو زانو بنشینم، یا اختیار دارم که بایستم یا بخوابم، یا اختیار دارم که حرکت کنم یا بنشینم؛ این به خاطر این است که من مالک اعضا و جوارح خودم هستم.

هم چنین اختیار دارم که اموال خودم را در هر موردی که بخواهم - البته در صورتی که خلاف شرع نباشد<sup>۱</sup> - مصرف کنم؛ یعنی نسبت به کیفیت صرف مال به مقداری که شارع اجازه داده مختار هستم، چون نسبت به این مال احساس ملکیت می‌کنم؛ اما شخص دیگری نمی‌تواند تصرف کند، چون این اختیار به او داده نشده است. شما نمی‌توانید در مال همسایه تصرف کنید چون به شما اختیار تصرف داده نشده است و اگر تصرف کنید با قانون با شما برخورد می‌شود و شما را به زندان برده و تأدیب می‌کنند، و در صورت ادامه به حبس و... کشیده خواهد شد و بر حسب مراتب جرم، مراتب کیفری آن هم تفاوت پیدا می‌کند؛ چون از حدود و حقوق و اختیار تعدی شده است و شارع هم آن دخل و تصرفات را تأیید می‌کند و این دخل و تصرفات را مذمت و تقبیح می‌کند.

در اسلام و هر دینی دخل و تصرفات باید در محدوده قانون انجام گیرد. می‌گویند:

شخصی وارد باغی شد و از درخت میوه‌ای بالا رفت و مشغول خوردن شد؛ در این حال صاحب باغ او را دید و به او گفت: «به چه اجازه‌ای در ملک من وارد شده و از درخت بالا رفته‌ای و مشغول خوردن هستی؟!»

او هم خود را به راه دیگری زد و - به اصطلاح - موحد شد و از دید توحیدی نگاه می‌کرد و همه چیز را مال الله می‌دید و می‌گفت: «باغ خدا است، درخت

۱. إن شاء الله این بحث در آینده خواهد آمد که اختیار انسان تا کجا است و در چه موارد و مواقعی برای او محدودیت وجود دارد.

خدا است، میوه خدا است، من خدا هستم و تو خدایی! چه می گویی: مال من، ملک من، میوه و درخت من؟! این حرف ها چیست؟!  
صاحب باغ با خود گفت: بسیار خوب، حالا که از این راه وارد شده است ما هم از همین راه وارد می شویم؛ لذا چوب را برداشت [و به او زد] و گفت:  
«چوب خدا است، زننده خدا است، خورنده هم خدا است!»<sup>۱</sup>

لذا آن شخص دید که نه، این طور نشد!

بله، کسی که این حرف را می زند، دیگر از دیوار و درخت مردم بالا نمی رود! حال او حال توحید است و از آن در بهترین حال و بهترین موقعیت استفاده می کند و این یک مسئله مهمی است!

اتفاقاً یکی از آفت های سلوک و انحرافات فکری و طریقی این مسئله است. این نفس می آید و مسائل را به این نحو توجیه می کند؛ در آنجایی که می بینیم بعضی از مسائل با منافع ما و با منافع نفس و با حرکت نفس و با اتّجاه نفس و با تمایلات نفس تطبیق می کند، این نفس می آید و تمهّلات و وسائل و بهانه و ادّله ای برای توجیه خود می تراشد و آنها را درست می کند. دقیقاً مثل مجسمه سازی که شخص می تواند

۱. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ۸۷۰:

آن یکی می رفت بالای درخت	می فشاند آن میوه را دزدانه سخت
صاحب باغ آمد و گفت: ای دنی	از خدا شرمیت کو چه می کنی؟!
گفت: از باغ خدا بنده خدا	گر خورد خرما که حق کردش عطا
عامیانه چه ملامت می کنی؟	بخل بر خوان خداوند غنی
گفت: ای ایبک بیاور آن رسن	تا بگویم من جواب بوالحسن
پس بیستش سخت آن دم بر درخت	می زد او بر پشت و ساقش چوب سخت
گفت: آخر از خدا شرمی بدار	می کشی این بی گنه را زار زار
گفت: از چوب خدا این بنده اش	می زند بر پشت دیگر بنده خوش
چوب حق و پشت و پهلو آن او	من غلام و آلت فرمان او
گفت: توبه کردم از جبر ای عیار	اختیار است اختیار است اختیار

مجسمه خود را به هر کیفیت و صورتی دربیآورد. او مواد را در اختیار می‌گیرد و گاهی به صورت سگ و مار و عقرب و گاهی به صورت آهو و کبوتر و غزال و گُل درمی‌آورد. این مسئله در اختیار خود او است.

نفس انسان هم این‌چنین است و اصلاً می‌تراشد و درست می‌کند و مجسم می‌کند؛ نه اینکه فقط تئوری بدهد، بلکه اساساً وضعیتی موجود و حقیقی و واقعی - نه اعتباری - به آن می‌دهد و می‌گوید: «اصلاً واقعیت و حقیقت این است و باید این‌طور باشد و غیر از این نباید باشد!» چون آن آتجاه و جهت‌گیری و درخواست و تمایلات و طلب نفس در جهتی خاص قرار گرفته و در جهت عام نیست و به صورت کلی و جمعی به مسائل نمی‌نگرد، بلکه به‌طور فردی و تک‌طریقی و تک‌مسیری نگاه می‌کند! وقتی در مضیقه قرار می‌گیرد، فکر و خواست و دلیل او نسبت به یک جریان به‌نحو دیگری می‌شود؛ اما وقتی که از مضیقه بیرون آمد، تفکر او تغییر پیدا می‌کند.

چرا در اینجا دو طرز تفکر و دو نوع راه و دلیل مطرح می‌شود؟! دیروز در مضیقه بودی و می‌گفتی: باید این‌طور باشد؛ اما حالا که از مضیقه بیرون آمدی، فکر تو باز شده و دیگر در بند تمایلات و منافع نفس نیست، بلکه دارد یک بندهای دیگری پیدا می‌کند! الآن نفع خود را در اظهار نظر صریح و باز و جمعی و عام‌الشمول می‌بیند؛ ولی آن موقع چون در گرفتاری بود، نوع دیگری فکر می‌کرد! و این یکی از مسائلی است که ما باید هر لحظه مواظب آن باشیم!

مراقبه‌ای که [بزرگان] مطرح می‌کنند یعنی همین! یعنی خود را از گیر نفس و بندها و قیدها درآوردن؛ آن وقت خدا هم به انسان کمک می‌کند و افکار انسان با حقایق مطابق خواهد شد، یا نزدیک به تطابق قرار می‌گیرد.

شخص هر جا می‌بیند که برای رسیدن به مقصود، مسائل و مصالحی برایش وجود دارد، خواهی نخواهی و به‌طور اتوماتیک وار این ادله یکی پس از دیگری در معرض او قرار می‌گیرد و عباراتی از قبیل «آقا، امروزه مصلحت مسلمین این‌طور اقتضا می‌کند و الآن باید این‌طور باشد، و اگر نباشد آن‌طور می‌شود و...» را مطرح

می‌کند؛ اما همین که از آن موقعیت خارج می‌شود، می‌گوید: «نه خیر آقا، این مسئله را باید گفت و اعلان نمود! اخفا کردن، ظلم است! چرا باید کتمان شود؟! ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ﴾؛<sup>۱</sup> آن کسانی که کتمان می‌کنند، چنین و چنان هستند! علمایی که حقایق و معارف را نمی‌گویند و اخفا و کتمان می‌کنند، خدا آنها را به چه مسائلی مبتلا می‌کند و...!»

اما در واقع، طرف مقابل او همان شخص است و همان رفتار و روش را دارد و مطالب او حتی به اندازه سر سوزنی تغییر پیدا نکرده است؛ حالا چه شد که آن آیات یک دفعه تغییر پیدا کرد؟! طرف مقابل شما همان است و اگر بد بود بدتر یا خوب نشده، و اگر خوب بود بد نشده است؛ بلکه شما تغییر پیدا کرده‌ای!

مرحوم پدر ما - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

من وقتی که اکثر مبانی ولایی و حکومتی و قضا را که از علمای سابقین تا به حال نوشته شده است ملاحظه و بحث می‌کردم، می‌دیدم که اکثر آنها (نه همه آنها) افرادی بوده‌اند که به یک نحوه تعلقی به قضیه داشته‌اند!

حالا چه کسانی که در تأیید ولایت و حکومت و قضا نسبت به حاکم دینی و عالم دینی نوشته‌اند، و چه افرادی که در جهت مخالف نوشته‌اند؛ یعنی در مقام رد و انتقاد از مسئولیت حقوقی و قضائی نسبت به عالم دینی!

یعنی آن کسی که در تأیید صحبت کرده است، دستش در کار بوده و مسئولیتی داشته است؛ و آن کسی که رد کرده است، در جریان نبوده یا برکنار شده بوده و امثال ذلک. این قضیه بدیهی است و مسئله‌ای است که نیاز به دلیل ندارد!

من خودم یک نمونه‌اش را ذکر می‌کنم: یکی از آقایانی که در قزوین دفن شده، مرحوم شیخ ملا محمدتقی برغانی است که توسط بهائیت به قتل رسید و در همین

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۷۴. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۶۶:

«آن کسانی که آیات الهی را که از کتاب مبین فرو فرستادیم کتمان کنند.»

شاهزاده حسین دفن است. ایشان کسی بود که وقتی در قزوین توسط یکی از آقایان و علما اقامه نماز جمعه می شد، به سختی در مقابل این قضیه می ایستاد، به طوری که نقل می کنند اغلب مجالس او و اصحاب و مریدانش بر رد و انکار اقامه نماز جمعه تشکیل می شد.

همین که امام جمعه قزوین یک هفته به طهران رفت؛ بلافاصله ایشان - چون دیگر کسی نبود - به جای او اقامه نماز جمعه کرد و از آن پس، از مؤیدین اقامه نماز جمعه شد و شروع کرد از این طرف دلیل آوردن و اسمش هم شهید ثالث شده است!

زمانی که امام جمعه به قزوین برگشت، گفت:

من نفهمیدم این چه حکم شرعی ای است که با یک رفت و برگشت به طهران، صد و هشتاد درجه تغییر می کند!

بینید! این مسئله اختصاص به طیف خاصی دون طیف دیگری ندارد؛ بلکه اتفاقاً در مورد ما و قشر علما و روحانیت بسیار خطیر و حساس است! این مطلب را در همه جا و در هر صنف و رشته و حرفه ای دیده ام؛ چون در همه ما نفس موجود است و اشکالی هم ندارد، بالأخره همه ما نفس داریم و باید در صدد اصلاح بر بیاییم. اگر همه ما کامل بودیم که نیازی به راه و سیر و مراقبه و امثال اینها نداشتیم.

پیغمبر اکرم می فرماید:

أعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك؛<sup>۲</sup> «بزرگترین دشمنان تو، نفس تو است

که تو را در میان گرفته است!»

بزرگترین دشمن تو نفس تو است؛ چون هر دشمنی با بدن فیزیکی و ظاهری و دنیوی ما کار دارد، اما این نفس با بدن اخروی ما کار دارد، با روح ما و سر ما و باطن ما و جان ما کار دارد و او را از رفتن باز می دارد و نگه می دارد و مانع می شود!

۱. تذکرة العلماء، ص ۲۰۰.

۲. تنبيه الخواطر، ج ۱، ص ۵۹.



چه بسا اتفاق افتاده است که انسان مدّت‌ها نسبت به یک قضیه نظری داشته و آن مطلب را این طرف و آن طرف گفته و پخش کرده و فساد بار آورده و اختلاف ایجاد کرده است، اما بعد معلوم می‌شود که: عجبا، نظر او نسبت به این قضیه اصلاً نفسانی بوده و اساساً مسئله این طور نبوده است!

حتّی رسول اکرم در عبارتی می‌فرمایند: «إِنَّ لِكُلِّ إِنْسَانٍ نَفْسًا!» بعد از حضرت سؤال می‌کنند: «أَلَمْ يَأْتِ رَسُولَ اللَّهِ نَفْسٌ؟» حضرت می‌فرماید:

هر انسانی دارای نفسی است که او را منحرف کرده و از مسیر دور می‌کند، و برای او حقیقت را باطل و باطل را حق جلوه داده و به سمت باطل سوق می‌دهد تا آخر او را به درّه می‌کشاند.<sup>۱</sup>

دید شده است که اصلاً این نفس، انسان را به هلاکت می‌کشاند؛ چنان‌که در زمان احتضار عمر، از او سؤال می‌کنند: «بهترین فرد برای خلافت را چه شخصی می‌بینی؟!» می‌گوید: «مگر بهتر از علی بن ابی طالب هم می‌توان تصور کرد؟!» به او می‌گویند: «پس چرا او را انتخاب نمی‌کنی؟!» عمر در پاسخ می‌گوید:

لَا أُتَحَمَّلُهُ حَيًّا وَ مَيِّتًا؛ «من نه در حیاتم و نه در مردنم نمی‌توانم ببینم علی بر خلافت نشسته است!»<sup>۲</sup>

۱. مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۲۵:

«عن ابن عباس قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَقَدْ وَكَلَّ بِهِ قَرِينٌ مِنَ الشَّيَاطِينِ! قَالُوا: وَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: نَعَمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَعَانَنِي عَلَيْهِ فَأَسْلَمْتُ!»

امام شناسی، ج ۱، ص ۶۶:

«روزی حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند: "با هر یک از افراد بشر شیطانی است که او را دعوت به گناه می‌کند!" عرض کردند: "ای رسول خدا، آیا در وجود شما هم این شیطان موجود است؟" فرمود: "بلی و لکن شیطانی اسلمم بیدی؛ آری، لکن شیطان من به دست من رام شده و تسلیم و متقاد اوامر من گردیده است!"»

⇐

۲. العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۹؛ امام شناسی، ج ۸، ص ۲۳۶:

ببینید، دارد می‌میرد و خود او هم می‌داند نیم ساعت دیگر می‌میرد، اما این نفس تا کجا می‌آید و انسان را نگه می‌دارد! آقا، موقع مردن است دیگر!

عمر معاد را قبول داشت، ولی این قضیه طوری دست و پای انسان را می‌بندد و طوری انسان را در یک محمصه قرار می‌دهد که مدام بر روی آن عذاب و آن وضعیّت و آن مسائل و آن مبانی و اعتقاداتی که نسبت به مابعد در نظر دارد، پوشش می‌اندازد، پوشش می‌اندازد و پوشش می‌اندازد!

این [نفس دارای] چه قدرتی است و راه [غلبه بر] آن چیست؟ راه آن یک حرکت و یک خیز و یک جهش است! یعنی تا انسان می‌بیند که نفس می‌خواهد برای او بازی درآورد و معلق بزند، فوراً پاتک بزند و اصلاً نگذارد که مدام در ذهنش تقویت شود و برای خود جایی باز کند تا اینکه در آن موقع دیگر، [دفع آن] مشکل باشد؛ چون هر چه بر این تخیلات، تصوّرات و مسائل نفسانی بگذرد، نفس موقعیّت خود را در انسان بیشتر تثبیت و قوی می‌کند و پیوسته ریشه‌های آن زیاد شده و جلوتر می‌رود؛ همان‌طور که ریشه بعضی درخت‌ها - مانند درخت توت و نخل - خیلی طویل است و حتی تا چند منزل هم همین‌طور ادامه پیدا می‌کند! اما ریشه بعضی از درخت‌ها در همان محوطه هست و در شعاع بیش از یکی دو متر گسترش پیدا نمی‌کند.

«ابن عبد ربّه با سند خود از هشام بن عروه، از پدرش عروه، روایت کرده است که چون عمر بن خطّاب خنجر خورد، به او گفتند: "ای کاش برای خود خلیفه‌ای معین می‌کردی!" پس گفتاری را از عمر نقل می‌کند تا می‌رسد به اینجا که دوباره به او گفتند: "یا امیر المؤمنین، کو عهدت؟! فقال: لقد كنتُ أجمعتُ بعدَ مقالتي لکم أن اوتی رجلاً أمرکم أرجو أن یحملکم علی الحقّ - و أشار إلی علیّ - ثمّ رأیتُ أن لا أحمّلها حیاً و میّتاً!"

"ای کاش برای خلافت وصیتی می‌نمودی!" عمر گفت: "پس از آنکه آن سخنان را برای شما گفتم، تصمیم داشتم که سزاوارترین مردی را که بر شما حکومت کند و امیدوار باشم که شما را بر طریق حق حمل کند - که علی بن ابی طالب است - برای ولایت امر شما نصب کنم، و سپس دیدم که من تاب نمی‌آورم چه در زمان حیاتم و چه در زمان مرگم که او را امیر و رئیس بر شما ببینم!"

حالا اگر می‌بینی که این درخت توت یا نخل ضرر دارد و می‌خواهی آن را از منزل درآوری، باید هرچه زودتر آن را در بیاوری و نگذاری که این درخت، بزرگ و تنومند شود و نگذاری که ریشه بدواند؛ زیرا در آن موقع، دیگر خیلی مشکل خواهد شد! خصوصاً اگر انسان وسیله هم نداشته باشد!

سرچشمه شاید گرفتن به پیل چو پُر شد نشاید گذشتن به پیل<sup>۱</sup>  
بنابراین تا وقتی که هنوز تخیلات تثبیت نشده‌اند، انسان باید جلوگیری کند و نگذارد و فوراً خلافش را انجام دهد! در این صورت نفس خلع سلاح شده و سپر می‌اندازد و انسان احساس انبساط می‌کند؛ آن بهجت و انبساطی که برای انسان پیدا می‌شود، به خاطر پاتکی است که خیلی سریع به نفس زده است.

من باب‌مثال از برادر مؤمن خود کدورتی در دل دارید، نفس شروع می‌کند: «بله، تقصیر او بود! او این کار را کرد که این‌طور شد! او این کار را کرده و حالا توقع دارد که من به او سلام کنم و به منزلش بروم! من دیگر به منزلش نمی‌روم، ولو اینکه ده سال هم بماند!»

همین‌که این‌گونه مطالب می‌خواهند بیایند، باید فوراً مشغول خواندن کتاب یا قدم زدن شده و اصلاً نگذارید که بیایند، و در اولین فرصت شب به منزل او بروید و بگویید:

-: سلام علیکم!

-: علیکم السّلام و رحمة الله! چرا به اینجا آمده‌ای؟!

-: آمده‌ام سلام و علیکی کنم و با هم بنشینیم و چای بنوشیم و میوه‌ای بخوریم

و...! آیا به داخل نیایم؟! اگر می‌گویی نیایم، برمی‌گردم!

-: نه، بفرمایید! بفرمایید!

خلاصه می‌رویم و یک میوه و یک چای می‌خوریم و مسئله تمام می‌شود! اما

۱. گلستان سعدی، باب اول، ص ۲۲.

اگر قرار باشد که مسئله همین‌طور ادامه پیدا کند و یکی از این‌طرف و دیگری از آن‌طرف مسئله را ادامه بدهد، دائماً از هم دور می‌شوند و فاصله می‌گیرند و از یکی دو متر فاصله به جایی می‌رسند که یکی در مشرق و دیگری در مغرب می‌ایستند و موقعیتشان بعد بین مشرق و مغرب می‌شود!

این راه، راه خدا نیست؛ زیرا اولاً: شما یک رفیق را از دست داده‌اید؛ ثانیاً: تبعات و خلاف‌هایی بر این مسائل مترتب شده است؛ ثالثاً: از همه اینها مهم‌تر اینکه شما راه بین خود و خدا را بسته‌اید و دیگر این نفس، نمازش نماز نیست! این مطلبی را که خدمتتان عرض می‌کنم از خودم نمی‌گویم، بلکه از بزرگان نقل می‌کنم: شما بدانید که اگر بین دو برادر مؤمن خلاف باشد، با وجود این موقعیت نفس، دیگر نماز آنها نماز نیست؛ ولو اینکه در آن نماز هرچه حضور قلب هم داشته باشند! آن نماز نه تنها به اندازه سر سوزنی اثر نمی‌گذارد، بلکه اثر عکس خواهد گذاشت، و این مسئله کار را خیلی خراب می‌کند! خرابی در آنجایی است که انسان نماز بخواند و به واسطه همان نماز در نفسانیتش بیشتر فرو برود و این بیشتر ریشه بدواند! البته گاهی باید خلاف باشد و براساس یک تکلیف است که موارد خاصی دارد و در جای خود محفوظ است. در اینجا مقصود ما همین اختلافات ظاهری، شخصی، مالی و بالأخره مسائلی است که طبعاً بین افراد موجب نقاش و خلاف است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾<sup>۱</sup>

قرآن برای شفا و رحمت است، اما شفای از چه؟ شفای از همین امراض! نه شفای از سرطان و سردرد و زخم معده - اگرچه ممکن است که شامل آنها هم بشود

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۳۶:

«و ما از قرآن چیزهایی را نازل می‌کنیم که آنها برای مؤمنان شفا و رحمت است؛ و اما برای ستمگران زیاد نمی‌کند، مگر وبال و خسران را!»

و البتّه هست و برای اهلش این چنین است - بلکه شفای از دردهایی است که اگر آن امراض با یک قرص آسپرین برطرف بشود، این با هزار من دوا هم از بین نمی‌رود! می‌گویند:

بایزید بسطامی یک روز بارانی از جایی می‌گذشت. در این حال سگی را دید که در کنار راه خوابیده و از باران خیس شده است. او عبای خود را با حالتی خاص جمع کرد تا با سگ برخورد نکند.<sup>۱</sup> سگ به زبان مکاشفه درآمد و گفت: «چرا این حال را به خود گرفتی؟! تو عبای خود را جمع کردی تا نجاست من به تو سرایت نکند، بسیار خوب، ولی این حالت تو دیگر چیست؟!»

اولاً: ای بایزید، بگو ببینم که چه کسی تو را بایزید قرار داده است که این قدر به دنبالت بیفتند و مرید و بیاوبرو داشته باشی؛ و چه کسی مرا سگ قرار داد که اینجا بیفتم و کسی به من اعتنا نکند؟! غیر از این است که خالق تو و من یکی است؟! آیا در این هم شک داری؟! بنابراین چرا این گونه عمل می‌کنی و وقتی می‌خواهی از کنار من رد شوی به خود حالت می‌گیری؟!<sup>۲</sup> ثانیاً: این نجاستی که تو از آن پرهیز می‌کنی نجاست و قذارت ظاهری است که با یک مشت آب برطرف شده و تبدیل به طهارت می‌شود؛ اگر عبایت به من خورد یک لیوان آب - نه بیشتر - می‌ریزی و عبایت طاهر می‌شود!<sup>۳</sup> برو

۱. البتّه گاهی انسان براساس تکلیف عبای خود را جمع می‌کند تا به سگ نخورد، [که این مسئله اشکالی ندارد]، ولی گاهی با این عمل حالتی هم به خود می‌گیرد که یعنی آن حیوان، [پست و نجس‌العین است و من چنین و چنان هستم]! آنچه نکوهیده است این مسئله است!

۲. این مسائلی که خدمتتان عرض می‌کنم مسائل مهمی است! خود من از بسیاری از افراد شنیده‌ام که بعد از گذشت سالیانی می‌گویند: «آقا، ما سالک بیست و پنج ساله‌ایم و حالا این سالک دو ساله دارد به ما درس یاد می‌دهد!» درحالی که این همان کار بایزید است؛ منتها برای او این حالت با سگ پیش آمده است و برای این، با یکی دیگر از خلق خدا! یعنی معیار و ملاک در هر دو یکی است، ولی ظهورش فرق می‌کند و مظاهر آن تفاوت دارد!

۳. آقایان، نیازی به وسواس ندارد! اینکه کسانی وسواس به خرج می‌دهند، تماماً خلاف است؛ با ⇐

و به داد نجاست دلت برس که به هفت دریا شسته نخواهد شد!  
**ثالثاً:** شکر خدا را که مرا سگ آفرید تا مبتلای به این امراض نباشم و کسی  
 به من اعتنا نکند و همچو بایزید به یک عدّه مرید مبتلا نشوم که به دنبال من  
 بیفتند و مرا از آن حقیقت و باطن و چشم باطن کور گردانند! من سگی هستم  
 که در اینجا افتاده‌ام و کسی به من اعتنا نمی‌کند!'<sup>۱</sup>  
 چه کسی دارد این حرف را می‌زند؟ این حرف‌ها را آن سگ نمی‌گوید، بلکه  
 کس دیگری دارد می‌گوید!

چرا انسان باید این‌طور باشد؟! هر چه بر انسان می‌گذرد باید جنبهٔ عبودیت در  
 او بیشتر شود، در حالی که بعضی را می‌بینیم که می‌گویند: «ما پانزده یا بیست سال در  
 نزد آقا بودیم، حالا این جوجه به ما درس می‌دهد!» جوجه یعنی چه؟! پانزده سال  
 چیست؟!

مگر سیر و سلوک به زمان و مکان و وزن و کِشی و مَنی و کیلو و سنّ بیشتر  
 است؟! این حرف‌ها چیست؟! گاهی اوقات انسان مسائل و مطالبی را از افراد مبتدی  
 می‌بیند و می‌شنود که آنهایی که ده‌ها سال راه رفته‌اند هنوز در آن قضایا گیر هستند!  
 بنابراین مال به واسطهٔ ملکیت برای انسان اختیار می‌آورد و هر کجا که ملک  
 حقیقی باشد، اختیار تصرف هم وجود دارد.

حالا سؤال ما این است: وجود ما که از وجود حضرت حق - جلّ و علا - است و  
 نزول آن فیض وجود در قوالب و تعینات است که از مقام اجمال به مقام بسط و انبساط  
 درآمده است، پس اولای به این تصرف چه کسی خواهد بود؟! آیا ما هستیم یا

---

← یک لیوان آب می‌توان وضو گرفت و با یک تُنگ آب می‌توان غسل کرد، لذا خیلی آب مصرف  
 نکنید! بنده در اینجا شهادت می‌دهم که با مرحوم والد - رضوان الله علیه - در عرفات و منا بودیم؛  
 بنده آب می‌ریختم و ایشان غسل روز عرفه را انجام می‌دادند و بیشتر از یک آفتابه - به اندازهٔ یک  
 پارچ - و یا حتی کمتر آب مصرف نشد!

۱. تذکرة الأولیاء، ص ۱۴۸، با قدری اختلاف.

پروردگار؟! وجود ما که مُنبعث از وجود پروردگار است و جز آن ذات حیّ قیوم [دارای] اطلاق و لایتناهی، چیز دیگری نبوده است تا ما را از او بزاید و خلق کند و به این عالم بیاورد، بنابراین آیا او از خود ما به ما اولی و صاحب اختیارتر و صاحب تصرف تر نیست؟! حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام این مطلب را این طور می فرماید:

﴿إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾؛<sup>۱</sup> «خدایا، اگر تو این مردم را عذاب کنی، کار خلافی نکرده‌ای، اینان بندگان تو هستند. (وجودشان وجود نازله وجود تو است، بنابراین تو در ملک خود دخل و تصرف کرده‌ای، پس کسی نمی تواند اعتراض کند) اما اگر آنها را ببخشی، غفران و رحمت لازمه ذات تو و لازمه وجود تو است!»

اینجا است که در آیات قرآن نقلاً، و به مقتضای ادله عقلی عقلاً، اختیار پروردگار متعال و مبدأ اعلی و علة العلل همه موجودات نسبت به اعمال و کردار و کیفیت تصرف ما از خود ما بیشتر است!

یعنی اگر ما بدون تکلیف و رضایت الهی کاری انجام دهیم، او می گوید: «چرا در مال من دخل و تصرف کرده‌ای؟!» مثلاً ما نمی توانیم بدون دلیل شرعی انگشت خود را قطع کنیم و بگوییم: «انگشت برای ما است و لذا می خواهیم آن را قطع کنیم!» زیرا خداوند می گوید: «تو حق نداری این کار را کنی! تو مال خود نبودی که بتوانی هر دخل و تصرفی در خودت بکنی! تو مال من هستی و باید هر عملی را به اذن من و اجازه من انجام دهی!»

لذا اگر کسی قتل نفس کند و خودش را بکشد و از بین ببرد، همان گناهی که برای قتل نفس غیر بر او مترتب است، بر قتل خودش هم مترتب است؛ یعنی [جزایش] عذاب جهنم و عذاب الیم است، چون ما در ملک مولا تصرف کرده‌ایم؛ درحالی که ما نمی توانیم هر کاری را انجام بدهیم!

لهذا چون پروردگار متعال به واسطه ولایت تکوینی و صاحب اختیار بودن،

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۸.

نسبت به ما و خلاق و بندگانش صاحب تصرف است، فقط او می تواند تشریح و جعل احکام شرعی کند و افراد را موظف به اطاعت از اوامر و نواهی شرعی کند؛ غیر از پروردگار حتی جبرئیل هم نمی تواند این حرف را بزند، چون فقط خدا است که مالک تصرف است و غیر پروردگار همه عبد و عبید او هستند و همه حتی پیغمبر اکرم در قبال ذات جلال ربوبی و ولایت مطلق ربوبی و قهاریت ربوبی و قیومیت علی الاطلاق ربوبی علی السواء هستند! لذا هیچ کس نمی تواند [چنین تصرفی بکند]!

آیه قرآن صراحت دارد که هیچ نبی و رسولی نمی تواند از جانب خدا بیاید و به دیگران بگوید که مرا اطاعت کنید: ﴿كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾؛ «بندگان من باشید و در تحت اطاعت من دربیایید!» هیچ کس نمی تواند این کار را انجام بدهد؛ چون این امر فقط و فقط اختصاص به ذات پروردگار دارد! لذا آن ذات دارای ولایت تکوینی است و به مقتضای آن ولایتش در قرآن می فرماید:

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾؛<sup>۲</sup> «ما به انسان از رگ حیاتی<sup>۳</sup> و رگ گردن او (و از دم و خونی که در رگها جریان دارد و باعث ادامه و استمرار حیات او است) به او نزدیک تریم!»

«نزدیک تریم» یعنی چه؟! یعنی همه زمام وجود تو به دست ما است؛ اگر بخواهیم ادامه می دهیم و اگر نخواهیم یک فاتحه برای آقا بخوانید که از دنیا رفت و

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۷۹:

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾.  
 الله شناسی، ج ۳، ص ۳۶۱:

«چنین حقی برای هیچ بشری نیست که خداوند به او کتاب و حکم و نبوت را داده باشد و سپس وی به مردم بگوید: "شما به جای خداوند، بندگان من باشید!"»

۲. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.

۳. ورید، رگ حیاتی انسان است.



تمام شد! اگر بخواهیم امروز را برایت نگه می‌داریم و اگر نخواهیم فوراً رگ حیات تو را قطع می‌کنیم! اگر بخواهیم صحت را بر تو مسلط می‌کنیم و اگر نخواهیم مرض را بر تو مسلط می‌کنیم! این را می‌گویند: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾.

اگر آن خونی که حیات انسان به آن بستگی دارد یک لحظه از جریان بایستد، همه دستگاه‌ها از کار می‌افتند و همه سلول‌ها می‌میرند و بعد از چهار دقیقه اول مغز از کار می‌افتد و بعد یکی یکی اعضای دیگر از کار می‌افتند، و بعضی از اعضا مثل قرنیه شش ساعت بعد از فوت هم ادامه حیات دارند، اما بعد از آن دیگر می‌میرد! بنابراین نزدیک‌تر از این خون - همین مایعی که از چند جزء تشکیل شده است - به بدن ما چیست؟! هیچ!

خدا می‌گوید: ما از آن خون هم به تو نزدیک‌تریم؛ چون آن خون هم در اختیار ما است و اگر ما بخواهیم آن را نگه می‌داریم! حالا همه جمع شوید و دستگاه نوار قلب بیاورید و عکس برداری و اسکن کنید و بالا و پایین کنید و ...!

در زمان ارتحال مرحوم آقا، من همان‌جا ایستاده بودم و می‌دیدم که دستگاه‌ها نشان می‌دادند که عضلات چپ و راست قلب یکی یکی از کار می‌افتادند و آثار فوت یکی یکی روشن می‌شد. آنها هم همین‌طور ایستاده بودند و نگاه می‌کردند و بعضی هم نفس مصنوعی می‌دادند و می‌گفتند: «فلانی را صدا بزنید، بیاید شک بدهید و چه بکنید و ...!» ما هم فقط نگاه می‌کردیم، چون می‌دیدیم که قضیه به همین روال است و قرار بر این است که قلب بایستد و کاری نمی‌توان کرد؛ زیرا اراده و مشیت او تعلق گرفته است که الآن قلب از کار بایستد! لذا بنده به آنها گفتم: «دیگر این کارها فایده‌ای ندارد؛ چرا این قدر ایشان را اذیت می‌کنید؟!»

وقتی که گراف<sup>۱</sup> کاملاً صاف و فلت<sup>۲</sup> شد و دیگر هیچ نبود، یکی از آنها نزد

۱. Graph: نمودار.

۲. Flat: صاف.

بنده آمد و گفت: «آقا، حالا هر چه می خواهید - سوره یاسین یا ... - بخوانید دیگر!» این است معنای ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾.

مرحوم آقا چه شخصی بود؟ شخصی بود که ما او را ولی و صاحب اختیار و قادر بر انجام هر امری می دانستیم، و من شوخی نمی کنم! البته فعلاً ما مطالب را نمی گوییم، ولی اگر فرصت شد بعداً برخی از حالات ایشان و آنچه را از ایشان سر زده است، می گویم! ولی الآن چه شد که مثل یک چوب روی زمین افتاده و حتی نمی تواند پلک خود را بر هم بزند یا انگشت خود را حرکت دهد؟! انگار صد سال است که از دنیا رفته است!

امام هم همین طور است، پیغمبر هم همین طور است! همان امیرالمؤمنینی که عمرو بن عبدود را [کُشت]<sup>۱</sup> و در جنگ صفین [شجاعانه جنگید] و لیلۃ الهَریر [او معروف است]<sup>۲</sup> و زره اش پشت نداشت و می فرمود:

من هیچ گاه پشت به دشمن نمی کنم تا احتیاج به زره داشته باشم، من همیشه در مصاف با دشمن در مقابل او هستم!<sup>۳</sup>

وقتی که قبض روح شد، همانند قطعه چوبی روی زمین افتاد و گویی صد سال است که حرکتی ندارد! تمام شد!

این مقام غیرت پروردگار است! خدا می گوید: «برای من، همه یکی هستند؛<sup>۴</sup> بین مورچه و پیغمبرم تفاوت نیست و هر دو را قبض روح می کنم! این مورچه بعد از مردن روی زمین ساکن می شود، رسول خدا هم پس از قبض روح حرکتی ندارد و تمام شد!» اگر امیرالمؤمنین رسول خدا را در قبر نمی گذاشت، هزار سال هم می گذشت بدن

۱. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۸۳ - ۱۸۵.

۲. رجوع شود به وقعه صفین، ص ۴۷۳ - ۴۷۸؛ إحقاق الحق، ج ۸، ص ۴۱۵.

۳. رجوع شود به شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۱۲؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۲۹۸.

۴. دقت کنید که ما روی یک یک این مطالب نظر داریم تا به نتیجه ای برسیم که بر این مسائل مترتب می شود!

رسول خدا روی زمین باقی می‌بود و دیگر نمی‌توانست وارد قبر شود، چون باید یکی آن بدن را بلند می‌کرد و درون قبر می‌گذاشت!

اگر امام سجّاد با طایفه بنی‌اسد بدن سیدالشهدا علیه‌السلام را در قبر نمی‌گذاشت، همین‌طور روی زمین باقی می‌ماند؛ همان‌طور که بدن آن حضرت سه روز روی زمین بود! وقتی که کاروان به سمت کوفه می‌رفت و امام سجّاد در غل و زنجیر بودند، به قوه امامت به کربلا آمدند و با کمک طایفه بنی‌اسد، یک‌یک شهدا را بررسی و دفن کردند. حضرت ابوالفضل را در آنجا و بقیه شهدا را در [همین مکان فعلی] دفن نمودند؛<sup>۱</sup> و إلا بر روی زمین می‌ماندند، چون از دنیا رفته‌اند! خدا می‌گوید: «برای من همه یکی هستند و هیچ تفاوتی ندارند!»

پس حالا سراغ ذاتی برویم که از خود ما و اختیار ما به ما اولی است؛ یعنی اگر بنده بخواهم تصمیمی بگیرم، اگر با اراده او منطبق باشد انجام می‌شود و اگر منطبق نباشد انجام نمی‌شود؛ اگر با خواست او منطبق باشد انجام می‌شود و إلا انجام نمی‌شود!

بینید! این قاعده، یک قاعده عقلی بود و ما با قاعده عقلی جلو آمدیم! چرا ما می‌توانیم در اعمال و در جوارح و اعضایمان تصرف کنیم؟ چون ما مالک عرفی اینها هستیم! چرا فقط پروردگار می‌تواند به ما امر و نهی کند، نه شخص دیگر؟ چون او مالک حقیقی ما است و از ما به ما نزدیک‌تر است!

بنابراین براساس قاعده عقلی، امر و نهی و الزام بر فعل یا ترک آن باید از ناحیه مالک حقیقی انسان باشد و او فقط ذات پروردگار است! پس شرع هم باید تنها از ناحیه ذات او باشد، نه کسی دیگر! اگر شخصی در خیابان بگوید: «بنده به شما امر می‌کنم که این کار را نکنید»، شما می‌گویید: «بیخود امر می‌کنی، برو دنبال کارت! اگر خودم بینم که این کار صلاح و صحیح است انجام می‌دهم و إلا هیچ الزامی نیست! اگر در این دنیا هم زور نداشتم و با چماق مجبور شدم، آن دنیا جلویت را می‌گیرم!»

۱. رجوع شود به *مقتل الحسین علیه‌السلام*، مقرّم، ص ۳۳۶.

امام حسین علیه السلام به آنها فرمود:

من دست در دست یزید نمی گذارم؛ زیرا او غاصب است، قمارباز و شطرنج باز است! شما مرا به عنوان امام قبول ندارید، ولی بالآخره مسلمان که هستم، اختیار که دارم، شعور که دارم، پسر پیغمبر که هستم! چقدر شرم آور است که من دست در دست یزید سگ باز میمون باز قمارباز و شطرنج باز<sup>۱</sup> بدهم و با او به عنوان خلیفه رسول خدا بیعت کنم!<sup>۲</sup>

امام رضا علیه السلام فرمودند:

از شیعیان ما نیست کسی که به شطرنج نگاه کند و یزید را لعنت نکند!<sup>۳</sup>  
[حضرت می فرماید]: من نمی گویم که شما مرا امام بدانید و حتی نمی خواهم مرا امام بدانید، ولی آیا به عنوان یک مسلمان حق دارم بر طبق اختیار، عقل، شعور و مدارکم عمل کنم یا نه؟! اگر می گویند: حق ندارم، پس بیایید و هر کاری که می خواهید بکنید! [اما بدانید که] من دست در دست یزید نمی دهم و تا وقتی که توان دارم با

۱. هیچ کدام از اینها دروغ نیست، بلکه تواریخ ذکر کرده اند!\*

\* رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۰۹؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۴۱۹؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۲۳.

۲. رجوع شود به الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۰؛ وقعة الطف، ص ۱۷۲؛ اللهوف، ص ۲۳.

۳. من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۴۱۹.

«قال علي بن موسى الرضا عليه السلام: ... فَمَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا فَلْيَتَوَرَّعْ عَنْ شُرْبِ الْفُقَّاعِ وَاللَّعِبِ بِالشُّطْرَنِجِ وَمَنْ نَظَرَ إِلَى الْفُقَّاعِ أَوْ إِلَى الشُّطْرَنِجِ فَلْيَذْكَرِ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَلْيَلْعَنَ يَزِيدَ وَآلَ زِيَادٍ يَمْحُو اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِذَلِكَ ذُنُوبَهُ لَوْ كَانَتْ بِعَدَدِ النُّجُومِ!»

مطلع انوار، ج ۷، ص ۱۹۹، تعلیقه:

«امام رضا علیه السلام فرمودند]: ... پس کسی که خود را شیعه ما می داند، باید از آشامیدن نیبذ (فقاع) و بازی با شطرنج اجتناب ورزد! و کسی که نگاهش به آب جو و شطرنج بیفتد و یاد حسین علیه السلام نماید و یزید و آل زیاد را لعنت فرستد، خداوند تمامی گناهان او را مورد بخشش و عفو قرار می دهد گرچه به اندازه عدد ستارگان باشد!»

شما می‌جنگم و وقتی که توان نداشتم بزنید و مرا بکشید!

مگر شما غیر از جدا کردن سر و کشتن من و تسلط و احاطه بر بدن من کار دیگری هم می‌توانید بکنید؟! مگر شما بر روح و جان و سر و آن تعلق و ربط من با پروردگار هم تسلط دارید؟! شما تنها بر بدنی تسلط دارید که با یک گلوله یا یک قرص سیانور یا یک ضربه در گیجگاه از پا درمی‌آید؛ اما نسبت به آن طرف خط چه می‌کنید؟! آیا گمان می‌کنید که با کشتن من کار تمام شده است؟! نه آقا جان! تازه اول باز شدن پرونده شما است! خیال می‌کنید همین که پسر رسول خدا را بکشید و حتی علی اصغر او را به شهادت برسانید و اهل بیت او را اسیر کنید، دیگر کار به همین راحتی تمام شده است؟! تازه پرونده شما باز می‌شود!

فرضاً در این دنیا شخصی بر عده‌ای حکومت کند و با زور و سرنیزه مطالب خود را بر دیگران اعمال کند، آیا قضیه به همین جا تمام می‌شود؟! چه بسیار زورداران و زرمدارانی را دیدیم که در طول تاریخ روی کار آمدند و زور گفتند و خود را بر مردم تحمیل کردند و عاقبت آنها چه شد! عاقبت آنها همان شد که خود با دیگران انجام می‌دادند! چون مالک اصلی دیگری است!

آن مالک اصلی را چه می‌کنی؟! بر فرض که در این عالم زورت به شخصی رسید و ظاهراً توانستی بر او برتری جویی، ولی آیا بر مالک اصلی خود هم می‌توانی غلبه کنی؟! آیا می‌توانی بر آن مالک اصلی چیره شوی؟! آیا می‌توانی تقادیر و مشیت او را هم در اختیار خود بگیری؟! قطعاً این کار را دیگر نمی‌توانی انجام دهی! پس قدری سرمان را پایین انداخته و یک مقدار دیگر بیشتر فکر کنیم و یک مقدار متواضعانه‌تر با مسائل برخورد کنیم! آخر چقدر سرکشی و چقدر منم منم! چقدر من این هستم و تو آن هستی؟! این که نمی‌شود! به هر حال این حقیقت و واقعیت و اعتباریت مسئله است و خود ما هم که داریم می‌بینیم!

اینجا است که مسئله اطاعت شرعی به اطاعت از پروردگار انحصار پیدا می‌کند. اطاعت فقط از آن خدا است و بس! نه از آن امام و پیغمبر است، و نه از آن جبرائیل

و میکائیل، و نه از آن روحانیت و یا افراد عادی! یعنی هیچ کس در عالم وجود غیر از ذات پروردگار، حق تصرف و حق امر و نهی نسبت به بندگان را ندارد! این مربوط به ولایت تکوینی است.

حالا نکته در اینجا به بعد است که اگر خداوند این ولایت تکوینی را - که به معنای اختیار تصرف در اشیاء است - به دیگران مثل ذوات معصومین علیهم السلام بدهد، در این صورت آنها نسبت به ما از خود ما اولی به تصرف خواهند بود!

ذوات چهارده معصوم از جانب پروردگار واسطه فیض به بندگان و واسطه نزول حقیقت و نور وجود از مقام اجمال به مقام بسط و انبساط، و نیز واسطه تنزل مقام احدیت به مقام واحدیت در تمام مظاهر - چه مجردات و چه عالم طبع و عالم مادیات - هستند! پس فقط این چهارده نفر و این چهارده ذات مقدس واسطه فیض از مبدأ اعلیٰ به عالم وجود هستند!

یعنی الآن حضرت بقیة الله، امام زمان ارواحنا فداه واسطه فیض از جانب پروردگار به جمیع عالم وجود - از ملائکه مقرب گرفته تا ذرات نامرئی در عالم ماده - می باشند و ولایت امام زمان همان ولایت تکوینی پروردگار است! پس امام زمان در مقام عبودیت، نسبت به ما اولی به تصرف است، همان طور که خدا اولی به تصرف است! پس در واقع دو چیز نیستند و هرچه هست فقط خدا است؛<sup>۱</sup> متنها از آنجایی که پروردگار اولی به تصرف است و ولایت تکوینی دارد، ممکن است که ولایت تکوینی خود را در مقام نزول فیض وجود و اراده و مشیتش در قالب شخصی به عنوان واسطه قرار دهد.

مگر ما وسائط نداریم؟! مگر ملائکه وسائط نیستند؟! مگر در قرآن ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾<sup>۲</sup> نداریم؟! مگر در قرآن ملائکه عذاب به قوم نوح و قوم لوط و امثال ذلک

۱. بنده به دنبال بیان همین مطلب بودم!

۲. سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می کنند!»

نداریم؟! مگر ملائکه رحمت نداریم؟! مگر آنها واسطه نیستند؟! ملائکه روز داریم، ملائکه شب داریم؛ ملائکه شب کارهایی انجام می دهند و ملائکه روز کارهای دیگری را انجام می دهند. ملائکه عذاب داریم، ملائکه رحمت داریم، ملائکه علم داریم، ملائکه رزق داریم، ملائکه موت داریم، ملائکه حیات داریم. آنها آن حقیقت اراده و مشیت پروردگار را با خودشان در این عالم می آورند و اجرا می کنند ولی ما نمی بینیم! هر کدام از آنها با آن ولایت، قدرت، اراده و قوایی که پروردگار متعال در آنان به ودیعت گذاشته است، جریان تقادیر الهی را در این عالم، تکوین و تحقیق می بخشند. بنابراین ملائکه هستند که صحت و مرض می آورند؛ ملائکه هستند که موت و حیات می آورند! در قرآن هم داریم:

﴿قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾<sup>۱</sup> «[بگو ای پیامبر که] این ملک الموت جان شما را می گیرد!»

و نیز می فرماید:

﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ﴾<sup>۲</sup> «آن کسانی که ملائکه آنها را قبض روح می کنند درحالی که در این دنیا بر خودشان ظلم کرده اند.»

حضرت ملک الموت برای قبض ارواح در رأس است و ملائکه ای هم در تحت نظر او هستند؛ دقیقاً مثل فرمانده لشکری که می خواهد جایی را فتح کند و می گوید: «آن گروه برو و آنجا را بگیرد، آن گردان برو و آنجا را فتح کند و ...». حضرت اسرافیل هم ملائکه ای دارد و حضرت جبرائیل هم ملائکه ای دارد که در تحت فرمان آنها می باشند. اینها ملائکه مقربی هستند که در این عالم کار انجام می دهند.

من باب مثال گاهی اوقات دیده اید که هرچه به مریض قرص و دوا می دهند خوب نمی شود، به خاطر اینکه پیچ از آنجا هنوز سفت است و شل نشده است؛ بعد وقتی که شخصی می آید و یک حمد می خواند، پیچ شل می شود و آن مریض خوب

۱. سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱.

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۲۸.

می شود! گاهی اوقات هم هنوز با اینکه به مریض قرصی نداده اند خوب می شود؛ زیرا [شفا] باید از آنجا بیاید! خیال نکنید که اثر قرص و دوا خارج از [تدبیر الهی] است، همه اینها یکی است و فرقی نمی کند؛ منتها باید ببینیم که آیا ملک به دوا اجازه تأثیر داده است یا نه، و الاً یک شیشه که سهل است، اگر یک بشکه هم از این دوا بنوشی هیچ اثر نمی کند؛ زیرا هنوز اجازه تأثیر داده نشده است و هر وقت اجازه تأثیر داده شود تأثیر می کند!

پس همه ملائکه با ولایت تکوینی در این عالم کار انجام می دهند. آیا شما تصوّر کرده اید که ملائکه پرونده ای را باز می کنند و می بینند که خدای متعال به آنها دستور داده است که فلان کار را انجام بدهند؟! آیا ملائکه به صرف گفتن یک امر اعتباری می توانند قدرت پیدا کنند تا عملی را انجام دهند؟!

من باب مثال اگر به یک بچه پنج ساله هزار بار هم بگویم که یک سنگ پنجاه کیلویی را از اینجا بردار و به آنجا بگذار، آیا آن بچه می تواند چنین سنگی را بردارد؟! این می شود اوامر اعتباری! به شخصی می توانم این حرف را بزنم که قدرت دارد پنجاه کیلو را بردارد. بنابراین باید این قدرت در او باشد!

این همان نکته ای است که من می خواهم عرض کنم: وسائلی که از جانب پروردگار قضای الهی را در این عالم جریان می دهند، با قدرتی که خدا داده دارند انجام می دهند؛ نه صرفاً به عنوان یک امر اعتباری و یک انشاء؛ زیرا اگر خدا آنها را به کاری امر کند ولی قدرت انجام آن را به آنان ندهد نمی توانند انجام دهند! آیا ملائکه موت می توانند کسی را قبض روح کنند و آیا ملائکه عذاب می توانند قوم لوط را طوری عذاب کنند که انگار هزار سال است از دنیا رفته اند؟! و آیا می توانند آن چنان زلزله ای ایجاد کنند که شهر را به طور کلی در زیر زمین دفن کنند؟! اگر قدرت نداشته باشند چطور می توانند؟! مثل این است که من به این دیوار یا به این سنگ یا به این چوب امر کنم که فلان کار را بکن! آیا می توانند انجام بدهند؟! نه نمی توانند؛ چون قدرت ندارند!



بنابراین ملائکه با ولایت تکوینی پروردگار در این عالم کارها را انجام می دهند و اگر ولایت تکوینی را نداشته باشند نمی توانند سر سوزنی را از جای خود تغییر دهند! حالا سراغ امام می آییم و می گوئیم: امام علیه السلام هم بر ملائکه ولایت تکوینی دارد! قضیه روشن شد؟! یعنی الآن کل عالم وجود در تحت اراده و مشیت حضرت بقیة الله می گردد! پس امام زمان علیه السلام از خونی که در ورید و رگ ما در جریان است به ما نزدیک تر است، و چون امام از ما به ما نزدیک تر است و صاحب اختیارتر است، تنها او می تواند به ما امر کند؛ نه شخص دیگر!

همان طور که پروردگار از نقطه نظر تکوین، نسبت به ما صاحب اختیار و تصرف است و حق الزام بر فعل و الزام بر ترک فقط از ناحیه او معقولیت دارد و از غیر او اصلاً معقولیت ندارد، این الزام بر فعل یا ترک از ناحیه حضرت بقیة الله ارواحنا فداه نیز معقولیت دارد و هیچ کس نمی تواند آن را انجام بدهد و این به ذات آن حضرت اختصاص دارد!

بنابراین همان مسئله ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup> الآن در وجود حضرت بقیة الله ارواحنا فداه مجسم است و از رگ گردن ما به ما نزدیک تر است؛ چون آن حضرت ولایت تکوینی دارد! اینجا است که سید الشهداء علیه السلام راجع به معرفت خدا می فرمایند:

مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامُهُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ؛<sup>۲</sup> «معرفت خدا عبارت است

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.

۲. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۲۸:

«عن مسَلَمَةَ بنِ عَطَاءٍ عن أبي عبد الله الإمام الصادق عليه السلام قال: خَرَجَ الحُسَيْنُ بن عليّ عليهما السلام ذات يوم علي أصحابه فقال بعد الحمد لله جلّ و عزّ و الصلاة على محمد رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم: "يا أيها الناس، إنّ الله - و الله - ما خلقت العباد إلا ليعرفوه، فإذا عرفوه عبّده، فإذا عبّده استغنوا بعبادته من سواه!"

از معرفت مردم هر زمان نسبت به [امام زمانی که واجب است از او اطاعت کنند].  
چون ولایت امام، ولایت خدا است! و إلا معرفت افراد عادی، مثل معرفت به  
اینکه زید پسر عمرو است و در فلان سال متولد شده و این مقدار هم تحصیلات دارد  
و تمام، چه معرفتی است؟! چرا ما مکلفیم که به امام زمان معرفت پیدا کنیم؟ چون  
وجود آن حضرت به مرتبه عبودیت مطلقه رسیده و لذا ولایت تکوینی پروردگار در  
او تجلی پیدا کرده است!

روی این حساب، آیا ما می‌توانیم ولایت شرعیة فقهیة مطلقه را برای امام قائل  
شویم؟ بله! قرآن این حقیقت را این‌چنین بیان می‌کند:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ  
مِنْ أَمْرِهِمْ﴾<sup>۱</sup>

«وقتی خدا و رسول او<sup>۲</sup> حکمی می‌کنند، هیچ فرد مؤمن و مؤمنه‌ای نمی‌توانند  
با آن مخالفت کنند!»

کلمه ﴿أَمْرًا﴾ اطلاق دارد؛ یعنی مطلقاً هر چه می‌خواهد بگوید! مثلاً اگر پیغمبر

﴿ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: "بَأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا مَعْرِفَةُ اللَّهِ؟" قَالَ: "مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ  
إِمَامَهُمُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ!" ﴾

امام شناسی، ج ۳، ص ۳۱:

«حضرت [امام صادق علیه السلام] فرمودند: روزی حضرت سیدالشهدا علیه السلام خارج شده بر  
اصحاب خود و خطبه مختصری فرمودند، و پس از حمد خداوند جل و عز و درود بر محمد رسول  
خدا فرمودند: «ای مردم، سوگند به خدا که پروردگار، بندگان خود را نیافریده است مگر برای آنکه  
او را بشناسند؛ پس در وقتی که او را شناختند او را می‌پرستند و به عبادت او برمی‌خیزند، و زمانی  
که او را پرستش نمودند بی‌نیاز می‌شوند با عبادت او، از پرستش و عبادت هر کسی غیر از خدا!»  
مردی گفت: «پدر و مادرم فدایت باد ای فرزند رسول خدا، معرفت خدا چیست؟» حضرت فرمود:  
«معرفت و شناسایی اهل هر زمانی امامشان را که واجب است در آن زمان از او اطاعت کنند!»

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

۲. در اینجا خدا و رسول یکی به حساب آمده؛ چون یک حقیقت‌اند!

اکرم به کسی بگویند باید زنت را طلاق دهی، بر او واجب است در همان لحظه او را طلاق دهد! یا اگر به زنی بفرماید باید از شوهرت جدا شوی، در همان لحظه باید زن از شوهر جدا شود! یا اگر به کسی بفرماید باید تمام اموالت را به دریا بریزی، یا باید خودت را از بالا به زمین بیندازی و از بین ببری، در همان لحظه انسان باید بی درنگ کار را تمام کند و نباید تأمل کند! اما شما می بینید که پیغمبر این حرفها را نمی زند. حضرت امام حسین علیه السلام هم که یکی از چهارده معصوم است چقدر مناعت دارد و تا چه اندازه آزاد است! انگار اصلاً سر تا پا و از فرق سر تا ناخن سیدالشهدا را حریت فرا گرفته و اصلاً [قالب آن حضرت را] از حریت ریخته اند! لذا در شب عاشورا به جای اینکه بگویند: «وَأَنَا أَقْرَبُ إِلَيْكُمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ؛ من امام شما هستم و از رگ گردنتان به شما نزدیک ترم»، می گویند:

من بیعتم را از شما برداشتم؛ هر کس می خواهد، از تاریکی شب استفاده کند و از اینجا برود!<sup>۱</sup>

حتی به برادرش ابوالفضل العباس هم می گویند: «تو برای چه اینجا نشسته ای؟!» ببینید که این مسئله چقدر مهم و دقیق است! آن وقت آن مردم [با حضرت چگونه رفتار کردند]؟! البته ما هم مثل آنها هستیم و با آنان فرقی نداریم! مطالبی که در اینجا از بزرگان مطرح می شود برای این است که انسان دائماً خود را امتحان کند و پیوسته خود را با آن وضعیّت بسنجد و ببیند اگر در آن وضعیّت بود چه می کرد!

ما باید موقعیّت امام علیه السلام را نسبت به خودمان بدانیم؛ امام علیه السلام از رگ گردن ما به ما نزدیک تر است و نه تنها اختیار امام علیه السلام بر اختیار ما اولی است، بلکه در قبال اختیار او اصلاً اختیاری نباید باشد و اختیار معنا ندارد! ما می دیدیم که بعضی از افراد وقتی که خدمت بزرگان می آمدند، می گفتند: «نه،

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

مسئله این طور است؛ ولی حالا که ایشان گفتند، ما به خاطر بزرگواری قبول می‌کنیم و می‌بخشیم! آنها هم نگاهی می‌کردند و صحبت نمی‌کردند. اما این طور نمی‌شود! راه صحیح این است که وقتی می‌خواهی وارد شوی اصلاً اختیاری نداشته باشی!

-: آقا، نظر شما نسبت به این قضیه چیست؟

-: بنده نظری ندارم!

-: مگر شما نسبت به این مسئله نمی‌خواهید بروید و با آن شخص اقامه دعوا

کنید؟! بالأخره خودتان را بر حق می‌دانید یا نه؟!

-: نه خیر، من نه خودم را بر حق می‌دانم و نه بر ناحق! هر چه او بگوید، همان

حق است!

یعنی انسان باید بدون نظر وارد بشود؛ نه اینکه نظری داشته باشد و بعد بخواهد

آن نظر را جایگزین کند! البته این هم خوب است، و این هم یک مرتبه است و درست

است که انسان یک نظر داشته باشد و بعد بگوید: «اگر نظر آن شخص بزرگ و آن

ولی خدا غلبه می‌کند، ما آن را می‌پذیریم! بالأخره با اینکه مقداری برای ما سخت و

مشکل است، به خاطر سیادت و اولاد پیغمبر بودن ایشان می‌پذیریم!» اما بهتر و

پسندیده‌تر این است که اصلاً نظری وجود نداشته باشد!

اصحاب سیدالشهدا در قبال آن حضرت اصلاً خواستی نداشتند!

-: ای بُریر، ای زهیر، نظر و خواست شما چیست؟

۱. همان، ص ۹۲:

«قالوا: ... لا والله ما نفعَلُ ذلكَ و لكن تفديك [تفديك] أنفسنا و أموالنا و أهلونا [أهلينا] و نقاتلُ معك حتى نردّ موردك ففبح الله العيش بعدك.»

انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۰۹، تعلیقه:

«آنها گفتند: ... نه قسم به خدا هیچ‌گاه این کار را نخواهیم کرد، ولیکن جان خود و مال و اهل و

عیال خود را فدای تو می‌کنیم و دوشادوش تو با آنها به جنگ برمی‌خیزیم تا خدای متعال ما را به

همان‌جا که تو را می‌برد برساند، سیاه باد روزگاری که بدون تو سپری نمایم!»

:- ما خواست نداریم! ما چه کسی هستیم!؟

یعنی با وجود شما خواسته‌ای نداریم و اصلاً مسخره است که اظهار نظر کنیم! آیا خنده‌دار نیست که با وجود امام حسین علیه السلام بنده اظهار نظر کنم!؟ چه اظهار نظری کنم!؟ یعنی صحیح نیست که در قبال امام زمان علیه السلام بگویم: «یا ابن رسول الله، به نظر من خوب است که فلان کار را بکنید، اما در عین حال هر چه بفرمایید اطاعت می‌کنم و هر چه شما بگویید گوش می‌دهم؛ چون بالأخره شما پسر پیغمبر هستید و احترامتان را نگه می‌داریم!» این صحیح نیست! سالک باید نظرش را در قبال ولی نعمتش کنار بگذارد!

امروز ولی نعمت ما امام زمان علیه السلام حضرت بقیة الله است و بس! بقیة همه من عباد الله المرخصین هستیم! یک نفر فقط اینجا هست و آن هم امام زمان است که قرآن بر قلب او نازل شده است! مسئله این است!

می‌خواستیم بحث ملکیت را از جنبه اعتباری و شرعی تمام کنیم اما:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما هم چنان در اوّل و صف تو مانده‌ایم<sup>۱</sup>

امیدواریم که خداوند متعال چشم‌های ما را بینا و راه ما را مستقیم کند، و تمام افکار، اعمال، اقوال، منویات و شوائب وجود ما را مُندک در اختیار و اراده ولی نعمت خودمان حضرت بقیة الله ارواحنا له الفداء بگرداند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. گلستان سعدی، دیباچه.



مجلس چهل و پنجم

دلایل عبودیت خداوند و اطاعت از رسول

۲۸ شعبان المعظم ۱۴۲۱





أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

أحمدُ لله رب العالمين

و صلّى الله على سيّدنا و نبينا و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم محمّد

و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

و اللعنة الأبدية على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين

قال إمامنا الصادق عليه السلام:

ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيما حوّله الله ملكاً، لأن العبيد لا يكون

لهم ملك.<sup>١</sup>

امام صادق عليه السلام می فرماید:

حقیقت عبودیت در سه چیز است: مسئله اولی اینکه بنده برای خودش در

آنچه خدا به او تفویض کرده، تملکی احساس نکند و ملک و تعلقی نبیند؛

چون بندگان مالک چیزی نیستند.

همه ما بندگان پروردگار هستیم. اینکه خداوند به ما چیزی را عنایت می کند

و ما را مُحِقّ در تصرف آن می داند، به این معنا نیست که آن از دایره ملکیت خدا

---

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

بیرون آمده است. اگر روزی امر کند آنچه را به تو دادیم به دیگری واگذار، یا به این نحوه تصرف کن، نباید برای انسان خلجان و تردید و شبهه‌ای پیدا شود؛ چون در واقع مالک اصلی دستور داده است.

چطور اینکه اگر شخصی از طرف فرد دیگری وکیل است نمی‌تواند بدون اجازه موکل دخل و تصرف کند. شخص وکیل باید در محدوده اذن و اجازه و اختیاراتی که به او تفویض شده است تصرف کند نه بیشتر، و نباید از خودش اظهار نظر کند. لذا الآن در محاضر اگر بخواهند به شخصی وکالت بدهند، محدوده وکالت او را هم ذکر می‌کنند که وکیل در چه مواردی می‌تواند تصرف کند و در چه مواردی نمی‌تواند.

من باب مثال محدوده تصرفات او را در معامله با اموال، خرید و فروش زمین یا ساختمان و... معین می‌کنند؛ اما نمی‌شود که وکیل بگوید: حالا که ما وکالت داریم، زن موکل خود را هم طلاق می‌دهیم؛ زیرا خارج از حدود وکالت بوده و به قول اهل علم، تصرف در معقولات است و بیرون گذاشتن پا از حدود است. لذا موکل می‌گوید: «من فقط گفتم این زمین را بخر، نگفتم که زن مرا از من بگیری!» اینکه دیگر معنا ندارد! ما هم این کارها را انجام می‌دهیم؛ یعنی من حیث لا نشعُر در کار خدا تصرف کرده و آن را کم و زیاد می‌کنیم. خدا می‌گوید: من یک محدوده‌ای برای تو قرار داده‌ام؛ لذا در این محدوده این عمل را به جا بیاور! اما تو داری چه کار می‌کنی؟! تو داری خارج از آنچه که به تو تفویض کرده‌ام عمل می‌کنی و پا را از حریم تملک و حدود اختیارات من بیرون می‌گذاری!

قلمرو حکومت هارون الرشید خلیفه عباسی خیلی وسعت داشت و فقط یک وجب نبود! از اندلس و اسپانیا تا نزدیکی‌های رُم و نیم بیشتر آفریقا و خاورمیانه از یک طرف، و از طرف دیگر تا جنوب شرقی آسیا محدوده حکومت هارون و در تصرف او بود. ایران هم که جزء حکومت او بود نسبت به سایر تصرفاتش در حکم یک تکه فرش در یک سالن بزرگ بود. قلمرو حکومتش خیلی بزرگ‌تر از حکومت ما بود.

صبح که از خواب برمی‌خاست به خورشید نگاه می‌کرد و می‌گفت: «ای خورشید،

به هرجا می‌خواهی بتاب؛ زیرا به هرجا که بتابی از حکومت من خارج نیستی!» ابر که می‌آمد می‌گفت: «ای ابر، هرجا که می‌خواهی ببار که از حکومت من بیرون نیستی!»<sup>۱</sup> ولی این هارون پا را از گلیم خود بیشتر دراز کرد و آنچه خداوند به او اعطا کرده از خود پنداشت و می‌گفت: «اینها حکومت من است و اینها ملک من است و اینها در دخل و تصرف من است!»

هارون می‌گفت: «المَلِكُ عَقِيمٌ؛ حکومت نازا است!»<sup>۲</sup> معنای نازایی حکومت و سلطنت این است که هیچ چیزی را نمی‌شناسد، حتی اگر فرزندی حاکم هم با او به مقابله برخیزد او را هلاک می‌کند، چراکه سلطنت نَسَب و نسبتی نمی‌شناسد! تا وقتی جایگاه نَسَب در حکومت‌ها برقرار است که به اصل و کیان حاکم خدشه‌ای وارد نکند؛ و الاً تمام نَسَب‌ها، خویشاوندی‌ها، دوستی‌های سابق، هم‌شاگردی و هم‌کلاسی‌ها از بین می‌رود و فنا می‌شود! مادامی که به حریم حاکم تجاوزی نشود، [مردم را] دوست دارد و می‌گوید: «سلام علیکم، حال شما چطور است؟ و...». تا جایی که می‌گویند: «چقدر حاکم خوبی است و چقدر خوش اخلاق و خوش برخورد و چقدر متواضع است!» هارون هم همین‌طور بود و خیال می‌کرد حکومت نازا است و نَسَب نمی‌شناسد و ملک طلق او است، در حالی که این فکر اشتباه است!

این جناب هارون‌الرشید در زمان حضرت موسی بن جعفر بود و می‌بایست روایت عنوان بصری را می‌خواند. اگر این روایت را می‌خواند و به آن عمل می‌کرد این‌طور نمی‌شد؛ چطور اینکه همین هارون فرزندی دارد به نام قاسم که از عبّاد و زهاد و تارک دنیا است، به‌طوری‌که از سلطنت و همه اطرافیان کناره‌گیری کرد. واقعاً عجیب است که چطور خداوند ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾<sup>۳</sup> می‌کند؛ یعنی زنده را از

۱. رجوع شود به تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه جواهر کلام، ج ۱، ص ۷۱ و ۱۱۳.

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۹۱.

۳. سوره انعام (۶) آیه ۹۵؛ سوره روم (۳۰) آیه ۱۹.

مرده خارج می‌کند و بیرون می‌آورد!

می‌بینیم شخصی مثل محمد بن ابی‌بکر از صُلب کسی خارج می‌شود که از ابتدا معاند و مغرض و دشمن اهل بیت بود و همه فتنه‌هایی که به وجود آمد به خاطر او و هم‌پالکی او عمر بود.<sup>۱</sup>

به فرموده امام رضا علیه السلام «[از] شیعیان امیرالمؤمنین سه نفر بودند؛ سلمان و ابوذر و محمد بن ابی‌بکر!» یعنی حضرت حتی سایرین را در آن روایت ذکر نکردند! او می‌گفت: «به من محمد بن علی بگویند و محمد بن ابی‌بکر نگویند!»<sup>۲</sup> معاویه در زمان حکومت امیرالمؤمنین لشکری را به سرکردگی عمرو عاص فرستاد و او را در مصر شهید کردند. حضرت برای او خیلی گریه کردند و بسیار اظهار تأسف می‌فرمودند.<sup>۳</sup> از ابی‌بکر چنین فرزندی به نام محمد خارج می‌شود!

علی‌ای‌حال قاسم یکی از فرزندان هارون بود که به دم و دستگاه هارون و آن بیاوبروها می‌خندید و از همه کناره‌گیری می‌کرد و در جوانی هم از دنیا رفت.<sup>۴</sup> او روایت عنوان بصری را خوانده بود و به مطالبی که امام صادق علیه السلام فرموده بودند توجه داشت! خوشا به حالش!

امام صادق علیه السلام این مطالب را برای همه حتی برای هارون هم می‌گویند، چراکه بالأخره هارون هم فردی مثل بقیه افراد است و باید مطلب به او هم برسد؛ حالا اگر انکار می‌کند آن یک مطلب دیگری است. خداوند خطاب به موسی و هارون می‌فرماید:

۱. رجوع شود به الإمامة و السياسة: السقیفة و فدک.

۲. رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۵۳: الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۵۵؛ أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۵۷.

۳. الفارات، ج ۱، ص ۳۰۱.

۴. خزینة الجواهر، نهاوندی، ص ۲۹۱ - ۲۹۳، به نقل از أبواب الجنان و جامع‌النورین، سبزواری.

﴿أَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ \* فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾<sup>۱</sup> .  
 یعنی داستان از این قرار است و زبان حال خدا این است که ما به فرعون حکومتی دادیم و گفتیم: «این حکومت دو روزه در دست تو است، بعد هم به دیگری واگذار می‌کنیم»، اما این جناب آمده و پا را در یک کفش کرده و می‌گوید: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ﴾<sup>۲</sup> !  
 ما به او گفتیم در این دو روزه عمری که به تو زندگی و حیات داده‌ایم با مردم به عدل و عدالت رفتار کن، ستم را از مظلومان بردار و حقوق از دست‌رفته‌آنان را از ظالم بگیر و حق آنها را ادا کن؛ ولی او ادعای خدایی می‌کند و می‌گوید: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ﴾ ! لذا خدا خطاب به موسی و هارون می‌فرماید:

﴿أَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾؛ «نزد فرعون بروید؛ زیرا او طغیان کرده و از حدود ما تجاوز کرده است!»

این بر اثر غفلت و نتیجه غفلت است! کافی است که هر کسی دو تا جان‌نثار و سه تا و عَظْمُ السَّلَاطِينِ داشته باشد تا او را به جایی برسانند که بگوید: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ﴾ .  
 ولی این را هم باید دانست که او هرچه هست بشر و انسان است و فکر و وجدان و فطرت دارد و هنوز فطرت او از بین نرفته است؛ چون اگر فطرتش از بین رفته بود خدا نمی‌فرمود: «به‌طرف او بروید!» چون فایده ندارد! مثل اینکه خدا نمی‌فرماید: «به‌طرف این ستون بروید و به او ابلاغ کنید!» چون ستون فکر ندارد، وجدان ندارد، حیات ندارد! خدا نمی‌فرماید: «به‌سمت این حیوان یا این گوسفند یا این گاو و یا این شتر بروید و به او ابلاغ رسالت کنید!» چون آنها فکر ندارند، حیات انسانی و فطرت انسانی ندارند؛ بلکه بر یک و تیره‌ای زندگی می‌کنند و مُلْهَمٌ به

۱. سوره طه (۲۰) آیات ۴۳ و ۴۴.

ترجمه: «شما ای موسی و هارون هر دو باهم نزد فرعون بروید؛ چراکه او حَقًّا طغیان کرده است! \* سپس با نرمی در گفتار با او سخن بگویید، شاید او متذکر گردد یا از خداوند بترسد.» (محقق)

۲. سوره نازعات (۷۹) آیه ۲۴.

الهامات الهی هستند تا اینکه از دنیا بروند!

ولی خدا به اینها می‌فرماید: «این فرعون من، هنوز انسان است و هنوز قابلیت برای هدایت شدن دارد!» التفات می‌کنید می‌خواهم چه عرض کنم؟! پس صحیح نیست که ما یک‌سره هرچه را که در دنیا هست بگوییم و رد کنیم و همه را کنار بگذاریم؛ چون همه افراد انسان‌اند و فکر و وجدان دارند! حتی احساس خیر و شر در وجود آدم بدکار هم نمرده است، بلکه این خود او است که پرده و حجابی روی حقایق و فطریات خود می‌اندازد و آن را می‌پوشاند؛ اما در عین حال انسان است! لذا روش و دأب رسول‌الله این چنین نبود، بلکه به همان مقدار که برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام، زید بن حارثه، ابذر و سلمان مایه می‌گذاشت و رسالتش را ابلاغ می‌کرد، به همان اندازه برای ابوسفیان، ابوجهل، عتبه، شیبه، ولید و امثال اینها هم بلاغ و ابلاغ داشت و برای او فرقی نداشت! آنها هم در وجود خود صدق و حقیقت رسول‌الله را ادراک می‌کردند، ولی عناداً و از روی غرض راه دیگری را در پیش می‌گرفتند! ولی می‌فهمیدند که رسول خدا صادق است؛ و الاً اگر نمی‌فهمیدند، تکلیف نداشتند! اگر نمی‌فهمیدند مانند این ستون بودند و خدا آنها را عقاب نمی‌کرد و تکلیفی از آنها نمی‌خواست!

چون اینها هم بشر و انسان‌اند، ولی انسانی که آلوده و دستخوش کثرات است؛ یعنی در محدوده تعلق به کثرات، تمایل به عالم وحدت و توحید در او کم و کم سو شده و پوششی بر روی آن افتاده است! چرا؟ چون تمایل به کثرت و تعلقات شدید شده است! لذا دعوت رسولِ إله دعوت عام است؛ یعنی هم شامل توده مردم و هم شامل سلاطین می‌شود!

مگر پیغمبر برای سلطان رُم و حاکم مصر و خسرو پرویز، سلطان ایران نامه نوشتند؟!<sup>۱</sup> منتها افراد مختلف‌اند؛ یکی مانند نجاشی مطلب را می‌گیرد و می‌پذیرد و

۱. رجوع شود به الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۹۷ و ۳۱۴ و ج ۳، ص ۸۸۹.

آن را با عقل و تاریخ تطبیق می‌دهد و می‌بیند که صحیح است و ایمان می‌آورد و به جعفر می‌گوید: «وقتی به مدینه برگشتید به رسول خودتان سلام برسانید و بگویید من بر دین تو از دنیا رفتم!» از آن طرف هم وقتی نجاشی در حبشه - کشور اتیوپی امروزی - از دنیا رفت، رسول خدا در مدینه بر او نماز میت خواند!<sup>۱</sup> چون این ارتباط، ارتباط با بدن نیست؛ بلکه ارتباط معنا است!

نجاشی حاکم است ولی انسان و دارای نفس و وجدان و فطرت است. خسرو پرویز هم انسان و صاحب فطرت و نفس است، ولی او نامه پیغمبر را پاره می‌کند و زیر پایش می‌ریزد.<sup>۲</sup> هر دو سلطان‌اند و هر دو نفس دارند، اما نجاشی می‌گوید: «این مرد یک بشر است و نامه‌ای برای من داده است، و لذا باید در این مورد تحقیق کنم!»

اینکه فوراً نمی‌پذیرد بسیار کار صحیح و بجایی است! زیرا با خود می‌گوید: من چه می‌دانم؟! من علم غیب ندارم که او رسول خدا است، پس به مقتضای انسانیتیم باید راجع به مسائلی که پیش می‌آید تحقیق کنم.<sup>۳</sup> اینکه رسول خدا علم غیب دارد و دارای مقام ولایت کلیه است به من چه ارتباطی دارد؟! اینکه رسول خدا اِحیای اموات می‌کند به من چه مربوط است؟! من نه اِحیای اموات می‌کنم و نه علم غیب دارم، ولی خداوند داده‌هایی از جمله عقل، فطرت، وجدان، نفس و تعلق در وجود من قرار داده است و براساس این داده‌ها مرا مؤاخذه می‌کند؛ نه براساس علم غیبی که به من نداده است! مؤاخذه و ثوابی که خداوند ما را بر آن محور مورد تکلیف قرار داده، براساس داده‌ها است؛ نه نداده‌ها! یعنی خدا براساس اینکه به ما علم غیب نداده است هیچ وقت ما را مؤاخذه نمی‌کند!

إن شاء الله در روز قیامت به همدیگر می‌رسیم؛ البتّه إن شاء الله همیشه باهم

۱. رجوع شود به *البدایة و النهایة*، ج ۳، ص ۷۷.

۲. رجوع شود به *الإستیعاب*، ج ۳، ص ۸۸۹.

۳. توجه کنید که این مطالب مقدمه مطلب اصلی این جلسه است.

هستیم، هم در اینجا و هم در آنجا! البتّه ما با شما مییم، ولی شما یک وقت به هوای ما نیایید که کلاهتان پسِ معرکه است!

به قول مرحوم آقا - رضوان الله علیه - که می فرمودند:

از شرط رفاقت نیست که انسان در این دنیا با شخصی آشنا و دوست و رفیق باشد، امّا در آن دنیا او را بگذارد و به دنبال کار خود برود!  
یعنی این طور نباشد که به قول خواجه سعدی «بوی گُلَم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت!»<sup>۱</sup>

در اینجا بنده این بشارت را خدمتتان بدهم که خودشان هم همین طور بودند و همین طور هم هستند؛ یعنی ایشان الآن هم بر همین قضیه هستند و خلاصه ایشان هوای رفقای خودشان را دارند! حالا این سرّی بود که ما آن را گفتیم!  
علی‌ای حال وقتی بنده‌ای از بندگان خدا نسبت به دوستانش این طور باشد، آن وقت ببینید که انسان تا چه اندازه باید از حضرت ربّ الارباب امید و انتظار داشته باشد! آن کسی که تمام لطف‌ها نشئت گرفته از لطف او است، و هر چه خوبان دارند همه مُنشأ از خوبی او است، و هر جمالی که در عالم به جلوه‌گری مشغول است از جمال او است، انسان نسبت به او چه انتظاری دارد؟!  
نقاشی به جای اینکه [به حرف این و آن] گوش بدهد، توجّه می‌کند و با خود

می‌گوید: خدا به من عقل داده است، و از طرفی علم غیب هم ندارم که پیغمبر آخر الزّمان ظهور کرده است؛ اگر چه اجمالاً بر طبق مسائلی که در *انجیل* مطرح شده می‌دانم که آمده است، امّا از کجا معلوم شخصی که الآن در عربستان آمده نظیر پیغمبران دروغین نباشد! چنان‌که خیلی‌ها مانند مُسیلمه کذاب ادّعای دروغین پیغمبری کردند<sup>۲</sup> و خیلی از افراد هم ادّعای مهدویت و بابیت کردند! بر همین اساس

۱. *گلستان سعدی*، دیباچه.

۲. رجوع شود به *تاریخ الطبری*، ج ۳، ص ۱۴۶.



انسان باید آنها را امتحان کند؛ چون کورکورانه به دنبال شخصی رفتن برای انسان در پیشگاه پروردگار موجب عذر نخواهد بود.

در هر مرتبه اطاعت اگر شخصی به شایعات توجه کند و عقل را مخدوش و منکوب احساسات نماید و بگوید: «چون زید می گوید، پس مطلب راجع به فلان کس تمام است! چون عمرو می گوید، پس مسئله تمام است! چون فلانی چنین خوابی دیده است، حجت بر من تمام است!» تمام اینها صددر صد باطل است و میزان، ملاک قرارداد معیارهای واقعی عقلانی و نقلانی است؛ یعنی عقل محکم و برهان، و نقل متین و مستند! هردو باید باشد، و انسان باید این دو جنبه را رعایت کند تا بتواند به مطلوب برسد!

لذا نجاشی می گوید: «شما فرستادگان ایشان هستید، بسیار خوب، ولی ما باید راجع به این قضیه تحقیق کنیم!» او تحقیق می کند و مطالبی را از جعفر مربوط به حضرت مریم و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهما السلام می شنود و می بیند که تماماً با انجیل تطبیق می کند. هنگامی که حضرت جعفر طیار آیات اول سوره مریم را قرائت می کند: ﴿كَهَيْعَصَ \* ذِكْرَ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُو زَكْرِيَّا \* اِذْ نَادَى رَبَّهُو نِدَاءً خَفِيًّا﴾<sup>۱</sup> در تعجب فرو می رود؛ چون تابه حال این مسائل را از کسی نشنیده است! وقتی حضرت جعفر طیار آیات مربوط به ولادت عیسی بن مریم را از سوره مریم می خواند، بیشتر دقت می کند و می گوید: «این همان [پیامبر موعود] است!» و در اینجا مسئله برایش روشن می شود.<sup>۲</sup>

روشن شدن مسئله همان جرّقه ای است که خداوند به واسطه اعمال صحیح به قلب او می زند؛ اما چرا این جرّقه برای بعضی ها نمی خورد؟ چون خود آنها نمی خواهند!

۱. سوره مریم (۱۹) آیات ۱-۳. سیری در تاریخ پیامبر اکرم، ج ۱، ص ۴۲۹، تعلیقه ۲: «كهيعص \* این یادی از رحمت پروردگار تو درباره بنده اش زکریا است \* آنگاه که پروردگارش را آهسته ندا کرد!»

۲. رجوع شود به اعلام الوری، ج ۱، ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

چون خود آنها صحیح عمل نمی‌کنند و از راهش وارد نمی‌شوند؛ لذا خدا هم آن جرّقه را نمی‌زند و دل‌ها را می‌بندد: ﴿حَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ﴾<sup>۱</sup> اما از آنجایی که این شخص درست آمده، جرّقه می‌خورد و اطمینان پیدا می‌کند و اسلام می‌آورد؛ چون امکان ندارد کسی درست بیاید و جرّقه به قلب او نخورد! عکس آن هم همین‌طور است؛ یعنی همان نامه‌ای که پیغمبر برای نجاشی می‌فرستد، برای خسرو پرویز هم می‌فرستد؛ اما او وقتی نامه را نگاه می‌کند که این چنین شروع شده است:

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ إِلَىٰ كَسْرَىٰ عَظِيمِ فَارِسِ: ... «از محمد بن عبدالله و رسول خدا به خسرو پرویز، بزرگ فارس: اگر اسلام بیاوری خود و مملکت در حفظ و حراست هستید، وگرنه مشمول تکالیف الهی و عذاب و نعمت و سخط الهی خواهید بود!»

اصلاً بقیّه نامه را مطالعه نکرده، می‌گوید: «این اسم خودش را بر اسم من مقدم کرده است!» لذا نامه را پاره می‌کند!<sup>۲</sup> خب تا آخر بخوان و ببین چه نوشته است! یعنی از اوّل پرده می‌اندازد و خود را می‌بندد و در حصار قرار می‌دهد، و کسی هم که خود را در حصار قرار دهد دیگر [حرف] حق به گوشش نمی‌رود و فایده‌ای ندارد!

مدّت‌ها قبل بنده نامه‌ای برای شخصی نوشتم و تعمداً لقبی را که به نظرم می‌رسید صحیح است برای او انتخاب کرده و در بالای نامه نوشتم. شخصی که واسطه بود نقل می‌کرد:

وقتی که نامه شما به دست ایشان رسید، تا نامه را نگاه کرد گفت: «ایشان

۱. سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:

«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است.»

۲. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۵۴؛ دلائل النبوة، ج ۴، ص ۳۸۸.

نسبت به من حجّة الإسلام نوشته است! نامه را برگردانید!» یعنی اصلاً نگاه نکرد که در این نامه چه نوشته شده است و آن را نخوانده، برگرداند!

معنای این کار چیست؟! در این صورت اگر ما عمامه‌ای به قطر یک متر هم بر سرمان بگذاریم چه فایده‌ای دارد؟! این عمل ایشان با کاری که خسرو پرویز کرد چه فرقی می‌کند؟! تازه ایشان اگر دستش می‌رسید ما را به دار هم می‌آویخت! لقب حجّة الإسلام و آیه‌الله چه فرقی دارند؟!

به نظر بنده حجّة الاسلام از آیه‌الله بالاتر است؛ زیرا حجّة الإسلام یعنی کسی که دلیل و منطق اسلام و حجّت برای مردم است! یعنی شخصی که وجود و بیان و منطقش، دلیل اسلام و پیغمبر و شرع است! البتّه امروزه این معنا تغییر پیدا کرده است، همان‌طور که معنای آیه‌الله هم تغییر پیدا کرده است.

همهٔ بندگان خدا آیه‌الله هستند، و حتّی حیوانات هم آیه‌الله هستند، جمادات هم آیات خدا هستند، زمین و زمان همه آیات خدا هستند! یعنی به هر جا می‌نگرم عکس رخ یار می‌بینم! همهٔ اینها آیات خدا هستند! ولی امروزه جای این دو عوض شده و لقب آیه‌الله بر حجّة الاسلام غلبه کرده است؛ به طوری که اگر به بعضی‌ها آیه‌الله نگویند ممکن است برایش ناتمام باشد، و اگر به بعضی آیه‌الله العظمی نگویند دیگر سماوات به زمین می‌آید!

پس معلوم می‌شود که هر دو قضیه یکی است! حالا متوجّه می‌شویم که همهٔ ما یک درد داریم؛ یعنی صورت‌ها و مظاهر و ظهورات تفاوت می‌کند، اما اصل قضیه یکی است!

خسرو پرویز نیز عقل و فهم و وجدان داشت؛ چون اگر عقل نداشت نمی‌توانست

۱. کلیات اشعار، شیخ بهائی، ص ۷۷:

بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید      پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید  
عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید      یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید  
دیوانه منم من که روم خانه به خانه

یک مملکت را بگرداند! شخصی را که فهم نداشته باشد و دیوانه باشد بر تخت و سریر مملکت نمی گذارند؛ چون می خواهد مملکت را بگرداند! اگر او وجدان نداشت، رسول خدا برای او نامه نمی نوشت! او با یک بت تفاوت دارد! چرا رسول خدا برای بت هایی که در کعبه آویزان بودند نامه ننوشتند؟! چرا به لات و هبل و عزی نامه ننوشتند؟! چون آنها بت بودند و از سنگ و چوب بودند و وجدان و فهم نداشتند؛ اما این افراد فهم داشتند، ولی تعلق به دنیا و انانیت و فرورفتن در نفس و خودبینی نگذاشت که خسرو پرویز به محتوای کلام رسولِ إله توجه کند و او را در آن محدودیت گیر انداخت. وقتی که گیر افتاد، سعادت ابدی را از خود سلب نمود و نامه آن حضرت را پاره کرد! پیغمبر هم فرمودند: «حالا که نامه مرا پاره کرد امشب چاقو به شکمش می زنند و تگه تگه اش می کنند.»

[قضیه از این قرار است که] خسرو پرویز به پادشاه یمن دستور داده بود که دو نفر به مدینه بروند و آن شخصی را که در نامه اش ادعای نبوت کرده جلب کنند و نزد او بفرستند! آن دو نفر آمدند و حضرت به آنها گفتند: «بروید و فردا بیایید!» فردای آن روز وقتی که به حضور رسول خدا رسیدند حضرت به آنها گفتند: «دیشب پسر خسرو پرویز پدرش را در خواب تگه تگه کرد!» آنها مدتی صبر کردند تا اینکه خبر آمد که در فلان تاریخ شیرویه پدرش را از بین برده است.<sup>۱</sup> این خسارت او در دنیا است، و در آخرت هم خسران نصیبش شده است! اینها بدان جهت است که او روی عقل و فطرت و وجدان خود پرده انداخته بود.

روی این جهت، تمام افرادی که در دنیا هستند - چه حاکم و چه غیر حاکم - همه دارای عقل هستند! حکامی که امروزه در دنیا هستند، از هر کشوری که باشند (فارس، اروپا، آفریقا، آمریکا، رُم، استرالیا، عربستان، مراکش، مصر و...) و هم چنین توده مردم، انسان اند و فهم و فکر و وجدان دارند! پس باید به آنها بلاغ کرد و مطلب

۱. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۵۵ - ۶۵۷.

را به آنها رساند؛ حالا اگر قبول کردند، خودشان بُرده‌اند و اگر قبول نکردند، شقاوت و خسران را برای خود خریده‌اند!

اما نه اینکه انسان آنها را بایکوت<sup>۱</sup> کند و از همان اوّل آنها را کنار بگذارد و با ایشان معاملهٔ سنگ و بت و چوب و آهن کند؛ این طور نیست! زیرا این کار برخلاف نصّ قرآن است که به موسی و هارون می‌فرماید: ﴿أَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾؛<sup>۲</sup> «ای موسی و هارون، سراغ فرعون بروید!» نمی‌گوید: «به سوی مردم یا قوم فرعون بروید»، بلکه می‌فرماید: «به سراغ خود فرعون و آن کسی بروید که در رأس قرار گرفته است! زیرا ﴿إِنَّهُ طَغَىٰ﴾؛ «او طغیان کرده است!» یعنی از مرتبهٔ عبودیت و انسانیت پا را فراتر گذاشته و به مرتبهٔ سرکشی و انانیت رسیده است. شیطان او را فریب داده و جاذبه‌های دنیا و کثرات او را گرفتار کرده است. به سوی او بروید و جرقه‌ای بزنید و او را متنبه نموده، و متوجهٔ مقام عبودیت و انسانیت کنید!

اینجا خیلی عجیب است که می‌فرماید: ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا﴾؛<sup>۳</sup> با چماق و ضرب و شتم و فحش نروید، بلکه با آرامش و سکونت بروید، با کلام لَین و نرم و آرام و بدون پرخاشگری و با صحبت منطقی با او حرف بزنید! اینکه «باید این کار را بکنی» صحیح نیست! زیرا کلمهٔ «باید» با قول لَین دو تا است. اینکه «اگر انجام ندهی بیچاره‌ات می‌کنم» با قول لَین فرق می‌کند!

﴿قَوْلًا لَّيِّنًا﴾؛ یعنی شروع کنید با او صحبت کردن و گرم گرفتن! آرام بنشینید، بخندید و صحبت کنید! ترس و خوف و وحشت را در او ایجاد نکنید! بگویید: «سلام علیکم، حال شما چطور است؟ خوبید؟ مدتی دور بودیم، مشتاق زیارت شما بودیم و نتوانستیم، گفتیم بیاییم خدمتان، حال و احوالی بکنیم!» او هم می‌بیند با اینکه موسی است و ازدها و ید بیضاء دارد، ولی خیلی قشنگ صحبت می‌کند!

۱. Boycott: طرد کردن، تحریم کردن.

۲. سوره طه (۲۰) آیه ۴۳.

۳. سوره طه (۲۰) آیه ۴۴.

واقعاً چقدر کلام لَین خوب است که انسان اخلاق رسول الله را در ارتباط با مردم به کار بگیرد! اینکه انسان به کسی بگوید: «باید این کار را بکنی و إلاً من تو را از خود طرد می‌کنم»، این کلام و مرام توحید و رسول خدا و ائمه علیهم السلام نیست! وقتی که اطمینان فرعون را جلب کردید بگویید: می‌آییم و باهم حساب می‌کنیم. شما هستید، ما هم هستیم. شما جناب فرعون هستید و بر اریکه سلطنت تکیه زده‌اید و شرق و غرب عالم یا لأقل مصر را در اختیار دارید و بر همه حکومت می‌رانید. حالا بیاییم و یکی یکی حساب کنیم و منطقی صحبت کنیم و حرف بزنیم. اگر شما از بالای تخت پایین بیایید و آن قبا و عبا را از دوشتان بردارید و آن عمامه و تاج مزین و مجلل به انواع جواهرات را از خودتان بردارید، ما هم عمامه و عبا را از خود برمی‌داریم و هر دو با یک پیراهن و یک شلوار می‌آییم. آن وقت باهم چه فرقی داریم؟!

آفاجان، رمز سلوک همین است! رمز سلوک این نیست که بنده معمم به واسطه انتساب خود به رسول الله نسبت به دیگران افتخار کنم! چرا که همه مردم زحمت می‌کشند، همه مردم درس خوانده‌اند! آن کسی که درس خوانده و پزشک شده است یا مهندس شده است یا در سایر حرف متخصّص شده، زحمت کشیده و درس خوانده و بی‌خوابی کشیده است. آن کسی هم که تاجر و کاسب شده است، درباره‌اش فرموده‌اند: «الکاسبُ حبیبُ الله!»<sup>۱</sup> یا «الکادُّ علی عیالِهِ کالمُجاهِدِ فی سبیلِ الله!»<sup>۲</sup> آنها هم زحمت می‌کشند و با نشستن در منزل کارها را رتق و فتق نمی‌کنند! تمام افراد برای گذران زندگی و رسیدگی به حال دیگران، یا برای اصلاح امور یکدیگر زحمت می‌کشند و کار می‌کنند. یکی از آن افراد هم بنده هستم و به اندازه خودم - البته خیلی کمتر از آنچه باید می‌بودیم - چند کتابی خوانده‌ایم!

البته در این بحثی نیست که علم شریعت و علم دین و علم فقه - فقه به معنای

۱. لئالی الأخبار، ج ۳، ص ۲۷۷.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۸۸.

کلی یعنی فهم دین - اشرف و افضل علوم است؛ زیرا علم توحید و معرفه‌الله به واسطه فضیلت موضوع و غایت و هدفش، بر سایر علوم فضیلت دارد! در این حرفی نیست، ولی صحبت در این است که بالأخره این زحمتی که برای به دست آوردن علوم کشیده شده با زحمتی که دیگران کشیده‌اند تقریباً یکی است و فرقی نمی‌کند؛ حالا چرا من بیایم و با آن وضعیّت و کیفیّت بخواهم بر دیگران فخر بفروشم و توقع این را داشته باشم که دیگران مُطیع و من مُطاع باشم، دیگران مأمور و من آمر باشم؟!

این طرز تفکر از کجا پدید آمده است؟! آیا خدا و رسول خدا گفته‌اند: هر کسی که درس دین می‌خواند و معمم است باید بر دیگران حکومت و امر و نهی کند و اگر کسی تخلف کند مستحقّ [عقاب] است؟! نه آقا، مسئله این طور نیست! در هر جا موازینی هست که باید رعایت شود، و در اینجا میزان این است که غیر متخصص باید به متخصص مراجعه کند؛ همین! یعنی همان طور که بنده نوعی به واسطه اینکه اطلاع و سررشته‌ای از حالات بدن و خصوصیات صحّت و مرض ندارم، وقتی به طبیب متخصص مراجعه می‌کنم، عقلاً، عرفاً، منطقاً و شرعاً موظّف هستم از دستور او متابعت کنم، و الاً اگر متابعت نکنم و مشکلی پیش آید روز قیامت مسئولم و خدا مرا عقاب می‌کند! همین طور نسبت به مسائل دینی و شرعی هم باید مقلد از مقلد تبعیّت کند و هیچ فرقی بین این دو قضیه نیست؛ زیرا در هر مسئله‌ای از مسائل دنیوی و اخروی باید غیر متخصص از متخصص متابعت کند!

روی این جهت، باید مطلب را توحیدانه و موحدانه با مردم در میان گذاشت! این سرّ پیشرفت و کاری بود که رسول خدا و ائمه علیهم‌السلام در زمان حیات خودشان انجام می‌دادند.

[خلاصه به فرعون بگویند]: لباس‌هایمان را درمی‌آوریم؛ شما لباس سلطنت را درمی‌آوری، ما هم این عصایی را که اژدها می‌شود کنار می‌گذاریم تا شما نترسی! بعد می‌نشینیم و با یکدیگر صحبت می‌کنیم که مثلاً شما چند کیلویی و ما چند کیلو هستیم؟ شاید ما از شما سنگین‌تر باشیم؛ تو فرعون هستی، بسیار خوب، اما شاید

وزن تو هفتاد کیلو و وزن ما هشتاد کیلو باشد! شما عقل داری ما هم عقل داریم، شما فطرت داری ما هم فطرت داریم، شما تشخیص داری ما هم تشخیص داریم؛ چه چیزی بر شما اضافه شده که می‌گویی: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾؟! شما چه چیزی اضافه داری؟! بگو تا ما هم بدانیم! اگر ما دیدیم که خداوند<sup>۱</sup> چیزی در شما اضافه گذارده است قبول می‌کنیم و بر شما سجده می‌کنیم!

اینجا است که او در جواب فرو می‌ماند! اگر فرعون دارای بدنی است که سر و دست و پا و نفس و روح و فکر و عقل و وجدان و فطرت دارد، موسی و هارون هم همین‌طورند؛ لذا می‌گوید: «یا موسی، تو که حالا به نصیحت من پرداخته‌ای بگو چه داری؟!»

موسی می‌فرماید: «من هم از خودم هیچ چیزی ندارم!» می‌فرماید: ﴿رَبُّنَا﴾؛ یعنی پروردگار ما این است، نه‌اینکه من این هستم! فرعون می‌گوید: «ای موسی، خدای تو کیست که این قدر از او تعریف می‌کنی؟!» می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾؛<sup>۲</sup> «خدای ما کسی است که هر شخصی را به خلقت آراست، آنگاه او را در مسیر تکامل، مکمل فرمود!» این حرفی که او به فرعون می‌زند، اگر سنگ هم باشد خرد می‌شود! به فرعون نگاه می‌کند و می‌گوید: ای فرعون، آیا تو از خودت به وجود آمده‌ای یا از مادرت آمده‌ای؟! آیا تو خودت را خلق کرده‌ای یا مادرت تو را زاییده است؟! آیا قبل از اینکه مادر تو را بزاید تو در این دنیا وجود داشته‌ای؟! نه‌خیر، بلکه یک سلسله علل و اسبابی آمده است تا تو را در این دنیا به وجود آورده است؟! او نمی‌تواند این مطلب را انکار کند! پس این مسئله که دیگر ادعای خدایی کردن ندارد، من هم مانند تو هستم و فرزند عمران هستم و پدرم با مادرم ازدواج کرد و ما به این دنیا آمده‌ایم و این هم برادر من است! بنابراین در این مسائل باهم یکی هستیم. اگر هم بگوید: «تو عصایی

۱. البته او که نمی‌گوید خدا! چون او خود را خدا می‌داند.

۲. سوره طه (۲۰) آیه ۵۰.



داری که به اژدها تبدیل می‌کنی»، موسی هم می‌فرماید: «این عصا و اژدها را هم خدا داده است، تو هم بیا و موسی بشو تا خدا بیشتر از عصا و اژدها به تو بدهد!»  
[حضرت حافظ - علیه الرحمة - می‌فرماید]:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد<sup>۱</sup>

مگر مرحوم آقای قاضی نبودند که به مار اشاره کردند و مار خشک شد و مُرد؟! و اگر دوباره اراده می‌کرد باز هم آن مار زنده می‌شد! مرحوم آقا در کتاب *معاد شناسی* نقل نموده‌اند که مرحوم آقای شیخ محمدتقی آملی هم امتحان کردند و دیدند که مرده است!<sup>۲</sup> این همان فیض روح القدس است.

مرحوم آقا حکایتی را از مرحوم آقای انصاری نقل می‌کردند. ایشان می‌فرمودند: یکی از معاریف همدان که خود از دوستان مرحوم آقای انصاری بود، مدتی در سلسله‌های دراویش بود و چون مسائلی خلاف و غیر واقع از آنها دیده بود، به‌طور کلی با سلسله عرفا و اولیا و با اصل مسئله مخالفت می‌کرد و منکر بود. او می‌گفت:

در سفری که به عتبات داشتم، یک روز می‌خواستم از کوفه<sup>۳</sup> به سمت نجف حرکت کنم.<sup>۴</sup> منتظر بودم که واگن بیاید و سوار شوم و به سمت نجف حرکت

۱. *دیوان حافظ* (قزوینی)، غزل ۱۴۲.

۲. *معاد شناسی*، ج ۱، ص ۲۳۰ - ۲۳۳.

۳. واقعاً اماکن عجیبی است! إن شاء الله خدا برای همه آنهايي که تاکنون مشرف نشده‌اند و آنهايي که مشرف شده‌اند قسمت کند! وقتی که انسان به مسجد کوفه وارد می‌شود و در همان‌جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام نماز می‌خواندند برود، در آن حال و هوای هزار و چهارصد سال پیش قرار می‌گیرد که امیرالمؤمنین در این مسجد رفت و آمد می‌فرمود. حرکات و سکنات و کیفیت [حال] آن حضرت در محراب مسجد کوفه واقعاً عجیب است!

۴. در آن زمان بین نجف و کوفه خط آهن کشیده بودند و روی ریل‌ها واگن‌هایی سوار بود که به وسیله اسب حرکت می‌کرد.

کنم. همین طور که ایستاده و منتظر واگن بودم، یک مرتبه دیدم یک شخص دهاتی که یک لباس بلند پوشیده بود و یک کلاه دهاتی بر سر گذاشته بود و معلوم بود که ظاهراً زائر است و برای زیارت آمده است، خطاب به من گفتم: «فلانی، شاید واگن نیاید و دیر شود، بیا با هم قدم بزنیم و آهسته آهسته برویم! می‌رسیم، راه زیادی تا نجف نیست، بیشتر از دو فرسخ راه نیست!» ما با او به راه افتادیم و او شروع کرد و از حال و احوال ما سؤال کردن که حالت چطور است؟ زن و بچه داری؟ حالشان چطور است؟ و خلاصه یک خرده با ما خوش و بش کرد و همین طور که جلو آمدیم کم کم صحبت را به راه خدا و مسیر عرفان و سِلک الی‌الله کشاند. من به او گفتم: «آقا، از این حرف‌ها به ما نزن! گوش ما از این حرف‌ها پر است! ما به همه جا رفته‌ایم و همه‌جا را گردش کرده‌ایم و هیچ فایده‌ای در آن ندیده‌ایم!»

ایشان گفت: «جان من، اگر شما بعضی از جاها رفته‌اید و افراد ناباب را دیده‌اید که راه غلط را پیموده‌اند، دلیل بر این نیست که اصل عرفان را زیر سؤال ببرید!» من گفتم: «نه، من اصلاً قبول ندارم!»

ایشان هرچه گفت فایده‌ای نداشت، تا اینکه به خندقی رسیدیم که بین کوفه و نجف بود و دور کوفه را احاطه کرده بود.<sup>۱</sup> از من پرسید: «چه می‌خواهی ببینی تا مطمئن شوی؟» فکری کردم و گفتم: «مرده زنده کردن!» او گفت: «مرده زنده کردن که کاری ندارد! این برای بچه‌مکتبی‌های این راه است! مرده زنده کردن دیگر چیست؟!» گفتم: «اگر تو برای ما مرده زنده بکنی، ما دیگر حرفی نداریم!» آن شخص گفت: «حالا نگاه کن و ببین!»

داخل آن خندق نگاه کردم و دیدم که حیواناتی از جمله کبوتر در آنجا افتاده بود. چشمم به کبوتری مرده افتاد که بال و پرش ریخته بود و مندرس شده بود و از هم جدا می‌شد! او گفت: «حالا آن را نزد من بیاور!» من هم رفتم و کبوتر مرده را نزد ایشان بردم. ایشان دعایی کرد و در کبوتر دمید، ناگهان کبوتر مرده بال درآورد و زنده شد و پرواز کرد!

۱. الآن فقط آثاری از آن مانده است.

این قضیه برای من خیلی عجیب بود تا حدی که گیج شدم و با خود گفتم: این چه قضیه‌ای بود؟! این شخص کیست که هنوز چیزی نگفته فوراً و دست به نقد و بدون معطلی و بدون اینکه ناز کند و بگوید: «می‌گذاریم برای بعد»، کارش را کرد؟! خلاصه هیچ چیزی نگفتم و رفتیم تا اینکه به نجف رسیدیم.

هنگامی که می‌خواست خداحافظی کند دست از او برنداشتم و گفتم: «دیگر شما را رها نمی‌کنم!» او گفت: «اگر می‌خواهی مرا ببینی فردا صبح به وادی السلام بیا! من هم به آنجا می‌آیم!» من هم شب تا صبح انتظار کشیدم تا اینکه صبح به وادی السلام رفتم و دیدم که جنازه‌ای را می‌آورند. وقتی که نزدیک شدم دیدم که همان شخصی است که همراه با او بودم و عمرش تمام شده و الآن او را برای دفن کردن به وادی السلام آورده‌اند!

[در اینجا تذکر این نکته خالی از لطف نیست که] مسجد کوفه دو محراب دارد: یکی محرابی است که الآن در حال مرمت است و این همان محراب نماز جماعت امیرالمؤمنین است که حضرت نمازها را به جماعت در آنجا می‌خواندند؛ دوّم محرابی است که بیست متر دورتر و در سمت چپ این محراب قرار دارد! امیرالمؤمنین را در محراب اصلی شهید نکردند، بلکه محلّ ضربت خوردن امیرالمؤمنین در محراب دوّم است که الآن به شکل یک فرورفتگی در دیوار قرار دارد. حضرت می‌آمدند و اوّل نماز شبشان را در آنجا می‌خواندند و بعد در این محرابی که سمت راست قرار گرفته می‌آمدند و نماز صبح را در اینجا می‌خواندند. برخلاف تصوّر مشهور که گمان می‌کنند ضربت خوردن حضرت در محراب اصلی بوده است، ابن ملجم - لعنه‌الله - در محراب نافله به امیرالمؤمنین ضربت زد.

مرحوم قاضی و نیز مرحوم آقا به این محراب خیلی توجّه داشتند و به شاگردانشان می‌فرمودند:

از دو جا غفلت نکنید: اوّل از محراب نافله امیرالمؤمنین در کوفه؛ و دوّم در

کربلا کنار نهر علقمه مکانی است به نام مقام امام صادق علیه السلام که حضرت وقتی برای زیارت سیدالشهدا به کربلا می آمدند، در اینجا خیمه می زدند! تقریباً حدود پنجاه متر از نهر علقمه فاصله دارد و نزدیک مقام حضرت صاحب الزمان علیه السلام است و الآن آن را تقریباً به شکل مسجد مجللی در آورده اند. اما مقام امام صادق هیچ چیز ندارد؛ یعنی فقط یک چهاردیواری است و چندتا درخت نخل در آن هست. حتی اگر شخصی از نزدیک هم برود شاید متوجه نشود که این مقام امام صادق است. إن شاء الله خدا قسمت کند و موانع سفر عتبات برداشته شود تا همه بتوانند آزادانه رفت و آمد و اقامت نمایند!

مرحوم قاضی می فرمودند:

نسبت به این مکان به خصوص (یعنی مقام امام صادق علیه السلام) خیلی توجه و عنایت داشته باشید و این دو جا را مدنظر قرار دهید! إن شاء الله رفقای که برای زیارت عتبات مشرف می شوند از این نکته غفلت نکنند؛ اما مسجد سهله که جای امام زمان است، خارج از حد توصیف و تصور است! صحبت در این بود که انسان نمی تواند با خشونت با افراد برخورد کند؛ لذا آیه می فرماید: ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَحْتَشِرُ﴾<sup>۱</sup>. شاید همین فرعون با همین ادعای ربوبیتی که دارد متذکر شود! البته ما از کسی ادعای ربوبیت ندیده ایم، ولی حقیقت این ادعا در همه وجود دارد و شاید در وجود ما بیشتر از فرعون باشد! خدا که در این آیه دروغ نمی گوید! یعنی اگر فرعون قابلیت هدایت شدن نداشت، جا داشت که حضرت موسی بگوید: «خدایا، تو ما را سر کار گذاشته ای؟! تو ما را به سوی شخصی فرستاده ای که قابلیت هدایت شدن را ندارد!» خدا می فرماید: «نه، قابلیت وجود دارد، من بندهام را بهتر از شما می شناسم، من در اینها قابلیت قرار داده ام، من آن نور حقیقت یابی را قرار داده ام، و من در دل آنها تمایل و حرکت به

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۴۴.

توحید را کاشته‌ام؛ لذا حالا می‌گویم که به دنبالش بروید!» ﴿لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَحْشَى﴾؛  
«شاید او متذکر شود و بترسد و دست بردارد!»

این کلام، کلام الهی است و پیغمبران الهی بر این اساس می‌آیند. ائمه علیهم السلام نیز بر همین اساس تبلیغ می‌کردند. اساس تبلیغ آنها بر محوریت توحید است؛ نه بر جنبه کثرات! یعنی نمی‌گویند: «چون علم من بیشتر است، باید شما از من اطاعت کنید! چون کمال من بیشتر است، باید از من اطاعت کنید!»؛ بلکه می‌گویند: «چون کمال خدا بیشتر است، باید از او اطاعت کرد! چون علم خدا بیشتر است، باید از او اطاعت کرد!»

لذا امام علیه السلام می‌گوید: «شما به طرف من بیایید و سخنان مرا بشنوید؛ اگر آنچه را در او می‌یابید در من هم یافتید به حرف من گوش بدهید، و الا آن را نپذیرید!» همان‌طور که هیچ‌وقت پیغمبر کسی را ملزم به اطاعت از خود نکرد، بلکه فرمود: «بیایید و آیاتی را که بر من نازل شده است بشنوید!» پیغمبر نمی‌گوید: «بیایید و حرف مرا بشنوید»، بلکه دائماً اِحاله به او می‌دهد و مردم را متوجه او می‌کند. این رمز موفقیت رسول خدا است؛ چون او موحد است. او می‌گوید: «ای مردم، بیایید و حرف‌هایی را که از زده بشنوید. من و شما در قبال این حرف‌ها، واحد و مشترک و یکی هستیم؛ اگر شما گوش ندهید مؤاخذ هستید و اگر من هم به این مطالب گوش ندهم مؤاخذ هستم!»

مردم هیچ دلیلی بر مخالفت با پیغمبر نداشتند. ابوجهل و ابوسفیان می‌دانستند که رسول خدا راست و درست می‌گوید، ولی در عین حال عناد می‌کردند و خلاف می‌کردند! بنابراین اساس دعوت او بر اساس توحید بوده است. اینکه ما از رسول خدا حرف می‌شنویم، بر اساس منطق استوار است؛ چون رسول خدا دیگر از خود نمی‌گوید، بلکه از او می‌گوید و در این جنبه ابلاغ از خود دخالت نمی‌دهد و قاطی نمی‌کند! یعنی در مطالبی که از طرف خدا ابلاغ می‌کند، فقط و فقط مانند آینه است! همراه با ابلاغ، مسائل خود را مطرح نمی‌کند و ابداً از این مطالب در جهت منافع شخصی خود استفاده نمی‌کند و فرمول‌ها و انتساب‌ها را به نفع مسائل داخلی و شخصی خویش به کار نمی‌گیرد!

برای رسول خدا اجرای حکم بین افراد عائله و داخل منزل آن حضرت با

خارج یکی است و فرقی نمی‌کند، لذا رسول خدا واجب‌التبایع شمرده می‌شود؛ چون رسول خدا از خود بیرون آمده است، و إلاً اگر هنوز در خود و در نفس گرفتار بود، عقلاً و منطقاً نمی‌باید از او اطاعت می‌کردیم! همین‌طور امام علیه‌السلام واجب‌التبایع است؛ زیرا اطاعت از امام علیه‌السلام براساس ولایت مطلقه است!

آیا می‌دانید ولایت مطلقه یعنی چه؟! حالا بنده توضیح مختصری می‌دهم؛ البته فقط در حد چند جمله و در حدود فهم و ظرفیت مجلس، نه در حدود تخصص! اطاعت مطلقه یعنی هر چه او بگوید بکن، باید انجام داد؛ و هر چه بگوید نکن، نباید انجام داد! من باب‌مثال اگر گفت: «خودت را از پشت بام به پایین بینداز»، باید بیندازد! و اگر گفت: «سم بخور»، باید بخورد! اگر گفت: «نماز نخوان»، نباید بخواند! و اگر گفت: «نماز بخوان»، باید بخواند! این می‌شود اطاعت مطلق! در هر چیزی و در هر ظرفی و در هر شرایطی، اطاعت مطلق مختص به چهارده معصوم علیهم‌السلام است! این می‌شود ولایت مطلقه؛ نه ولایتی که مربوط به بنده و امثال بنده است که آن ولایت، اعتباری است!

ولایتی که فقیه دارد اعتباری است، نه تکوینی! اما ولایت معصوم ولایت تکوینی است؛ چون او از خود بیرون آمده است! وقتی که رسول خدا با ما صحبت می‌کند و می‌گوید: «فلان عمل را انجام بده»، ما متکلم این «انجام بده» را دیگری می‌دانیم، نه این شخصی که الآن دارد این حرف را می‌زند؛ زیرا این شخص نفس ندارد، بلکه او زبان یک نفس قدسی است که آن نفس قدسی عبارت است از مبدأ أعلا!

نامه‌ای که شخصی برای دیگری می‌فرستد، مرکبی است که روی کاغذ نقش بسته است. آیا وقتی که شما یک نامه را می‌خوانید و عصبانی می‌شوید و آن را پاره می‌کنید، از آن نامه و مرکبی که الآن در آن نامه است عصبانی می‌شوید یا از نویسنده؟! یا آیا وقتی که از شخص بزرگی نامه‌ای به دست شما می‌رسد و خوشحال می‌شوید و برای تبرک جستن آن را به دیدگان خود می‌گذارید، از آن کاغذ و مرکب خشنود می‌شوید؟! یا آیا وقتی که ما قرآن مجید و کلام‌الله الهی را می‌بوسیم، به خاطر مرکب

آن است؟! درحالی که این یک مرکب سیاهی است که با همین مرکب، [روزنامه و مجله نیز] چاپ می کنند؛ گاهی اوقات کاغذی را به دستگاه می دهند تا قرآن چاپ کند و گاهی به همان دستگاه کاغذ می دهند تا روزنامه چاپ کند! مرکب و کاغذ هر دو یکی است، و چه بسا ممکن است که مرکب و کاغذ و رنگ هایی که برای مجلات به کار می برند بسیار مرغوب تر و شفاف تر و جذاب تر باشد!

پس چرا شما به محض اینکه تصویر زنده ای را در آن مجله می بینید آن را به دیوار می کوبید، اما وقتی که قرآن را برمی دارید، می بوسید و روی چشم می گذارید؟! درحالی که چه بسا کاغذ و مرکب آن مرغوب تر باشد! این به خاطر اصل آن قرآن است؛ این قرآن زبان است و زبان حکایت از آن متکلم می کند. چون این معانی ای است که از جانب مبدأ اعلا آمده است و الآن که دست ما به او نمی رسد، آثار و زبان گویای او را به دیده می گذاریم! امام زمان علیه السلام حضرت بقیة الله ارواحنا لثراب مقدمه الفداء، قرآن ناطق است؛ چون آن حضرت نفس ندارد و به تمام معانی قرآن و هفتاد بطن آن اشراف دارد و تمام مراتب قرآن - در تمام عوالم وجود - از نفس امام زمان نیرو می گیرد و وجود دارد و حیات دارد. یعنی نفس امام زمان علیه السلام جنبه ربطی و تعلقی بین ممکن و واجب، و بین ماهیت و ضرورت وجود است؛ وقتی که نفس او شد، می شود قرآن ناطق؛ اما این قرآن، می شود قرآن صامت! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

أنا كلامُ الله الناطق، و هذا كلامُ الله الصامت؛<sup>۱</sup> «من كلام الله ناطق هستم و

این (قرآن) کتاب الله صامت است و زبان ندارد!»

مگر همین کتاب الله نبود که ولید بن یزید آن را با تیر نشانه می گرفت و بر این کتاب تیر می زد و شراب می خورد؟! او یک روز به قرآن تفأل زد تا ببیند حال او چگونه است، این آیه آمد که دقیقاً روحیات او را منعکس می نمود: ﴿خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾.<sup>۲</sup>

۱. بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۴۶؛ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۰، تعلیقه ۱، به نقل از مجالس المؤمنین.

۲. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۵. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۱۶: ﴿

گفت: «عجب! به من فحش می‌دهی؟!» قرآن را در مقابل خود گذاشت و شروع کرد و با تیر قرآن را تکه‌تکه کرد!<sup>۱</sup>

این کتاب‌الله صامت است و زبان ندارد. چه کسی زبان این قرآن است؟ آیا بنده؟! بنده زبان این قرآن نیستیم؛ ما ترجمه‌اش را هم نمی‌فهمیم!

امروز زبان قرآن فقط حضرت بقیة‌الله است و بس! و غیر از او هیچ‌کس دیگر در عالم وجود نیست! زبان قرآن فقط چهارده معصوم هستند! آنها ناطق‌اند و صحبت می‌کنند. من باب‌مثال درباره‌ی آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ﴾<sup>۲</sup> می‌فرمایند: مقصود از ﴿جَنَّاتٌ﴾ این است، و مقصود از ﴿ءَامَنُوا﴾ این است، و مقصود از ﴿الصَّالِحَاتِ﴾ این است و ولایت ما در رأس همه‌ی امور قرار دارد؛<sup>۳</sup> این معنای قرآن ناطق است!

بواطن قرآن را فقط معصومین می‌دانند و بس! امروز فقط امام زمان علیه‌السلام است که اشراف کامل بر قرآن دارد و هر کسی چنین ادعایی کند کافر و مشرک و کذاب است و خائن به مکتب اهل‌بیت است! ما به اندازه‌ی سرسوزنی هم نیستیم، چه برسد به اینکه چنین ادعایی داشته باشیم! بنابراین وجود مبارک امام زمان علیه‌السلام قرآن ناطق است.

امام زمان علیه‌السلام قرآنی است که از جانب خدا نطق می‌کند و از جانب «هو» حکایت می‌نماید و بر وجود آن حضرت که آینه‌ی تمام‌نمای حق است، غیر از تجلی ذات الهی چیزی نیست. پس تکویناً و عقلاً واجب‌الإطاعة است؛ تکویناً

← «یکایک از افراد گردن‌کش و معاند، به خسران و زیان و تهی شدن از تمام سرمایه‌های وجودی مبتلا شدند.»

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۶؛ الکامل، ج ۵، ص ۲۹۰.

۲. سوره لقمان (۳۱) آیه ۸.

۳. رجوع شود به تفسیر بیان السعادة، ج ۱، ص ۲۳۹؛ ج ۲، ص ۵۲ و ۵۳ و ۳۲۵؛ ج ۳، ص ۷۱ و ۲۷۶؛ ج ۴، ص ۷۵.



به واسطه ولایت مطلقه اش، و عقلاً بدین جهت که عقل می گوید از کسی باید اطاعت کرد که هر چه بگوید انگار خدا گفته است!

اگر خدا بگوید: «ای بنده من، مگر من ربّ و إله و خدای تو نیستم؟! مگر من پروردگار تو نیستم؟! مگر من خالق تو نیستم؟! مگر من صلاح تو را نمی خواهم?!» می گوئیم: «بله، ما نسبت به این مسائل حرفی نداریم؛ اگر چه عملاً کار دیگری انجام می دهیم، ولی بالأخره قبول داریم که تو نسبت به ما رحیم، رئوف، عطوف و ارحم الراحمین هستی، و از پدر و مادر به ما نزدیک تر هستی!» خدا می گوید: «حالا با در نظر گرفتن این مقدمات عقلی و فطری و وجدانی، من نسبت به تو این حکم را می کنم و باید این کار را انجام بدهی!» و ما دیگر نباید بگوئیم: «نه!» زیرا عقل، انسان را به اطاعت مطلق از پروردگار سوق می دهد؛ نه تعبّد!

اگر هم در قرآن آمده: ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾، این امر به اطاعت بر مبنای اِشْرَافِ عقل و براساس راهنمایی به سوی حکم عقل است و این گونه اوامر را اوامر مولوی نمی گویند، بلکه اوامر ارشادی می گویند؛ یعنی قبل از اینکه قرآن نازل شود، عقل ادله اطاعت مطلق از پروردگار را بر ما تمام کرده است، و حتی اگر قرآن هم نازل نمی شد باز ما وجود پروردگار متعال را احساس می کردیم، و همین طور مصالح و مفاسدی را که بر اعمال ما مترتب است، احساس می کردیم و عقل، حاکم بر این بود که ما باید بر طبق مُدْرَکاتمان عمل کنیم.

عقل همین طور درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله هم حکم می کند که باید مطلقاً از او اطاعت نمود؛ چون رسول خدا از خود نمی گوید، و همه مطالبش به خدا برمی گردد؛ نه به شخص رسول خدا! توجّه کنید، ما مسائل را به جنبه توحیدی قضیه می زنیم؛ نه به جنبه کثرتی! اینکه وزن رسول خدا هفتاد کیلو یا هفتاد و پنج کیلو باشد

۱. سوره مائده (۵) آیه ۹۲؛ سوره تغابن (۶۴) آیه ۱۲. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۸۴:

«و از خداوند و از رسول خداوند پیروی کنید.»

و قدشان یک متر و هفتاد یا هشتاد سانت باشد، دلیل بر اطاعت از او نیست، بلکه چون رسول خدا از او می‌گوید باید از ایشان اطاعت کرد؛ یعنی بر فرض اگر از خود می‌گفت و مفاهیم خود را در آن دخالت می‌داد و اگر مُدِرکات مربوط به عالم کثرت و تعلق به این دنیا بر رسول خدا حاکم بود، ما کلام رسول خدا را نمی‌پذیرفتیم؛ چنان‌که در مورد ائمه علیهم‌السلام هم مطلب همین هست.

بنابراین اطاعت از ولایت مطلقه امام علیه‌السلام قضیه‌ای منطقی و عقلی است، چون همان اطاعت از خدا است؛ یعنی حتی اگر خدا نگوید که از پیغمبر اطاعت کن، عقل می‌گوید: «اطاعت کن! مگر خدا باید همه چیز را بگوید؟!» عقل براساس داده‌ها و آنچه خداوند به انسان مرحمت کرده است، حکم می‌کند که انسان باید از این شخص اطاعت کند. [می‌گوید]: مگر نمی‌خواهی به صلاح بررسی؟! مگر نمی‌خواهی به رستگاری بررسی؟! مگر قیامتی وجود ندارد؟!  
به قول حافظ می‌فرماید:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

آه اگر از پی امروز بود فردایی<sup>۱</sup>

اگر قیامتی وجود ندارد، پس مسئله به شکل دیگری خواهد بود و باید به نحو دیگری زندگی کرد و به هر حال و وضعیتی گذراند و یک زندگی توأم با خوش بودن و عیش و لذت و خوش‌گذرانی و به قول معروف «اپیکوریسم»<sup>۲</sup> را در این دنیا پیشه ساخت؛ ولی اگر قرار است قیامتی باشد، دیگر عقل انسان را رها نمی‌کند و می‌گوید: «آیا فکر فردا را کرده‌ای؟ این دو روز می‌گذرد، اما فردا چه می‌شود؟!»

لذا این عقل - ولو اینکه خدا و پیغمبر و امام نگویند - قبل از اوامر الهی نسبت

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۹۰.

۲. Epicurism: لذت‌گرایی؛ اعتقاد به خوش‌گذرانی و عیاشی و منتسب به اپیکور فیلسوف یونانی (قرن چهارم قبل از میلاد) است. فلسفه‌ای که لذت را غایت مطلوب بشر می‌داند.

به اطاعت، او را به اطاعت امر می‌کند؛ و این معنای ولایت تکوینی است! بنابراین اطاعت از ولایت مطلقه امام علیه السلام اطاعت عقلی است؛ نه شرعی و نه نقلی و نه تعبّدی! حالا آیا این نحوه اطاعت در غیر از امام هم هست؟ نه خیر، نیست! به این نحوه از اطاعت، اطاعت عقلی می‌گویند.

روایت امام صادق علیه السلام هم ناظر به همین مسئله است که راجع به اطاعت از فقها می‌فرماید:

وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ  
مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يَقْلُدُوهُ!<sup>۱</sup>

مقصود از «صَائِنًا لِنَفْسِهِ» کسی است که نفسش را نگاه دارد و زمام آن را در دست بگیرد و در مسائل مختلف عقل را بر احساسات غلبه دهد. نه آن کسی که وقتی بنده در نامه او را حجة الاسلام می‌خوانم نامه را نخوانده پس می‌دهد و می‌گوید که چرا ایشان به من آیه‌الله نگفته است! این یک محک است، تمام شد و دیگر او به کنار رفت؛ حالا نفر بعدی! با همین عبارت اول حدیث، نود و پنج درصد بیرون رفتیم و دیگر منتظر عبارات بعدی نیستیم!

«حَافِظًا لِدِينِهِ»؛ یعنی دینش را از دستبرد شیطان حفظ می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

رسول خدا فرمود: «می‌بینم که در ماه مبارک رمضان در محراب عبادت به نماز ایستاده‌ای و در پیشگاه الهی به راز و نیاز مشغول هستی که شقی‌ترین اولین و آخرین بر فرق تو شمشیری می‌زند و محاسنت را رنگین می‌کند.»

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۷۵:

«وَأَمَّا أَنْ فَقِيهِي كَهْ نَفْسِ خَوِيْش رَا اَز دَسْتَبْرَدِ شَيْطَانِ مَحَافِظْتِ نَمَائِدِ وَ بَرِ حَفِظْ وَ حِرَاسْتِ اَز دِيْنِ خَوْدِ سَخْتِ كَوْشَا بَاشْدِ وَ مَخَالَفْتِ بَا هَوَاهَايْ نَفْسَانِي رَا أَنِي اَز أَنَاتِ فَرُو مَكْذَارْدِ وَ دَرِ هَرِ حَالِ وَ دَرِ هَرِ شَرَايِطِ كَامَلًا مُطِيعِ اَمْرِ پَرُوْرْدِگَارِ بَاشْدِ، پَسِ بَرِ عَوَامِ وَاجِبِ وَ فَرَضِ اسْتِ كَهْ اَزِ اَوْ تَقْلِيْدِ نَمَائِنْدِ!»

امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ حرف نمی‌زند و فقط به رسول خدا می‌گوید:

أَفِي سَلَامَةٍ مِّنْ دِينِي؟ «آیا در آن موقع دینم محفوظ است یا نه؟»

حضرت فرمودند:

فِي سَلَامَةٍ مِّنْ دِينِكَ؛ «آری دینت محفوظ است.»<sup>۱</sup>

حالا فهمیدید «حافظاً لدینه؛ دینش را حفظ کند» یعنی چه؟! با این عبارت، دیگر صد درصد کنار رفتیم و دیگر هیچ چیزی نماند! البته بعداً عرض می‌کنم که این مراتبی دارد.

«مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ» یعنی هوی و هوس نداشته باشد، نفس نداشته باشد! با این

عبارت دیگر دویست درصد کنار می‌رویم!

«مَطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ؛ امر مولایش را اطاعت کند.» اگر چنین شخصی را پیدا کردید

سلام ما را به او برسانید! «فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلَّدُوهُ؛ در این صورت بر عوام مردم است که از چنین شخصی تقلید کنند.»

در اینجا دیگر بیش از این در مورد این مسئله مجال نمی‌دهیم؛ البته بر حسب مراتب الأهم فالأهم، اگر انسان نتوانست به چنین شخصی دسترسی پیدا کند، باید با حفظ مراتب اطاعت، به مراتب پایین‌تر توجه داشته باشد؛ و آن هم باز براساس قاعده عقلی است. یعنی همان‌طور که امام صادق علیه السلام در ارتباط با مراتب سلوکی شخص، معیارهایی برای مراتب فقها ذکر کرده‌اند، مراتب اطاعت افراد از آنها هم تفاوت می‌کند.

بنابراین ما اصلاً چیزی به عنوان «ولایت مطلقه فقیه» نداریم! بله، ولایت فقیه

داریم که انسان باید در مسائل حکومتی اطاعت بکند؛ یعنی طبق ضوابطی که از دین بیان شده است انسان باید از حاکم اسلامی اطاعت نماید، و این مسئله به کیفیت

۱. الأُمَمَالِی، شیخ صدوق، ص ۹۵، با قدری اختلاف.

اختلاف فتاوی موجود در این زمینه مربوط می‌شود و ما دیگر وارد بحث تخصصی این موضوع نمی‌شویم. ما فقط به‌عنوان مقدمه عرض کردیم که بیانات معصومین علیهم‌السلام نسبت به مصادیق معیارهایی که فرموده‌اند به چه نحوه است. این بحث تمام شد و إن شاء الله در جلسه دیگر - که بعد از ماه مبارک رمضان است - وارد مطلب دیگری خواهیم شد.

ماه رمضان را در پیش داریم. ماه عبادت و ماه توجه است. خصوصیتی که ماه رمضان دارد عبارت است از جنبه سعه رحمت الهی که همه بندگان الهی در این نحوه از سعه رحمت شریک هستند. سابقاً عرض شد<sup>۱</sup> که گرچه در ماه رجب رحمت پروردگار شامل همه افراد است، اما این ماه نسبت به اولیای الهی و افرادی که از نقطه نظر سلوکی مراتبی را طی کرده‌اند خصوصیتی دارد. حالات و جذبات توحیدی در ماه رجب بیش از ماه شعبان و رمضان است، اما در ماه رمضان آن جنبه رحمت پروردگار که شامل همه خواهد شد و هر کسی به اندازه خودش سهم برمی‌دارد، بیشتر از ماه رجب است. آن جنبه حالات توجه انسان، روحانیت، انبساط، حالت لطافت، حالت سبکی در ماه رجب فرق می‌کند. حالات ماه رجب، حالات سنگین سلوکی است و جذبات توحیدی و واردات و بارقات است؛ اما در ماه رمضان انسان یک حالت سبکی احساس می‌کند، کأنّ آن جنبه رأفت و عطوفت پروردگار در ماه رمضان غلبه دارد و نحوه نزول فیض در ماه رمضان، عام است.<sup>۲</sup>

۱. همین کتاب، ص ۷۱.

۲. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۴:

ماه مبارک رمضان ماهی است که رحمت و مغفرت و به عبارت دیگر جنبه فیض عام خداوند بر بندگانیش بیش از سایر ماه‌ها است. از خصوصیات این ماه این است که انسان در این ماه چه صائم باشد یا نباشد، در وضع و کیفیت خودش تغییر را ملاحظه می‌کند؛ یعنی آن حکومت و آن غلبه قوای معنوی روزه بر کلیه افراد به نحوی است که خواهی نخواهی انسان را متأثر می‌کند، حالا چه برسد به اینکه خود انسان صائم باشد و از بهترین اقسام صوم هم دارا باشد.

فلهذا عباراتی که در ماه رمضان از ائمه علیهم السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده متفاوت است. عبارات عام الشومول است؛ یعنی همه افراد را در بر می گیرد. عبارات ماه رمضان خطاب به همه است؛ یعنی همه بیایید و بر سر این سفره جمع شوید و از این خوانی که پروردگار گسترده است استفاده کنید. و این قضیه به نحوی شدت دارد که کلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله در آن جمعه آخر ماه شعبان، و بنا بر روایات دیگر در روز آخر ماه شعبان<sup>۱</sup> - البته این دو روایت باهم منافاتی ندارند - این است:

فان الشقیّ من حرّم غفران الله فی هذا الشهر العظیم؛<sup>۲</sup> «شقی کسی است که

از غفران الهی در این ماه محروم باشد!»

پیغمبر اکرم عنوان «شقی» آورده است! یعنی ببینید که کار کجا است و چقدر انسان باید دور باشد و چه مصیبتی باید بر سر خودش بیاورد که با این فشار و شدت و غزارت باران رحمتی که در این ماه است، باز مشمول رحمت الهی واقع نشود! این دیگر باید خیلی شقی باشد و این دیگر باید روی خودش حساب باز کند! پیغمبری که به همه بشارت رحمت و غفران را می دهد، همین پیغمبر به افراد خطاب شقی کند: «فان الشقیّ من حرّم غفران الله فی هذا الشهر العظیم!»

در بعضی از روایات است - ظاهراً از امام صادق علیه السلام - که می فرماید: کسی که در ماه رمضان مشمول رحمت الهی واقع نشود، باید صبر کند تا هنگام عرفات در ذی الحجّه، وقتی که به عرفات مشرف می شود آنجا مشمول

۱. شایان ذکر است در مجامع روایی و منابع در دسترس، ذکری از اینکه در چه روزی از شعبان بوده مطرح نشده است؛ فقط مؤلف کتاب تسلیة المجالس در قلاب می گوید: «شاید در جمعه آخر شعبان بوده است!» و سندی ذکر نمی کند.

البته در دو خطبه دیگر که از پیغمبر نقل شده است، در یکی قید «جمعه آخر شعبان» آمده: (الکافی، ج ۴، ص ۶۶) و در دیگری قید «سه روز مانده به رمضان» آمده است: (الکافی، ج ۴، ص ۶۷) اما این دو خطبه غیر از این خطبه ای است که در متن ذکر شده است. (محقق)

۲. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۳.

### رحمت الهی قرار بگیرد.<sup>۱</sup>

عرفات هم خیلی عجیب است! در عرفات مسائل و مطالب عجیبی هست و در روایت داریم: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آن آخرین حجی که انجام دادند، در هنگام غروب روز عرفات برای مردم خطبه‌ای خواندند که بسیار خطبه عجیبی است و اصلاً مسائل فقهی ریشه‌ای از این خطبه استنباط می‌شود و کارها را خیلی راحت می‌کند! پیغمبر اکرم در آخرین عبارت از آن خطبه به آنها فرمودند: ای مردم، بدانید که همه شما دیگر آمرزیده شده‌اید و با حالت آمرزش به سمت مشعر حرکت کنید!<sup>۲</sup>

این مطلب را پیغمبر اکرم می‌فرمایند که کلام ایشان اصدقُ الکلمات و احکمُ المبانی است! این مسئله را بدانید که کسانی که در روز عرفات مشرف می‌شوند، در هنگام غروب آفتاب دیگر گناهی ندارند و رحمت الهی بر آنها آمده است! ماه رمضان هم چنین حکمی دارد؛ یعنی رحمت الهی در ماه رمضان چنان می‌آید که انسان احساس می‌کند که خواهی نخواهی دارند او را حرکت می‌دهند، و اصلاً به دست خودش نیست! من باب مثال وقتی که ماشین شما در سرازیری قرار می‌گیرد - حتی اگر خاموش هم باشد - فقط اگر ما ترمز نزیم این ماشین خودش حرکت می‌کند و همین طوری می‌رود، اما ما مدام ترمز می‌زنیم و آن را نگه می‌داریم! ماه رمضان این طور است؛ یعنی اصلاً انسان بخواهد یا نخواهد در این ماه حرکت می‌کند، مگر اینکه مدام خودش ترمز بزند، و خدای ناکرده با وسایل و مسائل دیگری جلوی این رحمت را بگیرد و مدام این رحمت را خراب کند!

لذا در این روایت پیغمبر اکرم فرمودند: «أَنْفَاسُكُمْ فِيهِ تَسْبِيحٌ!»<sup>۳</sup> ما این مطلب

۱. الکافی، ج ۴، ص ۶۶.

۲. رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۸۲.

۳. همان، ص ۹۳.

را در غیر ماه رمضان نداریم، و این یک مسئله تعبّدی نیست! چرا نفس‌های ما در این ماه حکم تسبیح را دارد؟ چون این نفس منبعث از حال است، وقتی که حال عوض بشود و حال تقرّب پیدا بشود، لحظاتی بر انسان می‌گذرد که آن لحظات نزدیک شدن است، و لذا نفس‌های ما در این ماه حکم تسبیح و ذکر را دارد.

«و نوّمکم فیه عبادة»<sup>۱</sup> خوابتان در این ماه عبادت است! «الآن خواب ما عبادت نیست بلکه غفلت است، لذا هر چه کمتر بخوابیم بهتر است؛ اما در ماه رمضان خوابتان عبادت است! البتّه حالا نروید و بخوابید! بزرگان در ماه رمضان نمی‌خوابیدند. مرحوم قاضی و مرحوم آقا - رضوان الله علیهما - اصلاً شب‌های دهه آخر ماه رمضان را بیدار بودند، و این فقط اختصاص به لیالی قدر نداشت! روزها یک مقدار استراحت می‌کردند.<sup>۲</sup> قدر شب‌های ماه رمضان را بدانید! در ماه رمضان حالاتی برای انسان پیدا می‌شود که یک اثرات عمقی برای تمام سال دارد، و این خصوصیت ماه رمضان است! مرحوم آقا قبل از ماه رمضان برای شاگردانشان صحبت می‌کردند و روزه‌ها را تقسیم می‌کردند. روزه‌هایی برای افراد عام است که آنها از مُفطرات دوری می‌کنند و اینکه سیگار نمی‌کشند و غذا و آب نمی‌خورند و سر زیر آب نمی‌کنند و همین روزه توضیح المسائلی شان را انجام می‌دهند.

روزه دیگر که از این بالاتر است و به آن روزه خاص می‌گویند، این است که انسان زبان و قدم و فکر خود را از گناه ننگه دارد.

روزه بالاتر که به آن روزه خاص‌الخاص می‌گویند و می‌فرمودند که این روزه را بگیرید، آن روزه‌ای است که از وقتی که از خواب برمی‌خیزید تا وقتی که سر به خواب می‌گذارید، غیر از خدا در فکر و ذهن نباشد؛ حرف لغو نزنیم اگرچه اشکالی نداشته باشد، فکر بیهوده نکنیم اگرچه حرام نباشد. همین فکر بیهوده هم بیهوده

۱. همان.

۲. رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۰ - ۳۳.



است، چون ضرر می‌کنیم!

این ماهی است که نباید در آن غیر از خدا باشد. وقتی که نشستیم و با کسی کار نداریم، به جای اینکه به این طرف و آن طرف و این خبر و آن خبر فکر کنیم، زبانمان را به ذکر لا إله إلا الله مشغول کنیم. این بهتر است یا اینکه بدانیم در آن خیابان چه اتفاقی افتاده است و الآن فلان جا زلزله شده است؟! اینها به چه درد ما می‌خورد؟! نتیجه کدام یک بهتر است؟! هر کدام که بهتر است برویم و انجام بدهیم. به ما گفته‌اند که این بهتر است و درست هم گفته‌اند. کسانی که این مطالب را گفته‌اند، خودشان تجربه کرده‌اند و خودشان رفته‌اند و بی‌مضایقه در اختیار ما گذاشته‌اند!

پس روزه خاص‌الخاص روزه‌ای است که سالک و صائم حتی فکر خود را به غیر از او به چیز دیگری مشغول ندارد.<sup>۱</sup> اگر این طور شد، با عنایت حق و با استمداد از مقام ولایت یک چیزی از آب درمی‌آید و بالأخره یک طوری می‌شود.<sup>۲</sup>

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اقسام روزه، رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۷۵-۹۳.

۲. شرح حدیث *عنوان بصری*، مجلس ۱۴:

می‌گویند: روزه چند قسم است. یک روزه روزه عوام است و آن روزه‌ای است که باید به همین کیفیت که در رساله‌های عملیه است عمل کند؛ محرّمات و مفطراتی را که برای روزه می‌شمارند انجام ندهد، غذا نخورد، آب نیاشامد، دخان و دود غلیظ به حلق فرو نبرد، سر زیر آب نکند و امثال ذلک، در همین حد! [در این صورت] روزه او روزه مقبولی است. این روزه فقط یک نوع اسقاط تکلیف دارد؛ [آن‌هم] اسقاط تکلیف ظاهر، اما ما که یک تکلیف نداریم! یکی از مسائلی که متأسفانه در فقه امروز مورد دقت قرار نگرفته این است که شما می‌بینید در رساله‌های عملیه و امثال ذلک فقط یک بُعد مسائل فقهی و شرعی و همین مسائل حلال و حرام ظاهری وجود دارد، بدون توجه به مسائل و مراتب مافوق این جریان ظاهر! اینها دیگر در رساله‌های عملیه نیست. به عبارت دیگر گویا فقط رساله‌های عملیه متکفل تکلیف عوام‌اند و از آن تکالیفی که بر عهده خواص است در آنها چیزی وجود ندارد که البته طبیعی مطلب هم همین طور است. ولی اگر ما دقت کنیم می‌بینیم که تکلیف بر حسب مراتب بصیرت و فعلیت مکلفین فرق می‌کند؛ تکلیف عوام همین عمل به فرائض و واجباتی است که برای همه ما معلوم و معروف است و نهی از

﴿ همان محرّمات مانند تهمت، سرقت، شرب خمر و امثال ذلک. این تکلیف، تکلیف ظاهر است. اما برای افرادی که بصیرت بیشتری دارند و مقصد بالایی را می‌طلبند، تکلیف تفاوت دارد! برای رسیدن به آن مسائل، واجب است که مکلف به اموری پردازد که عوام در ارتباط با آنها کاهل و غیر ساعی هستند. همان طوری که در روز قیامت خداوند متعال از تکالیف ظاهری ما حسابرسی می‌کند، همین طور نسبت به رشد فکری و عقلانی ما در انجام آن تکالیف بالاتر هم حسابرسی می‌کند؛ چون آن هم دارای تکلیف است! می‌گوید: «من به تو این عقل را دادم، من به تو این ظرفیت را دادم، چرا از این مواهبی که من به تو دادم استفاده نکردی و توان خود را فقط در محدوده اتیان به تکالیف عوام قرار دادی؟!» این تکلیف، تکلیف ظاهر است که انسان با انجام این روزه، از عهده این تکلیف ظاهر برمی‌آید.

یک روزه دیگر هم داریم که به آن روزه خواص می‌گویند و آن روزه‌ای است که انسان علاوه بر رعایت این مسائل ظاهر، به مسائل دقیق‌تر و باطنی هم پردازد؛ زبان خود را از گفتار لغو حفظ کند. منظور از گفتار لغو، کذب نیست؛ چون کذب اصلاً حرام است و کذب با لغو دو تا است؛ بلکه منظور، گفتار بیخود و کلام غیر مفید است؛ [مثل اینکه می‌گویند]: «آقا، بنزین گران شده است!» خب گران شده که شده! این می‌شود لغو! این کذب نیست، ولی لغو است و شخص روزه‌دار نباید بگوید و اگر بگوید به آن روزه‌اش صدمه می‌زند. [یا مثل اینکه می‌گویند]: «آقا، من در خیابان می‌رفتم دیدم یک تصادفی شده و جمعیت ایستاده بودند و دعوا شده بود.» حالا تصادف شده که شده! [یا اینکه]: «آقا، من امروز دیدم که فلان مسئله اتفاق افتاده است!» از این مسائلی که در جلسات ما همین طوری و بدون نتیجه می‌گذرد و انسان بعد از گذشت یک ساعت هیچ نتیجه‌ای را مترتب بر آن نمی‌بیند. دروغ نیست، حرام هم نیست؛ ولی لغو است و اثر ندارد! مسئله علمی نیست، مسئله معنوی نیست؛ بلکه یک کلام بیخودی است که انسان همین طوری برای اتلاف وقت می‌گوید. خواص این کار را نمی‌کنند!

باید گوش انسان از شنیدن مطالب لغو به دور باشد، مطالب حرام که اصلاً جای خود دارد و مربوط به خواص نیست، بلکه مربوط به عوام است که باید رعایت کنند! حرمت شنیدن موسیقی، حرمت شنیدن تهمت و جلوگیری نکردن از آن، حرمت شنیدن غیبت و سکوت کردن، اینها مربوط به عوام است و اصلاً مربوط به خواص نیست! پس گوش انسان در ماه رمضان و در هنگام صوم، نباید کلام لغو را بشنود!

قدم انسان در ماه مبارک رمضان و در هنگام صوم نباید حرکتی بکند که آن حرکت، حرکت لغوی باشد؛ بلکه باید حرکت انسان، حرکت منطقی باشد و نباید لغو باشد و به طور کلی نباید از این اعضا و جوارحی که خداوند متعال آنها را برای انجام عمل مفید و عمل منطقی برای انسان قرار داده عمل لغوی سر بزند؛ این مربوط به خواص است. حالا اگر ما توانستیم در این یک ماه به این مرحله عمل کنیم، نتایجش را هم می‌بینیم.

﴿

﴿ اما یک مرتبه‌ای بالاتر از این مرتبه هم هست. هم‌چنین یک مرتبه دیگری هم هست که اصلاً آن را نمی‌گوییم و فقط بالإجمال می‌گویم، ولیکن باید توفیق رسیدن به آن مراحل را از خداوند بخواهیم. به آن مرحله‌ای که بالاتر از این است می‌گویند: روزه خاص‌الخاص! آن روزه‌ای است که حتی‌الخطور لغوی هم برای انسان پیدا نشود، نه‌اینکه برای انسان پیدا بشود و بعد آن را دفع کند. حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السّلام - داشتند با حواریون از کنار خرابه‌ای می‌گذشتند. دودی در آن خرابه بود که استنشاق را مختل کرده بود و آنها سرفه کردند. حضرت عیسی به آنها فرمود:

«ای حواریون، حضرت موسی در شریعتش دستور داد از زنا پرهیز کنید؛ اما من به شما می‌گویم که خیالش را هم به سر نیاورید، چون خیال این عمل زشت مانند نیران و آتشی است که در کناری برافروخته بشود، گرچه سوزندگی او موجب نمی‌شود که انسان آتش بگیرد، ولی دودی که از آن متصاعد است انسان را متأثر می‌کند!»<sup>۱</sup>

یک سالک آن لطافتی را که به واسطه عبادت به دست آورده است با یک خیال گناه از دست خواهد داد! اگر می‌خواهد آن نورانی‌تی را که در خود می‌بیند حفظ کند، باید خطور هم نداشته باشد!

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَٰئِفٌ مِّنَ الشَّيْطٰنِ تَدَاوَبُوا فَادًّا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾.<sup>۲</sup>

یعنی وقتی که شیطان می‌خواهد بیاید، این طائف مدام می‌آید و دور می‌زند تا از یک راه وارد بشود، ولی اینها متذکر می‌شوند!

می‌گویند جداره بعضی از مقاطع پوستی اوول که مؤنث هست، از بعضی هسته‌های دیگر نازک‌تر است. وقتی که اسپرم‌ها می‌خواهند وارد اوول بشوند، مدام به دور این تخمک می‌گردند و خودشان را به این پوسته می‌زنند و دائماً نوک می‌زنند تا اینکه یکی از اینها موفق می‌شود به همان مقطع نازک‌تر از بقیه برسد و آن راه و آن خصوصیت و آن منفذ برای ورود در اوول را در یک جا پیدا کند و از آنجا داخل بشود. به محض اینکه داخل شد، فعل و انفعالات دیگر انجام می‌شود و در آنجا ترکیب می‌شوند و مسائل دیگر پیش می‌آید و انعقاد نطفه می‌شود.

عجیب است! واقعاً خداوند متعال چه شعوری داده است، آن وقت ما همین طوری [بی تفاوت هستیم]! این شیطان هم وقتی که می‌آید، مثل این اسپرم‌هایی که دور آن اوول می‌گردند، همین طور دور انسان دور می‌زند تا ببیند از کجا باید بیاید وارد این نفس بشود. وقتی یک جایی را پیدا بکند، می‌آید و زهرش را در آنجا می‌ریزد و وارد می‌شود؛ لذا به محض اینکه یک فکر خلاف می‌خواهد در ذهن بیاید، انسان فوراً باید آن فکر را دفع کند؛ چون اگر آن فکر بخواهد بیاید و بماند، دخل انسان آمده است، چه برسد به اینکه بیاید و مستقر بشود و این نطفه منعقد بشود، آن وقت اگر انسان بخواهد آن را دفع کند، مگر از بین می‌رود!

﴿ مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

﴿ اصلاً شیطان کیست؟! انسان باید از همان اوّل با یک خنجر در کنار قلبش بایستد و تا شیطان می‌آید، بر سرش بزند و اصلاً نگذارد که جلو بیاید!

این مسئله به خاطر این است که نفس انسان یک نفس هیولانی است؛ یعنی نفسی است که قابل شکل‌گیری و قالب‌گیری است. این تخیل می‌آید و نفس را قالب و شکل می‌دهد و شما نباید بگذارید شکل پیدا کند! آن وقت اگر همین تخیل، یک تخیل صحیح و منطقی باشد،<sup>۳</sup> یک عمل لغو نیست، بلکه این تخیل می‌آید و شکل می‌دهد؛ چون آن چیزی که موجب می‌شود نفس برگردد، عمل ظاهری نیست که یک شخص انجام می‌دهد. عمل ظاهری، یک عمل خارجی است و عمل خارجی در نفس تأثیر نمی‌گذارد؛ بلکه آن نیتی که در وراء این عمل خارجی قرار گرفته است، نفس را برمی‌گرداند. همان طور که نیت در خارج نمی‌تواند تأثیر بگذارد<sup>۴</sup> - البته به یک لحاظ - همین طور آنچه موجب تغییر و تبدل نفس است، نیت و تخیلاتی است که انسان انجام می‌دهد. حالا اگر آن نیت و تخیل، تخیل صحیح باشد، نفس را به تجرّد می‌برد؛ و اگر آن تخیل و نحوه تصاویر ذهنی، تصاویر غلط باشد، نفس را به قهقرا و کثرت می‌برد.

روی این حساب، روزه خاص‌الخاص آن روزه‌ای است که اصلاً به طور کلی تخیل خلاف در آنها وجود ندارد، بلکه آنچه در ذهن آنها نقش می‌بندد رضای خدا است، آنچه نقش می‌بندد منورّ نفس است، آنچه نقش می‌بندد موجب انبساط نفس می‌شود! این روزه، روزه خاص‌الخاص است. یک روزه دیگر هم داریم که آن روزه مخصوص اولیا است. آن روزه مربوط به اضطراب سرّ و عدم اضطراب سرّ است که حالا دیگر بماند برای بعد.

اما در مورد این سه مرحله روزه‌ای که عرض شد، بالأخره المرء یطیّر بهمتّه؛ انسان است و همّت او، انسان است و عرق او، انسان است و حمیت او! هر کسی دارای یک حمیت است. باید از خداوند متعال بخواهیم که ما را موفق کند به این روزه‌های خاص‌الخاص، و توفیق هم از او است! اگر بالاترش را هم به ما دادند عیب ندارد و ما راضی هستیم و حرفی نداریم، خیلی توقع بالا داریم. آخر نگاه که می‌کنیم می‌بینیم آنجا اوضاع به یک نحو دیگر است، آنجا به ضعف ما نگاه نمی‌کنند، آنجا به بزرگواری و رحمت خودشان نگاه می‌کنند. پس حالا که می‌بینیم صاحب‌خانه این طور است، چرا ما بخل کنیم؟! چرا ما کم بگذاریم؟! بگوییم: «خدایا، آن چهارمی‌اش را به ما بده!» از خدا که بعید نیست.

روایتی داریم خیلی عجیب که خداوند متعال می‌فرماید:

أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي؛<sup>۵</sup> «ارتباط من با بنده‌ام به همان نحو است که بنده با من

ارتباط دارد.»

یعنی اگر بنده من حسن ظنّ به من دارد، من هم با بنده‌ام حسن ظنّ دارم، حسن رفتار و حسن سلوک ﴿

دارم. اگر بنده من مرا عاجز می‌داند، من هم اصلاً به او اعتنا نمی‌کنم. اگر بنده من، مرا همه چیز می‌داند، مُفیض می‌داند، صاحب رحمت و مغفرت می‌داند، من هم همین طوری با او سلوک می‌کنم. حالا که خدا این طوری است چرا ما کم بگذاریم؟! می‌گوییم: «خدایا، آن چهارمی‌اش را به ما بده!» او هم که می‌دهد این شاء الله.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

مگر این چیزهایی که بزرگان به دست آورده‌اند از خانه‌ی خاله‌شان به دست آورده‌اند؟! خدا داده است دیگر!

خدا داده است دیگر!

پس حالا که او می‌دهد، چرا ما کم بگذاریم؟! اگر تمام دنیا از اوّل تا آخر بشوند عارف، صاحب‌خانه از عطا و لطفش کم نمی‌آورد!

برای شما یک مثال می‌زنم: اگر همه دنیا بشوند مثل پیغمبر، آیا از خدا کم می‌شود؟! حالا اگر همه دنیا بشوند کافر، باز از خدا چیزی کم نمی‌شود. به اندازه یک سر سوزن از آن خزانه خرج خدا کم نمی‌شود؛ چون این را دیگر ما طلبه‌ها می‌دانیم که حقیقة الوجود اختصاص به ذات او دارد، اگر خرج بکند در این کیسه‌اش ریخته است؛ و اگر خرج نکند از این کیسه‌اش در نیآورده است. هر دو یکی است. اگر شما پول را از این کیسه‌تان در بیاورید و در آن کیسه و جیب‌تان بریزید، آیا چیزی به شما اضافه شده است؟! ابداً! پس حالا که این طور است، ما آن مرتبه بالا را می‌خواهیم!

خدا مرحوم آقا - رضوان الله علیه - را رحمت کند. ایشان عبارتی داشتند که من این عبارت را در سایر کلمات بزرگان ندیدم. من یک روز به مرحوم آقا عرض کردم: شما در این مطالبی که نسبت به شاگردان و دوستان دارید، آخر بعضی‌ها صدایشان در می‌آید، البته به این بیان نگفتم ولی با این عبارت که حالا یک قدری تخفیف بدهید، یک قدری ملایم‌تر، مثلاً راه یک ساعته را شش ساعته یا ده ساعته برونند. ایشان مریض هم بودند و خوابیده بودند و می‌خواستند استراحت کنند. بلند شدند نشستند و فرمودند: آقاسید محمد محسن، من به کمتر از سلمان فارسی برای رفقایم رضا نمی‌دهم!

ببینید! حالا سلمان فارسی چه کسی بود؟ اوّل صحابی پیغمبر بعد از امیرالمؤمنین سلمان فارسی بود. حالا این مرد خودش کجا است که می‌گوید: من به کمتر از سلمان فارسی برای رفقایم رضا نمی‌دهم؟! ما هم دیگر چیزی نگفتیم؛ چون دیدیم فایده ندارد، این آقا این طوری است و نمی‌شود تغییرش داد. او مظهر رحمت حق است، مظهر لطف حق است، مظهر عطاء حق است! یک‌هم چنین شخصی چه برداشتی دارد؟ چه مسائلی در نیتش می‌گذرد؟ منظور این است که وقتی قرار بر این باشد، ما باید بالاتر را از خدا بخواهیم.

(۱) رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۵۴۲.

◀

لذا مهم‌ترین قضیه در این ماه و مخصوصاً در شب‌های قدر توسل به امام زمان علیه‌السلام است! از توسل به امام زمان علیه‌السلام در هنگام سحر و موقع اذان و در هنگام افطار غفلت نکنید! و در شب‌ها دائماً خود را در کنار حضرت احساس کنید و بدانید که در این ماه لطف حضرت همان‌طور که مقتضی نفس و خصوصیات تکوینی ماه رمضان است، نسبت به شیعیانش بیش از سایر ماه‌ها است، و بدون توسل به ولایت و بدون توسل به امام زمان علیه‌السلام مطلقاً به اندازه پر کاهی هم نمی‌توانیم حرکت داشته باشیم! این را از گوشمان بیرون بیاوریم که بدون اینکه آن حضرت را در کنار خود حاضر ببینیم و همه وجود خود را وقف آن حضرت بکنیم بتوانیم! امکان ندارد! تجربه کردند و نشد، و ما دیگر تجربه دیگران را تجربه نکنیم! آنچه به ما می‌رسد از نفس نفیس آن حضرت است! هم چنان که مرحوم آقا دائماً به شاگردان و تلامذه خودشان تأکید می‌کردند:

برای حضرت صدقه بدهید! برای حضرت دعا کنید! در دعاهایتان و در دعای قنوت، همیشه برای فرج باطنی و ظاهری آن حضرت متوجه باشید! امیدواریم که خداوند در این ماه از آن لطف عمیم خود بر این بندگان ببخشد و ما را حتی‌الامکان - به‌طور واقع که نمی‌توانیم - نسبت به تکالیف خودمان آشنا کند تا بتوانیم بهره کافی را از این ماه عظیم ببریم!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

﴿۲﴾ سوره اعراف (۷) آیه ۲۰۱. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۶۲:

«مردمان باتقوا کسانی هستند که به مقام و درجه‌ای نائل آمده‌اند که هر وقت شیطان اراده کند در اطراف دل آنها گردشی بنماید و طوافی کند و به قول عامه چرخ می‌بزند و سپس در دل آنها فرود آید و بنشیند و خاطرهای ایجاد نماید؛ آنان به حره ذکر و یاد حضرت حق - جل و عز - متذکر می‌شوند و با یاد خدا و ذکر حق شیطان را دفع می‌کنند.»

﴿۳﴾ البته این مسئله مربوط به مجالس بعد است نسبت به کیفیت تأثیر ذکر که اصلاً چرا ما ذکر را به‌عنوان یک عمل واقعی و حقیقی به حساب می‌آوریم؟ در آنجا کیفیت تأثیر ذکر در نفس را عرض خواهیم کرد.\*

\* جهت اطلاع بیشتر پیرامون اهمیت مسئله ذکر و کیفیت تأثیر آن، رجوع شود به عنوان بصری، ج ۲.

﴿۴﴾ مثلاً شما هر چه نیت غذا بکنید، سیر نمی‌شوید؛ بلکه باید غذا میل کنید.

﴿۵﴾ الکافی، ج ۲، ص ۷۲.

## اهمیت و کیفیت نماز تراویح<sup>۱</sup>

سابقاً در خصوص ماه رمضان مطالبی خدمت رفقا عرض می‌شد و بزرگان هم بر اینها دستور می‌دادند. یکی از مسائلی که می‌فرمودند نمازهای تراویح است که هزار رکعت است و در صورت امکان و مناسبت موقعیت، خواندنش خیلی مؤکد است و آن طوری که می‌فرمودند به این کیفیت است:

از شب اول ماه مبارک رمضان - در صورت ثبوت رؤیت - تا شب بیستم، شبی بیست رکعت است، هشت رکعت بعد از مغرب و دوازده رکعت بعد از عشاء که مجموعاً می‌شود چهارصد رکعت. از شب بیستم تا شب سی‌ام، شبی سی رکعت است، آن هشت رکعت بعد از مغرب به جای خودش، ولی به جای دوازده رکعت بعد از عشاء، بیست و دو رکعت خوانده می‌شود که مجموعاً می‌شود سیصد رکعت. سیصد تا و چهارصد تا هم می‌شود هفتصد تا. شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم هم هر کدام صد رکعت اضافی دارد که می‌شود هزار رکعت.

این نماز، نمازی است که از زمان پیغمبر بوده و خود رسول‌الله می‌آمدند در مسجد مدینه و این نماز را می‌خواندند و دوباره به منزل می‌رفتند و برمی‌گشتند و بعد از نماز عشاء آن نافله‌ها را دوباره در همان مسجد می‌خواندند و بعد به منزلشان تشریف می‌بردند. ائمه علیهم‌السلام هم در آن زمانی که در مدینه سکونت داشتند - این طور که داریم - می‌آمدند و در مسجد مدینه می‌خواندند.<sup>۲</sup> این نماز مستحب است، ولی الآن اهل تسنن آن را به جماعت می‌خوانند و یکی از بدعت‌هایی که عمر قرار داد، این بود که نماز تراویح را به جماعت خواند<sup>۳</sup> و وقتی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خلافت

۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۴.

۲. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۲۸ - ۳۷.

۳. رجوع شود به الموطأ، ج ۱، ص ۱۱۴؛ صحیح البخاری، ج ۲، ص ۲۵۲؛ مروج الذهب، ج ۲،

ص ۳۱۹؛ الکامل، ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۵۹.

رسیدند، آمدند و [جماعت خواندن این نماز را] برداشتند اما مردم قبول نکردند و حضرت هم فرمودند: «هر طوری که خودتان می‌دانید!»<sup>۱</sup> این یک مطلب است.

مطلب دیگر قرائت دعای افتتاح و یا مقداری از دعای ابوحمزه ثمالی در شب‌های ماه مبارک رمضان است. البته همه دعای ابوحمزه ثمالی لازم نیست، بلکه مقداری از آنها کافی است؛ چون نفسِ صرف خواندن دعا هم خیلی مطلوب نیست، بلکه تأمل در مضامین بسیار اهمیت دارد و بهتر است که انسان آنها را با تأمل بخواند.

مطلب دیگر که بسیار مهم است، قرائت حدّ اقل یک دوره قرآن کریم و اهداء ثوابش به پیغمبر اکرم است که بهتر است در طول روز خوانده شود؛ یعنی هنگامی که انسان روزه‌دار است و مناسبتش در عصر بیشتر از سایر موارد است، البته غیر از بین الطلوعین که به جای خودش است.

از ادعیه ماه مبارک رمضان هم به آن مقداری که میسور است خیلی مناسب است [خوانده شود].

خلاصه ماهی است که خداوند سفره‌اش را پهن کرده است. گفت: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست؟»<sup>۲</sup>

پیغمبر اکرم راجع به خصوصیت این ماه می‌فرماید:

فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حَرَّمَ غُفْرَانَ اللَّهِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْعَظِيمِ؛<sup>۳</sup> «شقی به آن کسی گفته می‌شود که ماه رمضان بر او بگذرد و او از غفران و رحمت خدا محروم باشد.»

یعنی ببینید مسئله چقدر مهم است که نیاز نیست انسان در این ماه تلاش کند، بلکه همین قدر که ماه رمضان بر او بگذرد [او مورد رحمت الهی قرار می‌گیرد]! حالا او باید چه کار انجام بدهد که [از این غفران محروم شود]!

۱. رجوع شود به تهذیب الأحكام، ج ۳، ص ۷۰؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۷۵؛ الکافی، ج ۸، ص ۶۲ و ۶۳.

۲. امثال و حکم، دهخدا، ج ۱، ص ۲۹.

۳. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۳.



روایتی است از امام سجّاد علیه السّلام که وقتی ایشان در مکه بودند شخصی به خدمت حضرت می‌آید و عرض می‌کند:

الآن دیدم که حسن بصری نشسته بود و عده‌ای به دور او بودند و او داشت می‌گفت: «تعجب نیست از کسی که به دوزخ و به جهنم می‌رود، تعجب از کسی است که در این دنیا طوری عملش را انجام می‌دهد که در آخرت مستحق بهشت است!»

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

من این طور نمی‌گویم، من خلاف این را می‌گویم، من می‌گویم: تعجب نیست از کسی که به بهشت می‌رود، تعجب از کسی است که با این رحمت واسعة پروردگار خودش را مستحق عذاب می‌کند! باید از این شخص تعجب کرد.<sup>۱</sup>

این کلام امام است! خلاصه در این ماه از هر جهت و از هر قسم برای انسان ریخته است، لذا باید بگیریم و برای طول سالمان خرج کنیم!

به قول تجّار، بعضی وقت‌ها که یک مورد و به اصطلاح یک معامله و یک تجارت خیلی خوب پیدا می‌شود می‌گویند: «نباید موقعیت را از دست داد، باید الآن را داشت تا اینکه اگر بعداً هم کوتاهی کردیم داشته باشیم.» ماه رمضان هم ماه تجارت است. اگر انسان در این ماه حسابی بگیرد، می‌تواند در بقیه ایام خرج کند؛ گرچه نمی‌گذارد که آنچه گرفته آرام باشد، یعنی خیال نکنید که راحت است؛ ولی اگر در ماه رمضان فیض و توفیق خداوند نصیب انسان بشود، إن شاء الله این توفیق ادامه پیدا خواهد کرد.

در هر صورت این موقعیت، موقعیت بسیار مغتنمی است و آنقدر این مسئله مهم است که ما می‌بینیم مثل مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - با آن درجات و با آن

۱. اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۸۹:

«قيل له [علي بن الحسين عليه السلام] يوماً: إن الحسن البصري قال: ليس العجب ممن هلك كيف هلك، وإنما العجب ممن نجا كيف نجا! فقال عليه السلام: "أنا أقول: ليس العجب ممن نجا كيف نجا، وإنما العجب ممن هلك كيف هلك مع سعة رحمة الله تعالى."»

مسائل، چه قضایایی در این ماه برای ایشان منکشف می‌شد و به چه مطالبی می‌رسیدند که بعد از ماه رمضان به‌عنوان شکرانه این پذیرایی و این ضیافتی که خداوند بندگانش را ضیافت کرده است، زیارت دوره انجام می‌دادند؛ از نجف شروع می‌کردند و بعد به زیارت سایر ائمه و امامزاده‌ها می‌رفتند! <sup>۱</sup> قضیه چه بوده است؟! یعنی این عمل اولیا یک مسئله عادی و از روی تعارفات نیست که حالا یک زیارت امیرالمؤمنین هم برویم و تشکر کنیم؛ بلکه باید دید که در این ماه چه موهبتی نصیب آنها می‌شد که به‌عنوان تشکر از حضرات معصومین و از باب شکرگزاری به زیارت آنها می‌رفتند! همین قدر ما می‌دانیم که خبری هست، این طور نیست که بخواهیم خودمان را گول بزیم. گفت: کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید<sup>۲</sup>

ما همین قدر می‌دانیم که بانگ جرسی می‌آید، حالا دنبال این بانگ جرس را بگیریم و ان شاء الله به منزل محبوب هم می‌رسیم. آنهایی که رفتند و رسیدند، آنها گفتند که آقا هست، شما خاطرتان جمع باشد که هست، از یقین هم بالاتر است؛ منتها ما آنقدر در غفلات و این مسائل دیگر گرفتار هستیم که اینها را به شوخی و مزاح حمل می‌کنیم، ولی اینها مسلم است که وجود دارد.

از خداوند در این ماه توفیق تشرّف به ضیافه‌الله را می‌خواهیم که سفره‌مان را هرچه پربارتر و دستانمان را از فیوضات خودش هرچه پُرتر و تمام افعال ما و کردار ما و نفوس ما و سرّ و سويدای ما را همان قرار دهد که بزرگان و اولیای خود را آن‌چنان قرار داده است.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ آلِ مُحَمَّدٍ

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۳.

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۹۸.

مجلس چهل و ششم

تفاوت تعلق و ملكيت

۱۰ سوال المكرّم ۱۴۲۱



أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
و الصلاة والسلام على سيدنا و نبينا  
و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى محمد  
و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين  
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قال مولانا الإمام الصادق عليه السلام:

أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا؛ لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ  
الِهَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ.<sup>۱</sup>

«بندگان برای خود در آنچه خدا به آنها محوّل کرده، ملک و تملّکی را  
احساس نمی‌کنند؛ بلکه مال را مال خدا می‌دانند و آن را در هر جا و در هر  
موردی که خداوند امر کرده است، صرف می‌کنند.»

مدتی بود که ما طبق بعضی از مسائلی که مدنظر داشتیم، نشسته صحبت

می‌کردیم، تا اینکه دو مسئله باعث شد حقیر نسبت به این قضیه تجدید نظر کنم:

---

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

اول اینکه چون مسافت دور است احساس کردم که طبعاً هم گوینده و هم رفقا و دوستان هنگام تخاطب و مشافهه مورد زحمت واقع می‌شوند، پس بهتر است که متکلم و مستمع با یکدیگر روبه‌رو باشند و این تأثیر بیشتری در طرفین دارد.

مسئله دوم که مسئله بسیار مهمی است و می‌توان گفت در واقع مطلب اول نسبت به مطلب دوم چیزی به حساب نمی‌آید این است که در سنت، القاء مسائل اسلامی و اخلاقی باید براساس سنت پیغمبر، سنت شرع و ائمه باشد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که به مدینه تشریف آوردند و مسجدی را با آن کیفیت بنا کردند، دستور دادند منبری سه پله برای آن حضرت تهیه کرده و ساختند. اگر صحبتشان کوتاه بود می‌ایستادند و اگر قدری طولانی بود، روی منبر می‌نشستند و به این نحو مسائل اخلاقی و شرعی و اجتماعی را برای مردم بیان می‌کردند.

قبل از ساخت منبر، به ستونی تکیه می‌دادند؛ اما پس از اینکه منبر ساخته شد و حضرت روی آن منبر قرار گرفتند، آن ستون از فراق پیغمبر ناله کرد و همه مردم آن ناله را شنیدند که امروزه به نام ستون حنانه معروف است و نزدیک ضریح مطهر آن حضرت واقع شده است.<sup>۱</sup>

علی‌کل‌حال، منبر سنت پیغمبر است و باید خطیب و هر شخصی که مبنای اخلاقی و اسلامی را مطرح می‌کند براساس سیره و سنت پیغمبر عمل کند.

در اسلام تریبون و امثال‌ذلک نداریم؛ البته ممکن است در بعضی از محافل که مربوط به القاء و تخاطب نسبت به مسائل اخلاقی و دینی نیست، تریبون مورد استفاده قرار گیرد؛ اما برای تبیین مسائل اسلامی، شرعی، اخلاقی و نصیحت احتیاج به متابعت از سنت پیغمبر دارد. سابق تریبون وجود نداشت و این سنتی است که از غرب آمده است؛ آنها در مجالسی مثل مجالس مقننه از تریبون استفاده می‌کردند.<sup>۲</sup>

۱. رجوع شود به *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۱۹۲-۱۹۶.

۲. جهت اطلاع پیرامون لزوم استفاده از منبر و اجتناب از تریبون در حکومت اسلام، رجوع شود به ⇨

قبلاً اصلاً از تریبون استفاده نمی‌شد؛ حتی پادشاهان سابق و سلاطین قاجار و امثال ذلک ابداً از تریبون استفاده نمی‌کردند. در زمانی که سلاطین گذشته و حتی سلاطین مغول و خوارزمشاهی در ایران حکومت می‌کردند، اگر می‌خواستند خطبه‌ای بخوانند روی منبر می‌نشستند و برای مردم صحبت می‌کردند.

تریبون از زمان پهلوی اول (رضاشاه) به ایران آمد و جزء فرهنگ غیر اسلامی ایران قرار گرفت، ولی حتی در همان سنوات تا قبل از انقلاب، خطبا و روحانیون همه از منبر استفاده می‌کردند و من خودم به یاد دارم بزرگان و خطبای معروف و مشهور که امروزه از تریبون استفاده می‌کنند، قبل از انقلاب از همین منبر استفاده می‌کردند و مردم را به سمت دفع و رفع ظلم و عدالت‌خواهی سوق می‌دادند و مردم هم از پای همین منبرها حرکت کردند و از همین مجالس بپاخاستند و دودمان آن حکومت ظالم و مستبد را برانداختند و طومار آنها را در هم پیچیدند!

روی این جهت، بر روحانیین و علما از هر طبقه و هر صنف لازم است که بدون استثنا به متابعت از سنت پیغمبر، از منبر استفاده کنند! چه اشکالی دارد که به جای صندلی و امثال ذلک از منبری دو پله یا سه پله استفاده شود تا همه مردم به آن اصالتی که لازمه رشد اجتماعی و استقلال مملکت است [پی ببرند] و آن اصالت برای همه مشهود و معروف باشد؟!

جایی که دیگر کشورهای اسلامی در خطبه‌های نماز جمعه از منبر استفاده می‌کنند، یک مملکت شیعه که خود را منتسب به امام و سنت پیغمبر می‌داند و می‌خواهد از آن سنت برای تبلیغ مرام و مکتب خود به دنیا استفاده کند، باید بیشتر متوجه این نکات و ظرائف و دقائق باشد. چه اشکالی دارد که به جای صندلی از منبر استفاده کند؟! هر کسی در هر رتبه‌ای که هست روی صندلی بنشیند بهتر است یا روی منبری دو پله بنشیند و برای مردم صحبت کند تا مردم بدانند که این روش و این خصوصیت،

همان روشی است که مورد رضا و پسند پیغمبر و اولیای او است؟ این عمل چه مشکلی را به بار می آورد؟! اصالت و هویت ما بالاتر از این حرف‌ها است که از سخنان و خرده‌گیری‌های بعضی، منفعل و متأثر شویم و میدان را به دیگران واگذار کنیم و در حالت انفعالی قرار گیریم و بگوییم: «ای وای، این کار چنین و چنان است، بد است و...!» هیچ‌کدام از اینها نمی‌تواند دلیل و حجت برای تغییر از آن سنت باشد!

چرا ائمه جماعات به جای استفاده از تریبون از منبری مثل منبر رسول خدا استفاده نمی‌کنند؟! مگر نه این است که ما خود را به عنوان نماینده رسول خدا و به عنوان نشان‌دهنده همان مکتب و مرام معرفی می‌کنیم؟! چرا از یک طرف شعار «نه شرقی، نه غربی» می‌دهیم و سنت و فرهنگ غرب را محکوم می‌کنیم، ولی از طرف دیگر خود به دنبال این مطالب می‌رویم؟! چرا؟! پیغمبر منبر داشتند، ائمه هدی منبر داشتند، حتی خلفای بنی عباس و... همه از منبر استفاده می‌کردند و سنت بوده که از منبر استفاده شود. بنده قبل از انقلاب، در بسیاری از روزهای جمعه در نماز جمعه مرحوم آیه الله آقای شیخ محمدعلی اراکی - خدا رحمتشان کند - در مسجد امام<sup>۱</sup> در قم شرکت می‌کردم؛ ایشان روی منبر می‌ایستادند و خطبه نماز جمعه را قرائت می‌کردند. حتی بعد از انقلاب هم در نمازهای دیگری که در این طرف و آن طرف اقامه می‌شد و ما شرکت می‌کردیم، همه از منبر استفاده می‌کردند. بنده نمی‌دانم به چه دلیلی این سنت تغییر پیدا کرد؟! الآن خطیب نماز جمعه می‌گوید: «ما از تریبون نماز جمعه اعلام می‌کنیم!» نماز جمعه تریبون ندارد، نماز جمعه منبر دارد! منبر باید برای مردم به عنوان مظهري از مظاهر تمدن اسلامی مطرح باشد! البته تمدن به معنای اصالت در هویت و اصالت در استقلال فرهنگی، نه به معنای زرق و برق ظاهری!

جایی که الآن پیپ چرچیل را با چه وسائل و [هزینه‌های] کذایی، در موزه به عنوان سمبل سیاست او نگهداری می‌کنند، آن وقت ما به همین راحتی میدان را به حریف

۱. مسجد امام حسن عسکری علیه السلام. (محقق)



می‌بازیم و منفعلانه می‌گوییم: «ما باید خود را با جامعه وفق بدهیم و الا می‌گویند که ما به عقب برگشته‌ایم!» درحالی‌که تمام این مسائل، حاکی از روح انفعال و تأثر است. بعضی از دوستان ما که الآن ائمه جمعه بعضی از شهرستان‌ها هستند، اولین کاری که انجام دادند، گذاشتن منبر بود! وقتی می‌خواستند امام جمعه شوند، یکی از مطالبی که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - به آنها متذکر شدند این بود:

شما باید تریبون را بردارید و به جای آن منبر بگذارید و روی منبر بروید! هم‌چنین باید «ردا»<sup>۱</sup> بپوشید، همان طوری که رسول خدا ردا می‌پوشید و سنت ایشان هنگام اقامه نماز جمعه به این نحو بود؛ لذا شما هم باید به این نحو بروید و صحبت کنید! این مطالب تا به حال به گوش ما نخورده است! اگر مجال بود و ما برای دوستان مطالبی را در مورد کیفیت و خصوصیت نماز جمعه عرض می‌کردیم، آن وقت متوجه می‌شدیم که همین نماز جمعه ممکن است چه تأثیرات عجیبی داشته باشد، و دشمن چه مقدار از این نماز جمعه در هراس است؛ البته به شرط اینکه این نماز با شرایط متابعت از سنت پیغمبر انجام بگیرد!

خدا رحمت کند مرحوم علامه محمدتقی مجلسی - پدر علامه محمدباقر مجلسی صاحب کتاب بسیار معروف بحار الأنوار - را که در کتاب خود به نام شرح من لا یحضره الفقیه، در شرح و تبیین نماز جمعه می‌فرماید: «چقدر مناسب است که وقتی خطیب نماز جمعه بر بالای منبر مردم را موعظه می‌کند، از مسائل اخلاقی بگوید و بعضی از اشعار اخلاقی را برای مردم با صدای بلند بخواند! و چقدر مناسب است که از اشعار مثنوی مولانا محمد بلخی برای مردم بخواند!»<sup>۲</sup>

۱. ردا با عبا فرق دارد. ردا یعنی یک قبا و یک پارچه سفید یا زردی که آن را روی دوش می‌اندازند.

۲. لوامع صاحب‌قرانی، ج ۴، ص ۵۶۶:

«و مشهور است استحباب بلاغت خطیب به آنکه سخنان فصیح را مناسب احوال حاضران به ایشان رساند، و آیات و اخبار وعد آن قدر نگوید که خوف ایشان زائل شود، و از وعید آن مقدار ذکر نکند که ایشان از رحمت الهی ناامید شوند؛ ولیکن چون غالب احوال مردمان غفلت عظیم است، مناسب ←

در این صورت خواهید دید که خطبه‌ای که با مسائل اخلاقی و اشعار حکمی و عرفانی این بزرگان دین ایراد شود، چه ابتهاج و بهجت و سرور و روحانیتی برای مردم می‌آورد تا جایی که این روحانیت و نور و بهجت می‌تواند تا هفته دیگر مردم را سر حال و زنده و بانشاط نگه دارد و آنها را کاملاً متوجه مسائل آخرت قرار دهد. روی این جهت، من احساس کردم شاید صحبت ما در این مجلس به این کیفیت و در حال جلوس، این ذهنیت را به وجود بیاورد که ما هم به واسطه بعضی مسائل، دستخوش چنین تخیلاتی واقع شده‌ایم و خدای ناکرده صحبت کردن بر فراز منبر رسول خدا را کسر شأن برای خود می‌دانیم، در حالی که صحبت کردن روی منبر رسول خدا افتخار است! ما لایق نیستیم روی منبر قرار بگیریم؛ یعنی هر کسی نمی‌تواند روی منبری باشد که سَمْبُل بیان مسائل اخلاقی و شرعی و اعتقادی است. بنابراین رفتن روی منبر به عنوان جانشین بودن و مُمَثَّل بودن و نماینده بودن و حکایت کننده از آن مکتب و مرام بزرگان و اولیای دین است.

در اینجا مطلب زیاد است که ما به چه نحوه باید به آن سنت برگردیم و از نقطه نظر فرهنگی بین آنچه ما را از بیگانگان جدا می‌کند با آنچه انجام و تأسی به آن خلل و نقصی در هویت فرهنگی و اعتقادی ما به وجود نمی‌آورد امتیاز قائل شویم. مسائل تکنیکی، مسائل تکنولوژی و مسائل علمی، از مواردی است که نه تنها ما باید به آنها اقتدا کنیم، بلکه باید بر آنها پیشی بگیریم؛ چون «الإسلامُ یعلو ولا یعلیٰ علیه؛<sup>۱</sup> اسلام همیشه بالاتر است [و هیچ دینی نباید بر آن برتری داده شود]!»

⇐ حال اکثر وعید است، چنان که از خطب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ظاهر است. و اگر مناسب داند سخنان حکیمانه تازه که تأثیرش بیشتر باشد ذکر کند؛ چنان که در روایت حسن کالصحیح از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است که فرمودند که: «ترویج کنید نفوس خود را به حکمت‌های تازه! به درستی که نفوس را کلال و ماندگی دست می‌دهد، چنان که بدن را دست می‌دهد.» و از این جمله است اشعار محققان مثل حکیم غزنوی و حکیم رومی و عطار و غیر ایشان.<sup>۱</sup> من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۳۴.

مسلمین باید از نقطه نظر پیشرفت علمی و مسائل فنی و تخصصی و تکنیکی، بالاترین مرتبه و سطح را در دنیا حائز باشند که متأسفانه این طور نیست و ما بسیار عقب‌تریم و واقعاً این برای مملکت اسلام [مایه] تأسف است که ائمه هدی مردم را به سمت تعالی و رشد و تفوق علمی و استعلا بر سایر ملل دعوت می‌کنند، [ولی ما این طور نیستیم]!

شما ملاحظه کنید در اسلام تا چه حد نسبت به نظافت و بهداشت سفارش شده است.<sup>۱</sup> همین کسانی که الآن این همه مدعی هستند، در قرون وسطی و حتی در زمان فعلی به اندازه اسلام به این مسئله اهمیت نمی‌دهند!

سایر ادیان نسبت به تنظیف و نظافت اصلاً اهمیت نمی‌دهند؛ تا جایی که در دربار پادشاهان فرانسه و انگلستان، به خاطر انحطاط فرهنگی، رفتن به حمام ننگ محسوب می‌شد و حتی عطر و ادکلن‌های وارداتی امروزی از آن زمان مرسوم شده است؛ یعنی آنها آن قدر به حمام نمی‌رفتند که انواع میکروب، چرک و مریضی‌ها را می‌گرفتند و آن وقت برای مسائل خلاف اخلاق، مدام عطر و ادکلن به خود می‌زدند! اما راجع به مسائل دیگر مانند اختلاطشان به نجاسات و چیزهای دیگر، مطالب فراوانی وجود دارد که اصلاً در اینجا جای صحبت ندارد.<sup>۲</sup> در حالی که وقتی وارد

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۶، ص ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۴؛ *من لا یحضره الفقیه*، ج ۱، ص ۱۳۱؛ *قرب الإسناد*، ص ۵۲؛ *الخصال*، ج ۲، ص ۵۴ و ۶۲۰؛ *مکارم الأخلاق*، ص ۴۰ و ۴۴؛ *علل الشرائع*، ج ۲، ص ۵۸۳؛ *وسائل الشیعه*، ج ۵، ص ۳۱۷؛ *مستدرک الوسائل*، ج ۱، ص ۲۹۷ و ج ۳، ص ۳۸۵؛ *کنز العمال*، ج ۹، ص ۲۷۷ و ۲۷۸؛ *الجامع الصغیر*، ج ۱، ص ۲۶۳.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون وضعیت فجیع بهداشتی قرون وسطی در اروپا، رجوع شود به *تاریخ قرون وسطی تا جنگ صد ساله*، آلبر ماله و ژوال ایزاک، ترجمه عبدالحسین هژیر، ص ۳۹۱؛ *پطر کبیر*، رابرت ماسی، ترجمه ذبیح‌الله منصور؛ *تاریخ تمدن*، ویل دورانت، ترجمه ابوالقاسم طاهری، ج ۴، ص ۵۰۱-۵۰۳؛ *زندگی و تمدن در قرون وسطی*، صدرالدین میرانی، ص ۴۵؛ *مطهرات در اسلام*، مهدی بازرگان، ص ۳۶ و ۳۷.

فرهنگ اسلام می‌شویم می‌بینیم اولین کلام پیغمبر این است: «النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ؛<sup>۱</sup> نظافت از ایمان است.»

چقدر در این باب روایت داریم که مثلاً شب نباید زباله را داخل منزل گذاشت، زیرا محلّ تجمّع شیاطین است.<sup>۲</sup> هم‌چنین عمران، زراعت و رسیدگی به مسائل حیات اجتماعی از ایمان شمرده شده است.

پیغمبر اکرم می‌فرمودند:

لَوْلَا أَنْ أَشَقَّ عَلَى أُمَّتِي لِأَمْرِهِمْ بِالسَّوَاكِ [مَعَ كُلِّ صَلَاةٍ]؛<sup>۳</sup> «اگر این حکم من بر ائمتّم سخت و صعب نبود (که شاید بعضی‌ها به واسطه کوتاهی و مخالفت، مرتکب حرام می‌شدند)، مسواک کردن [برای هر نماز] را بر آنان واجب می‌نمودم.»

یعنی یکی از واجبات را مسواک کردن [برای هر نماز] قرار می‌دادم، مثل نماز، روزه و حج!

ناخن گرفتن در شب خوب نیست، چون ممکن است که کمبود نور در شب موجب پیدایش عفونت در سر انگشتان بشود؛ ولی در روز پنج‌شنبه و جمعه مستحب است.<sup>۴</sup>

هم‌چنین در روایات داریم که حمّام رفتن برای مسلمان حدّ اقلّ یک روز در هفته لازم و یک روز در میان مستحب شمرده شده است، ولی هر روز حمّام رفتن کراهت دارد.<sup>۵</sup> شما در کدام یک از شرایع و تمدن‌ها چنین مسائلی را پیدا می‌کنید؟! اینها شمه‌ای است از آن مقداری که من مدتی پیش راجع به مسائل بهداشتی در

۱. طَبِّ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، ص ۲۱.

۲. رجوع شود به من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۵؛ وسائل الشّيعه، ج ۵، ص ۳۱۸ و ۳۱۹.

۳. الكافي، ج ۳، ص ۲۲.

۴. رجوع شود به وسائل الشّيعه، ج ۷، ص ۳۶۰ و ۳۶۱.

۵. الكافي، ج ۶، ص ۴۹۶.

اسلام جمع‌آوری کرده بودم و معادل یک کتاب، روایت شده بود. شما کتاب‌های *فقه الصادق و فقه الرضا* علیهما السلام را مطالعه کنید، در آنجا می‌خوانید که فلان موقع این کار را انجام بده، فلان موقع آن کار را انجام بده، اینجا خوب نیست، آنجا خوب است، در اینجا باید مسائل بهداشتی رعایت شود، چه نحوه غذا بخوریم، در زمستان غذا چطور باشد، در تابستان چطور باشد و... همه اینها را ائمه ما بیان کرده‌اند. امیرالمؤمنین علیه السلام روایاتی را که مربوط به بهداشت است، بیان کرده‌اند.<sup>۱</sup> ما در کدام یک از ادیان و سایر تمدن‌ها می‌توانیم این مطالب را مشاهده کنیم؟!

پس متابعت از آنها در مسائلی که موجب رشد اجتماعی و علمی انسان و جامعه مسلمین است، نه تنها مستحسن است بلکه از اهم واجبات است! نکته این است که ما به واسطه متابعت از آنها، مسائل خلاف را در فرهنگ خود نیاوریم؛ و الا آنها هم مثل ما بشر هستند.

همان‌طور که ما از نقطه نظر فرهنگی بعضی از مسائل را به همه دنیا ابلاغ می‌کنیم، ممکن است در میان آنها هم بعضی آداب و مسائل فرهنگی خوبی باشد که باید از آن استفاده کنیم و اشکالی هم ندارد؛ ولی صحبت در این است که آن‌طور نباشد که به واسطه خودباختن، هویت اسلامی و فرهنگی خود را فراموش کنیم، چون «الإسلامُ یعلو و لا یعلیٰ علیه!» مسئله این است!

ائمه علیهم السلام در دستورات و بیان مسائل، افراد را به این نکته توجه می‌دادند که چه اشکالی دارد یک شخص در عین حفظ هویت اسلامی خود و متابعت از مرام و ممشای اسلامی، [از دستاوردهای علمی و تحقیقاتی سایر ملل بهره بگیرد]؟!!

ما در مجلس عقدی شرکت کرده بودیم که بر حسب اعلان، از عصر تا پاسی از شب بود؛ گرچه این مسئله مورد نظر مرحوم آقا - رضوان الله علیه - نبود، زیرا ایشان

۱. رجوع شود به *تحف العقول*، ص ۱۰۰ - ۱۲۵؛ *الکافی*، ج ۶، ص ۴۴۴ و ۴۹۶ و ۵۰۰؛ *غرر الحکم*، ص ۶۵۵؛ *المحاسن*، ج ۲، ص ۶۲۴.

می فرمودند که وقت مجلس باید از عصر تا موقع غروب باشد و بعد از غروب همه به دنبال کار خود بروند و مجلس تمام شود.<sup>۱</sup>

علی‌کل‌حال در آن مجلس موقع غروب شد و من دیدم که مرحوم آقا از اطاق خارج شدند و از درب دیگر وارد اطاقی شدند و شروع به خواندن نماز مغرب کردند و ما و بعضی از دوستان که متوجه شدند، همین کار را کردیم و بعد از اتمام نماز دوباره در خدمت ایشان به مجلس برگشتیم.

بنده خود شاهد بودم و به چشم خود دیدم که بسیاری از آنها و مخصوصاً افرادی که از ائمه جماعات بودند، همین‌طور نشستند و مشغول صحبت بودند و بسیاری از آنها در شب تابستانی، تا ساعت یازده نماز مغرب و عشا را نخوانده بودند! طبعاً مشخص است که در این مجالس، مسائل اعتقادی و شرعی و... مطرح نمی‌شود؛ بلکه آنچه مطرح می‌شود غیر از احوال‌پرسی و اینکه «حال شما چطور است؟ فلان کس آمد یا نیامد؟ به مسافرت رفت یا نرفت؟» و امثال ذلک که چیز دیگری نیست.

جالب این است ما که نماز خواندیم و برگشتیم، مورد اعتراض بعضی واقع شدیم که چرا شما مهمان‌ها را گذاشتید و رفتید نماز خواندید؟! من گفتم که مهمان‌ها هم باید برخیزند، وضو بگیرند، میز و صندلی‌ها را کنار بگذارند و نمازشان را بخوانند و بعد از نماز دوباره میز و صندلی‌ها را در جای خود بگذارند!

آیا مجلس برهم می‌خورد؟! آیا نشستن و به حرف‌های روزمره و لاطائلات مشغول شدن اشکالی ندارد، اما در اول غروب نماز اول وقت را بجا آوردن که سنت پیغمبر است اشکال دارد؟! در روایت است که روزی رسول خدا برای مردم صحبت و نصیحت می‌کرد. حضرت در موقع نماز از منبر به زیر آمد و نماز ظهر را با مردم

۱. الکافی، ج ۵، ص ۳۶۶:

«عن السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: زُفُّوا عَرَائِسَكُمْ لَيْلًا وَأَطْعِمُوا ضُحَى». ترجمه: «امام صادق علیه السلام: "عروسان را شب‌هنگام به خانه داماد بفرستید و در روز ولیمه دهید."» (محقق)

بجای آورد و دوباره بر فراز منبر نشست و خطابه خود را تمام نمود.<sup>۱</sup> بنده قطع دارم بعضی از افراد در آن مجلس، منزلشان در جایی بود که وقتی به منزل می‌رسیدند قطعاً نماز مغرب و عشاء آنها قضا می‌شد. این عمل، متابعت از سنت پیغمبر و عمل صحیحی نیست!

اینکه انسان خود را با جریان و مسائل روز و زمان تطبیق دهد در حالی که سنت پیغمبر را هم حفظ کند، نه تنها اشکالی ندارد بلکه باید هم همین‌طور باشد. ما نمی‌گوییم که الآن از مسائل فنی و... استفاده نشود.

یکی از دوستان بسیار محترم و متقی ما آقای دکتر شهریاری<sup>۲</sup> است. ایشان برای من نقل می‌کرد:

در یکی از سفرها که ما با هیئتی از ایران به یکی از کشورهای کمونیستی (ظاهراً کوبا) رفته بودیم و از مراکز پزشکی و بهداشتی و بیمارستان‌های آنها بازدید می‌کردیم، مسئله‌ای که خیلی تعجب ما را برانگیخت این بود که مشاهده کردیم در این کشور کمونیستی<sup>۳</sup> تمام تجهیزات بیمارستانی از بهترین و جدیدترین دستگاه‌های موجود در آمریکا است!

از آنها سؤال کردیم شما اینها را از کجا تهیه کرده‌اید؟ چطور شما مدعی مقابله با فرهنگ بورژوازی<sup>۴</sup> و فئودالی کردن<sup>۵</sup> در آمریکا هستید و آن وقت برای بیمارستان‌ها و مراکز بهداشتی خود جدیدترین تجهیزات پزشکی را که شاید حتی در خیلی از بیمارستان‌های آمریکا هم نباشد تهیه کرده‌اید؟!

۱. السیرة الحلبیة، ج ۳، ص ۴۰۷.

۲. زمانی که دکتر سجادی چشم مرحوم آقا - رضوان الله علیه - را در بیمارستان لبافی نژاد طهران عمل می‌کردند، ایشان دستیار دکتر سجادی بود.

۳. کشوری که در ظاهر به‌عنوان مخالف آمریکا و در گروه مقابل با آمریکا مطرح است و هنوز هم داعیه مقابله و معارضة با آنان را دارد.

۴. Bureaucracy: طبقه سرمایه‌داری که با در دست داشتن وسایل تولید و سرمایه، زندگی مرفه دارد.

۵. Feudalism: نظام ارباب رعیتی.

آنها در جواب گفتند: «ما برای جان انسان‌ها ارزش قائلیم!»  
یعنی مبانی اعتقادی و مسائل فرهنگی ما به جای خود، اما از نقطه نظر مسائل اجتماعی تا جایی که به جان و امنیت انسان‌ها مربوط می‌شود، برای آنها ارزش قائلیم. مطلب بعدی که ایشان گفت این بود که آنها گفتند:

ما سی و سه درصد بودجه کل کشور را به مسائل بهداشتی مردم اختصاص داده‌ایم!

توجه کردید؟! این یک کشور کمونیستی است؛ مملکتی که در آن، دین وجود ندارد و از اسلام، مسیحیت و امثال ذلک خبری نیست!

این مطلب صحیح است و باید هم این طور باشد! چقدر اسلام برای جان و حیات انسان ارزش قائل است؟! چقدر در آیات و روایات داریم که اگر کسی انسانی را از مرگ نجات بدهد<sup>۱</sup> یا اگر کسی حاجت مؤمنی را روا کند<sup>۲</sup> یا بیماری شخصی را متعهد بشود و از او پرستاری کند، [چنین و چنان ثوابی دارد]! ما چقدر روایات راجع به پرستاری از مریض داریم که:

اگر کسی مریضی را پرستاری کند، خداوند بهشت را بر او واجب می‌کند و ملائکه هر قدمی که برای رفتن به خانه او برمی‌دارد برای او رحمت و مغفرت می‌فرستند.<sup>۳</sup>

اینها چیزهایی است که در درون ما است ولی از آن غافلیم.

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آنچه<sup>۴</sup> خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرده

۱. رجوع شود به سوره مائده (۵) آیه ۳۲: *الکافی*، ج ۴، ص ۵۷.

۲. رجوع شود به *مصادقة الإخوان*، ص ۵۲ - ۵۴: *الکافی*، ج ۲، ص ۱۹۲ - ۱۹۹: *وسائل الشیعة*، ج ۱۶، ص ۳۴۱ - ۳۴۵ و ۳۵۷ - ۳۷۰.

۳. رجوع شود به *بحار الأنوار*، ج ۷۸، ص ۲۱۴ - ۲۲۹.

۴. خ. ل: و آنچه.

۵. *دیوان حافظ* (قزوینی)، غزل ۱۴۲.



ما در درون فرهنگ اسلامی خود همه این مسائل را داریم. اسلام کجا گفته است که باید به ساختن ساختمان و آسمان‌خراش پرداخت ولیکن مسائل اصلی در آن لحاظ نشده باشد؟! آن مطالبی که مربوط به وضعیّت رشد علمی، ترقی و تکامل انسان است، مهم است و باید به آن پرداخت. حالا ما ساختمانی چهل طبقه بسازیم و بگوییم در خاورمیانه اول است! ساختمان که برای ما کاری انجام نمی‌دهد.

پس باید در مطالبی که به کار می‌گیریم و آنها را به عنوان تکلیف و فرهنگ در جامعه مورد استفاده قرار می‌دهیم، بین آنچه به مسائل فرهنگی و اصالت اسلامی ما خدشه وارد می‌کند و آنچه هویت اسلامی و انسانی ما را تقویت می‌کند، فرق بگذاریم و اینها را باهم خلط نکنیم!

فلهذا ما دیدیم که اگر روی منبر بنشینیم، از جهتی طبعاً ارتباط ما با رفقا و دوستان بهتر خواهد بود، و از جهت دیگر از این نکته غفلت نمی‌شود تا خدای ناکرده ما هم تحت تأثیر حرف و نقل‌ها و بعضی از مسائل، منفعلانه از مواضع اسلامی خود عقب‌نشینی کنیم!

وظیفه علمای و خطبای نماز جمعه و هر کس این است که آن هویت و مظاهر اسلامی را حفظ کنند. چقدر مناسب است که همه در هر مرتبه و رتبه‌ای که هستند، به جای صندلی و تریبون، یک منبر تهیه کنند و روی منبر بنشینند و اجازه بدهند هر کسی هر حرفی می‌خواهد بزند؛ زیرا از سر دلسوزی حرف نمی‌زند، بلکه اغراضی دارد. این مقدمه‌ای بود که قدری به طول انجامید.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا.<sup>۱</sup>

«سه چیز حقیقت عبودیت است: اول اینکه بنده برای خود در آنچه خداوند به او داده احساس ملکیت نکند.»

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

یعنی وقتی به نفس خود می‌نگرد، تعلق نسبت به این مال احساس نکند؛ نه اینکه ملکیتی نباشد، بلکه ملکیت را ملکیت خدا بداند و خود را در این تصرف، مستقل و مستغنی نداند، بلکه وکیل بداند؛ گرچه ممکن است کیفیت تصرف تفاوتی نکند - که البته عرض خواهیم کرد که تفاوت می‌کند - ولی صحبت در این است که یک وقت انسان بین خود و متعلقات و مملکات خود به نحوی رابطه برقرار می‌کند که دیگر هیچ روزنه‌ای برای تغییر و تبدل به وجود نمی‌آورد و جلوی تمام روزنه‌ها و آنچه را قابل نفوذ است، سد می‌کند و می‌بندد و از درون خود، بین خود و مملکاتش دیواری قرار می‌دهد و دیگران را از نفوذ در این حیطة منع می‌کند؛ ولی یک وقت بین خود و مایتمک خود، ارتباط و تعلق می‌بیند ولی آن تعلق، یک تعلق تام نیست که همه روزنه‌ها را ببندد و جای نفوذ باقی نگذارد، بلکه تعلق است که اختیار تصرف را لازم دارد؛ نه اینکه هرگونه تعلقات خارج از این حیطة را نسبت به خود قطع کند.

من باب‌مثال در باب تعلق نکاح - که البته این را هم شارع برای انسان بیان کرده و مقتضای طبیعت انسانی و مسائل فطری هم همین است - مرد نسبت به زن احساس تعلق می‌کند، به نحوی که همه روزنه‌ها را در این ارتباط می‌بندد و ارتباطات را در این تعلق حفظ می‌کند. حالا ما کاری به بعضی از جاها و مسائل نداریم، و شاید آنها هم همین نکته را استفاده کرده باشند؛ ولی آنچه مقتضای غیرت و مردانگی مرد و شوهر و مقتضای عمل به دستورات اسلام و دین است، این است که مرد بر زن خود قیومیت داشته باشد، و جلوی هرچه را که موجب سلب این قیومیت می‌شود بگیرد. مرد باید نسبت به مسائل زندگی تسلط و قیومیت داشته باشد و بتواند در آن تصرف کند؛ نه اینکه زن به هر جا رفت و آمد کند و با هر کس که بخواهد ملاقات و برخورد نماید و با هر کسی بگوید و بخندد! این حرف‌ها نیست! مرد باید بداند زن او به کجا رفت و آمد می‌کند و چه کسی به او تلفن می‌زند و صحبت‌ها و مسائلی که مطرح می‌شود چگونه است! شاید بعضی‌ها بخواهند در زندگی انسان اختلال و تشویش ایجاد کنند، چون بالأخره همه افراد یک طور نیستند و فرهنگ‌ها مختلف است. بعضی افراد اصلاً ملتزم

نیستند و از اینکه با هر کس و هر نوع از انسان ارتباط داشته باشند باکی ندارند! بنابراین مرد باید بر زن خود تسلط داشته باشد، هر کسی نباید با زن او صحبت کند! صحبت با افراد صالح و مفید که موجب رفع کدورت و قبض، و موجب انبساط و ابتهاج و روحانیت می‌شود، اشکالی ندارد؛ نه با افرادی که انسان را متوغل در دنیا می‌کنند و تشویش و اضطراب را به خانواده می‌آورند. شوهر نباید دست زن را باز بگذارد تا به هر جا و هر کسی تلفن بزند.

بسیاری از افرادی که این مسائل برای آنها اتفاق می‌افتاد و ما با آنها صحبت می‌کردیم، مرد می‌گفت که من وقتی صبح از منزل بیرون می‌روم اصلاً نمی‌دانم و خبر ندارم که زنم به کجا رفت و آمد می‌کند! این زندگی صحیح نیست.

مسئله نکاح و ازدواج و زوجیت باید در چهارچوب قوانین اسلام و زوجیت محفوظ بماند تا نظام خانواده پابرجا باشد و الا اگر هر کدام از مرد و زن به کار خود مشغول باشند، دیگر نظامی نیست و این صحیح نیست. لذا شرع در اینجا راه‌های نفوذی را که موجب اختلال در زندگی خانوادگی است می‌بندد [و می‌گوید]: «زن بدون اجازه شوهر نمی‌تواند از منزل خارج شود!»

مرحوم آقا بارها می‌فرمودند:

بعضی از زن‌ها نزد ما می‌آیند و می‌گویند: «شوهران ما اجازه نمی‌دهند ما به زیارت امام رضا برویم!»

ایشان می‌فرمودند:

آمدن به زیارت بدون اجازه شوهر حرام است!

شوهر یکی از اینها از مخالفین مرحوم آقا بود و اصلاً زنش را از ارتباط با ایشان نهی، منع و حجز می‌کرد و سد ایجاد می‌کرد، ولی ایشان می‌فرمودند: «تا وقتی که شوهرتان اجازه ندهد نمی‌توانید برای دیدن ما به مشهد بیایید!»

این یک دستور سلوکی است و مرام و مکتب ایشان هم این بود که زن بدون اجازه مرد نمی‌تواند از خانه بیرون برود یا در جلساتی شرکت کند یا کاری انجام دهد!

حتی بعضی از فقها فتوا داده‌اند که زن بدون اجازه شوهر در مال خود هم نمی‌تواند تصرف کند؛<sup>۱</sup> یعنی درست است که مال، مال زن است و همان‌طور که ملکیت برای مرد هست برای زن هم هست، ولی زن باید با اجازه شوهر در ملک خود تصرف کند. البته باید به این مسئله توجه داشت که شوهر نمی‌تواند به اندازه ذره‌ای حتی یک ریال، در مال زن تصرف کند و آن را به میل و دلخواه خود خرج کند! این مسئله به جای خود محفوظ است، اما مطلب به حدی مهم است که بعضی‌ها فتوا داده‌اند که اگر زن بخواهد از مال خود استفاده کند و آن را خرج کند باید با اجازه شوهر باشد؛ البته در تحت بعضی از شرایط!

هم‌چنین بیرون آمدن زن از خانه در صورتی که مرد کراهت داشته باشد - ولو اینکه او را منع هم نکند - شرعاً برای زن اشکال دارد!<sup>۲</sup> البته بعضی‌ها به ما می‌گویند: «آقا، شوهر ما راضی است!» بنده از آنها سؤال می‌کنم که رضایتش را چگونه کسب کرده‌اید؟! آخر خود این هم یک مسئله است! قضیه آن کفن دزد نشود که می‌گویند مادری به فرزندش گفت: «پسر، تو یک عمر دزدی کردی؛ حالا از تو می‌خواهم یک کفن حلال برای من تهیه کنی!» فردا دید فرزندش یک کفن تمیز و عالی برای او آورد و به مادرش گفت که صاحب کفن راضی بود. مادرش گفت: «چطور راضی شد؟! او گفت: «تا اولین چماق را بر سر او زدم، صدایش به آسمان رفت و گفت که راضی هستم!» جان من، این نحوه رضایت فایده ندارد و خودمان را گول زنیم! باید شوهر طیب‌خاطر داشته باشد تا رفت و آمد زن مُمضاً باشد. مگر رفت و آمد و شرکت کردن ما در مجالس برای خدا نیست؟! خدا این راه را برای ما قرار داده است، ولی ما خدا را کنار گذاشته‌ایم و او را دور می‌زنیم! ما می‌گوییم: «خدا»، ولی به دنبال هوای نفس می‌رویم.

۱. مجمع المسائل، گلپایگانی، ج ۳، ص ۳۴؛ توضیح المسائل (مُحشّی - آیه‌الله خمینی)، ج ۲، ص ۶۱۱

و ۶۱۲؛ صراط النجاة، تبریزی، ج ۵، ص ۳۶۱.

۲. رجوع شود به رساله بدیعه، ص ۲۱۲؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۱۶۰.

چه کسی را گول می‌زنید؟! آقا جان، ملائکه گول نمی‌خورند و رفتن در این مجلس را به‌عنوان یک عمل حرام به پایت می‌نویسند؛ حالا می‌خواهی برو، می‌خواهی نرو!

خودم شاهد بودم و می‌شنیدم که مرحوم آقا به زنی می‌فرمودند:  
می‌دانم که شوهرت از رفتن تو به زیارت امام رضا علیه‌السلام راضی نیست، پس بدان که این زیارت برای شما معصیت شمرده می‌شود!

امام رضا زائر نمی‌خواهد، امام رضا می‌خواهد شیعیانش بر طبق قانون و برنامه عمل کنند. کار امام رضا حساب‌شده و حق و صحیح است. ما از یک طرف می‌گوییم: «امام رضا» و از طرف دیگر به دنبال [نفس] خودمان می‌رویم؛ یعنی نفس خود را جلو انداخته و امام رضا را هم سپر قرار داده‌ایم!

[از او می‌پرسند]: خانم، به کجا می‌روی؟

:- به زیارت امام رضا!

:- آیا شوهرت راضی است؟

:- من به زیارت امام رضا می‌روم، مهم نیست که راضی باشد یا نباشد! اصلاً

معنا ندارد که راضی نباشد!

این زن باید بداند که هر قدمی که برمی‌دارد، ملائکه‌ای که سمت چپ او هستند برای او گناه می‌نویسند و ملائکه سمت راست بیکار هستند و طبق روایات وارده تا وقتی به منزل برمی‌گردد، ملائکه او را لعنت می‌کنند؛<sup>۱</sup> یعنی به زیارت امام

۱. الکافی، ج ۵، ص ۵۰۷:

«عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر عليها السلام قال: جاءت امرأة إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقالت: «يا رسول الله، ما حق الزوج على المرأة؟» فقال لها: «أن تطيعه و لا تعصيه و لا تصدق من بيته إلا بإذنه و لا تصوم تطوعاً إلا بإذنه و لا تمنعه نفسها و إن كانت على ظهر قتب و لا تخرج من بيته إلا بإذنه و إن خرجت من بيته بغير إذنه لعنتها ملائكة السماء و ملائكة الأرض و ملائكة الغضب و ملائكة الرحمة حتى ترجع إلى بيتها...»

ترجمه: «امام باقر علیه‌السلام فرمود: زنی خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید و ⇨

رضا علیه السلام یا خانه خدا رفته است، ولی ملائکه او را لعنت می‌کنند! [اطاعت از شوهر واجب است]، مگر در مواردی که اطاعت از او موجب معصیت شود؛ مثل اینکه زن واجب‌الحج است و مشکلی هم ندارد، ولی شوهر ممانعت می‌کند. در اینجا واجب است زن به حج برود، ولو اینکه شوهر بگوید که تو را طلاق می‌دهم؛ یعنی اگر شوهر او را طلاق بدهد هم باید به حج برود! یا اینکه زن می‌خواهد روزه واجب خود را بگیرد یا نماز بخواند و شوهر ممانعت می‌کند، در این صورت باید زن روزه بگیرد و نماز خود را بخواند، زیرا اطاعت از شوهر در ترک مسائل واجب و اتیان محرّمات، حرام است.

اگر می‌خواهیم در راه خدا قدم برداریم، راه این است؛ و اگر قصد راه‌های دیگری را داریم، راه‌های ماشاءالله زیاد است و هر سلیقه‌ای راهی را به وجود می‌آورد. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند که انسان در ارتباطش با ملک و مال خود نباید با نظر استقلالی به آن نگاه کند تا روزه‌ها را ببندد؛ بلکه ارتباط انسان با مال، باید ارتباط وکالتی و امانتی باشد. وکیل از طرف موکل اجازه دخل و تصرف دارد، ولی این دخل و تصرف در حدود اذن موکل و محدوده تعریف او است؛ نه بیشتر! شخص امین نمی‌تواند در مالی که نزد او به امانت سپرده‌اند تصرف کند؛ ولو اینکه بخواهد بعداً آن مال را به جایش برگرداند، زیرا حق تصرف ندارد.

یکی از دوستان - خدا او را رحمت کند - می‌گفت:

روزی در خدمت مرحوم آقاشیخ محمدجواد انصاری بودیم. ایشان مقداری

عرضه داشت: «ای رسول خدا، مرد را برعهده زن چه حقی است؟» حضرت به او فرمود: «آنکه از او اطاعت نماید و معصیت و نافرمانی‌اش ننماید، و جز با اجازه شوهر از خانه‌اش صدقه‌ای ندهد، و روزه مستحبی جز با اجازه او نگیرد، و خود را از او دریغ ندارد هر چند در کجاوه بر پشت شتر باشد، و جز با اجازه او از خانه‌اش بیرون نرود که اگر بدون اجازه او از خانه‌اش بیرون رود، ملائکه آسمان و فرشتگان زمین و ملائکه غضب و فرشتگان رحمت همه بر او لعنت می‌فرستند تا آن زمان که به خانه‌اش بازگردد...» (محقق)

پول - که ظاهراً سگّه بوده - آوردند و فرمودند: «این پیش شما امانت باشد.» مدتی گذشت و من به یک گرفتاری مبتلا شدم و از کسی هم نمی توانستم استقراض کنم. به ذهنم رسید فعلاً از این پولی که نزد امانت است استفاده کنم و بعداً آن را به جای خود برمی گردانم. از وقتی که این مال را مصرف کردم، دائماً زندگی من رو به افول گذاشت، تا جایی که همه اموال را فروختم و برای گذران زندگی مقروض شدم. همه راه‌ها بسته شد و طلبکارها می آمدند و خلاصه کار به جایی رسید که حتی منزل خود را هم در معرض فروش قرار دادم و با خریدار قرار گذاشتم که در محضر حاضر شده و معامله را تمام کنیم. همین که خواستم سند را امضا کنم ناگهان صدای «یا الله» به گوشم رسید. دیدیم آقای انصاری از پله‌ها بالا آمدند و یک کیسه به من دادند و گفتند: «بیا آقاجان، این پول را بگیر، قرضت را بده و منزلت را نفروش، و دیگر در امانت خیانت نکن!»

انسان نمی تواند به امانت دست بزند، بلکه باید آن را طبق اجازه و اذن آن شخص امانت گذار نگه دارد. [قرآن می فرماید]: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾<sup>۱</sup>. انسان باید امانات را به اهلش برساند. قبلاً عرض کردیم که آنچه به انسان تعلق دارد امانات الهی در دست انسان است. زن امانت الهی در دست انسان است، و باید انسان این امانت الهی را در راه تربیت صحیح شکوفا کند.<sup>۲</sup>

۱. سوره نساء (۴) آیه ۵۸. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۱۸۷:

«تحقیقاً خداوند شما را امر می کند به اینکه امانت‌ها را به سوی صاحبان آن برسانید!»

۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۲۵۱:

«المَوْلَى سَعِيدُ الْمَزِيدِي فِي تَحْفَتِهِ الْإِخْوَانِ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ النِّسَاءَ عِنْدَ الرَّجَالِ لَا يَمْلِكْنَ لِأَنْفُسِهِنَّ صَرًّا وَلَا نَفْعًا وَإِنَّ أَمَانَةَ اللَّهِ عِنْدَكُمْ فَلَا تُضَارُّوهُنَّ وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ.»»  
ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «همانا زنان نزد شوهران خود اختیار هیچ ضرر و نفعی را»

من الآن به شما می گویم، فردا نگوید که نگفتی! روز قیامت یکی از سؤال‌هایی که از من و شما می کنند این است: «آیا زنی را که به تو عنایت کردیم در راه صحیح و در تربیت صحیح قرار دادی یا به واسطه اهمال تو، به بعضی از لغزش‌ها و خطاها افتاد؟» این یکی از سؤالاتی است که روز قیامت از ما می شود.

خیال نکنید انسان زن می گیرد و بعد هر کدام از مرد و زن به راه خود می روند و می گویند: «موسی به دین خود، عیسی به دین خود! هر کسی را مرامی و تکلیفی است!» نه خیر، ما مسئول هستیم! حالا اینکه تا چقدر شخصی موقّق باشد و چقدر از طرف مقابل پذیرش باشد، مطلب دیگری است؛ ولی انسان نباید کوتاهی کند.

زن و بچه امانات الهی هستند و انسان باید این امانات را در مسیر تربیت صحیح قرار بدهد؛ مثلاً اسم صحیح برای فرزندش انتخاب کند، و جهت تربیت یافتن و رسیدن به رشد اسلامی، او را در محلّ مناسب قرار دهد.<sup>۱</sup>

مال هم امانت الهی است. امام صادق علیه السلام می فرماید: «أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا حَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا»؛ یعنی انسان باید نسبت به آنچه به او داده شده به دید امانت نگاه کند.

افرادی که سابقاً با مرحوم آقا ارتباط داشتند می دانند که موقعیت ایشان، مسجد ایشان و ارتباطات ایشان در زمان سابق چگونه بوده است. مسجد ایشان یکی از مهم ترین مساجد طهران بود، چنان که ارتباطات ایشان هم همین طور بوده است؛ اما وقتی استاد ایشان فرمود: «حالا دیگر موقع رفتن به مشهد است و شما باید به مشهد بروید»،<sup>۲</sup> ایشان فوراً برای مشهد حرکت کردند؛ همان طور که وقتی ایشان در نجف

⇐ برای خود ندارند، و زنان امانت‌های الهی نزد شما هستند؛ پس به ایشان زیان نرسانید و آنان را تحت فشار قرار ندهید. «(محقق)

۱. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۳۸۸ - ۳۹۰.

۲. روح مجرد، ص ۶۴۹.



اقامت داشتند، همین استاد به ایشان گفته بودند: «حواله شما را به طهران داده‌اند.»<sup>۱</sup>  
خود ایشان به من فرمودند:

روزی با مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - به حرم امیرالمؤمنین مشرف شدیم.<sup>۲</sup> همین که از حرم بیرون آمدیم، آقای حدّاد در ایوان طلا ایستادند، رو کردند به من و گفتند: «امیرالمؤمنین حواله شما را از این به بعد به طهران دادند.» وقتی که آقای حدّاد این طور فرمودند، من اصلاً شوکه شدم که یعنی چه؟! ایشان می فرمودند:

من اگر یک وقت خواب آمدن به ایران را می دیدم تا یک هفته پریشان بودم! یعنی ایشان این چنین از طهران دل کنده بودند و قطع علقه کرده بودند و از برگشتن به ایران قطع امید کرده بودند؛ زیرا مسائلی اتفاق افتاده بوده و ایشان به قضایای خیلی عجیبی مبتلا شده بودند تا جایی که اصلاً دندان برگشتن به ایران را کنده بودند! لذا می فرمودند: «اصلاً من شوکه شده بودم!» ولی در عین حال می فرمودند: «وقتی دیدم امر استاد است، دیگر لحظه‌ای درنگ نکردم.»

وقتی که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - برای اقامت به مشهد مشرف شده بودند، روزی از ایشان سؤال کردم: «مدتی که شما در طهران اقامت داشتید به چه نحو بود و چگونه به این مسئله فکر می کردید؟» ایشان فرمودند:

آقاسید محسن، از وقتی که من از نجف آمدم، همیشه در ذهنم بود که یا به نجف برگردم و یا به خدمت حضرت علی بن موسی الرضا مشرف شوم. (عبارت ایشان این بود: به خدمت یکی از این دو علی) و خداوند دوّمی را قسمت ما کرد. تو بدان در مدّت بیست و چهار سالی<sup>۳</sup> که من در طهران بودم،

۱. همان، ص ۳۶.

۲. إن شاء الله خدا قسمت همه کند که به زیارت امیرالمؤمنین و سایر عتبات عالیات مشرف شوند!

۳. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۷: ﴿

یک ساعتش را به اختیار خود نبوده‌ام!  
 این طهرانی که همه برای آن جان می‌دهند! حالا اینها دیگر مسائل تخصصی  
 است و بهتر است که ما در آن مطالب وارد نشویم!  
 ایشان می‌فرمودند: «دیگر از طهران و مسجد قائم پیش من صحبت نکنید!» یعنی  
 یک فرد بیست و چهار سال در بهترین مسجد، به ارشاد و تبلیغ و وعظ و... می‌پردازد،  
 ولی دلش جای دیگر است! این منظور امام صادق علیه‌السلام است! حضرت می‌فرماید:  
 تعلق نداشته باش! اگر به تو تکلیف کردند که در فلان مسجد اقامه نماز کن، یا در  
 فلان جا اقامت و توطن کن، یا در فلان جا فلان کار را انجام بده، یا فلان موقعیت و پست  
 را بپذیر، به تکالیف خود عمل کن؛ ولی تعلق داشتن مطلب دیگری است! لذا وقتی به  
 او می‌گویند: به مشهد برو، فوراً چمدان را برمی‌دارد و می‌گوید: ما رفتیم!  
 وقتی که ایشان می‌خواستند به سمت مشهد حرکت کنند، به ایشان گفتیم: «آقا،  
 کجا می‌روید؟!» فرمودند: «می‌خواهم به زیارت علی بن موسی الرضا بروم و شاید  
 یک اربعین هم طول بکشد!» که همان یک اربعین تا آخر عمر ایشان طول کشید. بنده  
 وقتی چمدان ایشان را مشاهده کردم، دیدم که این چمدان برای یک اربعین نیست،  
 لذا گفتم: «آقا، این چمدان از بیشتر یک اربعین حکایت می‌کند!» فرمودند: «حالا یک  
 اربعین قصد می‌کنیم!» ایشان می‌خواستند مطالب کم‌کم مطرح شود.  
 یعنی کسی بیست و چهار سال در طهران باشد؛ آن‌هم با این موقعیت و رفت و آمد  
 و با این جلسات و مسائل، اما حالا که تازه می‌خواهد اینها ظهوراتی گسترده‌تر و وسیع‌تر  
 به وجود بیاورد، می‌گویند: «ما رفتیم، خدا حافظ!» یعنی انگار نه انگار!  
 این همان عبدی است که منظور امام صادق است، و این همان عبد صالحی

---

﴿این حقیر در مدت طولانی که پس از مراجعت از نجف اشرف تا زمان هجرت به ارض اقدس  
 رضوی علیه‌السلام که بیست و چهار سال طول کشید...﴾  
 ۱. روح مجرد، ص ۶۴۹.

است که هیچ تعلقی ندارد. وقتی هم به مشهد مشرف شد می فرماید: «خداوند بار ما را در این آستان قرار داده است.»<sup>۱</sup>

علی کل حال، نباید تعلق وجود داشته باشد؛ تعلق داشتن با ملکیت دو تا است! همان طوری که خدمتتان عرض شد، اگر ما با یک دید دقیق تر و وسیع تری نگاه کنیم، اصلاً مالک حقیقی انسان، پروردگار و صاحب مقام ولایت است و این مسئله شرعاً مبرهن است!

به یاد دارم وقتی که ما در خدمت استادمان مرحوم آیه الله حائری<sup>۲</sup> - رضوان الله علیه - درس می خواندیم، روزی راجع به این قضیه با ایشان صحبت کردیم و بحثمان بالا گرفت. نظر فقهی ایشان این بود که حدود تصرفات امام محدود است و بنده می گفتم نامحدود است؛ زیرا ولایت امام عین ولایت خدا است، اما چون ما به امام به دید یک بشر نگاه می کنیم، می گوییم چگونه ممکن است برای او دخل و تصرفی خارج از حدود میسور باشد؟! مثل اینکه امام علیه السلام حکم به طلاق زن کند یا در مسئله ای

۱. مطلع انوار، ج ۱، ص ۳۱۶:

«لله الحمد و له المنة؛ سلامتی حاصل، و عنایات حضرت ربانی بار ما را در این آستان ملائک پاسبان فرود آورد؛ لله الحمد و له الشکر فحمداً ثم حمداً.

ذرة کاهم کنار تندباد خود نمی دانم کجا خواهم فتاد امیدوارم حضرت ثامن الائمه علیه السلام از غریبان و مهجوران غریب نوازی کنند و لا عرو، چون از شمیم آن حضرت غریب نوازی است!»

۲. مرحوم آیه الله شیخ مرتضی حائری مرد بسیار منزّه، متقی و معروض از دنیا بود و هر وقت مجال پیدا می کرد به زیارت امام رضا می رفت. بارها می شد وقتی ما با اتوبوس از قم به طهران می آمدیم، می دیدیم ایشان از یکی از شرکت ها برای مشهد بلیط گرفته است. مشرف می شد و یکی دو شب می ماند و برمی گشت، و روز شنبه که ما به درس می رفتیم از مشهد برگشته بود و هیچ کسی هم اطلاع نداشت. در مشهد هم وقتی می خواست به زیارت امام رضا مشرف شود نیمه شب می رفت تا کسی ایشان را نبیند. ایشان مردی بسیار منظم و متقی بودند و ما از تقوا و إعراض ایشان از دنیا حکایت ها داریم که إن شاء الله در جای خود مطرح خواهیم کرد.

حکمی کند که خارج از حدود به نظر بیاید! ایشان چنین چیزی را نمی پذیرفتند. بنده عرض می کردم طبق ادله، اگر ما ولایت امام علیه السلام را ولایت تکوینی بدانیم، دیگر بین ولایت تکوینی امام و ولایت تکوینی پروردگار فرقی نیست؛ زیرا ما دو ولایت تکوینی نداریم، بلکه یک ولایت تکوینی است که ظهورش در امام عصر عجل الله تعالی فرجه است، لذا امام زمان علیه السلام از ما به خود ما نزدیک تر است! بنابراین امام علیه السلام یَخْتَارُ ما یَشَاءُ و ما لَنَا أَنْ نَسْأَلَ عَنْهُ و ما لَنَا أَنْ نُكَلِّفَهُ و ما لَنَا أَنْ نُحَمِّلَ عَلَيْهِ؛ «ما نمی توانیم چیزی را بر امام تکلیف کنیم!»

امام علیه السلام از حدود تفکر و تخیل و تصور ما خارج است. افق او افق توحید است، فکر او فکر توحید است، اراده او ارادة الله است، مشیت او مَشِيَّةُ الله است. آیات قرآن هم بر این مسئله گواه است: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾<sup>۱</sup>.

نکره در سیاق نفی افاده عموم می کند؛ یعنی هیچ گاه نمی توان تصور کرد که انسان در قبال قضای خدا و رسول، از خود ابراز اختیار و مشیت کند، و این یک قاعده عقلی است؛ چون مسیر ما مسیر خدا است!

این خیلی عجیب است که چرا بعضی ها این دودوتا چهارتا را متوجه نمی شوند؟! آخر انسان نباید حرف کسی را که راهش راه خدا و رسیدن به نعمات الهی است، گوش کند؟! خیلی عجیب است! بله، یک وقت آخرت و بهشت در اختیار ما است تا ما کم و زیاد کنیم یا انتخاب کنیم، ولی یک وقت این طور نیست و هرچه آتجاه ما بیشتر آتجاه الی الله و به سوی خدا باشد، از آن مراتب نصیب بیشتری داریم. در این صورت آیا ممکن است با توجه به این اصل و موضوع و با این تعریف

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶. امام شناسی، ج ۲، ص ۸۸:

«چون خدا و رسول خدا در امری حکم کنند، هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی را یارای اختیار در امر خودشان نیست! (همه باید محکوم به حکم خدا و رسول باشند و اختیار خود را کنار بگذارند.)»

بگوییم: «خدایا، تو نمی توانی به ما این را بگویی!» خدا می گوید: «مگر تو نمی خواهی به طرف من بیایی؟! پس باید به حرف من گوش بدهی! مگر اطاعت بیشتر از من، برای تو فایده ندارد و موجب استجلاب رحمت بیشتر نیست؟ اگر چنین نیست پس چگونه بین موارد، امتیاز و تفریق و تمیز قائل شده و در یک مورد می پذیری و در جای دیگر نمی پذیری؟!» ﴿نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ﴾.<sup>۱</sup>

وقتی این مسئله ثابت شد، دیگر اختیار و مشیت امام، عین اختیار الله و مَشِيَّةُ الله است. روی این جهت، امام زمان علیه السلام، هم عقلاً و براساس مبانی فلسفه و حکمت و هم نقلاً و براساس مبانی فقهی - نه مبانی من در آوردی - مالک حقیقی خود ما و آن چیزی است که به ما تعلق دارد؛ اما در عین حال [ما را] آزاد گذاشته است.

همان طور که راجع به وجوه شرعیّه می گویند که حاکم شرع مالک آن نیست؛<sup>۲</sup> گرچه بعضی ها فتوای به مِلْکِيَّةِ داده اند و حاکم شرع را نسبت به وجوهات و گرفتن خمس از افراد و صرف آن در موارد خود، مالک می دانند،<sup>۳</sup> یعنی همان طوری که شما مالک متعلقات و مایملک خود هستید، حاکم شرع را هم مالک وجوهاتی می دانند که قبض می کند؛ ولی این مسئله صحیح نیست!

حاکم شرع، وکیل و نماینده است و مالک وجوهات نیست؛ مالک وجوهات فقط

۱. سورة نساء (۴) آیه ۱۵۰. حیات جاوید، ص ۳۳:

«ما به بعضی از آیات که مطابق میل و سلیقه و مصلحت شخصی و اجتماعی ما است، ایمان می آوریم و به بعضی که مخالف مصالح ما است، کفر می ورزیم.»

۲. رجوع شود به السرائر، ج ۱، ص ۴۹۲؛ جواهر الکلام، ج ۱۶، ص ۱۵۵ و ۱۷۷؛ مستمسک العروة، ج ۹، ص ۵۸۲.

۳. رجوع شود به مصباح الفقیه، ج ۱۴، ص ۲۱۰ و ۲۱۱؛ ذخیره المعاد، ج ۲، ص ۴۸۶؛ مجمع الفائدة، ج ۴، ص ۳۵۹؛ مستمسک العروة، ج ۹، ص ۵۸۴؛ کتاب الخمس و الأنفال، منتظری، ص ۳۰۴.

امام زمان است، نه بنده! وجوهات باید در مواردی صرف شود که خود آن حضرت فرموده است. اگر بنده مالک باشم، بر طبق میل خود صرف می‌کنم، نه آنچه حضرت فرموده است! و ادله شرعی هم بر این مسئله قائم است؛ زیرا تصرفی که حکام عام شرع و ذوی الحسبه نسبت به اموال دارند، از تصرف وکلای خصوصی ائمه در زمان حیاتشان اقوی نیست!

وقتی امام علیه السلام به وکلای خود می‌فرماید: اموالی را که در اختیار دارید مثلاً به مدینه بفرستید، آنها نمی‌گویند: ما مالک اینها هستیم؛ با اینکه آنها وکیل خصوصی امام بودند و تصرف وکیل خصوصی از وکیل عام اقوی است! بنابراین حاکم شرع مالک نیست، بلکه به‌عنوان یک وکیل است و باید در آن موردی که می‌داند، صرف کند؛ همان‌طور که وکالت در بین مردم مرسوم و دارج است.

مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - در مجلسی که در خدمت ایشان بودیم، می‌فرمودند:

وقتی من درس فلسفه می‌گفتم، مرحوم آیه الله بروجردی بنا بر مصالحی مرا از تدریس فلسفه منع کردند و پیغامی که ایشان برای من فرستاده بودند این بود که «حوزه علمیه به واسطه وجوهاتی اداره می‌گردد که آن افرادی که وجوهات را می‌دهند، شرط می‌کنند فقط در مسائل فقهی، اصولی و شرعی صرف شود و ما اگر بخواهیم اینها را در زمینه تحصیل مبانی فلسفی، حکمی، عرفانی و تفسیری صرف کنیم، خارج از حدود اجازه مؤذیان و پرداخت کنندگان است!»

علامه طباطبائی جواب می‌دهند:

شخصی که به یک مرجع و حاکم شرع وجوهات را می‌پردازد، غلط می‌کند که برای او تعیین تکلیف کند! او چنین حقی ندارد! وظیفه او این است که این مال را بپردازد، حالا حاکم شرع می‌خواهد این مال را در دریا بریزد، به او چه مربوط است؟! اصلاً او چه کاره است که بگوید: «من این مال را به شما می‌پردازم تا شما به طلبه‌هایی بدهید که آنها به فقه و اصول مشغول هستند؟! حق ندارد!

ملاحظه کنید این پیغام چقدر جالب است و جواب علامه واقعاً چقدر جواب

متینی است!

وظیفه او این است که بیاید و دست حاکم شرع و مجتهد را هم ببوسد و بعد هم سرش را پایین بیندازد و بگوید خدا حافظ! حالا حاکم شرع دلش می‌خواهد داخل جوی آب بریزد، دلش می‌خواهد برای طلبه‌ها خرج کند، دلش می‌خواهد برای فقرا خرج کند یا دلش می‌خواهد برای افراد عادی خرج کند! بر طبق مُدرکات خودش از مبانی و روایات، باید آن را خرج کند و آن شخص هم حق دخالت ندارد.

لذا آقای بروجردی دیگر حرفی نزدند؛<sup>۱</sup> زیرا کلام علامه کلامی سنگین و متین است و جواب هم ندارد. آن بلا و مصیبتی هم که بر سر حوزه نجف آمد، از اینجا آمد! مرحوم علامه طباطبائی در آن مجلس قضیه دیگری را هم نقل کردند که با بیان آن، این جلسه را به پایان می‌بریم و ان شاء الله در جلسه آتی بحث را پی می‌گیریم. ایشان می‌فرمودند:

سابقاً در حوزه نجف درس فلسفه و عرفان داده می‌شد، ولی به واسطه بعضی مسائل که پیش آمد (و فعلاً جای صحبتش نیست و بنده مقداری از آن را به‌طور مکتوب آورده‌ام)،<sup>۲</sup> این حوزه دیگر از تدریس فلسفه و عرفان محروم شد و با این علوم به‌عنوان امری اجنبی برخورد می‌کردند و آن‌طور که معروف و مشهور است، بسیاری از اعظام برای رفتن به منزل مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - در شب عبا به سر می‌کشیدند!

ببینید کار به کجا کشید که رفتن به منزل مرحوم قاضی جرم محسوب می‌شد و افراد عبا به سر می‌کشیدند و به این طرف و آن طرف نگاه می‌کردند تا کسی آنها را نبیند!<sup>۳</sup> همان‌طور که ما امروزه بعضی از این مسائل را می‌بینیم. مرحوم قاضی چه کسی بود؟! آیا از نظر علمی و اخلاقی کم [شخصیتی] بود؟!

۱. رجوع شود به *مهرتابان*، ص ۱۰۳-۱۰۶؛ *مطلع انوار*، ج ۱، ص ۱۸۵ و ۱۸۶؛ *گلشن اسرار*،

ص ۲۵۳-۲۵۵؛ *الله شناسی*، ج ۳، ص ۳۵۱-۳۵۳.

۲. *اسرار ملکوت*، ج ۱، ص ۸۴-۹۲.

۳. رجوع شود به *مهرتابانک*، ص ۳۸.

آیا شما از ایشان مسئله‌ای مشاهده کردید؟! آیا کفر گفته یا ولایت ائمه را انکار کرده است و مردم را به سمت بی‌دینی سوق داده است؟! این شخص چه کرد و گنااهش چه بود؟! گناه علامه طباطبائی چه بود؟!!

بعد ایشان می‌فرمودند:

در زمان مرحوم قاضی، مرحوم آیه‌الله حاج شیخ محمدحسین اصفهانی معروف به کمپانی<sup>۱</sup> - رضوان‌الله‌علیهما - با مرحوم آیه‌الله شیخ محمدرضا مظفر و مرحوم آیه‌الله شیخ محمدجواد بلاغی، سه نفری به منزل مرحوم آیه‌الله سید ابوالحسن اصفهانی می‌روند. (ایشان در آن موقع مرجع تقلید بود و با فلسفه و عرفان مخالف بود.) خادم به مرحوم آقا سید ابوالحسن خبر می‌دهد که این آقایان آمده‌اند؛ ایشان هم می‌آیند و می‌نشینند.

خب معلوم است چه مسائلی مطرح خواهد شد؛ چراکه هم آقا شیخ محمدحسین کمپانی و هم آقا شیخ محمدجواد بلاغی که صاحب تفسیری مهم<sup>۲</sup> و نقد فلسفه داروین<sup>۳</sup> است و هم آقا شیخ محمدرضا مظفر، هر سه نفر از افراد مشخص، مبرز و صاحب علم و حکمت نجف بودند.

مرحوم آقا سید ابوالحسن می‌گوید: «آقایان فرمایشی دارند؟» آقا شیخ محمدرضا مظفر در پاسخ، مقدماتی را بیان می‌کنند از تبدل مسائل فرهنگی در دنیا، هجوم عقاید إلحادی و بی‌دینی به ممالک اسلامی، و خلأ و ضعفی که دستگاه روحانیت در مقابله با این تهاجم دارد، و سپس می‌فرمایند: «ما الآن به لزوم و وجوب شرعی لازم می‌دانیم که مجالس تدریس فلسفه و عرفان در میان طلاب نجف باب شود و متعهد می‌شویم که طلاب را برای مقابله با این تهاجم به سلاح منطق و برهان مسلح کنیم!»

۱. ایشان مردی بسیار بزرگ و از اعظام اصولیین، فقها، شعرا، ادبا و فلاسفه ما بود، و از زهد و تقوای ایشان حکایت‌های محیرالعقولی تعریف می‌کنند.

۲. آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن.

۳. الرحلة المدرسیة و المدرسة السیارة فی نهج الهدی؛ داروین و أصحابه.



این همان کاری است که مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - علی‌رغم تمام حرف‌ها و کارشکنی‌هایی که علیه ایشان انجام گرفت، در قم انجام دادند؛ لذا ایشان واقعاً حق بزرگی بر عالم اسلام دارند و اینکه امروزه بحمدالله حوزه علمیه قم از نعمت بزرگ تدریس فلسفه، تفسیر و عرفان و مسلح شدن طلاب و علما و روحانیین به سلاح منطق در برابر افکار منحط و بی‌دینی و لاابالی‌گری و امثال ذلک برخوردار است، [محصول زحمات این رجل الهی است]!<sup>۱</sup>

کلام مرحوم شیخ محمد رضا مظفر تمام شد. حالا در اینجا چگونه باید موضع گرفت و چه نحوه باید برخورد کرد؟! خوب بالأخره این یک مسئله‌ای است و اگر نسبت به این مسئله جای حرف است، باید به آن پاسخ داد! زیرا آقایان مدعی هستند که الآن افکار بی‌دینی و افکار ماتریالیستی بر ممالک اسلامی هجوم آورده است و نمی‌توان با روایات ابواب طهارات و نجاسات به جنگ اینها رفت! با روایات غسل و وضو و حج که نمی‌شود به جنگ این عقاید رفت؛ زیرا این عقاید می‌آید و ریشه را برمی‌دارد، نه ظاهر را! آن وقت نه دیری می‌ماند و نه دیاری؛ نه خانه‌ای می‌ماند و نه صاحب‌خانه‌ای! پس باید جواب مسئله داده شود؛ چون با داد و بیداد و اشاعه و تکفیر و... که مطلب حل نمی‌شود! التفات می‌کنید؟!

ببینید جواب آقا سید ابوالحسن اصفهانی در قبال این منطق محکم و قوی چیست؛ منطقی که خودتان می‌توانید در کتاب‌ها آن را ببینید. ایشان در جواب گفتند:

من حاکم شرع را مالک و جوهات می‌دانم، و چون خودم را نسبت به جوهاتی که به طلاب نجف اعطا می‌کنم مالک می‌دانم، راضی نیستم حتی یک ریال از این مال و ملک خودم برای تدریس و تشکیل مجالس فلسفه و عرفان صرف شود!<sup>۲</sup>

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۰۶ و ۱۰۷، تعلیقه؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۱۱-۳۱۳.

۲. رجوع شود به گلشن اسرار، ص ۲۵۵ و ۲۵۶؛ سایت دفتر حفظ و نشر آثار آیه الله خامنه‌ای، <

این جواب یک مرجع به آقا شیخ محمد حسین کمپانی است. آیا واقعاً مسئله این است؟! ما باید این چیزها را بدانیم که شیعه چه نوسانات و فرازونشیب‌هایی داشته است. اینها مطالب و مسائل حقه‌ای است که بیان آنها برای ادراک صحیح مکتب اهل بیت لازم است.

اگر جواب دارید، جواب بدهید و بگویید که شما اشتباه می‌کنید و لازم نیست! یا اصلاً بگویید: «بگذارید این افکار بیاید، زیرا خود امام جلوی اینها را می‌گیرد!» بنده خود شنیدم که بعضی این را می‌گفتند!

اگر امام زمان جلوی آن را می‌گیرد، پس درب حوزه نجف را هم ببندید! اگر قرار است امام زمان متکفل باشد، چرا فقه و اصول را تدریس می‌کنید؟! پس همه را به او بسپارید، نه فقط مقداری از آن را!

پس مکتب امام صادق علیه السلام کجا رفت که می‌فرمود: باید به جنگ با مخالفین بروید و هشام بن حکم را در کنار خود پرورش می‌داد؛ چون با مخالفین با منطقی قوی و برهان برخوردار می‌کرد؟! مکتب امام کاظم و امیرالمؤمنین کجا رفت؟! این آیات قرآن که می‌فرماید: ﴿وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾<sup>۱</sup> یا ﴿فَبَشِّرْ عِبَادَ \* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾<sup>۲</sup> کجا رفت و چه شد؟ اینها همه ناشی از درک

---

﴿ بیانات در دیدار آیه الله گلپایگانی در تاریخ ۱۳۷۰/۱۲/۲ و بیانات در دیدار اعضای مجمع نمایندگان طلاب و فضلاء حوزه علمیه قم در تاریخ ۱۳۶۸/۹/۷، به نقل از علامه امینی رحمه الله علیه.

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۱، ص ۱۶۹ - ۱۷۳.

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵. *الله شناسی*، ج ۳، ص ۲۸۷.

«و با آنان با طریقه‌ای که از همه راهها و طریقه‌ها نیکوتر است به مباحثه و مجادله در گفتار قیام کن!»

۳. سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸. *امام شناسی*، ج ۱۷، ص ۵۶۰.

«پس (ای پیامبر)، بشارت بده بندگان مرا \* آنان که هر گونه گفتار را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌نمایند!»

ناصحیح مسئله است!

یک شیعه باید خود را با واقعیت تطبیق دهد؛ چون واقعیت با اخفاء مخفی نمی شود، بلکه واقعیت، واقعیت است و باید مطرح شود!

به قول سعدی که می فرماید:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال<sup>۱</sup>

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال چشمان ما را بینا و راه ما را مستقیم و سرّ ما را در راستای رضای خود و رضای اولیای خودش قرار بدهد. در فرج باطنی و فرج ظاهری امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف تعجیل بفرماید. ما را از یاران و منتصرین واقعی آن حضرت و ذابین از او قرار دهد. ما را در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان محروم نفرماید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

---

۱. مواظظ سعدی، قصائد، قصیده ۳۶.



مجلس چهل و هفتم

ضرورت تصحيح دیدگاه انسان نسبت به مالکیت

۲۴ سؤال المکرّم ۱۴۲۱



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قلتُ: «يا أبا عبد الله، ما حقيقة العبودية؟» قال:  
ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبدُ لنفسه فيما خوّله الله ملكًا، لأنَّ العبيد لا يكونُ  
لهم ملكٌ، يرونَ المالَ مالَ الله، يَصْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللهُ به.<sup>١</sup>  
[عنوان بصرى] به امام صادق عليه السلام عرض می‌کند: «حقیقت عبودیت  
چیست؟» حضرت می‌فرماید:

سه چیز است: اول اینکه بنده در نفس خود، در آنچه خداوند به او عنایت  
کرده تعلق نبیند و احساس ملکیتی نکند، چون بندگان نسبت به اموال خود  
احساس ملکیت ندارند و بلکه در حقیقت مالی ندارند؛ مال را مال خدا  
می‌دانند و آن را در جایی قرار می‌دهند که خدا تکلیف کرده است.  
در جلسه گذشته تا حدودی راجع به این مسئله صحبت شد که چطور انسان

---

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

باید تعلق خود را نسبت به اموال تصحیح کند؛ البته منظور این نیست که تعلق خود را قطع کند، بلکه باید آن را تصحیح کند، و به طور کلی سلوک غیر از تصحیح حال و به دنبال آن تصحیح فکر و تفکر نیست!

فرق بین عارف و جاهل در صحت فکر و در تصحیح حال و فکر او است. از نقطه نظر کیفیت فکر و مبانی فکری، برداشت شخص جاهل و عوام نسبت به اشیاء و عالم وجود و هستی با برداشت عارف تفاوت دارد؛ و الا از نقطه نظر ظاهری تفاوتی بین آنها نیست.

چون حال عارف متبدل می شود و کیفیت تعلق او به عالم دنیا و کثرات، به تعلق توحیدی تبدل پیدا می کند، طبعاً این تبدل در فکر او نیز اثر خواهد گذاشت، و از اینجا فرق بین عارف و عالم مطرح می شود؛ چون عالم نیز ممکن است این مطالب را بداند، ولی این مطالب منبعث و زاینده حال او نیست؛ بلکه از کتاب و نوشته ای فهمیده و دریافته یا شخصی مطلبی را به او گفته، ولی هنوز به حقیقت آن نرسیده و واقعیت را ادراک نکرده است؛ تا جایی که اگر انسان آن واقعیت را ادراک کند و حقیقت را بیابد و مسائل در درون و وجدان او محسوس باشد [کیفیت حالات و بالطبع تفکرات او متبدل می شود].

قبل از اینکه در این مجلس به حضور رفقا برسیم، در مجلس عقدی بودیم. در آنجا چند کلمه راجع به برنامه های زندگی برای آن زوج مکرم صحبت کردیم. یکی از مسائلی که در آنجا مطرح کردم و دیدم با این قضیه هم مناسبت دارد - که البته الآن مقداری سربسته تر عرض می کنم - این بود که دین را از اهل آن بگیرید؛ از کسی که آن را با وجدان خود یافته است و دین در جان و سرشت و نفس او حک شده و با دین وحدت پیدا کرده است، نه هر کسی که ادعای فهمی دارد و چند کتاب خوانده است. زمانی که مرحوم پدر ما در نجف بودند، خیلی به ایشان اعتراض می کردند و کنایه می زدند و [تهمت هایی] ناگوار نظیر خروج از دین و شریعت پیغمبر، صوفی و درویش، به راه خود رفتن و همراه نبودن با جامعه مسلمین و امثال ذلک را به ایشان می زدند. پدر ما که شخصی بی سواد نبود و حتی مخالفین ایشان به فضل او معترف بودند



و از نظر جدّیت و فضل و مبرّز بودن، در نجف مشاراً بالبنان بودند؛ به طوری که وقتی در خیابان حرکت می‌کردند، همه می‌گفتند: «فلانی آمد!» این یک مسئله بدیهی است! اما چرا این مطالب را به ایشان می‌گفتند؟! چون ایشان به آنچه خود می‌فهمید و دریافته بود عمل می‌کرد، نه آنچه دیگران به او می‌گفتند و از او می‌خواستند! حالا دیگران هر چه می‌خواهند بگویند، بگویند!

او راه خود را رفت و به این طرف و آن طرف نگاه نکرد و نگفت: «حضرت آقای فلان چه می‌گویند تا به آن عمل کنم!» یا «فلان آقا چه می‌گویند تا طبق مبنای او عمل کنم!» بلکه به آن چیزی عمل کرد که از روایات و اصول مسلمّه و تلمّذ و شاگردی در خدمت بزرگان به دست آورده بود؛ بزرگانی نظیر علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - که به حقیقت و مخّ دین رسیده بودند!

در اینجا خوب است این مسئله را تذکّر دهم که در اواخر عمر مرحوم آقا - رضوان الله علیه - چون ما متوجّه مسائلی نظیر موقعیت و کیفیت ارتباط ایشان شده بودیم - که البته إن شاء الله این مسائل را به طور مشروح به قلم آورده و می‌آورم -<sup>۱</sup> از ایشان سؤال کردم: «شما با چه ملاک و به دستور چه کسی به مرحوم آقای شیخ عبّاس قوچانی مراجعه کردید؟» ایشان فرمودند:

من از اوّل شاگرد علامه طباطبائی بودم و تا آخر هم شاگرد ایشان بودم و به

۱. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۹۰:

«این حقیر در اواخر حیات مرحوم والد شبی از ایشان پرسیدم: "حالات و خصوصیات مرحوم قوچانی را ما تا حدودی متوجّه شده‌ایم و می‌دانیم که ایشان فرد صادق و بی‌هوایی بود، آیا همین مقدار کفایت می‌کند که شما به ایشان مراجعه کرده‌اید و خود را تحت تربیت و ارشاد ایشان قرار داده‌اید؟!»  
مرحوم والد تأملی کردند و فرمودند:

"ما به دستور علامه طباطبائی به ایشان مراجعه کردیم و در حقیقت با اتّصال به علامه طباطبائی و تحت ارشاد ایشان ما به مرحوم قوچانی مراجعه نمودیم، و تا زمانی که در نجف بودیم تحت نظر و هدایت و ارشاد علامه طباطبائی بوده‌ایم تا اینکه به مرحوم حدّاد متّصل شدیم."

دستور خود ایشان به آقای شیخ عباس قوچانی مراجعه کردم و بعد هم به نزد آقای حداد رفتم!<sup>۱</sup>

التفات می کنید؟! لذا این تصور که ایشان مستقلاً شاگرد آقای شیخ عباس بودند صحّت ندارد، بلکه ایشان شاگرد سلوکی علامه طباطبائی بودند.

علی کلّ حال چرا به ایشان این مطالب را می گفتند؟ چون ایشان می خواست به راه خود برود و به آنچه دریافته بود عمل کند و نمی خواست از هر کسی حرف بشنود، لذا طبعاً به مذاق بعضی خوش نمی آمد.

بعد من [در آن مجلس عقد] یک مثال زدم و گفتم: روزی جهت خواستگاری برای یکی از اخوان به منزل یکی از آقایان رفتیم. خلاصه اینکه آنجا جریانی را مشاهده کردیم که وقتی از منزل خارج شدیم یکی از اقوام ما که در آن مجلس بود، گفت: «من به عمرم مجلس بنگاه معاملاتی مثل امشب ندیده بودم!» البته آن قضیه منتفی شد و اصلاً صلاح هم نبود که انجام شود.

با اینکه این آقا الآن صاحب رساله و پدر او از مراجع درجه یک نجف بود، اما صحبت ایشان در آن شب نه براساس تقوا و شائیت، بلکه فقط و فقط براساس مهر و پول و درهم و دینار دور می زد؛ پدر ما هم همین طور ساکت نشسته بود و این جریان را تماشا می کرد، ما هم کنار ایشان نشسته بودیم و مدام می خندیدیم و معاملات را یاد می گرفتیم! خب بلد نبودیم! بالأخره بد نیست که انسان بداند که چطور مانند یک شخص بنگاهی حرف بزند، چگونه در مطلبی وارد و از آن خارج شود و مسئله را بپزد و جا بیندازد!

آیا نتیجه هفتاد سال درس خواندن و روایات را بررسی کردن این است که بگویند: «مهر دختر فلان آقا فلان مقدار دینار عراقی بود، لذا باید مهر دختر ما خیلی بالاتر باشد؛ ما کجا و ایشان کجا؟! این دختر نوه حضرت کذا است؟!» و مطالب دیگری که اصلاً جای طرح آن نیست و ما فقط به همین مقدار اکتفا می کنیم. اینها مطالبی است

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۱ و ۱۲.

که هم ما می‌دانیم و هم آنها می‌دانند و چیزی نیست که از دیدگان ما و آنها پنهان و مخفی باشد! این یک قضیه بود که برای ما اتفاق افتاد.

مشابه این قضیه برای صبیۀ خود مرحوم آقا پیش آمد. وقتی که برای خواستگاری آمدند، پدر داماد شروع کرد به صحبت که ما چنین هستیم و امکانات ما چنان است و هر چه شما بگویید مورد پذیرش است، و منتظر بودند تا مرحوم آقا چه می‌فرماید. مرحوم آقا فرمودند:

دختر ما، دختر حضرت زهرا است و ما به آن حضرت تأسی می‌کنیم. مهر او هم همان مهر حضرت زهرا یعنی مهرالسنة است!  
بنده در آن مجلس بودم و دیدم که آنها تا چند دقیقه اصلاً گیج شده بودند و نمی‌دانستند چه بگویند! بالأخره گفتند: «آقا، منظور حضرت عالی چیست؟!»  
ایشان فرمودند:

مگر جناب عالی مقدار مهرالسنة را نمی‌دانید که پانصد درهم شرعی،<sup>۱</sup> مساوی با دویست و شصت و دو و نیم مثقال نقره صیرفی است؟!<sup>۲</sup>  
آنها گفتند: «فقط همین؟!» ایشان فرمودند: «غیر از این چیزی نیست!»  
بعد ایشان این مطلب را فرمودند:

وقتی کسی برای خواستگاری دختران مرحوم پدر ما می‌آمد ایشان می‌گفتند: «من از داماد نه پول می‌خواهم و نه چیز دیگر، فقط سه چیز از او می‌خواهم: یک جو غیرت، یک جو ایمان و یک جو عقل! اگر این سه چیز را داشته باشد [به او دختر می‌دهم].»

بنده خودم وقتی که در برخی از مجالس، مهرالسنة را مطرح می‌کردم، طرف

۱. معادل با سیصد و پنجاه مثقال نقره. (محقق)

۲. نمی‌دانم قیمت آن چقدر است؛ ولی خیال می‌کنم الان از صد هزار تومان کمتر باشد!

۳. رجوع شود به *تهذیب الأحکام*، ج ۷، ص ۳۵۶ و ۳۵۷؛ *عیون أخبار الرضا علیه السلام*، ج ۲، ص ۸۴؛ *مناقب آل ابي طالب علیهم السلام*، ج ۳، ص ۳۵۱.

مقابل که از آقایان و اهل اطلاع بود، با تمسخر با قضیه برخورد می کرد و می گفت: آقا، این حرف ها مربوط به آن زمان بود؛ اما امروزه چنین و چنان است! در آن موقع با این مهر یک خانه می دادند، ولی الآن ارزشی ندارد!

نه آقا! نه خانه می دادند، نه آپارتمان می دادند و نه ویلا! مگر قیمت زره امیرالمؤمنین چقدر بود و اگر الآن درست کنند، چقدر است؟ زره چیزی نبود که برای کسی گران باشد، بلکه همه زره داشتند و لباسی که از زنجیر درست شده است، می پوشیدند.

علاوه بر این، مگر در کتاب محاسن برقی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت نداریم که فرمودند:

خداوند توسط جبرائیل به پیغمبر وحی فرستاد که مهر دختر خود را مهر السنّة قرار بده تا امت تو از نظر کمی مهر به تو تأسی کنند!<sup>۱</sup>

مگر کور هستید؟! بروید و روایت را بخوانید! البتّه اینها کور باطن اند؛ یعنی همگی این مطالب را می دانند و انکار می کنند! ولی صحبت در این است که بین دانستن و یافتن، از مشرق تا مغرب فاصله است. همه این مطالب مشخص است. طبعاً هر کسی [دین را] به این نحوه و وضع و کیفیت نمی پسندد و قبول نمی کند؛ لذا دین را باید از شخصی فرا گرفت که آن را یافته است، نه اینکه تخیلات و تصوّراتی در ذهن خود پرورانده است، و الا کتاب هم در کتابخانه ها زیاد است؛ چه فرقی می کند؟! مطلبی در کتاب نوشته شود، در نوار ضبط شود یا در سینه ها حفظ شود، هر سه یکی است؛ ولی رسیدن به این نکته مهم است!

لهذا فرق بین عالم و عارف این است که عارف به آنچه فرموده اند رسیده است،

۱. المحاسن، ج ۲، ص ۳۱۳:

«ثُمَّ أَوْحَىٰ إِلَىٰ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّ سُنَّ مَهْوَرِ النَّسَاءِ الْمُؤْمِنَاتِ حَمْسَ مِائَةٍ فَفَعَلَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ». مطلع انوار، ج ۷، ص ۲۹۷، تعلیقه:

«آنگاه خداوند به پیامبرش وحی فرستاد که مهر زنان مؤمنه را به پانصد درهم سنّت نماید و آنان ازدواج خود را به این مهر کابین نمایند، و رسول خدا نیز چنین فرمود.»

ولی عالم فقط از کتاب‌ها نقل می‌کند و وقتی که برای خود موقعیتی حاصل بشود، بر مقتضای منافع و مصالح خود، موقعیت را تغییر می‌دهد، موقعیت را عوض می‌کند، کم و زیاد می‌کند و دلیل می‌آورد. [می‌گوید]: «به این دلیل و به آن دلیل، این زمان با آن زمان فرق می‌کند، الآن این طور شده و آن موقع آن طور بوده است.» نه خیر آقا، هیچ فرق نکرده است! هوای نفس در هر دو زمان بوده، شیطان در هر دو زمان بوده، مطالب در هر دو زمان هست. هم در آن زمان بعضی‌ها بودند که عمل می‌کردند و بعضی‌ها هم عمل نمی‌کردند، و هم در این زمان بعضی‌ها عمل می‌کنند و بعضی‌ها عمل نمی‌کنند. مطلب یکی است!

عرض شد: امام صادق علیه السلام می‌فرماید که عبد نباید مال را مال و املاک خود ببیند، بلکه باید آن را مال خدا بداند و باید تعلق خود را نسبت به اموالی که دارد تصحیح و درست کند؛ نه اینکه تعلق نداشته باشد، زیرا تعلق نداشتن یعنی به کنار انداختن و این صحیح نیست، بلکه باید تعلق را تصحیح کند؛ چون بندگان نسبت به مال تعلق ندارند و هر مالی چه در جیب آنها باشد یا در اطاق باشد یا در اختیارشان باشد و یا نباشد برای آنها یکسان است و فرقی نمی‌کند، همان طور که انسان نسبت به مالی که در اختیار دیگری است چنین حالی دارد؛ لذا برخورد یک شخص عادی با کسی که فرضاً کرور کرور سرمایه در بانک دارد یا اصلاً آه در بساط ندارد مساوی است و با خود می‌گوید: «این شخص سرمایه داشته باشد یا نداشته باشد، به من چه ربطی دارد و چه چیزی عائد من می‌شود؟!»

بنده در ارتباط با مولای خود هم همین طور است؛ یعنی اگر هزار کرور پول و مایتمک در ملک مولا باشد یا نباشد، در دیدگاه بنده نسبت به این مال تفاوتی حاصل نمی‌شود؛ چون او بنده است و حرّ نیست و چیزی برای او حاصل نمی‌شود! اما فرزند نسبت به پدر این طور نیست و می‌گوید: «هرچه پدر من بیشتر پول داشته باشد بهتر است؛ چون اگر بمیرد اینها به من می‌رسد!» و چه بسا دعا می‌کند که خدا زودتر عمر پدرش را به سر بیاورد؛ کما اینکه اتفاق افتاده است!

یک مرتبه یکی از دوستان مرحوم آقا آمد و ملکی را که خیلی قیمتی بود - و اگر این زمان بود حدود پنج شش میلیارد تومان قیمت داشت - به ایشان هدیه کرد و گفت: «این ملک را به شما هدیه می‌کنم و با این هدیه هر کاری می‌خواهید بکنید!» مرحوم آقا فرمودند: «من ملک می‌خواهم چه کار که می‌خواهید به من هدیه بدهید؟!» آن شخص گفت: «می‌خواهم به شما هدیه بدهم!» ایشان فرمودند:

بسیار خوب، ما این هدیه را قبول کردیم. حالا شما از طرف ما آن را بفروشید و منازل افراد مستضعفی را که در خیابان دولت آباد سکونت دارند و در گروی بانک است از گروی بانک بیورید!

آن شخص گفت: «آقا، ما می‌خواهیم این را به خود شما هدیه بدهیم!» ایشان فرمودند: «من قبول کردم دیگر! حالا شما برو و این کار را انجام بده!»

این بنده خدا هم رفت تا این کار را انجام بدهد، ولی شنیدم فرزندان او را جداً تهدید به قتل کردند و او منصرف شد! التفات می‌کنید؟! این دنیا است و تعلق به دنیا همین است!

امام صادق علیه السلام بی‌جهت این مطالب را نمی‌فرماید؛ آن حضرت می‌داند که یک [حقیقتی] هست! این همه برای دنیا کار می‌کنی و زحمت می‌کشی و تعلق خود را زیاد می‌کنی، بعد هم خدا تو را گرفتار چنین قضیه‌ای می‌کند و نمی‌توانی کاری انجام بدهی و جلوی خیرات و مبرات و تمامی منافع گرفته می‌شود و بعد هم این پول به دست این فرزندان می‌افتد که پدرشان را تهدید می‌کنند و معلوم است که با آن چه خواهند کرد! به خدا پناه می‌بریم از اینکه ما را به چنین امتحانات مشکلی مبتلا کند و برای انسان پیش بیآورد.

بندگان نسبت به آنچه موالی آنها دارند بی‌تفاوت هستند و هیچ تعلق ندارند. اگر مولا به بنده بگوید این کار یا آن کار را انجام بده، انجام می‌دهد و حتی ناراحت هم نمی‌شود! چرا ناراحت بشود؟! اگر مولا بگوید تمام اموال را به دریا بریز، او هم می‌ریزد و می‌گوید: «مال من نیست که بریزم یا نریزم و به من ربطی ندارد!»

کسانی متأثر می‌شوند که به اموال انسان تعلق دارند. انسان می‌خواهد در یک جا پولی را خرج کند، می‌بیند که سروصدا درآمد که چرا به ما نمی‌دهید و به دیگران می‌دهید؟! انسان می‌خواهد یک جا پول خود را خرج کند، می‌گویند که چرا این‌طور می‌کنی؟! ما اولی و احق هستیم! ولی انسان نباید به حرف آنان ترتیب اثر دهد و الا در همان جا می‌ماند و توقّف می‌کند. انسان باید کار خود را انجام دهد و جلو برود و منتظر نباشد که از کسی دستور بگیرد! «اینجا خرج کن و آنجا نکن» به کسی نیامده است!

چرا این‌طور است؟! چون همین کسانی که در این دنیا مانع می‌شوند، روز قیامت پرونده خود را به دوش می‌گیرند و به دنبال کار خود می‌روند و به ما نگاه هم نمی‌کنند! هر چه به آنها بگوییم ما در دنیا به خاطر شما کم گذاشتیم، انفاق نکردیم و صلّه رحم نکردیم تا شما ناراحت نشوید و از ما رضایت داشته باشید، فایده‌ای ندارد! حالا فرقی هم نمی‌کند که آنها زن و فرزند، خواهر، عمو، دایی، قوم و خویش، همسایه و شریک و یا هر کسی که می‌خواهند باشند! می‌گوییم: «ما به خاطر شما این کارهای خیر را انجام ندادیم، الآن که گرفتاریم، به داد ما برسید و به خدا بگویید که به خاطر ما بوده است!» آنها جواب می‌دهند: «ما دست شما را با غل و زنجیر نبسته بودیم، می‌خواستید این کارها را انجام بدهید!» می‌گوییم: «اگر این کارها را می‌کردیم، زندگی ما این‌طور می‌شد و این مسائل پیش نمی‌آمد!» آنها جواب می‌دهند: «می‌خواستید بکنید! پیش می‌آید که بیاید!» این جواب را من الآن زودتر به شما گفتم، بعداً در روز قیامت خودتان هم می‌شنوید!

انسان باید ببیند که تکلیف او چیست! ما برای دو روزه دنیا درجا می‌زنیم و یا عقب‌گرد می‌کنیم، ولی باید متوجّه باشیم که این دو روزه دنیا ارزشی ندارد و آنچه ما در پیش داریم ابدی است! آیا آدم عاقل برای خراب کردن و افساد مآل ابدی خود، زندگی دو روزه دنیا را انتخاب می‌کند؟! اگر این کار را انجام بدهد، دیوانه است! حالا دنیا پیش خراب می‌شود، خب خراب بشود؛ البتّه که خراب هم نمی‌شود، بلکه فقط تغییر و تحوّل پیدا می‌شود و بعداً درست می‌شود. همه اینها تخیلات است و آنچه ما در پیش داریم ابدی است!

حساب افرادی که معاد و عقبات و بهشت و جهنم را انکار می‌کنند جدا است؛ ولی ما که قبول داریم! بر این اساس حتی اگر بخواهیم مانند تجار و کسبه هم کار انجام بدهیم، نباید به ضرر خودمان کار کنیم. تجار ابتداء حساب می‌کنند که آیا در این معامله ضرر است یا منفعت! آیا تا به حال دیده شده تاجری بداند در معامله‌ای ضرر است ولی اقدام کند؟! امکان ندارد و اگر انجام دهد، می‌گویند: «او دیوانه است، و اصلاً چرا مغازه و حجره‌اش را باز می‌کند؟!». پس تمام کارهای ما از اول تا آخر براساس جنون است!

حالا متوجه شدید که چرا بزرگان می‌گویند تمام مردم غیر عقلاء هستند؟! چون آدم عاقل که این کارها را انجام نمی‌دهد! ما به خاطر امری روزمره و مسئله یا قضیه‌ای چندروزه یا سه ساله یا ده ساله، سعادت ابدی را از دست می‌دهیم، آن وقت همین مردم فردای قیامت به ما می‌گویند: «می‌خواستی انجام ندهی، ما که دستت را نبسته بودیم و تو را به انجام این امر مجبور نکرده بودیم! ما فقط به تو اخم کردیم، خب می‌خواستی اخم ما را قبول کنی و بپذیری!» آیا برای رسیدن به سعادت، کمترین مقدار تحمل لازم نیست؟! آیا همیشه باید اوضاع به صورت عادی و بروفق مراد باشد؟! در این صورت بین انسان و غیرانسان فرقی نیست!

فلذا امام علیه السلام می‌فرماید: «انسان باید مانند بندگان باشد و مال را در جایی قرار بدهد و صرف کند که خدا امر می‌کند.» چون انسان مالک نیست! اگر انسان این حال را داشته باشد، آن وقت کم‌کم متوجه می‌شود که این اموال از او نیست و تعلق او نسبت به این اموال کم شده و کم‌کم بی‌تفاوت می‌شود. البته بنده نمی‌گوییم که این حال به آسانی به دست می‌آید، بلکه باید تأمل کنیم، با خود کلنجار برویم و در خودمان این مسئله را مرور کنیم؛ زیرا اینها خیلی تأثیر می‌گذارد.

بعد از اینکه عدی بن حاتم نزد معاویه گفت: «علی بن ابی طالب علیه السلام از دنیا و زخارف آن گریزان بود» و اوصاف آن حضرت را بیان کرد، معاویه گریه می‌کرد و می‌گفت: «يَرْحَمُ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ، كَانْ كَذَلِكَ؛ خدا ابوالحسن را بیامرزد که



این چنین بود! «هم چنین معاویه می گفت: «اگر علی بن ابی طالب یک خانه از طلا و یک خانه از گاه داشت، خانه طلا را زودتر انفاق می کرد.»<sup>۱</sup>

مرحوم آقا می فرمودند:

معاویه بر طبق فهم خودش این حرف را می زند؛ چون در نزد او طلا مهم تر و با اهمیت تر از گاه است، صفت مُسْتَحْسَنَةُ انْفَاقٍ در راه خدا را به امیرالمؤمنین نسبت می دهد، ولی در نزد امیرالمؤمنین گاه و طلا یکی است و زودتر و دیرتر معنا ندارد! یعنی امیرالمؤمنین با همان دید به طلا نگاه می کند که به گاه نگاه می کند، نه اینکه طلا را بالاتر بداند و در عین حال انفاق کند. امیرالمؤمنین به طلا که نگاه می کند، انگار به گچ نگاه می کند. واقعاً همین طور است!

الآن مسئله برای ما قدری عجیب است، ولی اگر ان شاء الله خدا به همه ما قسمت کند و توفیق بدهد، خواهیم دید که انسان به مرتبه ای می رسد که اصلاً از مال بدش می آید و ناراحت است که پول دارد و حوصله اش را ندارد و می گوید: «ای کاش این اموال زودتر برود تا راحت شوم! همه این گرفتاری ها برای چیست؟!» بالأخره از یک طرف مال دارای ارزش است و نمی توان آن را دور انداخت، بلکه باید آن را حفظ نمود؛ و از طرف دیگر می بیند فکرش را گرفته است و واقعاً احساس می کند این اشتغال فکری برای او ضرر دارد! همان طور که مثلاً اگر گرفتاری و مرضی برای یکی از بستگان انسان پیدا شود، دائماً ذهن انسان را اشغال می کند و همیشه منتظر است تا هر چه زودتر خبر سلامتی او برسد تا از این اشتغال بیرون بیاید. یعنی بعضی ها هستند که انسان احساس می کند از تملک و تعلق به ملکیت و داشتن مال ناراحت هستند! بنده با افرادی که این طور بوده اند برخورد داشته ام؛ لذا خدمت شما عرض می کنم.

مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله عليه - در مجلس بله بران آقازاده شان، آقای سید برهان الدین نشسته بودند. آقای حدّاد همین طور کنار می نشستند و صحبت

۱. رجوع شود به المحاسن و المساوی، بیهقی، ص ۴۱.

۲. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۳۴؛ کشف الغمة، ج ۱، ص ۴۲۱.

نمی‌کردند و یکی از دوستان به نام حاج عبدالجلیل - خدا حفظشان کند، ایشان در کویت هستند و مرحوم آقا هم اسم او را آورده‌اند<sup>۱</sup> - در آنجا صحبت می‌کرد. حاج عبدالجلیل با فامیل عروس در مورد مقدار هفتاد یا هشتاد دینار مهر بحث می‌کردند. مرحوم آقای حدّاد هم نشسته بودند و نگاه می‌کردند - نمی‌دانم حواسشان بود یا نبود - تا اینکه حوصله ایشان سر رفت و پرسیدند: «در مورد چه چیزی بحث می‌کنید؟» گفتند: «فامیل عروس می‌گویند هشتاد دینار و ایشان می‌گویند هفتاد دینار!» آقای حدّاد گفتند: «اصلاً بنویسید صد و پنجاه دینار!» آنها هم صد و پنجاه دینار نوشتند و تمام شد.<sup>۲</sup> بنده خدا حاج عبدالجلیل با خود می‌گفت: «پس ما در اینجا یک ساعت برای چه حرف می‌زنیم؟!»

خب این هم یک نحوه است! این آقای حدّاد است که او را کافر و صوفی معرفی می‌کنند، و آن دیگری هم صاحب رساله و مرجع تقلید! حالا فهمیدید؟! بنگاه معاملات به گرد اینها هم نمی‌رسد!

هم چنین یکی از شاگردان مرحوم آقای حدّاد که حال خوشی داشت، با رفقا و دوستانش مسافرت می‌کرد. او می‌گفت:

همین که من دست در جیب می‌کردم تا پول بردارم و چیزی بخرم، دیگران زودتر از من پول آن را می‌دادند، تا اینکه خسته شدم! در یکی از مجالس، تمام پولی را که در جیب داشتم زیر فرش صاحب‌خانه گذاشتم و دیگر راحت شدم.<sup>۳</sup> بعد از اینکه از مسافرت برگشته بودند، وقتی اهل منزل برای نظیف اطاق، فرش را کنار می‌زنند می‌بینند مبلغی پول زیر فرش است! با تعجب به صاحب منزل می‌گویند و ایشان می‌گوید: «ما پولی نگذاشته‌ایم!» و بعد از تحقیق کاشف به عمل می‌آید که این

۱. روح مجرد، ص ۶۲.

۲. رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۵۴.

۳. این قضیه در منزل دوستان مرحوم آقای حاج غلام‌حسین سبزواری - خدا رحمتشان کند - اتفاق افتاده است.

پول از فلان آقا بوده که از بس موقع خرید دست در جیبش می‌کرده اما بقیه حساب می‌کرده‌اند حوصله‌اش سررفته، لذا با خود گفته بهتر است این پول را در اینجا بگذارم تا خیالم راحت شود که اصلاً هیچ پولی ندارم! لذا می‌خواهید بخرید یا نخرید! یعنی این شخص می‌بیند در آن حالی که دارد، اشتغال به این مال دائماً او را ایست می‌دهد و مانع اوج گرفتن روحی و نفسی او می‌شود؛ لذا می‌خواهد خود را راحت کند و بیرون بیاورد!

مقصود بنده از نقل این قضایا این است که بگویم اینها به حرف نیست، بلکه واقعیت دارد و اتفاق افتاده است.

نظیر این داستان - البته در مرتبه خیلی بالاتر و عالی‌تر - داستان اصحاب سیدالشهدا علیه السلام است که روز عاشورا برای شهادت و موت بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند؛<sup>۱</sup> یعنی ناراحت بودند که چرا زنده‌اند و به این بدن مقید هستند! چون آنها وضعیت امام حسین علیه السلام، آینده، عقبات و بالأخره آنچه را خدا برای آنها آماده کرده است می‌دیدند. لذا کأنّ بعضی از اینها با سیدالشهدا دعوا داشتند و می‌گفتند: «چرا نمی‌گذارید ما به میدان برویم؟!» آن حضرت را قسم می‌دادند و به خیال خود مثلاً دل ایشان را به رحم می‌آوردند تا حضرت می‌گفتند: «حالا بروید!»<sup>۲</sup>

آنها طوری بودند که «لا یجدون [لا یندوقون] ألمّ مسّ الحديد»<sup>۳</sup> یعنی از شدت اشتیاق و توجه به آن سمت و رسیدن به وصال معبود، اصلاً [درد را] احساس نمی‌کردند! گاهی اتفاق می‌افتد که انسان با عجله به دنبال قضیه و مطلبی می‌رود، ناگهان سر یا پایش به جایی می‌خورد و خون جاری می‌شود ولی نمی‌فهمد و بعد از مدتی کم‌کم احساس درد می‌کند. این درد قبلاً هم بوده، ولی چون از توجه به بدن غفلت

۱. رجوع شود به وقعة الطف، ص ۲۳۴.

۲. رجوع شود به همان، ص ۲۳۴ - ۲۴۰.

۳. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۸.

داشته این درد را احساس نمی کرده است. اصحاب سیدالشهدا هم اصلاً احساس نمی کردند که آهن و تیر و شمشیر به بدنشان می خورد.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ «انسان باید مال خود را همان جایی صرف کند

که خدا امر کرده است.»

یعنی انسان باید ببیند تکلیف چیست. در یک جا کم و در یک جا زیاد و در هر موقعیتی به اندازه مصرف نماید. یک جا باید امساک نموده، جایی دیگر انفاق کند! نباید به هر کسی انفاق کند و نباید از هر کسی امساک نماید، بلکه باید ببیند تکلیف او چیست!

مرحوم آقای سید محمدتقی خوانساری از مراجع تقلید، مرد بسیار محترم، بزرگ، باتقوا و مبرّزی بود. ایشان در زمان آقای بروجردی و از هم دوره‌ای‌های مرحوم آقای حجّت و مرحوم آقای صدر بود.

در زمان جنگ بین الملل ثانی که قشون انگلیس و آمریکا به قم آمده بودند، در یک سال باران نیامد و وضع خیلی وخیم شد؛ لذا مردم از ایشان تقاضای نماز استسقاء کردند. ایشان به اتفاق مردم قم برای اقامه نماز به بیرون شهر حرکت کردند. انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها خیال کردند اینها قصد شورش دارند، لذا اسلحه‌های خود را برداشتند و خود را برای مقابله آماده کردند، [ولی بعد متوجه شدند که اینها برای نماز باران از شهر بیرون می‌روند]. به هر حال آنها نماز خواندند و به شهر برگشتند ولی باران نیامد.

ایشان برای بار دوم به اتفاق چند نفر از خواص برای خواندن نماز استسقاء از شهر بیرون رفتند. نقل می‌کنند همین که نماز ایشان تمام شد آسمان ابری شد و باران باریدن گرفت و آن قدر بارید که مردم نزد ایشان رفته و گفتند: «دعا کنید باران متوقف شود؛ زیرا نزدیک است همه چیز از بین برود!»<sup>۱</sup>

۱. رجوع شود به مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۲، ص ۸۶-۸۸.

۲. علماء معاصرین، تبریزی خیابانی، ص ۲۱۳؛ جرعه‌ای از دریا، شبیری زنجانی، ج ۱، ص ۶۵۷.

در سفری که ایشان به همدان داشت، با مرحوم آقا شیخ محمدجواد انصاری ملاقات می‌کند. مرحوم آقا شیخ محمدجواد در آن وقتی که در قم بودند پیش ایشان درس خوانده بودند. بعد در مجلسی که مرحوم آقای انصاری به دیدن ایشان می‌روند و علمای همدان و کسبه و اعیان همه آمده بودند، ایشان به‌طور عادی، نه مخفیانه و در گوشه، به آقای انصاری می‌گویند: «جناب آقای شیخ محمدجواد، برای حالمان و برای راهمان دستوری بدهید!» اینکه یک مرجع تقلید جلوی این همه از علما و جلوی مردم به شاگردش این مسئله را بگوید، مطلب کمی نیست و این یک مسئله عادی نیست! مرحوم آقای انصاری هم بر حسب تواضع و ادب و رعایت احترام استادی، استنکاف و استیحا ش می‌کنند و می‌گویند:

آقا، این حرف‌ها چیست؟! این مسائل چیست؟! ما قابل نیستیم (البته این را ما می‌گوییم) حضرت عالی خودتان برای این مسائل اهل و متعهد هستید! ایشان به آقای انصاری اظهار می‌کنند: «آقا، شوخی نمی‌کنم، امساک نکنید، بفرمایید!» مرحوم آقای انصاری هم خیلی آهسته و در گوشه سه چیز را به ایشان توصیه می‌کنند! می‌فرمایند:

اول: نماز شب را ترک نکنید! دوم: در کمک به فقرا و ایتم کوتاهی نکنید! سوم: اموال امام زمان علیه‌السلام و وجوهات را در جای خودش صرف کنید!

وقتی که این مسئله را مطرح می‌کنند، ایشان سرش را پایین می‌اندازد و بعد از مدتی سرش را بیرون می‌آورد و می‌گوید:

آقا، آن دوتای اول را می‌توانم؛ ولی این سوم را نمی‌توانم! باید خودتان دعا کنید که خدا به من توفیق بدهد!

حالا خدا می‌داند که مرحوم آقا سید محمدتقی خوانساری در صرف این اموال چقدر احتیاط داشت و چه وسواسی داشت که مبادا مثلاً در غیر از جای خودش صرف شود؛ ولی در عین حال آن قدر این مسئله مهم است که احساس می‌کند نمی‌تواند، لذا می‌گوید: «آقا، این را نمی‌توانم، برای این دعا کنید!»

«يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ»؛ یعنی انسان باید مال را در هر جا که او می‌گوید خرج کند؛ نه اینکه به دلخواه خود یک جا کم و جای دیگر زیاد صرف نماید، بلکه باید به جای خود و درست مصرف کند و نباید تعلق داشته باشد!

نظر شخص مؤمن در هنگام انفاق باید نظر توحیدی باشد؛ یعنی در هنگام انفاق باید بدانیم که از جیب شخص دیگر انفاق می‌کنیم، نه از جیب خودمان! باید این حال را داشته باشیم تا اثر بگذارد.

در خدمت مرحوم آقای حداد بودیم و صحبت از انفاق به میان آمد. یکی از دوستان ایشان که بسیار شخص خوبی است و الآن هم حیات دارد - خدا حفظش کند - به آقا گفت: «آقا، وقتی که انسان انفاقی می‌کند و می‌بیند در جای خودش صرف شده خوشحال می‌شود!»

البته این دیدگاه خوب است، ولی مرتبه بالاتر آن است که انفاق اصلاً خوشحالی ندارد؛ زیرا وقتی که انسان می‌خواهد انفاق کند، [باید بداند که از جیب دیگری انفاق می‌کند]!

إن شاء الله در فقرات بعدی از حدیث شریف امام صادق علیه السلام، در شرح عبارت: «و لا يُدْبِرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا»<sup>۱</sup> ضمن بیان مطالب خواهیم گفت که این مسئله فقط مربوط به انفاق نیست؛ ولی چون این فقره اول درباره اموال است، گفتیم که در وقت انفاق به فقیر باید بدانیم که از جیب دیگری خرج می‌کنیم نه از جیب خودمان! آن وقت ببینید که اثر آن چقدر است!

لذا در روایات داریم وقتی که به یک فقیر پول می‌دهید دستتان را ببوسید؛<sup>۲</sup> چون پولی را که به فقیر می‌دهید در واقع به خدا می‌دهید و فقیر در اینجا نماینده خدا است و این فقیر است که باعث رشد شما شده و اگر این فقیر نبود شما پول را کجا

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

۲. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۳۳ - ۴۳۵.

می گذاشتید و به چه کسی می دادید؟ پس خداوند این فقیر را برای شما در سر راهتان قرار داده تا اینکه وقتی به او می رسید انفاق کنید و اگر بر سر راهتان فقیر نمی دیدید، این پول در جیبتان می ماند و شما کاری انجام نمی دادید و در نتیجه رشد نمی کردید! پس حالا باید او هم منتی بر سر شما بگذارد، ولی باید همه این منت ها را جمع کنیم و از خدا بدانیم. خدا باید بر سر ما منت بگذارد!

﴿يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَمَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ﴾<sup>۱</sup>

این مطالبی که خدمتان عرض می کنم اتفاق افتاده است! بعضی ها نزد مرحوم آقا می آمدند و بعد می گفتند: «بله، ما آمده ایم سالک شده ایم! می خواهیم بیایم خدمت شما و از شما اطاعت کنیم!» خب اصلاً نیاید!

﴿يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا﴾؛ نزد پیغمبر می آیند و منت می گذارند بر اینکه مسلمان شده اند! خب چه کسی شما را برداشت و به اینجا آورد؟ چه کسی شما را از میان این جمعیت جدا کرد و آماده پذیرش و تلقی این مسائل کرد؟ چه کسی بود؟! ما که با بقیه فرقی نداریم و همان خصوصیات جسمی و روحی ما در بقیه هم هست، و چه بسا ممکن است بهتر هم باشد! چطور شد که ما این راه را انتخاب کردیم و راه های دیگر را کنار گذاشتیم؟ چه کسی این کار را کرد؟ چه کسی این توفیق را داد؟ چه کسی این جدایی را به وجود آورد؟ آیا خودمان؟! پس چرا تا به حال نبودیم؟

﴿بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ﴾؛ خدا بر شما منت می گذارد، چون منت گذاشتن و کبریایت اختصاص به او دارد: «اللَّهُمَّ أَهْلَ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعِظْمَةِ وَأَهْلَ الْجُودِ وَالْجَبْرُوتِ»<sup>۲</sup>

۱. سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۷.

ترجمه: «ای پیامبر، اینان بر تو منت می گذارند که مسلمان شده اند. به آنان بگو با اسلامتان بر من منت ننهید، بلکه این خدا است که بر شما منت می گذارد که شما را به ایمان هدایت نمود!» (محقق)

۲. تهذیب الأحكام، ج ۳، ص ۱۳۹.

خدایا، کبریاثیت و عظمت و عزت اختصاص به تو دارد! ما می‌خواهیم بر سر چه کسی عزت بگذاریم؟! بر سر چه کسی عظمت بگذاریم!؟

و أن يُنْفَقَ بِالْيَمِينِ؛ مستحب است وقتی که می‌خواهیم به فقیر پول بدهیم با دست راست بدهیم و بعد دستان را ببوسیم؛<sup>۱</sup> چون با خدا معامله کرده‌ایم و در واقع پول را به خدا داده‌ایم و این اعطاء پول به یک فقیر، موجب می‌شود که انسان یک درجه کنده شود و بالا بیاید. پس او است که منت می‌گذارد!

بنابراین در آن طرف قضیه، ما با خدا داریم معامله می‌کنیم. حالا اگر این طرف قضیه را هم درست کنیم و از او بدانیم؛ به این معنا که از جیب خدا درمی‌آوریم و در جیب خدا می‌گذاریم، این دیگر خیلی عالی می‌شود و اثرش دو برابر می‌شود. مولانا نقل می‌کند:

سلطان محمود در سفری که به هند رفته بود، از خزانه پادشاه هند یک گوهر بسیار گرانبهایی را به دست آورده بود. وقتی که همه بزرگان و امرای لشکر نشسته بودند، به آن ندیم و وزیرش رو می‌کند و این گوهر را به دستش می‌دهد و می‌گوید: «این چقدر می‌ارزد و چقدر ارزش دارد؟»

-: قربان، این خراج یک مملکت است!

-: عجب! ولی ما این را لازم نداریم، این را ببنداز و بشکن!

-: اعلیٰ حضرت! سلطان! چه می‌گویید؟! در تمام خزانه مانند این پیدا نمی‌شود!

-: بله، درست است، من غفلت کردم!

و بعد یک خلعت و جایزه‌ای به او می‌دهد و خلاصه به خاطر این ابراز دلسوزی و محبتی که نسبت به خزانه پادشاه کرده، او را مورد الطاف ملوکانه قرار می‌دهد. بعد از یک ربع، آن گوهر را به دست کس دیگری می‌دهد و می‌گوید: «فلانی، تو

۱. جهت اطلاع بر استحباب بوسیدن دست هنگام انفاق، رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۳۳ - ۴۳۵.



برایش قیمت بگذار!» او هم نظیر همان مطلب وزیر را می گوید. سلطان می گوید: «خب حالا اگر ما بخواهیم از این گوهر صرف نظر کنیم، تو چه کار می کنی؟ آیا آن را می شکنی یا نه؟» می گوید: «چطور اعلیٰ حضرت چنین مسئله ای را می گویند؟! اصلاً این کار از وجود شخص شخیص سلطان السلاطین، ملک الملوک، خاقان بن خاقان بعید است!»<sup>۱</sup> قضیه گذشت تا اینکه نوبت به ایاز رسید. سلطان به ایاز گفت: «این چقدر می ارزد؟» ایاز گفت: «قربان، این خیلی می ارزد و اصلاً این نادر است و مطلب همین است که اینها گفتند!» سلطان گفت: «بشکن!» تا گفت بشکن، ایاز آن گوهر را زیر پایش گذاشت و یک سنگ آورد و آن را خرد کرد! یک دفعه همه تعجب کردند و شروع کردند به شماتت و عتاب که «ای دیوانه، چه کار کردی؟! ما را بدبخت کردی! خزانه را تهی کردی! آخر چه کسی این کار را می کند؟!»

وقتی که خطاب و عتابشان تمام شد، ایاز رو کرد به آنها و گفت: «بگویید بدانم که نزد شما ارزش این سنگ بیشتر است یا ارزش حرف سلطان؟! دید شما، دید ظاهر بین است! شما به تالو و درخشندگی این گوهر نگاه کردید، ولی من به ارزش و حرف سلطان نگاه کردم!»

توجه کنید! به این شخص می گویند عاقل، زیرک و رند؛ آنها که نمی توانند بگویند ارزش این گوهر از کلام سلطان بیشتر است!

بعد سلطان گفت: «نتیجه ملازمت و بودن با ما این بود که شما حرف ما را زمین بگذارید و یک سنگ را بر کلام ما و حرف ما ترجیح بدهید؟!» بعد دستور قتل آنها را داد، ولی ایاز آمد و شفاعت آنها را کرد.<sup>۲</sup>

ایاز در قبال سلطان، سنگ را نمی بیند؛ بلکه فقط کلام سلطان را می بیند و کلام

۱. همان طور که در کتابها با الفاظی نظیر خاقان بن خاقان، سلطان بن سلطان بن سلطان، السلطان الاعظم و کذا از آنها تعریف می کنند!

۲. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ۹۱۳-۹۱۶.

سلطان برای او ارزش دارد نه سنگ! آنها از امر سلطان سرپیچی کرده و گوهر را نشکستند، ولی اگر بر حسب اتفاق شکسته می‌شد - مثلاً بجه‌ای آن را می‌شکست یا پرنده‌ای آن را به زمین می‌انداخت و شکسته می‌شد یا به هر علتی از بین می‌رفت - باز همین نتیجه حاصل می‌شد؛ در اینجا فقط یک مسئله مادی اتفاق افتاده است، اما کلام سلطان هیچ وقت نباید از بین برود!

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: باید در قبال پروردگارت مانند ایاز باشی! - البته امام صادق نمی‌فرمایند، بلکه من دارم عرض می‌کنم و مثال می‌زنم، و الا ایاز ششصد سال بعد از امام صادق آمد. - باید فقط یک سلطان را قبول کنی و آن ملک الملوک است؛ بقیه سلاطین همه مجازند، همه دروغ‌اند و همه فناپذیرند! آنچه در ذهن خود، خدا پنداشته‌ایم و پرورش داده‌ایم خدا نیست؛ بلکه مانند آن سنگ، از بین رفتنی است! یک وقت خدمت رفقا عرض کردم که اگر همه دنیا هم به ما تعلق داشته باشد، آیا بر مرگ نیز حکومت و غلبه داریم؟! با مرگ چه کار می‌کنیم؟!

چند شب پیش یکی از دوستان به منزل تشریف آورده بودند و می‌گفتند: من از شخصی مبلغ زیادی پول طلب داشتم و وقتی به او می‌گفتم: اگر طلب مرا نپردازی از تو شکایت می‌کنم، می‌گفت: «برو شکایت کن، من همه قضات را با پول خریده‌ام!» به این طرف و آن طرف می‌رفت و رشوه می‌داد، لذا به کار ما ترتیب اثر نمی‌دادند. یک روز به او گفتم: «چرا این طور می‌گویی؟» گفت: «چند روز پیش آزمایش داده‌ام، اوره و تری‌گلیسیرید و کلسترویل و قندم نرمال است، قلبم هم مثل یک جوان بیست ساله است و هیچ مشکلی ندارم، حالا هر کاری دلت می‌خواهد برو بکن!»

چند روز بعد ناگهان صحبت و سرو صدا شد که آن شخص فوت کرده است! وقتی تحقیق کردم متوجه شدم صبح که از خواب بلند شده سکنه کرده است. با اینکه همه چیز او دقیق و نرمال و عالی و قلبش خوب بود، ولی مسئله جای دیگری است آقا جان! خودمان را به چه چیزی گول می‌زنیم؟! خیال می‌کنیم زمام ملائکه و حضرت عزرائیل و جبرائیل در دست ما است؟! نه خیر، ما پشت این دیوار را هم

نمی‌توانیم ببینیم! بر فرض که قند و چربی و قلب ما نرمال باشد، واقعیات را چه می‌کنیم؟! اینجا است که امام علیه‌السلام ما را به سوی یک امر واقعی سوق می‌دهد و می‌گوید: آنچه تا به حال در ذهن خود می‌پروراندی همه مجاز و تخیل بود! بین واقعیات کجا است؟ آیا تو بر مال خود هم تسلط داری، یا تسلط تو در دست خودت نیست؟! همه آیات قرآن واقعاً پر از اسرار و رموز است و در هر مرتبه‌ای از مراتب سلوک برای انسان راه‌گشا و اسوه است، ولی بعضی آیات خیلی عجیب است! یکی از آنها این آیه است:

﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالْقَمَرَاتِ  
وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالْقَمَرَاتِ﴾<sup>۱</sup>

﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ﴾؛ یعنی ما برای رشد بندگان، تعمداً اختلاف در اوضاع پیش می‌آوریم و شما را امتحان می‌کنیم و اصلاً شما را مبتلا می‌کنیم! به چه مبتلا می‌کنیم؟ ﴿بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالْقَمَرَاتِ﴾؛ یعنی نسبت به یک چیزی برایتان نگرانی و ترس به وجود می‌آوریم؛ من باب‌مثال نسبت به از دست دادن چیزی یا انجام واقعه‌ای یا هجمه‌ای از طرف کفار و دشمنان! هم‌چنین برایتان گرسنگی ایجاد می‌کنیم و در اموالتان نقص و تنزل می‌آوریم و بعضی از شما را که آمدشان تمام شده و باید بروند، می‌گیریم و می‌بریم؛ مثلاً فرزند را می‌گیریم، زن را می‌گیریم، شوهر را می‌گیریم، رفیق را می‌گیریم، قوم و خویش را می‌گیریم! خدا در این آیه می‌گوید که ما شما را امتحان می‌کنیم؛ یعنی این مسائلی که برای انسان اتفاق می‌افتد، از طرف خدا است. حالا چرا ما در این اختلاف دچار تزلزل می‌شویم؟! چرا؟! اگر فرض کنیم که مثلاً خدا در خواب به ما بگوید: «من فردا

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۵۵. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۴.

«و هرآینه حتماً و یقیناً ما شما را به مقداری از ترس و گرسنگی و کمبود مال‌ها و جان‌ها و ثمره‌ها آزمایش می‌کنیم! و ای پیامبر، شکیبایان را به قبولی و رستگاری از این امتحان بشارت ده!»

می خواهم یک معامله ضرری را برای تو به وجود بیاورم»، ما می گوییم: «بیاور دیگر!»  
 آیا وقتی می گوید: «می خواهم بیاورم»، بگوییم: «بیاور»؟! می گوید: «یا من مالک  
 هستم یا نیستم؛ اگر هستم دلم می خواهد یک معامله ضرری برای تو به وجود بیاورم!»  
 آیا بگوییم: «به وجود بیاور»؟! این طور که نمی شود!

در زمان سابق شخصی نقل می کرد:

ما با فردی اختلافی داشتیم و من قطعاً می دانستم حق با من است و مثل روز  
 روشن بود که او ظالم است. قرار بود روز مشخصی به محکمه برویم. شب  
 در عالم خواب صدایی به گوشم خورد که: «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ مَحْكُومًا؛ خدا  
 می خواهد تو را فردا محکوم ببیند!» صبح که برخاستم با خود گفتم: بسیار  
 خوب، حساب ما که روشن است! خیلی آرام و راحت به دادگاه رفتیم و دادگاه  
 هم ما را محکوم کرد و حق را به او داد و ما برگشتیم و هیچ طورمان هم نشد.  
 وقتی خدا می خواهد ما را محکوم ببیند باید چه کنیم؟ سَيِّدُ الشَّهَدَا عَلَيْهِ السَّلَام  
 وقتی می خواست از مدینه حرکت کند، برادرش محمد بن حنفیه جلوی حضرت را  
 گرفت و گفت:

برادر با این اوضاع که سایه به سایه دنبالت هستند به کجا می روی؟ مشخص  
 است این مسیر تو عاقبت خوشی ندارد؛ لذا همین جا بمان!

امام حسین که خیالش راحت بود، فرمود:

اصلاً تو چه می گویی؟! [جدّم به من فرمود]: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً؛  
 خداوند می خواهد تو را شهید ببیند!» وقتی او چنین می خواهد من چه بگویم؟!  
 لذا او در جواب فرو ماند! بعد سؤال کرد: «پس این زن و بچه را کجا میبری؟!»

حضرت فرمود:

إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا؛ «خدا می خواهد اینها را هم اسیر ببیند!»<sup>۱</sup>

وقتی کسی با این فکر حرکت کند، پستی و بلندی، انخفاض و ارتفاع و تغییر

۱. رجوع شود به *اللّهوف*، ص ۶۳ - ۶۵.

و تبدلات در او چه اثری دارد؟ فرض کنید کسی به شخصی پولی داده و می‌خواهد پس بگیرد و او را ورشکست کند. می‌گوید: «من به تو پول دادم؛ آیا از جیب خود آوردی؟! حالا می‌گویم آن را پس بده!»

خداوند هم می‌گوید: این پول را پدرت جمع کرده و من او را از دنیا برده‌ام که این اموال به تو رسیده است، حالا می‌خواهم آن را پس بگیرم! اگر او زنده بود، این ارث به تو نمی‌رسید، پس من این توفیق را به تو دادم که صاحب این اموال بشوی! یا اگر فلان مشتری از تو جنس نمی‌خرید، به این مکتب می‌رسیدی؟! من این شخص را پیش تو فرستادم و حالا می‌خواهم پولی را که کسب کردی پس بگیرم! چطور در آن موقع خوشحال بودی، ولی حالا که می‌خواهم امانت را پس بگیرم، ناراحتی و جزع و فزع می‌کنی؟! این طور که نمی‌شود!

نمی‌گویم از اینکه ورشکست می‌شوی، خوشحال باش و بخند و بگو الحمدلله که اشتغال فکری و ذهنی کم شد، ولی حدّ اقل برای تو مساوی باشد و تفاوتی نکند؛ چون آن کسی که این اموال را به تو داد، همان می‌برد؛ و آن کسی که این اموال را بُرد، همان می‌دهد!

﴿وَبَشِّرِ الصَّالِحِينَ﴾؛ و تو بدان که بشارت این است: اگر انسان به این مطلب برسد و قضیه‌ای برای او پیدا بشود، به واسطه دگرگونی و دگردیسی‌ای که برای نفسش ایجاد می‌شود، به آن منفعت می‌رسد؛ و الاً اگر صبح‌ها انسان مغازه یا محلّ اشتغال خود را باز کند و مسائل را به صورت عادی و روتین<sup>۱</sup> بگذراند و جریانی اتفاق نیفتد، او رشد نکرده بلکه فکر و دید او همین است.

بنده این قول را به شما می‌دهم که اگر انسان در این مورد هزار کتاب بخواند و هزار سال نماز و نماز شب بخواند و تهجد کند، تا خدا برای انسان پیش نیاورد این مطلب را نمی‌فهمد؛ باید خدا پیش بیاورد و نظام عالم همین است! لذا قضیه دائماً

۱. Routine: جریان عادی، عادت جاری، روزمره.

بالا و پایین می‌رود و پیوسته تغییر پیدا می‌کند، و این طرف و آن طرف می‌شود تا در این تغییر و تبدلات و این طرف و آن طرف شدن‌ها و بالا و پایین رفتن‌ها انسان آرام شود، به طوری که هر چه پیش آمد دیگر برایش فرقی نکند؛ ورشکست یا پول‌دار شود، در یُسَر یا عُسَر باشد برای او یکسان شود و این فرق نکردن همان چیزی است که باید به آن برسد. این مسئله مربوط به مال بود.

این است که رسیدن به این مرحله بشارت دارد؛ زیرا رسیدن به این مرتبه کار کمی نیست! رسیدن به اینکه اگر انسان پول به دست آورد یا از او گرفته شود هر دو یکی باشد، و گاه و طلا نزد او یکسان باشد مطلب کمی نیست! رسیدن به جایی که وقتی دربارهٔ مهریه بحث می‌کنند که هفتاد یا هشتاد دینار باشد و او می‌گوید صد و پنجاه دینار قرار بدهید، برای هر کسی نیست؛ لذا بشارت می‌خواهد!

لذا اینکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾، به خاطر این است که در اثر این صبر و تحمل، رشد و ارتقاء و تبدل و تصحیح باطن و فکر برای تو حاصل می‌شود. ﴿وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾ نتیجهٔ اینها است؛ یعنی بشارت باد صابریں را که با صبر به این نقطهٔ سلوکی می‌رسند!

چرا ﴿وَلْتَبْلَوْنَكُمْ﴾؟ چرا ما شما را ﴿بِشْيءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ﴾ مبتلا می‌کنیم و در زندگی تان پایین و بالا قرار می‌دهیم؟ چرا؟ برای چیست؟ برای رشد خود شما است، و گرنه برای ما فرق نمی‌کند و هیچ تفاوتی ندارد که همه به صورت عادی و خوب و خوش زندگی کنند. بنابراین سالک باید از این مرام استقبال کند، نه اینکه خود را عقب بکشد؛ چون کار خدا است که به این وسیله می‌خواهد سالک را بالا ببرد! اگر او نخواهد، خدا هم او را بالا نمی‌برد، ولی اگر می‌خواهد بالا برود باید به این توازن و به این نقطه برسد!

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

سابقین از ابتلائات استقبال می‌کردند و اگر مدت زمانی می‌گذشت و می‌دیدند که در زندگی آنها تغییر و تبدلی نیست، به گریه و ابتهال می‌افتادند که «خدایا

چه شده، آیا نظرت از ما برگشته است؟ مسئله چیست که زندگی مان راحت شده و ما مشکلی نداریم؟»

فلهذا در مکتب عرفان و مسیری که بزرگان دین و عرفای شامخین آن را ارائه داده‌اند، دعا و اوراد و دستوراتی که جلوی مسائلی از قبیل گرفتاری، قرض، ورشکستگی و این مشاغل را بگیرد وجود نداشت، گرچه در سایر مکاتب بود؛ افراد نزد بعضی اشخاص می‌آمدند و می‌گفتند: «فلان مبلغ قرض دارم، دعایی بفرمایید!» او هم دعایی می‌کرد و قرضش ادا می‌شد؛ یا «فلان گرفتاری را دارم، کاری بکنید!» او هم کاری می‌کرد و گرفتاری رفع می‌شد؛ یا «فلان اتفاق برای ما افتاده است، آن را رد کنید!» و گرفتاری رد می‌شد.

باید به چنین فردی گفت: درست است که قرضت ادا شد، ولی در این مرتبه گرفتار ماندی و ترقی نکردی! گرچه گرفتاری هست، اما باید دید این گرفتاری را چه کسی برای تو به وجود آورده است؟ او این گرفتاری را به وجود آورده است تا تو رشد کنی، ولی با این وجود تو از آن فرار می‌کنی و کناره می‌گیری؟!

بله، در اینجا مسائلی هست، من جمله اینکه انسان باید در هر گرفتاری دعا کند و رفع آن را از خدا بخواهد. خداوند به حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام خطاب فرستاد: «باید حتی نمک طعام خود را هم از من بخواهی!»<sup>۱</sup>

نقل است که حضرت موسی مریض شده بود و نزد طبیب نمی‌رفت، دارو نمی‌خورد و منتظر بود تا خداوند او را شفا دهد. خداوند به او فرمود:

من حکمت خود را در رعایت نمودن همین مسائل قرار داده‌ام، تو چرا از زیر بار حکمت من شانه خالی می‌کنی؟!<sup>۲</sup>

انسان باید همه چیز را از خدا بخواهد، اما نه اینکه راهی را برود که جدای از

۱. عده الداعی، ص ۱۳۴.

۲. رجوع شود به احواء علوم الدین، ج ۵، جزء ۱۴، ص ۲۴.

تقدیر و مشیت الهی است؛ چون این برخلاف سلوک است! لهذا هر کسی را دیدید که در ارتباط با زندگی خود یا دیگران به این گونه مسائل رو می‌آورد بدانید از عرفان هیچ نصیبی ندارد! در مسیر عرفان فقط باید به تکلیف توجه داشت و در برابر قوانین پروردگار تسلیم بود و به ظاهر عمل نمود.

من باب مثال وقتی مالی را از انسان می‌دزدند، انسان باید بر طبق قانون عمل کند و از طریق کلانتری به محکمه شکایت کند که چنین قضیه‌ای واقع شده و دزد اموال مرا برده است، اما اینکه به نتیجه برسد یا نرسد به او مربوط نیست! رفتن به سراغ افرادی که ممکن است با بعضی کارها، اشارات و خط و نشان‌هایی را به انسان نشان دهند، خلاف سلوک است و اگرچه ممکن است که انسان به وسیله آنان به مال خود برسد، ولی به رشد خود نرسیده است!

بنده هیچ یاد ندارم که در زمان مرحوم آقا کسی نزد ایشان آمده باشد و از ایشان چنین تقاضاهایی کرده باشد؛ یا اگر آمدند، ایشان اجابت کرده باشند! ابداً! ایشان می‌فرمودند: «هر کاری می‌خواهید بکنید، ما نیز دعا می‌کنیم که ان شاء الله خدا رفع گرفتاری کند!» اصلاً شاید این دزد مأمور خدا باشد!

مگر ابتلاء ﴿وَلْتَبْلُوْنَكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ﴾<sup>۱</sup> همین طوری می‌آید؟! بالأخره ابتلا باید به وسیله‌ای باشد و [بدون علت] که مال از بین نمی‌رود و در زمین فرو نمی‌رود! من باب مثال دزد مال انسان را ببرد، یا کاسب و تاجری سر او کلاه بگذارد، یا بیچه او عتیقه‌ای را می‌شکند و فریادش بلند می‌شود که ای داد بیداد، من چقدر به دنبال این شیء عتیقه رفتم، درحالی که بیچه تقصیری ندارد و مأمور خدا است و از آنجا هدایت شده است که این شیء را بشکند تا تعلق او کم شود! در همه این موارد انسان باید به مسیر ظاهر عمل کند و از طریق عادی شکایت و تحقیق کند و وظایف خود را در حدودی که تکلیف او است - نه

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۵۵.



بیش از آن مقدار - انجام دهد.

هم چنین اگر انسان از شخصی طلبی دارد یا به شخصی قرض داده است، باید به طریق ظاهر و آن هم در چهارچوب شرع و تکلیف عمل کند؛ مثلاً اگر بداند او نمی تواند قرضش را بپردازد شرعاً حرام است او را به زندان بیندازد! بله، اگر بداند که پول دارد و نمی دهد اشکال ندارد، ولی اگر نداشته باشد و او را به زندان بیندازد، این کار حرام است و خدا انسان را معاقب می کند؛ زیرا وقتی ندارد حتی اگر فرضاً کوتاهی کرده باشد معنا ندارد انسان این کار را انجام بدهد! در این صورت زن و بچه او چه تقصیری دارند و چه گناهی کرده اند؟ اینها اموری است که متأسفانه انجام نمی شود.

علی‌ای حال انسان نباید برخلاف طریقی برود که شرع برای او ترسیم کرده است و نباید از موقعیتی که دارد در برابر خداوند سوء استفاده کند؛ زیرا خداوند این ضرر را برای او پیش آورده و باید صبر کند! مثلاً مالی از دست او خارج شده اما جانش که بیرون نرفته است! البته ممکن است بگوییم که رفته است؛ گفت: «مال است نه جان است که آسان بتوان داد!» فرض کنید انسان پولی در بانک داشته و بین او و آن بانک چند فرسخ فاصله است و حالا بانک پول او را نمی دهد، خاطر جمع باشد و من قول می دهم که پول او در جای خود محفوظ است و هیچ دست نمی خورد! یا انسان ملکی داشته و از او گرفته اند، آن ملک سر جایش محفوظ است و حتی یک وجب از آن هم کم نخواهد شد؛ فقط تابه حال دست تو بر این ملک بود، حالا دست شخص دیگر آمده است، هیچ نگران نباشید! چرا نباید نگران بود؟ چون اصلش برای ما نبود!

منزل آقای حداد را باجناب ایشان غصب کرد،<sup>۱</sup> ولی ایشان هیچ کاری نکردند و همین طور نشستند و شکایت هم نکردند؛ چون اگر شکایت هم می کردند به جایی نمی رسیدند، زیرا باجناب ایشان شخص متنفذی بود. آقای حداد هم کار خودش را

۱. روح مجرد، ص ۹۲ و ۹۳.

می‌کند. او می‌گوید: «حالا او غصب کرده، ما هم زندگی مان را می‌کنیم؛ روز را به شب و شب را به روز می‌آوریم. این منزل هم سر جایش هست و هر روز نگاهش می‌کنیم! حالا چه اشکال دارد که یک کس دیگر در آن بنشیند؟!» خدا هم چه کار کرد؟ آن بیچاره به دیوانگی و جنون مبتلا شد و از دنیا رفت و آن منزل هم - که منزل مختصری بود - به ملک ایشان درآمد.

پس انسان باید تمام این مطالب و ابتلائات را از خداوند بداند. امام صادق علیه‌السلام می‌خواهند بفرمایند: «به این آیه ﴿وَلَتَبْلُوَنَّكُمْ﴾ توجه داشته باش که آنچه خدا به تو عنایت می‌کند و آنچه خدا از تو می‌گیرد همه یک منشأ دارد؛ دو تا منشأ ندارد!» امیدواریم خداوند به ما توفیق بدهد که این مطالب در وجود ما محقق شود و فقط به عنوان یک صحبت و تلقی این مسائل اکتفا نکنیم، بلکه واقعاً به این مطالب برسیم! از خدا توفیق رسیدن به این مطالب را می‌خواهیم؛ چراکه واقعاً حیات ابدی ما در گروی اینها است!

بزرگانی که این حرف‌ها و مطالب را برای ما نقل کرده‌اند، اول خودشان به حقیقت آنها رسیده بودند و در مرحله بعد برای ما بیان کرده‌اند. آنها نیامدند فقط وقت را بگذرانند و بروند؛ امام صادق علیه‌السلام خودش اول به این مطالب رسیده است. از خدا بخواهیم إن شاء الله توفیق رسیدن به حقیقت و واقعیت و وصول به کمال واقعی را که عبارت از عبودیت است، به همه ما عنایت کند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس چهل و هشتم

وصول به حقیقت سلوک و عبودیت، با رعایت دو جنبه  
وحدت و کثرت

۸ ذی القعدة الحرام ۱۴۲۱



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَيِّبِ نُفُوسِنَا  
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قلتُ: «يا أبا عبد الله، ما حقيقةُ العبودية؟» قال:

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا حَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ  
لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْهَالَ مَالَ اللَّهِ يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ.<sup>١</sup>  
عنوان به امام صادق عليه السلام عرض می‌کند: «ای ابا عبد الله، حقیقت و  
واقعیت و کُنّه عبودیت چیست؟» یعنی عبودیت بر محور چه امری قرار دارد و اساس  
و پایه آن چیست؟

امام می‌فرمایند:

سه چیز است: اوّل اینکه عبد برای خودش در آنچه خداوند به او محوّل فرموده  
است احساس ملکیت نکند و احساس استغناء در استقلالِ تصرّف نداشته باشد؛

---

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. ترجمه در همین کتاب، ص ٢٣، تعلیقه ١ آمده است.

چون بندگان ملک و مال ندارند و آن را مختصّ پروردگار می‌دانند و اموال را در جایی که خداوند دستور داده و امر فرموده است صرف می‌کنند. در جلسه گذشته نسبت به این فقره شریفه تا حدودی مطالبی بیان شد و عرض شد که احساس صحیح تملک باید به چه نحو و صورت باشد و انسان در ارتباط با پروردگار باید چه مسئله‌ای را در نظر بگیرد.

قبلاً عرض شد<sup>۱</sup> که امام علیه السلام در روایتی می‌فرماید:

وقتی حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - به معراج می‌رفت، احساس کرد جایی از لباسش پاره شده و به فکر سوزن و سنجاقی برای ترمیم پارگی بود. لذا از آسمان چهارم به بعد عروج نکرد<sup>۲</sup> و سؤال کرد: «خدایا، چرا مرا به بالاتر عروج نمی‌دهی؟!» خطاب رسید: «موقع آمدن به فکر سنجاقی بودی که لباس را ترمیم کنی!»<sup>۳</sup>

مسئله سنجاق یا بیشتر و کمتر نیست، بلکه مسئله در توجه نفس به جوانب و هر مسئله خارج از اتّجاه توحیدی است که آن توجه و تعلق برای انسان دست و پاگیر است و موجب افت و توقّف او می‌شود، چه اینکه انسان بخواهد به یک سری مسائل مهم توجه کند یا اینکه بخواهد به یک مسئله جزئی توجه کند. علی کلّ حال إن شاء الله صحبت در کیفیت این مطالب بعداً خواهد آمد.

خداوند در اواخر سوره فرقان، صفات مؤمنین و عباد الرحمن را بیان می‌کند که از آیه ۶۳ تا ۷۴ است. إسناد «عباد» به «رحمان» خالی از لطف نیست و بیانگر بندگانی است که همراه با حیثیت توحیدی، به قوانین عالم کثرت توجهی تام دارند؛ یعنی در عین اینکه ذهن و قلب و اتّجاه فکری آنها فقط به سوی توحید و رفض تمام

۱. همین کتاب، ص ۲۹.

۲. البتّه این روایت معانی زیادی دارد و در کیفیت تعلق، جای صحبت زیاد است.

۳. رجوع شود به تفسیر سور آبادی، ج ۱، ص ۵۰۳ - ۵۰۵؛ القصاص و المذکرین، ابن جوزی، ص ۳۱۵؛ حدیقه الحقیقه، سنایی، ص ۳۹۱ و ۳۹۲؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۷۵.

اعتباریات و انانیت‌ها است، از رعایت قوانین عالم ظاهر و عالم کثرت هم مضایقه نمی‌کنند و این مسئله خیلی مهمی است!

تمام حقیقت سلوک در این یک جمله است که توجه انسان به مبدأ موجب نشود که در ارتباط با افراد اجتماع، خانواده، قوم و خویش و خودش، از قوانین شرع و تکالیف و از آنچه خداوند برای حفظ نظام احسن و اکمل تعیین کرده است، قدمی فراتر بگذارد یا مسامحه کند!

بسیاری از افرادی که در طول راه و طی مسیر دچار خطراتی شدند به این جهت بود که وقتی احساس می‌کردند حسابشان از بقیه جدا است، یا مطالبی را متوجه می‌شوند و بصیرتی به قضایا پیدا کرده‌اند، موازین را کنار می‌گذاشتند، به افراد بی‌توجهی می‌کردند، خدای ناکرده آنها را مورد تمسخر قرار می‌دادند و با دید تحقیر و استصغار به آنها می‌نگریستند و در رعایت حق و ادای دین کوتاهی می‌کردند و در امور متداوله بین مردم و وظیفه خود را انجام نمی‌دادند.

این مسائل و اشکالات بالأخره در جایی دامن‌گیر آنها می‌شود و آنها را از راه به‌در می‌کند؛ چون این نظام خارج از حکومت پروردگار و جدای از اراده، مشیت، خواست و تربیت او نیست، بلکه نظام توحید و نظام کثرت در یک مجموعه قرار دارند و انفکاک آنها عین ثنویت و شرک است.

اگر گاهی اوقات بزرگان و اولیا می‌فرمایند: «سالک راه خدا نباید به کثرات و اعتباریات توجه کند و در دنیا توغّل و ورود پیدا کند!» برای این است که ذهن و نفس انسان از توجه به مبدأ غفلت پیدا نکند؛ چون با یک دست نمی‌توان دو بار را برداشت.

علّت اینکه مرحوم آقا بارها می‌فرمودند:

کسی که می‌خواهد متصدی امری از امور متداول شود، حتماً یا باید به حضرت بقیة الله ارواحنا فداه متصل باشد و یا قطعاً باید دستش در دست ولی خدا باشد!

این است که در غیر این صورت، دنیا خواه‌ناخواه انسان را می‌رباید و در چنبره

خودش قرار می دهد!

مسئله، یک مسئلهٔ دفعی نیست که یک مرتبه حالتی مثل سردرد یا دل درد و دل پیچه برای انسان پیدا شود، بلکه مثل خرابی و کرم خوردگی دندان است که از شش ماه قبل شروع می شود و وقتی صدای انسان درمی آید که دیگر کار از کار گذشته است! یا تومور و غدهٔ سرطانی که به وجود می آید، شما یک مرتبه احساس نمی کنید در یک نقطه از بدن یک غده و سلول‌هایی خارج از روال طبیعی در حال رشد است، بلکه وقتی مشخص می شود که کار از کار گذشته است و می گویند تمام قفسهٔ سینه را گرفته است! مسئلهٔ دنیا نیز همین طور است!

انسان وقتی به مقامی می رسد، در ذهن خود اول نیت پاک و صاف دارد و به مسائل و قضایا و افراد با دید تساوی نگاه می کند و می گوید: «عدالت را رعایت می کنم و چه می کنم!» اما این خطر است که از روز اول که آقا را با سلام و صلوات وارد می کنند و پارچهٔ خیرمقدم به در و دیوار می زنند، کم کم به جایی می رسد که وقتی در مجلسی پرده نزده اند، یا همه بلند می شوند و یک نفر بلند نمی شود، احساس ناراحتی می کند و می گوید: «مسئله چیست؟!» در حالی که روز اول این طور نبود و الان این طور شده‌ای!

به کرات و مراتب عرض کرده‌ایم که شیطان در درس خود خوب وارد است و هر چه ما استاد باشیم او مافوق ما است و خدا چیزهایی به او یاد داده که به عقل من و شما نمی رسد. البته خداوند راه مقابله را هم خودش در آیهٔ شریفه بیان کرده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَٰئِفٌ مِّنَ الشَّيْطٰنِ تَدَاوَبُوا﴾<sup>۱</sup>

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۲۰۱. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۶۲:

«مردمان باتقوا کسانی هستند که به مقام و درجه‌ای نائل آمده‌اند که هر وقت شیطان اراده کند در اطراف دل آنها گردش بنماید و طوافی کند (و به قول عامه چرخ می‌بزند، و سپس در دل آنها فرود آید و بنشیند و خاطره‌ای ایجاد نماید) آنان به حربهٔ ذکر و یاد حضرت حق جل و عز متذکر می‌شوند.»



پلاکاردها، پارچه‌ها و کاغذهایی که نوشته می‌شوند همه طائف شیطان و حباک<sup>۱</sup> و دام ابالسّه‌اند. آقا جان، خدا می‌داند که این پارچه‌ها که قیمتش من باب مثال پنج تومان و ده تومان است، به اندازه پنج میلیارد در این قلب تیر فرو می‌کنند و قلب را می‌بندند و برمی‌گردانند و وقتی قلب برگشت دیگر کار تمام است و اگر پیغمبر هم بیاید و خدا هم بر روی زمین مجسم شود دیگر آنها نمی‌فهمند! در مقابل حق می‌ایستند و تمام مسائل را توجیه می‌کنند و ﴿صُمُّ بَكْمَ عُمِّي فَهَمُّ لَا يَعْقِلُونَ﴾<sup>۲</sup> می‌شوند و دیگر هیچ فهم و فقهی برای آنها پیش نمی‌آید؛ چون دست آنها در دست امام زمان علیه السلام نیست!

ولایت و اشراف خاص امام زمان علیه السلام - نه اشراف عام - شامل کسی می‌شود که قلب خود را به آن حضرت سپرده باشد و این مسئله آسانی نیست و خیال نکنید که با حرف زدن تمام نمی‌شود! مسائل این‌طور نیست که شخصی بگوید: «ما در کنف حمایت آن حضرت هستیم و اگر آن حضرت نبود چه مسائلی پیش می‌آمد!» بلکه امام زمان علیه السلام کسی را تحت حمایت خود قرار می‌دهد که بین خود و بین آن حضرت دل و نفس خود را تسلیم کرده باشد!

شیخ مفید - اعلی الله مقامه - از بزرگان حدود هشتصد یا نهصد سال پیش بود که قلب خود را تسلیم امام زمان کرده بود و فقط به حرف نبود. وقتی در قضیه‌ای به او می‌گویند: «زن حامله‌ای از دنیا رفته، با بیچه او چه کار کنیم؟» به اشتباه فتوا می‌دهد که زن را با بیچه دفن کنید. وقتی برای دفن می‌روند، بین راه سواری به شکل اعراب می‌آید و می‌گوید: «شیخ مفید دستور داده شکم زن را پاره کنید، بیچه را بیرون بیاورید و بعد زن را دفن کنید!» آنها هم همین کار را می‌کنند. بعد از چند روز، چند نفر با یک قنذاقه و تحفه‌ای به منزل شیخ مفید می‌آیند و می‌گویند: «از برکت شما خداوند این بیچه را به

۱. حباک: بندها.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۷۱. معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۹۹:

«آنان کرانی هستند و لالانی و کورانی، پس ایشان تعقل و ادراک ندارند.»

ما عنایت کرد!« شیخ مفید می گوید: «چطور؟!» می گویند: «ما از شما سؤال کردیم و شما آن طور گفتید، بعداً پیغام فرستادید که باید بیچه را از شکم مادر خارج کنیم.» شیخ می گوید: «من کی گفته ام؟! من چنین حرفی نزده ام!» و متوجه می شود قضیه چیست. چون قلبش صاف بود، امام زمان علیه السلام دستش را گرفت و بر فتوایش فساد بار نیامد. التفات کردید؟ نکته در اینجا است! با خودش فکر کرد و گفت: «من که این کار را نکرده ام، حضرت جلوی خطا و اشتباه مرا در فتوا گرفته است، پس من لیاقت فتوا ندارم!» به منزل رفت و در را بست و دیگر کسی را راه نداد و گفت: «من لیاقت فتوا ندارم؛ چون اشتباه فتوا داده ام!» هر چه به سراغ او آمدند که: «ما چه کار کنیم؟!» گفت: خودتان می دانید! به من کار نداشته باشید؛ بالأخره شما خدا دارید یا ندارید؟! خدای شما نسبت به شما دلسوزتر است یا من؟! چرا من خودم را گرفتار شما کنم؟! (آن کسانی که دائم می گویند تکلیف است، باید به این نکته توجه کنند!) من لیاقت ندارم و کنار می روم و دیگر بیخود فتوا نمی دهم که زن را با بیچه ای که در شکم او است دفن کنند تا باعث قتل نفس محترمه شوم!

امام زمان پیغام دادند:

تو درب را باز کن و مشغول فتوا شو، ما دست تو را می گیریم!

این کسی است که واقعاً قلبش را به امام سپرده و تسلیم کرده است و نتیجه اش شیخ مفیدی می شود که دارای آن مقامات و درجات است! آیا ما واقعاً این طور هستیم؟ خلاصه اینکه مسئله دقیق است، ولی راه هم بیان شده و مطلب روشن است و همه ما و امثال ما نیز می دانند؛ اما سرمان را پایین می اندازیم!

خداوند متعال در آیات پایانی سوره فرقان صفاتی را برای مؤمنین و عباد الرحمن بیان می کند که واقعاً آیات عجیبی است و وضع انسان را در اجتماع و در کیفیت انفاق، عبادت و تنظیم افکار بیان می کند.

مرحوم آقا کراراً و مراراً می فرمودند:

سالک باید این آیات خاص سوره فرقان را حفظ کند و مرتب در ذهن خود مرور بدهد تا همیشه بتواند در اعمال و کردار و تفکر راهنمای او باشند!

آیه می فرماید:

﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا﴾<sup>۱</sup> «عباد الرحمن کسانی هستند

که وقتی در روی زمین حرکت می کنند، آرام راه می روند.»

یعنی سرشان پایین است و این طرف و آن طرف را نگاه نمی کنند و سینه را سپر نمی کنند؛ برخلاف بعضی ها که وقتی راه می روند طوری حرکت می کنند که مورد توجه دیگران قرار بگیرند. در روایت هم داریم که پیغمبر همیشه خمیده حرکت می کردند و سرشان قدری به زمین متمایل بود.<sup>۲</sup>

﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَمًا﴾؛ «هم چنین وقتی که در بین راه شخص

نادان و جاهلی، مطلب یا حرف زشتی را به آنها بگوید یا استهزایی کند،

می گویند: «سلام علیکم» و رد می شوند و جوابش را نمی دهند.»

اگر خدا توفیق بدهد و به فقرات بعدی حدیث عنوان بصری برسیم، امام

صادق علیه السلام در آنجا می فرماید: یکی از مسائلی که باید رعایت شود این است

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۳.

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۷:

«خَافِضُ الطَّرْفِ نَظْرُهُ إِلَى الْأَرْضِ أَطْوَلُ مِنْ نَظْرِهِ إِلَى السَّمَاءِ.»

ترجمه: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته دیده اش را به زیر می انداخت و نگاهش به زمین بیشتر از نگاهش به آسمان بود.» (محقق)

مناقب آل ابي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۱۵۷:

«... يَخْطُوا تَكْفُؤًا وَيَمْشِي هَوَيْنًا يَبْدَأُ الْقَوْمَ إِذَا سَارَعَ إِلَى خَيْرٍ وَإِذَا مَسَى تَقَلَّعَ كَأَنَّمَا يَنْحَدِرُ فِي صَبَبٍ.»

ترجمه: «[امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود]: ... پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام راه رفتن کمی به سمت جلو مایل می شد، در اقدام به کار خیر از دیگران پیشی می گرفت، و چون راه می رفت بلند قدم برمی داشت، گویی در سرازیری راه می رود.» (محقق)

که اینها می‌گویند: «اگر شما ده حرف به ما بزنید ما یکی جوابتان را نمی‌دهیم!»<sup>۱</sup> ولی اگر فردی یک حرف به ما بگوید، باید ده حرف جواب بدهیم! آن وقت اسم خود را هم سالک می‌گذاریم!

در اواخر حیات مرحوم آقا و در همان زمانی که من به قم آمده بودم، فردی نسبت به ایشان اشکالاتی پیدا کرده بود و در ذهنش دگرگونی پیدا شده بود و وضعیت خوبی نداشت. مرحوم آقا به شخصی پیغام دادند که به ایشان بگوید: «اگر نسبت به ما سؤالی یا مطلبی دارید، ما حاضر هستیم؛ به مشهد بیایید و مطرح کنید!» عبارت مرحوم آقا این بود:

اگر ما اشتباه کرده‌ایم در صدد رفع اشتباه خود برمی‌آییم!  
چون ولیّ خدا ترس و ایبایی ندارد، فرضاً اگر خطا هم کرده باشد می‌گوید: «ما خطا کرده‌ایم!»

پیغمبر اکرم روزهای آخر حیاتشان به مسجد تشریف بردند و فرمودند: «اگر شخصی مطلبی بر ذمه من دارد یا حقی را از کسی ضایع کرده‌ام بیاید.» یکی آمد و گفت: «ای رسول خدا، در فلان روز که سوار ناقه بودید و می‌خواستید با چوبتان به ناقه بزنید به شکم من خورد و من می‌خواهم قصاص کنم!» حضرت فرمودند: «بسیار خوب، بیا بزن!» آن شخص گفت: «نه، باید با همان چوب بزنم!» رفتند و آن چوب را آوردند و وقتی حضرت دامانشان را بالا زدند، او شکم حضرت را بوسید که جریان آن مفصل است.<sup>۲</sup> پیغمبر در روزهای آخر نمی‌خواهد خودش را پیش مردم محبوب کند و کاری

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶:

«فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنَّ قَلْتَّ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا! فَقُلْ: إِنَّ قَلْتَّ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً!»

روح مجرد، ص ۱۸۵:

«پس کسی که به تو بگوید: "اگر یک کلمه بگویی ده تا می‌شنوی" به او بگو: "اگر ده کلمه بگویی یکی هم نمی‌شنوی!"»

۲. رجوع شود به *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۶۳۴ - ۶۳۶.

کند که ما بعد از هزار و چهارصد سال بگوییم: «ببینید، عجب پیغمبر متواضع و خوبی!» چون پیغمبر از این حرف‌ها گذشته است آقا جان! حضرت حق را می‌بینند و می‌خواهند این جنبه را به همه یاد دهند. این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم شوخی نیست! مسئله این است که حضرت می‌بینند روزهای آخر است و باید سبک‌بال از این دنیا بروند. فردا که جناب عزرائیل به در خانه پیغمبر می‌آید، کار پیغمبر دیگر تمام است و پرونده دیگر بسته است؛ لذا اعلام می‌کند: «اگر کسی حقی دارد بیاید!» چون می‌داند که اگر با همین مقدار حق - توجه کنید! - از دنیا بروند، خدا آنجا او را نگاه می‌دارد؛ زیرا بین پیغمبر و ما فرقی نیست! لذا می‌خواهد اول به امت یاد بدهد که ای مردم، من که پیغمبر هستم این وضعیّت من است، شما خود دانید! مسئله دوم مربوط به خود او است؛ یعنی قضیه آن قدر دقیق است که به همین مقدار هم نباید حقی برعهده او باشد!

﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَمًا﴾؛ «وقتی که جاهلان و نادانان با آنها

برخورد می‌کنند، آنها می‌گویند: «سلام علیکم» و رد می‌شوند.»

خلاصه مرحوم آقا گفتند که آن شخص بیاید تا بالأخره ببینیم مطلب او چیست! خب اگر این شخص حرف و مطلبی برای گفتن دارد چرا نمی‌آید؟! باید بیاید و بگوید: «بنده به این دلیل نسبت به شما اعتراض دارم!» حالا یا ایشان قبول می‌کنند و یا نمی‌پذیرند و جواب او را می‌دهند! اما آن شخص نیامد و حتی شروع به گفتن بعضی مسائل نامناسب کرد.

روزی بنده در آنجا بودم. اخوی ما که از این قضیه خیلی ناراحت بود، به مرحوم آقا گفت: «آخر یعنی چه؟! چرا ایشان این مطالب را به شما نسبت می‌دهد و این طرف و آن طرف این حرف‌ها را می‌زند؟! ایشان خنده‌ای کردند و با اشاره به عبایشان که به دیوار آویزان بود، گفتند:

آقا جان، تمام این حرف‌هایی که می‌زنند به این عبا می‌خورد، به من که نمی‌خورد!

یعنی ایشان آن قدر بالا و رفیع هستند که این حرف‌ها - که همه ظاهر است - از ظاهر

تجاوز نمی‌کند و اصلاً داخل نمی‌شود که بخواهند روی آن فکر کنند. ما به مسائل مهم‌تری مبتلا هستیم تا بخواهیم و قتمان را به حرف زید و عمرو بگذرانیم که فلان کس راجع به ما چه حرفی زده است!

آیا این حرف‌ها تمامی دارد؟! بالأخره یک وقتی بگذاریم و یک آمدی قرار بدهیم که وقتی به این آمد و حدّ رسید، دیگر تمام می‌شود. نه آقا جان! این حرف تمام می‌شود ولی بعد نوبت بقیّه می‌شود، دوباره یکی دیگر درست می‌شود، آدم به کار او می‌پردازد نوبت سوّمی می‌شود و تمامی هم ندارد! این مطلب را خدمتتان بگویم: اینجا نباید گیر کنیم! به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند:

ما آنقدر بیچارگی و گرفتاری داریم که دیگر نوبت نمی‌رسد و قتمان را به حرف زید و عمرو و... بگذرانیم؛ باید بگوییم: «اگر با این گفتن‌ها آرامش پیدا می‌کنی، بگو و کاری به ما نداشته باش» و رد شویم!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

به مرحوم آقای مطهری گفتم: «آقا، بعضی اوقات انسان خوش دارد یک فرد راجع به او هرچه دلش می‌خواهد این طرف و آن طرف حرف بزند که آقای فلان این طور و آن طور است، ولی خودش را به انسان نشان ندهد؛ چون حوصله دیدنش را نداریم!» آقای مطهری هم گفتند: «بله آقا، مطلب همین طور است و ما هم به این مسئله مبتلا هستیم!»

نشینده‌اید که می‌گویند: «عطایش را به لقایش بخشیدیم؟! همه این حرف‌ها و مسائل، یک حرف شنیدن و در روزنامه چند صفحه و مقاله علیه آن نوشتن‌ها، در مقام جواب‌گویی و پاسخ برآمدن‌ها، از کثرات و دنیا است! ظاهر آن رنگ خدایی دارد، ولی باطنش دنیا است! انسان وقتی این رنگ را کنار می‌زند، می‌بیند عجب، خدا و پیغمبری در کار نیست و همه به شخصیت «من» برمی‌گردد. وقتی شما سیبی را پوست می‌کنید، تازه عطر آن پراکنده می‌شود و قابل خوردن می‌شود، اما همین سیب

را با گچ درست می‌کنند و یک رنگ بسیار زیبا مانند زرد و قرمز هم به آن می‌زنند، ولی وقتی انسان می‌خواهد به آن چاقو بزند می‌بیند در آن فرو نمی‌رود! مقداری از آن را می‌تراشد و می‌بیند رنگ است و زیر آن گچ است!

لذا مؤمن باید رند و زرنگ باشد و حقیقت را از مجاز تشخیص دهد. باید بداند این مطلبی که به او گفتند، به او گفته‌اند یا به [جای دیگر] برمی‌گردد؟! به کدام یک از این دو؟! اگر به این مؤمن گفته‌اند، بگذار بگویند و دلشان خوش باشد؛ اما اگر قضیه و مسئله به جای دیگر برمی‌خورد، به مقداری که تکلیف دارد - نه بیشتر - باید در مقام پاسخ برآید.

اینجا است که اختلاف پیش می‌آید و مصادیق اشتباه می‌شود و نفس شروع به گفتن می‌کند که: «اهانت آنها، اهانت به اسلام و الله و اهانت به تمام مبانی است؛ غلط می‌کنند اهانت کنند، نباید بکنند، باید جوابشان را بدهیم و بزنیم و...!» در حالی که نه به خدا اهانت کرده و نه به پیغمبر، بلکه به تو اهانت کرده است؛ چرا داد و بیداد می‌کنی، خلق را می‌شورانی و مردم را به وسط می‌کشانی؟! شاید اگر مطلب طور دیگر مطرح می‌شد، این اهانت‌ها و این حرف‌ها هم نبود!

﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾؛ «وقتی جاهلان با آنها برخورد می‌کنند، اینها سلام می‌کنند!» نه به این معنا که سلام می‌کنند؛ بلکه یعنی با سلیم و سلامت رد می‌شوند.

انسان حق را یک مرتبه می‌گوید چون حق روشن است؛ اگر طرف مقابل پذیرش داشت، می‌پذیرد و در غیر این صورت در مقام مقابله برمی‌آید و بیشتر به این کثرات دامن می‌زند؛ چون تقابل بر پایه حق نیست، بلکه بر پایه معارضه و زمین زدن است؛ منتها در این زمین زدن ما خدا را به وسط می‌کشانیم، ولی در واقع اطراف خودمان دور می‌زنیم!

﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾؛ «عبادالرحمان

کسانی هستند که وقتی اتفاق می‌کنند، اسراف نمی‌کنند، کم هم نمی‌گذارند؛ به‌اندازه می‌دهند و عدالت و قوام و اعتدال را رعایت می‌کنند.»  
 زیرا ممکن است بیش از آن برای گیرنده صلاح نباشد؛ چون افراد مختلف‌اند، خصوصیات و شؤونات افراد نیز مختلف است و این مسئله بر حسب رعایت شؤونات آنها حائز اهمیت است.

یک روز امیرالمؤمنین علیه‌السلام به یکی از مباشران خود - که ظاهراً از طرف امیرالمؤمنین اموال را تقسیم می‌کرد - فرمودند:

چند وَسَقٍ<sup>۱</sup> خرما را که در نخلستان دارم به فلان کس بده!

آن شخص به حضرت گفت:

آقا، من او را می‌شناسم، این طور که شما می‌گویید نیست؛ چون عائله چندانی ندارد و نیازمند هم نیست!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام ناراحت شدند و فرمودند:

أَعْطَى أَنَا وَتَبَخَّلَ أَنْتَ؟! «من دارم می‌دهم و تو بخل می‌کنی؟!»<sup>۲</sup>

رعایت خصوصیات، جهات نفسانی و جهات روحی اشخاص، بسیار مهم‌تر از اعطا است؛ آن‌قدر مسئله مهم است که اگر انسان نمی‌تواند به‌نحوی اعطا کند که خصوصیت شأن افراد رعایت شود نباید اعطا کند! اعطا باید به‌نحوی باشد که عزت، احترام، علو، متانت و رفعت مؤمن محفوظ باشد و این همان مسئله‌ای است که خداوند در عزت مؤمن لحاظ می‌کند و باید این مسئله کاملاً رعایت بشود. امیرالمؤمنین

۱. شاید به ده‌ها و صدها کیلو می‌رسد!

۲. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۲۱۷:

«امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای مردی پنج وسق از تمر بُغْبِغَه یا از تمر بَقِيعَه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت من باشد، سه خروار خرما می‌شود) نه رطب، بلکه خرمای بغبغه که خرمای مرغوب بوده است، یا تمر بقیعه.»

۳. رجوع شود به الکافی، ج ۴، ص ۲۲ و ۲۳.



به آن شخص می‌فرمایند:

تو نمی‌دانی او چه شخصی است و چه وضعیتی دارد! اگر من به او ندهم و آن شخص در مقام استیصال دست تقاضا به سوی من دراز کند و من در ازای این تقاضا به او اعطاء مال کنم، معاوضه بین آبروی او و اعطاء من واقع شده است و در این صورت اعطا یک طرفی نیست؛ پس من چیزی به او اعطا نکرده‌ام، زیرا در اینجا عزت و آبروی این مؤمن از بین رفته است!<sup>۱</sup>  
امیرالمؤمنین علیه السلام در عبارتی بسیار عالی خطاب به امام حسن علیه السلام

می‌فرمایند:

يَا بُنَيَّ، وَأَكْرِمَ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَأَقْتَكَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاَصَ  
بِهَا تَبَدُّلًا مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا!<sup>۲</sup>

ای فرزندم، اکرِم نَفْسِكَ؛ «نفس خود را عزیز بدار!» یعنی دست تقاضا به هر جا دراز نکن، توجّه افراد را برای جلب کمک به سوی خود جلب مکن! «عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ؛ «از هر امر پست و از هر امر دنی!» و «إِنْ سَأَقْتَكَ إِلَى الرَّغَائِبِ؛ «اگرچه تو را به سوی رغائب<sup>۳</sup> سوق بدهد!» اگرچه تو را به عوض‌های بسیار عالی از نظر دنیوی برساند، و اگرچه تو را به ارزش‌ها، مکنّت‌ها، سرمایه‌ها، پُست‌ها و ریاسات برساند! می‌گویند: «ای مردم، بیایید به ما رأی بدهید، ما اهلیت داریم، ما این‌طور می‌کنیم، ما آن‌طور

۱. رجوع شود به همان.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۰۱. حیات جاوید، ص ۱۵۶:

«ای فرزندم، و نفس خود را عزیز بدار از دست یازیدن به هر کار پست و دور از شأن و شرافت انسانی، گرچه آن امر دنی و پست، تو را به نعمت‌ها و غنائم قابل توجه دنیوی برساند؛ زیرا تو هیچ‌گاه نخواهی توانست در قبال از دست دادن شرافت انسانی خود و زیر پا گذاشتن مناعت طبع و کرامت خویش، به متاعی که بتواند این نقصان و فقدان را جبران نماید دسترسی پیدا کنی و عوض آن حیثیت و آبروی از دست رفته را به چنگ آوری!»

۳. «رغائب» جمع «رغیبه» به معنای مال با ارزش است.

می‌کنیم، ما چه کار می‌کنیم! «نفس را بزرگ بشمار، این نفس تو کم گوهری نیست، کم کیمیایی نیست! همه این پُست‌ها موقتی است جان من! چهار سال است، پنج سال است، ده سال است، پانزده سال است؛ ولی نفس تو ابدی است! چهار سال به یک مقام می‌رسی، بعد می‌گویند: «آقا، مدت تمام شد، بفرماید!» آن وقت تو هم نفس و عمرت را از دست داده‌ای و هم مقامت را از دست داده‌ای!

بعد از رسول خدا خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، تکویناً و تشریحاً! تکویناً به واسطه ولایت تکوینی، و تشریحاً به واسطه نص صریح؛ نه یواشکی به یکی دو نفر! در مقابل سی هزار نفر دستش را بلند کرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَهُ!»<sup>۱</sup> تمام اینها را فرمود، ولی بعداً این مردم احمق او را کنار گذاشتند!

بنده یک وقت در مشهد خدمت مرحوم آقا راجع به کیفیت تغییر و تحوّل که در فکر و نفس انسان پیدا می‌شود و انسان به طور کلی از یک شخصیت به شخصیت دیگری متبدّل می‌شود، صحبت می‌کردم. درحالی که بین این دو شخصیت هیچ‌گونه ارتباطی نیست! عجیب است!

یکی از بیماری‌های روانی مسئله دو شخصیتی است که در آن، یک شخصیت بیمار هیچ‌گونه ارتباطی با شخصیت دیگر او ندارد! بیمار یک وقت در ظهور، مظهر پرخاش و قهر و یک وقت مظهر انس و الفت و مهر و محبت قرار می‌گیرد که هیچ ارتباطی هم با همدیگر ندارند و او نیز چیزی یادش نمی‌آید. این بیماری هیچ‌علاجی ندارد! خیلی تعجب نکنید؛ چون ما هم به این بیماری مبتلا هستیم؛ الآن در وضعیتی قرار داریم [و بعد به طور کلی متحوّل می‌شویم].

خدای ناکرده اگر وضعیت انسان کم‌کم برگردد، به طور کلی به نحوی متحوّل می‌شود که دیگر نمی‌تواند مطالب گذشته را ادراک کند. آن مطالب که قبلاً پُررنگ

۱. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۵۴.

بود، در نظر او کم‌رنگ می‌شود و رنگ و لعاب و احکام و متانتش را از دست می‌دهد و از آنها آرام می‌گذرد. وقتی حرف‌های قبلی‌اش تغییر می‌کند، می‌گوید: «شرایط در آن موقع به یک نحو و قسم بود و الآن تغییر کرده است و دیگر هم حوصله حرف زدنش را نداریم و خدا حافظ شما!» هرچه به او بگویند: «آقا، این حرف دیروز خودت بود، چطور شد؟! شرایط که فرق نکرد، این خورشید که همان است، زمین که می‌گردد و بیست و چهار ساعت، بیست و پنج ساعت نشده است، ماه و شمس و فلک همه بر روال خودشان هستند، پس این قضیه چه شد و مسئله به کجا رسیده است؟!» می‌گوید: «نه آقا، بالأخره مطالب عوض می‌شود و فرق می‌کند!» این دو شخصیتی است.

وقتی همین مردم [به سراغ امیرالمؤمنین آمدند]، فرمودند: بیست و پنج سال من را خانه‌نشین کردید، حالا برای چه به سراغ ما آمده‌اید؟! کم آورده‌اید؟ فهمیده‌اید چه اشتباهی کرده‌اید؟ عبارت حضرت این است: «مُجْتَمِعِينَ حَوْلَ كَرِيضَةِ الْغَنَمِ!» این مردم مثل گله گوسفند به خانه من هجوم آوردند!

واقعاً عجب تشبیهی کرده است! دستش درد نکند! این مردمی که دیروز و کمتر از بیست و چهار ساعت مانده به فوت پیغمبر دیدند که پیغمبر بالای همین منبر ایستاد و امیرالمؤمنین و یازده خلیفه بعدش را منصوب کرد و بر دشمنان و غاصبین نفرین کرد و بر آن افراد دعا کرد، همین مردم در کمتر از هیجده ساعت، به دنبال آن آدم دیگر رفتند!

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۹:

«يَتَّالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقِدْتُ وَطِئَ الْحَسَنَانَ وَ شُقَّ عَطْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلَ كَرِيضَةِ الْغَنَمِ!»

امام شناسی، ج ۸، ص ۱۳۰:

«و از هر سو و جانب به من روی آورده و دسته‌ای پس از دسته دیگر پشت سر هم می‌آمده و ازدحام می‌کردند، تا جایی که حسن و حسین در زیر دست و پا رفتند و دو پهلوی من آسیب دید؛ و مانند گله گوسفند در اطراف من جمع شدند!»

۲. رجوع شود به الاحتجاج، ج ۱، ص ۷۰.

واقعاً تشبیه عجیبی است: «كَرْبِيضَةُ الْعَنَمِ؛ مثل گَلَّةٌ گوسفند!» همان گَلَّةٌ گوسفندی که به دنبال ابوبکر رفت، بعد به دنبال امیرالمؤمنین آمد که «یا علی، تو حالا بیا و خلیفه شو!» حضرت فرمود: من که چوپان شما نیستم که یک روز آنجا بروید و فردا اینجا بیایید! شما حرف پیغمبر در جلوی چشمتان را به کمتر از هیجده ساعت به مرگ پیغمبر باقی مانده کنار گذاشتید!

اصلاً آن جریان غدیر بماند، در همین دیروز وقتی پیغمبر آمد و دید ابوبکر دارد نماز می خواند، او را کنار زد! حالا به سراغ من آمده اید؟! من که به درد شما نمی خورم! یک روز به دنبال ابوبکر رفتید، یک روز هم به دنبال عمر و عثمان، امروز هم بروید و یک نفر مثل خالد بن ولید را خلیفه تان کنید!

امام زمان و ولی خدا که به درد حکومت برای اینگونه افراد نمی خورند! چه کسی به درد حکومت برای آنها می خورد؟ یکی مثل خودشان!

امیرالمؤمنین [مصدق] «وَ أَكْرِمِ نَفْسَكَ» بود و نفسش را عزیز داشت! زبان حال امیرالمؤمنین این بود که ای مردم، من برای خودم نمی گویم، من مصداق این شعر حافظم:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان

[قال و مقال عالمی می کشم از برای تو]<sup>۱</sup>

من اصلاً نمی توانم بیایم و با شما صحبت کنم، من اصلاً نمی توانم خودم را در افکار شما تنازل بدهم! من اصلاً خودم به دنبال بهانه می گردم و با تمام توان از این مسئله [فرار می کنم]، آن وقت شما آمده اید و خلافت را از من می گیرید؟! به جهنم که می گیرید!

وقتی که حضرت داشت کفشش را وصله می کرد ابن عباس گفت: «یا علی، الآن همه مردم منتظرند و رئیس لشکر ندارند!» حضرت نگاهی به او کرد و فرمود: «برو آقا،

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

یعنی چه رئیس لشکر ندارند؟! این حکومت شما از آب بینی بُز برای من پست تر است! برو بگذار وصله‌مان را بزنی، بعد بیاییم و ببینیم بالأخره کارمان با این مردم به کجا می‌رسد!<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین خودش یک طورش می‌شود [و به دنبال بهانه می‌گردد]! او نمی‌خواهد یک لحظه از خدا در توحید تنازل کند، آن وقت شما می‌آید و خلافت را از او می‌گیرید؟! به جهنّم که می‌گیرید! [او می‌گوید]: «نهایت آرزوی من این است! بروید به دنبال ابوبکر! بروید به دنبال عمر! بروید و صد سال هم حکومت کنید! شما همان عمر و ابوبکر به دردتان می‌خورند. ما هم می‌رویم و در منزلمان می‌نشینیم و قرآن را جمع می‌کنیم، بعد هم برای کارکردن می‌رویم درخت خرما می‌کاریم، آباد می‌کنیم، باغ درست می‌کنیم و...!» بیست و پنج سال به این نحو تمام شد، ولی نصیحت می‌کرد!

در جریان بیعتی که می‌خواستند از آن حضرت بگیرند، انس بن مالک و دیگران را شاهد قرار داد.<sup>۲</sup> در جریان فوت عمر وقتی که می‌خواستند شورا تعیین کنند، یک‌به‌یک با تمام افراد محاجّه کرد تا اینکه بعداً نگویند: «یا علی، اگر صحبت می‌کردی، شاید اینها قبول می‌کردند، پس تقصیر خودت است که حرف نزدی!» در کتب خود اهل تسنن راجع به این قضیه از کتب شیعه مطلب بیشتری موجود است.

۱. رجوع شود به *الإرشاد*، ج ۱، ص ۲۴۷؛ *نهج البلاغه* (صبحی صالح)، ص ۷۶:

«قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِذِي قَارٍ وَهُوَ يَخْصِفُ نَعْلَهُ! فَقَالَ لِي: "مَا قِيمَةُ هَذَا النَّعْلِ؟" فَقُلْتُ: لَا قِيمَةَ لَهَا! فَقَالَ: "وَ اللَّهُ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا!"»

ترجمه: «ابن عباس گوید: در ذی قار (محلّی نزدیک بصره) بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدم درحالی که نعلین خود را وصله می‌زد؛ پس به من فرمود: "قیمت این نعلین چقدر است؟" عرض کردم: "هیچ قیمتی ندارد!" پس فرمود: "به خدا سوگند، همین نعلین (پاره) برای من از حکومت بر شما محبوب تر است، مگر اینکه حقّی را بپا دارم یا باطلی را دفع نمایم!"» (محقّق)

۲. *أنساب الأشراف*، ج ۲، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

رو کرد به عمر و فرمود: «ای عمر، یادت می‌آید در آن روز رسول خدا راجع به من چه فرمود؟» رو کرد به عبدالرحمن و فرمود: «ای عبدالرحمن، تو یادت می‌آید؟» رو کرد به عثمان و فرمود: «ای عثمان، این حرف پیغمبر را راجع به من یادت می‌آید؟» اما آیا قبول کردند؟ نه، قبول نکردند! حضرت هم گفت: «خداحافظ شما، هیچ التماس هم نمی‌کنیم! نه عکسمان را با طرح‌های رنگی و کاغذ گلاسه تزئین می‌کنیم و به دیوار مدینه می‌زنیم تا فردا شهرداری بیاید و همه را بشوید و داخل جوی بریزد، نه مالی خرج می‌کنیم و نه در روزنامه [تبلیغ می‌کنیم]! هیچ کاری نمی‌کنیم، می‌گوییم خداحافظ شما، بعد هم می‌رویم در خانه می‌نشینیم و پایمان را روی آن پایمان می‌اندازیم. حالا بروید به دنبال عثمان! پانزده سال به ابوبکر و عمر اقتدا کردید، ده سال دیگر هم روی آن تا بشود بیست و پنج سال!

وقتی همه مملکت به هم ریخت، آن وقت سراغ علی می‌آیند که: «یا علی، بیا با تو بیعت کنیم!» عجب، دیر تشریف آوردید! «وَأَكْرِمَ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دُنْيَةٍ» امیرالمؤمنین نفس عزیزی دارد! این نفس را ما و شما هم داریم، ولی آن را عزیز و محترم نداشتیم. من راجع به نفس انسان به شما چه بگویم؟! ابن‌فارض در مقام عزت نفس در شعری می‌گوید:

نفس آدمی چیز عجیبی است؛ اگر با او مخالفت کنی و گوش به فرمانش ندهی، تمام عالم وجود را در چنبره اختیار خودش درمی‌آورد!<sup>۱</sup>  
یعنی از هر مسئله‌ای عبور می‌کند و در هر چیزی من جمله ماه و ملائکه و غیب و شهود تصرف می‌کند!

قضیه ما مانند یک بیچه دوسه ساله است که خَزَف و خرمهره درشتی به او بدهند

۱. رجوع شود به السقیفة و فدک، ص ۸۳-۸۷؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱،

ص ۱۸۸-۱۹۶؛ الخصال، ج ۲، ص ۳۷۵؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۵۹-۲۶۸.

۲. دیوان ابن‌فارض، ص ۳۱-۷۱.

و در مقابل برلانی را که قابل برای قیمت نباشد از دستش بگیرند و بگویند: «این خرمهره و خزف، رنگش آبی است و چقدر قشنگ و خوب است؛ ولی نگاه کن بین این برلیان شیشه است و اصلاً رنگی ندارد!» آن بچه هم آن برلیان را به راحتی می‌دهد و می‌گوید: «آن را بده و این را بگیر!» در حالی که می‌تواند با آن برلیان دنیا را بخرد، ولی آن را در مقابل خزف می‌دهد. واقعاً این مثالی که من زدم حتی نمی‌تواند وافی باشد و آن معنای مقصود را اداء کند؛ چون بالأخره خزف ارزشی دارد، ولی دنیا به اندازه خزف هم ارزش ندارد!

امیرالمؤمنین علیه السلام نفسش را عزیز داشت. می‌فرماید:

يَا بُنَيَّ، وَ أَكْرَمِ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَأَقْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِهَا تَبَدُّلَ مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا.

«نفس خودت را [از هر امر پست و از هر امر دنی] عزیز بدار، اگرچه تو را به رغائب و مقاماتی برساند؛ زیرا تو هیچ‌گاه («لَنْ» نفی مؤبّد و مؤکّد می‌کند) نمی‌توانی در مقابل آن سرمایه و عزّتی که از دست داده‌ای، چیزی به دست بیاوری.»

انسان و مؤمن باید عزیز باشد. این مسئله عزّت بسیار محترم است؛ چون اختصاص به پروردگار دارد. می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۱</sup> «عزّت، اختصاص به پروردگار و رسولش و مؤمنین دارد!»

اتفاقاً در این زمینه از امام رضا علیه السلام هم روایت داریم که می‌فرمایند:

مؤمن همیشه عزیز است؛ اگر یک نفر به جمع مؤمنین پیوندد آنها خوشحال می‌شوند و می‌گویند یک نفر راه پیدا کرد؛ اما اگر یک نفر بیرون برود ناراحت نمی‌شوند و می‌گویند رفت که رفت! ولی اگر یک نفر به جمع منافقین پیوندد خوشحال می‌شوند، یک نفر هم بیرون برود ناراحت می‌شوند.<sup>۲</sup>

۱. سوره منافقون (۶۳) آیه ۸.

۲. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۷۲.

منافقین جزع و فزع می‌کنند که چرا یک نفر از گروهشان کم شده است. می‌گویند: «نگذاریم برود، برویم دنبالش، پیگیری کنیم قضیه چیست؟ آیا کار و مشکلی دارد؟» به او می‌گویند: «آقا بفرمایید، به شما پُست و مقام می‌دهیم و رئیس جلسه و فلان جا می‌کنیم، برگردید و آن جانب را تقویت نکنید!» ای مسکین! مگر تو مدعی نیستی که دنبال خدا می‌روی؟! پس اگر خدا را داری دیگر دنبال چه کسی می‌روی؟! ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾.

شمه‌ای از عزت مرحوم آقا را نقل می‌کنم: ایشان از تمام کتاب‌هایی که در زمان حیاتشان نوشتند، حتی یک ریال هم حق تألیف نگرفتند! حق تألیف ایشان عبارت بود از سیصد جلد کتابی که آنها را به کتابخانه‌های عمومی شهرها، خارج از کشور، آقایان علما، دوستان و ارحامشان اهداء کردند. دوستانی که این کتاب‌ها را این طرف و آن طرف می‌بردند، قاعدتاً در این مجلس هم هستند.

ایشان از نظر نشر در یک جلد از مجلّات / امام شناسی - ظاهراً جلد نهم - به اشکالی برخورد کردند. مسئول نشر به مرحوم آقا اظهار داشت: آقا! ما که می‌دانیم در قبال این کتاب‌ها حق تألیفی دریافت نکرده‌اید، حداقل برای تسریع در این امر الهی اجازه بدهید با فلان کس و فلان مقام صحبت کنیم. ایشان فرمودند:

عزت نفس و عزت راه اجازه نمی‌دهد که حتی برای امر الهی، ما دست در یوزگی به پیش این و آن دراز کنیم!

ببینید قضیه چقدر بالا است! ایشان در این قضیه، هیچ عایدی نداشتند؛ ولی حتی برای امر الهی دست طلب دراز نکردند! یعنی آن قدر راه ما عزیز و منیع است که حتی برای راه الهی مان، دست در یوزگی و طلب به دامان این و آن دراز نخواهیم کرد، چه اجازه طبع بدهند یا ندهند؛ و اگر ندادند پخش نکنید! این دین، خدایی دارد؛ وظیفه ما است که بنویسیم و ادای تکلیف کنیم، می‌خواهند پخش کنند یا نکنند! ببینید عزت چقدر است که حتی برای امر الهی اش حاضر به این کار نیست؛



چه رسد به امر دنیوی که بیایید و ببینید چه خبر است! شما خیال می‌کنید بیخود یک نفر عارف و از اولیای خدا می‌شود و به مقام ولایت می‌رسد؟!

بنده در اواخر عمر ایشان با عده‌ای از دوستان در بیرونی نشسته بودیم و راجع به کتاب‌های ایشان که ممکن است نسبت به بعضی مسائل ایراد گرفته شود و در نشر کتاب توضیقاتی پیدا شود صحبت می‌کردیم. خب بنده مرام آقا را می‌دانستم و مبنای ایشان دستم بود، ولی به‌خاطر اینکه نظر آنها هم تأمین بشود [به حرف آنها گوش می‌دادم]. علی‌کلّ حال سلیقه‌ها در این قضیه مختلف است و بعضی‌ها مطلب را آن‌چنان که باید و شاید ادراک نمی‌کنند. آنها گفتند: «ما می‌توانیم از طرف فلان مسئول که نسبت به آقا هم طبعاً ارادت و لطف دارد، نامه‌ای بگیریم تا برای نشر و تألیف کتب مشکلی پیدا نکنیم.»

بنده می‌گفتم: «نه، این روش [صحیح نیست]!» اما اصرار کردند که شما به آقا بگویید. بنده هم گفتم: «بسیار خوب، من می‌روم به آقا عرض می‌کنم!» و از بیرونی به اندرونی رفتم. ظهر بود و ایشان روی فراش خوابیده - البته هنوز کاملاً نخوابیده بودند - و می‌خواستند استراحت کنند. گفتم: «آقا، تا شما استراحت نکرده‌اید، مطلبی را به شما بگویم.» ایشان گفتند: «خب، بگو!» گفتم: «ممکن است راجع به این کتاب‌ها اشکالات و توضیقاتی باشد، لذا [رفقا] می‌گویند که ما برویم...» همین که ما مبتدا را گفتیم، نگذاشتند گزاره را بگوییم و اصلاً نگذاشتند جمله‌مان تمام شود و فرمودند: «نه‌خیر!» و بعد هم لحاف را به روی خود کشیدند.

التفات می‌کنید که قضیه چیست؟! در این راه آن قدر مناعت و عزت وجود دارد که مهم نیست کتاب چاپ بشود یا نشود! صورت و جلد کتاب را عوض کردن و به‌عنوان محلّ دیگری آوردن، در کار ایشان نبود!

صریحاً می‌گویم که روح پدر ما بیزار و بریء است از هر چه برخلاف مسیر، مبنا، فکر، عقیده، ممشای منیع، علوّ رتبه و عزت ایشان انجام بگیرد، و این مسئله داخل در مرام و مکتب ایشان نیست و اظهار سلیقه دیگران است! التفات کردید؟!

مسئله این طور است!

﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَمًا﴾<sup>۱</sup>. طبق معمول ما وارد صحبتی که می‌شویم، معمولاً مجلس در همان مقدمه تمام می‌شود؛ اما عیب ندارد، زیرا مطالبی است که متخذ از کلام بزرگان و مستفاد از روایات است؛ غیر از آنچه خودمان در آن دخل و تصرف می‌کنیم، بقیه‌اش درست است، و بحمدالله رفقا و دوستان اهل رشد و تشخیص‌اند و خودشان موارد صحّت و سقم را تشخیص می‌دهند.

إن شاء الله امیدواریم که پروردگار متعال ما را نسبت به رتبه، واقعیت و موقعیتمان بصیر و بینا گرداند! زیرا این مسئله خیلی مهم است.

خدای متعال موانع راه را از پیش راه بردارد و آنچه را موجب تسریع و فتح باب در طریق است برای ما مهیا کند! سایه مقام ولایت عظمی و کبرای الهی، حضرت بقیةالله ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را بیش از پیش به ولایت خاصه و اشراف خاصه خود بر سر ما مستدام بدارد! ما را در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آن حضرت محروم نفرماید!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۳. روح مجرد، ص ۱۸۸:

«و در وقتی که مردمان جاهل با ایشان مخاطبه و مواجهه داشته باشند، با مسالمت و سلامتی در می‌گذرند.»

مجلس چهل و نهم

رابطه آزادی با عبودیت

۶ ذی الحجة الحرام ۱۴۲۱



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا  
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ  
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قلتُ: «يا أبا عبد الله، ما حقيقةُ العبوديةِ؟» گفتم: «ای ابا عبد الله، حقیقت عبودیت

در چیست؟»

قال:

ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا حَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا؛ لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ  
لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ.<sup>١</sup>

عنوان به امام صادق علیه السلام عرض می کند: انسان به چه مسئله ای و در چه وضعیتی به مرتبه عبودیت می رسد؛ یعنی چه تحوّل در او پیدا می شود؟ البته نه عبودیت اسمی، بلکه عبودیت واقعی؛ عبودیتی که او را از مرتبه حریت دنیوی [خارج می کند]، نه از حریت و آزادی الهی!

---

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. ترجمه در همین کتاب، ص ٢٣، تعلیقه ١ آمده است.

چون دو نوع حریت و آزادی داریم: یک حریت و آزادی، حریت و آزادی دنیوی و سرکشی است؛ یعنی انسان خود را در تحت قانون و در تحت اطاعت در نمی آورد، حالا این قانون هر چه می خواهد باشد؛ در محل اشتغال انسان باشد یا قوانین الهی باشد، فرقی نمی کند! مسئله روح و نفس سرکشی و طغیان، با جنبه انکسار و تواضع نفس و تواضع روح منافات دارد. این آزادی می شود آزادی دنیوی که گاهی اوقات با آن آزادی الهی و روحانی خلط می شود و شیطان جای این دو را برای انسان عوض می کند.

این یک نوع آزادی است؛ همان آزادی ای که امام کاظم علیه السلام در روایت بشر حافی از آن تعبیر آوردند: «آیا او آزاد است یا عبد است؟» آن شخص در جواب می گوید: «او آزاد است!» حضرت فرمودند: «بله، اگر عبد بود که این کارها را انجام نمی داد، معلوم است که آزاد است!»<sup>۱</sup>

این آزادی، همان آزادی طغیان و کثرات است؛ یعنی انسان خود را از هر قانونی رها دیدن و رهانیدن! و تا انسان در این مرتبه هست، قدمی پیشرفت نمی کند! تمام عبادات او، او را در یک مرتبه متوقف می کند و به او جان نمی دهد و او را از مرتبه نفس و کثرات خارج نمی کند!

حالا اگر این عبادات بر بار او نیفزاید، آن مطلب دیگری است! ای کاش فقط او را در همان مرتبه نگه دارد؛ ولی یک وقت ممکن است با این آزادی، موقعیت خاص انسان و رنگ الهی خوردن به فعل انسان، انسان را در موقعیتی قرار بدهد [که موجب سقوط او گردد]؛ چون رنگ الهی به تعلق به کثرات خورده است!

۱. منهاج الكرامة، ص ۵۹:

«فَقَالَ لَهَا: "يَا جَارِيَةَ، صَاحِبُ هَذِهِ الدَّارِ حُرٌّ أَمْ عَبْدٌ؟" فَقَالَتْ: "بَلْ حُرٌّ!" فَقَالَ: "صَدَقْتَ؛ لَوْ كَانَ عَبْدًا خَافَ مِنْ مَوْلَاهُ!"» نور ملكوت قرآن، ج ۳، ص ۲۸۰:

«حضرت به او گفتند: "ای خانم، مالک این خانه آزاد است یا بنده؟" گفت: "آزاد است!" حضرت کاظم علیه السلام گفت: "راست گفتی؛ اگر بنده بود، از آقای خود می ترسید و چنین کاری نمی کرد!"»

خوب دقت کنید! یک وقت شخص گناه می کند و خودش هم می داند که گناه می کند و در پیش خودش شرمنده است و اظهار شرمندگی و خجالت می کند و دائماً نفس خود را ملامت می کند و وقتی با یک شخص بزرگ روبرو می شود، اظهار شرمندگی در او پیدا می شود؛ این افراد راه نجات دارند! آن نفس لوامه دائماً به آنها هشدار می دهد و دائماً مطالب آنها را زیر نظر دارد. گرچه کار، کار خلاف است؛ اما نفس هنوز بر آن فطرت اولیة خودش باقی است. ادراک گناه را می کند، ادراک طغیان در قبال پروردگار را هم می کند و در این باب خودش را ملامت می کند. این نفس می شود نفس لوامه!

در اینجا جای رستگاری و جای هدایت هست، جای توبه و جای استغفار هست! چه کسی توبه می کند؟ چه کسی استغفار می کند؟ آن کسی که خود را نسبت به یک عملی شرمنده می بیند، نفس خود را شرمنده می بیند و خودش را ملامت می کند! برای کسی که در این مرتبه باشد، همیشه باب توبه باز است.

این حالت را هیچ وقت از دست ندهیم که کلید حرکت انسان به سوی کمال و به سوی تعالی، فقط همین نکته است که انسان همیشه خود را در قبال کارها و در قبال موقعیتی که دارد شرمنده و بدهکار بیابد؛ نه طلبکار! انسان همیشه در قبال کارهایش و در قبال افعالش - کارهای شخصی، کارهای اجتماعی، مسائل داخلی و مسائل خارجی - این حالت ملامت و حالت خجالت و بدهکاری را در خودش زنده نگه دارد.

خدا با این دل کار دارد، ملائکه با این دل سروکار دارند؛ با شخصی که پرده به روی دل نمی اندازد و قلب خود را در چهارچوب تمنیات و توقعات و تخیلات و کثرات محصور و محبوس نمی کند و به دور خود دیواری نمی کشد و خود را از دیگران جدا نمی کند و به عبارت دیگر، خود را تافته جدا بافته ای نمی پندارد! [در غیر این صورت] این شخص از رحمت الهی محروم است و توبه برای این شخص محال است! این شخص می شود آزاد دنیوی؛ یعنی کسی که در مقام طغیان است و نمی خواهد در مقام اطاعت و انقیاد برآید، نمی خواهد در مقام متابعت برآید!

یک روز مرحوم آقا - رضوان الله علیه - به من فرمودند:

درجات بُعد و قرب دوستان ما نسبت به ما به اندازه مقدار تسلیم و مقدار اطاعت آنها از ما است!

یعنی امروز و فردا آمدن، و پارسال و ده سال قبل و ده سال بعد در اینجا راهی ندارد. اگر شخصی بیست سال است که آمده، ولی بیست سال در خودش است، اینجا نیامده است، بلکه فقط بدن و جسم او در اینجا آمده، اما روح و نفس خود را - که اینها به درد آن مرتبه می‌خورند - در اینجا نیاورده است! ایشان هم که با جسم و بدن او کاری ندارد، با مسائل آثار و عوارض او کاری ندارد! یعنی آنچه را که ایشان با آن کار دارد او به اینجا نیاورده، و آنچه را که اینجا آورده به درد ایشان نمی‌خورد؛ لذا ده سال هم بماند قدم از قدم بر نمی‌دارد، صد سال هم بماند یک سانت رشد نمی‌کند و در همان محدوده و تخیلات خود می‌ماند! اما اگر شخصی بیاید و آنچه را که برای اینجا مفید است بیاورد، [رشد می‌کند]! اگر مال دارد به درد اینجا نمی‌خورد، اگر مُکنت و مقام و موقعیت اجتماعی دارد به درد اینجا نمی‌خورد، مکنت و مقامش را ببرد جای دیگری خرج کند، مالش را ببرد جای دیگری خرج کند، به هر کسی که مستحق است بدهد، به هر کسی که نیازمند است بدهد، به مقدار ضروری برای خودش بردارد و [بقیه‌اش را] در آن مسیری که خدا تعیین کرده صرف کند!

اصلاً به‌طور کلی یکی از مسائلی که برای انسان خیلی حائز اهمیت است این است که انسان همیشه در موقعیت‌های مختلف خودش را فراموش نکند! مثلاً یکی از مسائلی که بین افرادی که در ادارات هستند متداول است این است که اگر با شخصی کار داشته باشند از منزلشان تلفن نمی‌زنند، بلکه می‌روند از دفتر کار تلفن می‌زنند. [با اینکه] دفتر کار جای طرح مسائل و سؤال و جواب و پیغام است و تلفن منزل برای [مسائل مربوط به] منزل است، اما تلفن از دفتر و ریاست و مقام کذا [تأثیر دیگری دارد]! می‌گویند: «از دفتر تلفن زدیم!»

واقعیت قضیه هم همین است! حالا من نمی‌دانم کدام یک از شما [مبتلا هستید]؟ ما که خودمان به این مسئله مبتلا و گرفتار هستیم! خودمان را در موقعیتی که



دارای این شؤونات نیست با موقعیتی که با این شؤونات مخلوط و مُتَشَان می‌شویم، مقایسه کنیم و حالت قبل و بعد را در خودمان ارزیابی کنیم، آن وقت بینیم فرق کرده‌ایم یا نه؟! قطعاً فرق کرده‌ایم! این همان چیزی است که باید نسبت به آن نگران بود!

یک وقت من با یک شخص کاری داشتم و می‌خواستم بعضی از مطالب را به او بگویم. از ایشان وقت گرفتم و رفتم و وقتی می‌خواستم با ایشان صحبت کنم دیدم افرادی که در آن مجلس هستند - حدود بیست سی نفر - طبعاً همه به حالت احترام و تواضع هستند و خلاصه موقعیت، موقعیت عادی نبود. نشستیم و صحبت کردیم. بعد ایشان گفتند: «راجع به فلان قضیه مطلب شما چیست؟» گفتم: «بله، من راجع به فلان قضیه با شما مطلب دارم؛ منتها اینجا نه! بگویند آقایان بیرون بروند تا بعد خدمتان عرض کنم!» آقایان را یکی یکی بیرون کردیم و همه از مجلس خارج شدند و فقط خودمان و ایشان ماندیم. گفتم: «حالا عمامه‌تان را هم درآورید!» عمامه‌شان را درآوردیم و عبا و قبایشان را هم کنار گذاشتیم، شدند خودشان و یک پیراهن و شلوار! ما هم عمامه‌مان را کنار گذاشتیم و قبا و لباسمان را هم درآوردیم! گفتم: «من هم مثل شما! حالا وقت صحبت کردن است!» البته عمامه و قبا و عبا لباس پیغمبر است و نباید درآورد، منتها ما در آنجا تعمّد داشتیم. گفتم: «آقا جان، بفرمایید بینم این کاری که شما کردید چه بود؟» من این را جدّاً عرض می‌کنم: بین حالت و ارتباطی که من در آن موقع احساس کردم با آن ارتباطی که قبلاً با بیست سی نفر جمعیت بود، بین مشرق و مغرب فاصله بود! حالا آیا با وجود یک‌هم‌چنین ارتباطی دیگر می‌شود صحبت کرد؟! دیگر مطلب قابل فهم است؟! دیگر آنچه را که انسان باید بگوید می‌تواند در جای خودش قرار بگیرد یا نه؟! شما وقتی می‌خواهید بروید با یک نفر بحث و صحبت کنید یا تقاضایی بکنید، آیا ادراک مطلب و ادراک مسئله بین اینکه آن شخص در موقعیت و خودیت خودش باشد یا اینکه به این پیرایه‌ها آلوده شده باشد، یکی خواهد بود؟ قطعاً تفاوت دارد! این همان نکته‌ای است که باید روی آن کاملاً دقت کرد!

من بارها عرض کرده‌ام که یک روز می‌آید که دیگر باید تمام این پیرایه‌ها را

کنار بگذاریم، پس از الآن به فکر باشیم! چرا آن موقع؟! آن موقع دیگر دیر است! آیا آن موقع هم همین طور است؟! آن موقع هم با میز و دفتر و دستک ما را در خاک می گذارند؟ نه آقا جان، الآن آن دفتر و دستک وزارت و ریاست در اطاق خودش هست، ما می رویم و یک شخص دیگر می آید و خیلی راحت روی همان صندلی می نشیند، روی همان میز امضا می کند و با همان تلفن سؤال و جواب می کند! تمام این موقعیت ها، بیا بروها، چای آوردن ها، پیغام و پَسغام ها، واسطه ها و... [تمام می شود]!

خوب است که ما خودمان داریم اینها را می بینیم و این مسئله نیاز به صحبت ندارد! خودمان صبح تا شب داریم اینها را مشاهده می کنیم و عبرت نمی گیریم. موقعی که به یک منصب می رسیم و موقعی که داریم آن منصب را واگذار می کنیم، ارتباط مردم را با خود نگاه کنیم و ببینیم آیا یکی است؟! خیلی تفاوت دارد! یک روز باید همه این ارتباطات را کنار بگذاریم! آن پیراهن و شلوار را هم از آدم درمی آورند و دیگر هیچ باقی نمی گذارند! تک و تنها دو متر پارچه به دوز آدم می پیچند و می گویند: خداحافظ! الآن ما هم همان هستیم، ولی خودمان را اشتباه گرفته ایم. مسئله عوض نشده و روح در جای خودش محفوظ است.

وقتی انسان از این دنیا می رود، روح در عالم خودش است، مثل اینکه الآن هم در عالم خودش است، تصور نکنید مسئله ای اتفاق می افتد. اینکه روح از بدن جدا می شود، به این عنوان نیست که از یک ظرف خارج می شود، روح از ظرف خارج نمی شود! موقعیت من در الآن که دارم صحبت می کنم با وقتی که از دنیا می روم هیچ تفاوتی ندارد، به اندازه سر سوزنی تفاوت ندارد! و این یک تعبیر مجازی است که می گویند: «روح از بدن خارج می شود.» روح از بدن خارج نمی شود! مگر ظرف مجرد، ظرف ماده است؟! مستحیل است که مظهر ظرف ماده، مجرد باشد! الآن روح در موقعیت خودش قرار دارد که در هر کدام از عوالم برزخ، مثال، ملکوت و سایر عوالم، بر طبق مرتبه وجودی خودش در آن عالم متحقق است. اینکه الآن می بینید این بدن دارد صحبت می کند و شما دارید استماع می کنید به خاطر تعلق [روح

به بدن [است، نه اینکه [روح] داخل بدن رفته است! نه، چیزی داخل بدن نرفته است؛ آنچه در بدن است، گوشت و عروق و اعصاب و استخوان و... است، چیز دیگری نیست! روح در بدن نرفته، بلکه تعلق دارد؛ چنانچه اگر حتی تصور بشود که مثلاً یک بدن در کناری افتاده و روح هم از آن خارج شده و تعلقش از آن گرفته شده، در عین حال که موقعیت خود را با بدن مثالی در این نقطه حفظ می‌کند، با تعلق که به آن بدن می‌گیرد، می‌تواند آن را اداره کند، هیچ تفاوتی نمی‌کند. این می‌شود تعلق! حالا در وقتی که از دنیا می‌رویم، موقعیت ما [چگونه است]؟ روح ما که سر جایش است، بدن ما هم که تفاوتی نمی‌کند و به همان وضعی است که هست. آن روح و آن موقعیت، الآن هم همان است و هیچ تفاوتی ندارد.

ما مدام آمدیم بر این روح لباس پوشانیدیم و آنچه را که مربوط به این روح نیست مدام به آن اضافه کردیم. این روح دائماً دارد می‌گوید: «من از این مسائل بیزارم، من تنها هستم، چرا داری مرا در قفس می‌کنی؟ آن تنهایی من جهت تعلق من با پروردگار است، تو داری مرا در این محبس کثرات محصور می‌کنی، من باید خارج بشوم، باید تعلق من به مبدأ باشد و همان‌طوری که آن مبدأ مجرد است، من هم باید مجرد باشم تا بتوانم سنخیت پیدا کنم؛ چون آن مبدأ، خالی از کثرات و خالی از اهواء و خالی از آراء و خالی از شوائب دنیوی است، من برای رسیدن به آن مبدأ باید خود را از این مسائل مُبراً و مُعراً کنم، تو آمدی مرا گرفتار کردی، تو آمدی مرا در این لباس‌ها محصور و محبوس کردی، تو آمدی لباس دنیا بر من پوشانیدی، من مدام می‌خواهم فرار کنم اما تو می‌آیی مرا گرفتار می‌کنی!» این مطالبی که عرض می‌کنم حدیث نفسی است که روح دارد با جنبه‌های مختلف وجودی خودش می‌کند. ممکن است آن حقیقت واقعی و باطنی روح با آن جلوات ظاهری روح در تعارض و در جدال و نزاع باشد. این حدیث نفسی است که ما داریم با خودمان می‌کنیم، منتها متوجه نیستیم.

گاهی از اوقات یک جرّقه‌هایی می‌زند، گاهی از اوقات یک توجّهاتی پیدا می‌شود، آن توجّهات حکایت از این حدیث نفس و ردّ و بدل شدن اطلاعاتی می‌کند

که دارد بین روح ما و جنبه ظاهری ما - که تعلق به دنیا و تعلق به کثرات است - در باطن پیدا می‌شود. گاه‌گاهی یک جرقه می‌زند، گاه‌گاهی یک تنبه برای انسان پیدا می‌شود، گاه‌گاهی یک حالت توجه برای انسان پیدا می‌شود: «این کار چیست که من دارم می‌کنم؟! آیا این کار خوب بود؟ آیا این کار خلاف رضای خدا نبود؟ آیا این کار با آن حریت من منافات نداشت؟ آیا این کار با آن آزادی من منافات نداشت؟ آیا این کار مرا گرفتار نکرد؟ آیا این کار که من انجام دادم موقعیت مرا در میان افراد از بین نبرد؟ آیا این کاری که من الآن انجام دادم شخصیت مرا خرد نکرد؟»

این حالتی که دارد برای انسان پیدا می‌شود، تلنگرهایی است که آن روح دارد می‌زند تا ما مواظب باشیم که همیشه او را در یک موقعیت مناسب قرار بدهیم. از وقتی که برای انسان حالت احتضار پیدا می‌شود، در آنجا احساس می‌کند که دیگر همه چیز تمام است و احساس می‌کند موقعیت عوض شد و در عین اینکه این اطاق همین اطاق است، افرادی که در دوروبر او آمده‌اند تابه‌حال نبوده‌اند.

در روایت داریم:

هر شخصی که از دنیا برود - چه مؤمن و چه فاسق - امیرالمؤمنین

علیه‌السلام بر بالین او حاضر می‌شود!<sup>۱</sup>

مگر نداریم؟! چرا؟! چون رابطه او است، میزان بین حق و باطل او است؛ بنابراین او باید بیاید و مراتب را تعیین کند، او باید بیاید و موقعیت افراد و اشخاص را تنظیم کند! [محتضر] می‌بیند که در همین اطاق است، اما صور دیگری را دارد می‌بیند، همین صوری که در دوروبرش هستند و همین افراد را می‌بیند، حتی اگر چشمش هم بسته باشد! چون - همان‌طوری که قبلاً عرض شد - وقتی که برای انسان حالت احتضار پیدا می‌شود، این اعضا و وسائط ماده موقعیت و ارتباطات فیزیکی خودشان را از دست می‌دهند و آن چشم برزخی انسان باز می‌شود. بنابراین وقتی یک شخص که در حال

۱. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۲۶.

احتضار است - در حالتی که هنوز چشمش بسته است - نگاه می‌کند و اطرافیان را می‌بیند، در واقع دارد صورت برزخی آنها را می‌بیند، نه این جسم آنها را! التفات کردید؟! جسم قابل رؤیت نیست، چون چشم بسته است؛ ولی در عین حال اگر در همان موقع شعور داشته باشد و بتواند اشاره کند و من باب مثال به او بگویند: «حسن آقا کجا نشسته است؟» می‌گوید: «حسن آقا آنجا نشسته است!» و درست هم می‌گوید. خب چشمش که بسته است، پس الآن صورت مثالی او که منطبق بر این صورت ماده است، در آنجا در کنار مثلاً حسین آقا یا علی آقا نشسته است. الآن آن صورت مثالی در این موقعیت قرار دارد، لذا آن جنبه را در عالم ماده هم مشاهده می‌کند؛ یعنی با توجه به اشرافی که عالم مثال بر اینجا دارد، به اضافه چیزهای دیگری که ما نمی‌بینیم! ما اینها را می‌بینیم ولی چیز دیگر را نمی‌بینیم. آنچه او دارد می‌بیند و ما نمی‌بینیم کیست؟ ملائکه هستند که او دارد می‌بیند و ما نمی‌بینیم، صور پنج تن هستند که حضور آنها را احساس می‌کند ولی ما احساس نمی‌کنیم. مسائل او و کارهایی که انجام داده هستند و حضور دارند و او دارد آنها را می‌بیند ولی ما نمی‌بینیم.

بنابراین در آن موقع است که متوجه آن مسائلی می‌شود که در این دنیا دائماً به او تذکر داده می‌شد! می‌گوید: «عجب، این من بودم که آمدم و خود را از واقعیات جدا کردم، این من بودم که آمدم سر خودم کلاه گذاشتم، این من بودم که الآن متوجه شدم چه حصاری به دور خودم و به دور واقعیات قرار داده بودم و خودم را از واقعیات جدا کرده بودم!» نمی‌گوید: کسی دیگر بود، بلکه می‌گوید: من بودم! همین من! همین منی که الآن با ملائکه طرف است، با حقائق طرف است، با ائمه طرف است، با تمام اینها طرف است! این مسئله در آن موقع برای انسان منکشف می‌شود. پس چرا بگذاریم تا آن موقع؟! چرا بگذاریم وقتی کار از کار گذشته است؟! دیگر آن موقع کار از کار گذشته است!

﴿ءَالَسْنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ﴾؛<sup>۱</sup> حالا که با لشکریانت به دریای نیل افتاده‌ای و

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۹۱. معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۲:

دریای نیل دارد تو را غرق می‌کند به طرف ما رجوع کرده‌ای و روی آورده‌ای؟! پس تا به حال کجا بودی!؟

﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ﴾؛<sup>۱</sup> خطاب به فرعون است. این فرعون بیچاره که ما این قدر او را لعنت می‌کنیم، شاخ و دُم نداشت! نه آقا جان، این فرعون مثل ما بود، ما هم مثل او هستیم، تفاوتی نداریم، جسم ما فرق نمی‌کند و از لحاظ فیزیکی بین ما و او تفاوتی نیست! التفات کردید؟! همین فرعون وقتی که از مادر متولد شد معصوم بود، ما هم وقتی از مادر متولد شدیم همه معصوم بودیم! وقتی از مادر متولد شد تعلق به دنیا نداشت، ما هم تعلق به دنیا نداشتیم! آیا تفاوتی بوده است؟! نه! او انسان بود، ما هم انسانیم؛ منتها صحبت در این است که وقتی در میان مردم آمد، خداوند شرایط تفرعن و شرایط هدایت را برای او قرار داد! [فرمود]: اگر از این راه بروی، دنیا و تفرعن و توغل در کثرات و استکبار است و همین طور تا به آنجایی که دعوی انا الحق و دعوی الوهیت و ربوبیت بکنی؛ و اگر از آن طرف بروی، برخلاف این طرف، ذلت و مسکنت و عبودیت و تواضع و رسیدن به مراتب کمال و تجرّد است.

حالا صحبت در این است که اگر انسان از این طرف برود - صرف نظر از باطن - حتی از نظر ظاهر هم از آن طرف بالاتر می‌شود! آیا فرعون می‌توانست شق القمر کند؟! آیا می‌توانست ماه را دو نصف کند؟! مگر پیغمبر نکرد؟!<sup>۲</sup> آیا فرعون

← «حالا ایمان می‌آوری، درحالی که گناهان را قبلاً بجا آوردی!؟»

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۹۲. معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۲:

«امروز ما نفس تو را می‌رباییم و با خود می‌بریم؛ می‌بریم به آنجا که محل و مقرّ فعلیت و نتیجه اعمال پیش فرستاده تو است، و بین بر سر تو چه خواهد آمد! ولیکن بدنت را از آب بیرون می‌اندازیم و در کنار ساحل قرار می‌دهیم تا مردم ببینند و ببینند که بدن متعفن و گندیده تو چگونه به ذلت و پستی دچار شده است، و نگویند که از میان دریا فرعون جزء رجال الغیب شده و یا به آسمان رفته است.»

۲. رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۲.

می‌توانست خورشید را برگرداند؟!<sup>۱</sup> او که نتوانست! گرچه همهٔ اینها اصلاً قابل توجه نیست، ولی از نظر خود ظاهر و آن دخل و تصرفات هم مسئله تفاوت می‌کند. قضیهٔ فرعون همین‌طور که نبود! افراد آمدند، اوّل یکی آمد تعظیم کرد، بعد دو نفر تعظیم کردند، بعد نفر سوّم، چهارم و...! این مسکین هم نمی‌دانست که این افراد دارند چه جنایتی بر سر او می‌آورند! او خبر ندارد این عرق‌چینی که الآن بر سر او گذاشته شده، کم‌کم دارد بزرگ می‌شود و کلاه می‌شود و این کلاه هم مدام بزرگ می‌شود و پایین می‌آید، می‌آید، می‌آید تا جایی که دیگر چشم او را می‌گیرد و دیگر این چشم نمی‌تواند با خارج ارتباط برقرار کند.

این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر همین موقعیت‌هایی است که خدا قرار داده است؛ اما قرار نداده که ما در آن غوطه‌ور شویم، بلکه قرار داده که از آن بگذریم! این مسکین آمد و در آن غوطه‌ور شد و اینها را حقایق پنداشت! آن نفس لوّامه‌ای که در ما است، در جناب فرعون و نمرود هم بوده و هم چنین در نمرودها و فرعون‌های گذشته، فرعون‌های آینده و فرعون‌های حال! اینها همه یکی هستند و اصلاً هیچ تفاوتی نمی‌کنند. گفت: خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد<sup>۲</sup>

روز قیامت که می‌شود، یک صف را برای فرعون‌ها تشکیل می‌دهند. نگاه می‌کنیم و می‌گوییم: «خدایا، عجب! مگر چند تا فرعون داشتیم؟! یک کشور که بیشتر نیست؛ آن هم کشور مصر است دیگر!» یک صف می‌گذارند از شرق عالم تا غرب عالم و می‌گویند: «اینها همه فرعون‌اند!» [می‌گوییم]: «این دیگر مال کجا بوده؟!» [می‌گویند]: «نه جانم، آن بیچاره اسمش فرعون بوده، حالا بیا فرعون‌های بسیار قوی‌تر، بهتر، ماشاءالله کارآموده‌تر را ببین! فرعون‌های با برهان، فرعون‌های با علم،

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۴، ص ۵۶۲.

۲. *دیوان حافظ* (قزوینی)، غزل ۱۵۹.

فرعون‌های با حجت و دلیل، فرعون‌های متوغل در علوم، فرعون‌های متوغل در نفوس و در کثرات! «حالا همه بیایید سر یک صف بایستید! خدا نکند که ما را در کنار آن صف بگذارند، به خدا پناه ببریم؛ و الا مسئله در روز قیامت، [فقط] مسئله فرعون و نمرود نیست جان من! هر کسی که در موقعیت اطاعت و انقیاد قرار بگیرد و دل خود را با خدا پاک کند و نفس و افعال خود را پاک کند، می‌آید در صف متقین؛ و هر کسی این‌طور نباشد، می‌رود در صف فرعون و کنار او می‌ایستد؛ خیلی منظم و به ترتیب! آنها هم مراتبی دارند؛ مراتب جلو و مراتب بعد! همین‌طور نسبت به درجات بهشت و درکات جهیم و نار هم باهم اختلاف مراتب دارند. این می‌شود آزادی دنیوی!

یک آزادی هم داریم که آزادی الهی است. دعا کنید که خدا آن آزادی را نصیب کند! آن آزادی‌ای که انسان از دنیا آزاد بشود، از مال آزاد بشود، از مَسند آزاد بشود، از شؤونات آزاد بشود، از بیاوبروها آزاد بشود، از نگاه کردن و نگاه‌نکردن‌ها آزاد بشود، از تعظیم و غیر تعظیم‌ها آزاد بشود! آقا، [این مرتبه] آسان به دست نمی‌آید! مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - وصیت‌نامه‌ای دارند که ظاهراً آن را چهار سال یا پنج سال قبل از وفاتشان به خط خودشان نوشته بودند. چند شب پیش به توستی به دستم رسید و مطالعه می‌کردم. نکات خوبی در آن بود. یکی از مطالبش این است: و اما از نقطه نظر توحید، من کسی را سراغ ندارم که شما را به او بسپارم<sup>۱</sup> و این مسئله به آسانی و سهولت به دست نمی‌آید!<sup>۲</sup>

و اما صرف نظر از این مطلب، مسائلی را فرموده بودند که انجام بدهید. مسئله توحید، آسان به دست نمی‌آید! همین؟! یک توحید الهی و یک عبودیت و یک نماز؟! نه آقا جان! خدا نکند روزی بیاید که بیایند برای ما نامه عمل را بگشایند

۱. این عین عبارت مرحوم قاضی است!

۲. مهر تابناک، ص ۳۳۸ و ۳۳۹؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۹۰.



که تمام نمازهایی که داریم می خوانیم، نماز جماعت‌هایی که داریم می خوانیم و تمام عبادات ما بر تفرعن ما اضافه کرده باشد و ما را به آن فرعون نزدیک‌تر کرده باشد! چطور این طور می شود؟! نمازی که همراه با نفس است، نمازی که همراه با دنیا است! بنده وقتی بیایم نماز جماعت بخوانم، توقع داشته باشم که آقایان و افراد بیایند پشت سر من نماز بخوانند؛ اما وقتی که دیگری برای نماز خواندن می آید، من در منزل خودم بنشینم! آیا این نماز، نماز خدا است؟! نه خیر، خدایی در کار نیست!

اگر به همان اندازه - یعنی نه در مقام بده‌بستان و نه در مقام معامله و نه به قول مرحوم قاضی که می فرمودند: عبادت بازاری<sup>۱</sup> - که من برای آمدن افراد در نماز خود و در آن موقعیت خود و در آن اجتماع خود شوق و علاقه دارم، خودم هم به همین کیفیت باشم، باز این جای مطلبی را دارد؛ گرچه این اصلش غلط و اشتباه است. شوق یعنی چه؟! برو وظیفه‌ات را انجام بده، هر کس پای نماز جماعت آمد، آمد؛ و هر کس نیامد، نیامد! نباید هیچ تفاوتی بکند! ابداً نباید تفاوت بکند! ولی مسئله این طور نیست؛ یک مرتبه نامه را جلوی آدم می گذارند و می گویند: «آقا، آن نمازی که شما خواندی با این خواطر خواندی، آن نماز برای خودت! آن کاری که انجام دادی با این جهت انجام دادی!»

آزاد از هر چیز غیر از مبدأ، آزاد از همه تخیلات غیر از مبدأ، این می شود آزادی الهی! این آزادی، آن عبودیتی است که وقتی عنوان عرض می کند: «ما حقیقة العبودیة؟ حقیقت عبودیت چیست؟» حضرت می فرماید:

أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا؛ «اصلاً احساس نکند که در آنچه خدا به او داده تعلق برایش است!»

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۹۱؛ مهر تابناک، ص ۳۳۹:

«اما وصیت‌های دیگر: عمده آنها نماز است. نماز را بازاری نکنید، اول وقت بجا بیاورید و با خضوع و خشوع! اگر نماز را تحفظ کردید، همه چیزتان محفوظ می ماند!»

آن لایری؛ یعنی در وجدان و در سرش اصلاً نبیند و احساس نکند که به مالی  
تعلق دارد!

یک سؤال می‌کنم: اگر من باب‌مثال یک صادق مصدق، یا یک شخص راستگو  
یا یک الهام و سروش غیبی بیاید و به ما بگوید: «آقا، شما یک هفته دیگر بیشتر زنده  
نیستید!» و ما هم این مسئله را قطعی بدانیم، آیا واقعاً حال ما نسبت به تعلقات دنیا  
تغییر پیدا نمی‌کند؟! می‌گوییم: «ما که یک هفته دیگر بیشتر نیستیم! برای چه [تعلق  
داشته باشیم]؟! تمام شد دیگر!»

شخص طیبی به من می‌گفت:

من نسبت به موقعیت خودم با موت و با مرگ دائماً در کشاکش بودم. تصور  
می‌کردم وقتی که با موت مقابل بشوم بتوانم خیلی با انبساط خاطر و طیب  
خاطر و رضای کامل با این قضیه برخورد کنم. هیچ مشکلی ندارم، به دنیا  
تعلق ندارم!

این احساس در او بود تا اینکه در مسافرتی که با هم بودیم، به واسطه کسالتی  
که پیدا کرده بود، (تحریک غدد لنفاوی) این غده‌های در پشت گوشش یک قدری  
بزرگ شد که وقتی دست می‌زد، آن را احساس می‌کرد.

می‌گفت:

تا این مسئله در من پیدا شد، فوراً ذهن من به طرف بعضی از مسائل دیگر  
رفت و شب تا صبح اصلاً نخوابیدم و مضطرب شدم! [با خودم] گفتم:  
ای داد بیداد! دیدی چه شد؟! دیگر قضیه تمام شد!

نصف شب مرا بیدار کرد و گفت: «نمی‌دانم چرا ناراحتم!» گفتم: «آقا، مگر چه  
شده است؟! بخواب!» گفت: «قضیه‌ای پیدا شده و پشت گوشم باد کرده است!»  
گفتم: «آقا بخواب! بیدارمان کردی! صبح تا شب هزار جای آدم درد می‌گیرد، حالا  
آمده بیخ گوشت!» خلاصه وقتی دیدم آرام نمی‌شود گفتم: «آقا جان، تو به این زودی  
جان به عزرائیل نمی‌دهی، بخواب! خاطر جمع باش قبل از اینکه ما بمیریم تو  
نمی‌میری! این را به تو قول می‌دهم!» خب بنده خدا به ما محبت داشت و یک قدری

آرام شد و خوابید. یکی دو روز بعد هم این قضیه تمام شد.

ببینید، خیلی راحت! نه نیاز به خواب دارد، نه نیاز به مکاشفه دارد و نه نیاز به اینکه پیغمبر و امام زمان بگویند؛ بلکه فقط یک علامت به آدم نشان می‌دهند، آن وقت قضیه چه می‌شود؟ آدم به خودش می‌آید! می‌گوید: «عجب، تو تا به حال می‌گفتی من در ارتباط با موت این طور هستم، من خوب برخورد می‌کنم، من مسئله‌ای ندارم و برای من فرق نمی‌کند!» تو مرا از خواب بیدار کردی، لا اقل نگذاشتی صبح بشود بعد به من این خبر خیلی مسرت‌آور را برسانی! اینها چیزهایی است که خدا پیش می‌آورد، برای همه ما هم پیش می‌آورد؛ بلااستثنا! چرا؟ چون خدا به همه رحیم است، خدا به همه عطف است، خدا برای همه پیش می‌آورد! ﴿وَكَايِنٍ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾<sup>۱</sup>.

این مسئله برای همه هست. نشانه‌ها می‌آید و می‌رود، ولی مهم این است که انسان این نشانه‌ها را جدی بگیرد و متوجه بشود و به آن حقیقت برسد و از اینها برای رسیدن به آن مسئله، کمال استفاده را بکند. آن وقت این می‌شود عبودیت؛ عبودیتی که اگر الآن به انسان بگویند: «آقا، فردا می‌خواهی بمیری!» بگوید: «به‌به! چه خوب!» امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که متقین را توصیف می‌کند می‌فرماید:

وَلَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرُّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرَفَةَ عَيْنٍ  
شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَخَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ.<sup>۲</sup>

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵. / *الله شناسی*، ج ۳، ص ۳۱۱:

«و چه بسیار آیات و نشانه‌هایی در آسمان‌ها و زمین وجود دارند که ایشان پیوسته بر آن مرور می‌کنند و می‌گذرند، درحالی‌که از آن نشانه‌ها و علامت‌های توحید حق، اعراض دارند.»

۲. *نهج البلاغه* (صبحی صالح)، ص ۳۰۳؛ *روح مجرد*، ص ۱۰۴:

«و اگر زمان مرگ برای آنان مقدر نبود و اجل معین برایشان نوشته نشده بود، به قدر برگشت شعاع نور چشم (طرفه‌العین) از شدت اشتیاق ثواب خدا، و از فرط خوف عذاب خدا جان‌هایشان در کالبد‌هایشان استقرار نمی‌یافت.»

یعنی اینها آن قدر اشتیاق به موت دارند که اصلاً روی پای خودشان بند نمی‌شوند، و اگر آن تقدیر و مشیت الهی نبود بر اینکه: ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾؛ «هیچ کس نمی‌داند به چه وضعی و چه موقع از دنیا می‌رود و چه می‌کند.» یک آن در این دنیا توقّف نمی‌کردند!

واقعاً آنها دیگر چه کسانی هستند! حالا ما نمی‌گوییم مثل آنها باشیم، چون آنها افراد دیگری هستند؛ ولی حدّ اقل برایمان فرق نکند و تفاوت نداشته باشد. این می‌شود مسئله عبودیت!

بنابراین امام صادق علیه السلام می‌خواهد به عنوان بفرماید: این نکاتی را که من دارم به تو می‌گویم فقط در حافظه‌ات حفظ نکن، بلکه باید این طور بشوی که برای خودت چیزی را نبینی، نسبت به خودت و نسبت به آثار وجودی خودت تعلقی احساس نکنی! باید این طور بشوی، این طور شدن مهم است و الا همه ما این مطالب را بلد هستیم و می‌دانیم. ما که هیچ، حتی فسّاق و کفّار هم می‌دانند! مگر آنها نمی‌دانند موتی هست؟! مگر آنها نمی‌دانند روزی باید بروند؟! مگر آنها نمی‌دانند که روزی باید از همه این تعلقات و کثرات قطع علائق کنند؟! آنها هم می‌دانند، ما هم می‌دانیم، پس چه تفاوتی بین ما و آنها باقی می‌ماند؟!

روی این جهت، مطالبی در حول و حوش این یک فقره هست که باید آن مطالب را مدّ نظر قرار داد.

**مسئله اول** این است که انسان بداند منشأ همه این عبارات و کلمات، منشأ همه عدم تعلّق‌ها؛ عدم تعلّق به مال، عدم تعلّق به شخصیت، عدم تعلّق به شؤونات و... به فقر ذاتی انسان برمی‌گردد که انسان در وجود خود - چه برسد به آثار - متدلّی به پروردگار و متکی به آن مبدأ اعلا است و هیچ وجود و هستی‌ای - که آن هستی

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۴ / امام شناسی، ج ۱۲، ص ۹۷:

«و هیچ ذی‌نفسی نمی‌داند فردا چه کسب می‌کند، و هیچ ذی‌نفسی نمی‌داند در کدام زمین می‌میرد!»

عبارت است از هستی استقلالی، هستی شخصیّتی و هستی بالفعل - برای انسان معنا ندارد و آن [مبدأ اعلا] منشأ برای همه این مسائل است.

به واسطه این قضیه - البتّه این مطالبی را که عرض می‌کنم قبلاً صحبتش شد - انسان به طریق اولی نمی‌تواند نسبت به آثار وجودی و مقارنات و آن ظروفی که با آن ظروف مرتبط است، احساس غنا و احساس وجود استقلالی داشته باشد و تمام آنها هم از حیطة و مرتبه وجودی انسان خارج هستند. وقتی که انسان در وجود خود مالک خود نیست و مالک او دیگری است، چگونه ممکن است نسبت به آن آثار خارجی و آنچه با او هم‌نشین است و با او سروکار دارد و از آثار و شوائب وجودی او نشئت می‌گیرد، احساس تعلق و احساس تملک داشته باشد؟! ﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾<sup>۱</sup>.

ما که هستیم؟! ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما! تمام ما عدم هستیم و فقط نمودی داریم از هستی، نمودی داریم از وجود، نمودی داریم از ظهور! اگر این نمود، یک نمود واقعی است، پس این نمود را نگه داریم و نگذاریم از بین برود! اگر این نمود، یک نمود واقعی است، پس چرا موت و حیات به اختیار ما نیست؟! چرا مسئله مرگ و زندگی در حیطة وجودی ما قرار ندارد؟! این را که همه می‌دانیم! پس معلوم می‌شود که ما مالک هستی خودمان هم نیستیم.

ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما      تو وجود مطلق و هستی ما<sup>۲</sup>  
ما نبودیم و تقاضامان نبود      لطف تو ناگفته ما می‌شنود<sup>۳</sup>

۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸:

«ای مردم، تمام شما به تمام شرشر وجود هستی نیازمندانی به خدا هستید و فقط خدا است که بی‌نیاز است و او است که سزاوار تحمید و ستایش است!»

۲. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۳۰:

ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما      تو وجود مطلق فانی‌نما

۳. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۳۱.

وجود مطلق اختصاص به ذات پروردگار دارد. این مربوط می‌شود به اصل هستی. وقتی این‌طور باشد که ما در اصل هستی عدم هستیم، پس دیگر چطور می‌توانیم در آثار خارجی و ملکیت و شخصیت و شؤونات و بیاوبروها ادعای ملکیت کنیم؟! چطور می‌توانیم ادعای استقلال کنیم؟! این مسئله اول است.

**مسئله دوم** در این عبارت که در جلسات قبل به آن اشاره شد، این است که وقتی انسان بداند ملکیت و تعلق اختصاص به پروردگار دارد - [چنان‌که می‌فرماید]: ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛<sup>۱</sup> آنچه در سماوات سبع، آسمان‌های ماده و جان است، و آنچه در ارض است و هر چه که هست، اختصاص به او دارد؛ یعنی مال او است، ملک او است، دخل و تصرف از آن او است، می‌برد، می‌آورد، باقی می‌گذارد و فنا را بر خلائق مستولی می‌کند - باید ارتباط و تعلق و رابطه‌اش را با آنچه در حیطة وجودی او در خارج است تصحیح کند.

دیگر نمی‌تواند هر کاری بکند، دیگر نمی‌تواند هر گونه تصرفی بکند، دیگر نمی‌تواند هر گونه امر و نهی بکند؛ بلکه باید این مسائل فقط در محدوده رضای الهی و تکلیف قرار بگیرد! تکلیف یعنی چه؟ یعنی انسان خودش را از قضیه کنار نگه دارد! وقتی می‌گویند این کار را بکن، برود انجام بدهد. [می‌گوید]: «خدایا، تو گفتی این کار را انجام بده، بسیار خوب! این کار را انجام نده، بسیار خوب!» یعنی خودمان را در این تکلیف دخیل و شریک نکنیم، برای خودمان در این تکلیف حساب باز نکنیم و خودمان را از این مسئله کنار نگه داریم. [وإلا] می‌شود تصرف در ملک خدا؛ و انسان می‌داند که دارد در ملک خدا تصرف می‌کند، [درحالی‌که] فقط در اینجا یک واسطه است، فقط در اینجا یک پل عبور است و بیش از این مقدار چیزی نیست! فلذا انسان باید نسبت به میزان تصرفات کاملاً دقت کند؛ در جایی که نباید افراط کند از افراط بپرهیزد، در جایی که نباید تفریط کند و نباید کم بگذارد از تفریط

۱. سوره جاثیه (۴۵) آیه ۲۷.

احتراز کند، باید مسائل را منطبق با عقل و منطبق با شرع و منطبق با عرف در نظر بگیرد، باید در هر جایی لحاظ شرایط را بکند.

امیرالمؤمنین علیه السلام برای یک شخص مقدار زیادی خرما فرستادند. شخصی اعتراض کرد. حضرت فرمودند: «تو موقعیت او را می دانی که داری به من اعتراض می کنی؟!»<sup>۱</sup> اگر انسان بخواهد نسبت به بعضی ها به نحوی برخورد کند، باید متوجه باشد که شاید این برخورد در آنها توقع بیجا به وجود بیاورد! این مسئله خیلی مهم است. انسان باید خصوصیات روحی افراد را در ارتباط با خودش خیلی لحاظ کند. لحاظ شخصیت و شؤونات افراد در ارتباط انسان با آنها نقش بسیار مهمی دارد. هر شخصی برای خودش یک انسان است، یک صفاتی دارد، یک اخلاقی دارد.

این قضیه الان یاد آمد، گرچه دیگر وقت دارد دیر می شود اما این قضیه را هم نقل کنیم و دیگر راجع به این فقره مسئله و مطلب را تمام می کنیم.

یک روز به اتفاق مرحوم آقا به دیدن یکی از آقایان و بزرگان رفته بودیم. آن شخص قضیه ای را از مرحوم آیه الله مشکوری<sup>۲</sup> نقل می کرد. می گفت: مرحوم آیه الله مشکوری در یک سفر به اتفاق جمعی از نجف حرکت کردند تا به سامرا<sup>۳</sup> برای دیدن مرحوم میرزای شیرازی<sup>۴</sup> بروند.

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۴، ص ۲۲ و ۲۳.

۲. مرحوم آیه الله مشکوری یکی از علمای نجف و بسیار مرد زاهد و عابد و بزرگی بود. ایشان در صحن هم اقامه نماز جماعت می کردند و بزرگان از اهل علم به صف جماعت ایشان حاضر می شدند و خود همین شخص ناقل هم چون با ایشان ارتباط خانوادگی و نسبی داشت، از این نقطه نظر به ایشان بسیار ارادت داشت و حکایات بسیار آموزنده و جالبی نقل می کرد.

۳. مرحوم میرزا در آن موقع ریاست کل شیعه را داشت و بنا بر بعضی از مصالح که خیلی مفصل است، ایشان دیگر اقامت در سامرا را اختیار کرد.\*

\* رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۳، ص ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۳۱۷.

۴. مرحوم میرزا بسیار مرد بزرگ، بسیار مرد زیرک و بسیار مرد بصیری بود. نسبت به مسائل روز و مسائل دنیا بسیار وارد بود و خلاصه کسی نبود که بشود گولش زد!

﴿ یادم است در یک جا می خواندم که در همان زمانی که ایشان در سامرا بودند، بین یک طائفه از اهل تسنن - چون اهل تسنن در سامرا هم بودند - که اتفاقاً از طائفه خوبی هم نبودند و نسبت به شیعه عناد هم داشتند، و طائفه‌ای از شیعیان قضیه‌ای پیدا می‌شود و آنها یک نفر از همین شیعیانی را که در سامرا بودند به قتل می‌رسانند. در آن موقع ممالک اسلامی مثل عراق و عربستان و یمن و... زیر سیطره دولت انگلیس بود. - این انگلستان همیشه خودش را قیم سایر ملل قرار می‌داد و قرار می‌دهد! - در آن موقع عراق هم زیر نظر همین نایب السلطنه انگلیس بود و در تحت حکومت آنها اداره می‌شد. وقتی که این قضیه اتفاق می‌افتد، آن سرکنسول انگلیس پیش مرحوم میرزای شیرازی می‌آید و می‌گوید: «آقا، یک‌هم چنین قضیه‌ای اتفاق افتاده است، شما به ما اجازه بدهید که عاملین آن را پیدا کنیم و خدمتتان تحویل بدهیم و محاکمه و مجازات کنیم!» مرحوم میرزا می‌گوید: «اهل تسنن برادران ما هستند، ما این مسائل را خودمان باهم حلّ و فصل می‌کنیم و نیازی به ابراز محبت سلطنت علیّه عالی متعالی نداریم که آنها بخواهند برای ما دلسوزی کنند!»﴾

درایت و کیاست را ببینید! الآن در اینجا یک قضیه اتفاق افتاده است، اما این مرد بزرگ با این بینش و بصیرتی که دارد اجازه نمی‌دهد اجانب در امور مسلمین دخالت کنند! تحت تأثیر قرار نمی‌گرفت، بسیار مرد زیرکی بود و از خدعه‌ها و نیرنگ‌های آنها کاملاً مطلع بود. این می‌شود مرجع! این آدم به درد یک حاکم اسلامی می‌خورد تا با آن بینشی که دارد سیاست‌های دوک دیگر نتوانند در مرام او و در فکر او تأثیر بگذارند؛ نه‌اینکه یک مرتبه متوجه بشود که ای داد بیداد، عجب کلاهی سرش گذاشته‌اند، تمام اینها به‌خاطر این بود که مثلاً فلان کار انجام بشود!

مرحوم میرزا بسیار مرد بزرگی بود و از همه اینها مهم‌تر ارتباط ایشان با صاحب ولایت بود! بنده در این مسئله هیچ‌گونه شکّی ندارم که مرحوم میرزای شیرازی بی‌ارتباط نبود. نظیرش در همین مسئله ظاهراً تنباکو پیش آمده بود. وقتی در قضیه تنباکو اوضاع خیلی شدید شد، یک روز یکی از شاگردان ایشان به نام مرحوم سیّد محمد فشارکی که یکی از بزرگان بوده و مدرّس بسیار زبردست و مجتهد بسیار قوی‌ای بوده، وقت می‌گیرد و وارد بر استادش میرزای شیرازی می‌شود. وقتی وارد می‌شود، خیلی متأثر و ناراحت رو می‌کند به میرزا و می‌گوید: «میرزا، من از شما یک سؤال خصوصی دارم!» افراد از مجلس بیرون می‌روند و می‌گویند: «شما دو دقیقه به من اجازه بدهید تا آن رعایت استاد و شاگردی را کنار بگذارم، می‌خواهم با شما صریح صحبت کنم!» ایشان می‌گوید: «بگو، هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو!» شروع می‌کند با میرزا دعوکردن: «شما اینجا نشسته‌اید و دارند چه می‌کنند، انگلیس دارد فلان می‌کند، در ایران دارد این‌طور می‌کند، آیا این مسئله است؟! شما از چه می‌ترسید؟ از جانتان می‌ترسید؟ جان شما مهم‌تر است، خون شما رنگین‌تر است یا خون ﴿



وقتی به کاظمین می‌رسد، در آنجا وکیل مرحوم میرزا به نام مرحوم آقاسید اسماعیل صدر<sup>۱</sup> را ملاقات می‌کند. وقتی که می‌خواهد از کاظمین به سمت

﴿سیدالشهدا که برای اسلام ریخت؟!﴾ یعنی از این عبارت‌ها به‌کار می‌برد! میرزا خیلی مرد بزرگی بود و استادش بود؛ ولی با حلم و متانت همین‌طور صبر می‌کند و وقتی مطالبش تمام می‌شود، می‌رود از آن گوشه‌ی اطاق کاغذی را می‌آورد و می‌گوید: «آقاجان، همین مطالبی را که شما می‌گویید برای من هم انجام شده و من هم در این مطالب بوده‌ام و دور نیستم و نسبت به اوضاع و شرایط مطلعم!»<sup>۲</sup> بعد ایشان می‌گوید: «من خیلی ناراحت بودم، سه روز روزه گرفتم و امروز را به سرداب<sup>۳</sup> مشرف شدم و نتیجه‌ی این عمل من چیزی است که الآن می‌بینید: «الیوم استعمال تنباکو و توتون بأیّ نحو کان حرام است و هر کسی که مرتکب این عمل بشود در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام است!»<sup>۴</sup> و ایشان دیگر به مرحوم سید محمد فشارکی چیزی نمی‌گوید.

میرزا که بیخود حرف نمی‌زند و مشخص هم بود که در جریان تنباکو دست ولایت پشت سر میرزا بوده است،<sup>۵</sup> تا جایی که می‌گویند: خدمه ناصرالدین شاه - که در آن موقع قلیان می‌کشید - قلیانش را جلوی چشمش به زمین زدند و شکستند!<sup>۶</sup> خیلی عجیب است! چه نفوذ و اراده‌ای باید پشت قضیه باشد که در قصر خود سلطان و شاه یک مملکت، این مسئله نفوذ پیدا می‌کند و این را جلوی چشمش می‌زنند و از بین می‌برند!

(۱) رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۳، ص ۳۴۶ و ۳۴۷.

(۲) رجوع شود به *همان*، ص ۳۴۰.

(۳) ان شاء الله خدا برای همه قسمت کند که وقتی توفیق زیارت عتبات پیدا می‌کنند، زیارت سرداب را فراموش نکنند که مکان بسیار عجیبی است و از آن سرداب آثاری دیده شده است؛ سردابی که امام زمان علیه السلام از آن سرداب غیب کردند! البته نه آنجایی که الآن گذاشته‌اند و گودال و چال کرده‌ند و خاک درمی‌آورند و می‌گویند امام زمان در اینجا فرو رفته است؛ نه، امام زمان در زمین فرو نرفته است، بلکه وقتی به دنبال حضرت آمدند، حضرت روی آن سکو آمدند و بعد از آن سکو دیگر دیده نشدند که الآن هم در و پنجره دارد.

(۴) *تاریخ دخانیه*، ص ۱۱۸.

(۵) رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۳، ص ۳۰۱.

(۶) رجوع شود به *همان*، ص ۳۳۷ و ۳۳۸.

۱. مرحوم آقاسید اسماعیل صدر در کاظمین و از مراجع و بزرگان بود. از افرادی بود که از نظر تقوا و روحانیت و بروز مسائل غیرعادی و خوارق عادات به او اشاره می‌کردند و مُشارٌ باللبان بود! یعنی حتی وکلای آن بزرگان هم در شهرها و در بلاد مثل خودشان بودند و دست کمی از خود آنها نداشتند! تصوّر نکنید که حالا [هر کسی را] وکیل [قرار می‌دادند]! چه عرض کنم!

سامراً حرکت کند، یک نفر هم (شخص غیر مناسبی) که متوجه می‌شود ایشان می‌خواهد برای دیدن میرزا بیاید، با ایشان همراه می‌شود و باهم می‌آیند. وقتی به سامراً می‌رسند شب را استراحت می‌کنند و صبح به درب منزل میرزا می‌آیند تا اجازه ورود بگیرند. وقتی که در می‌زنند این شخص هم به همراه مرحوم آیه‌الله مشکوری می‌آید. خادم می‌آید و می‌گوید: «کیست؟» ایشان می‌گویند: «بگویند مشکوری آمده است.» و آن شخص هم می‌گوید که بگویند: «فلانی هم هست.» آن خادم می‌رود و می‌آید و می‌گوید: «ایشان گفتند که فقط شما (آیه‌الله مشکوری) داخل بیایید.» آن شخص که می‌خواست برای زیارت میرزا داخل برود، خیلی ناراحت می‌شود که چرا میرزا او را راه نداد!

مرحوم مشکوری به داخل می‌رود و مرحوم میرزا شروع می‌کند از ایشان خیلی تعریف و ترغیب می‌کند.<sup>۱</sup> وقتی که می‌خواهد بیرون بیاید، میرزا یک کیسه اشرفی - ظاهراً از اشرفی‌های مجیدی که در سابق از عثمانی‌ها بود - که مبالغ خیلی زیادی بوده به ایشان می‌دهد و می‌گوید: «این پیش شما باشد!» ایشان هم تشکر می‌کند و میرزا به ایشان می‌گوید: «شما فردا هم دوباره بیا!» وقتی بیرون می‌آید، آن شخص مصاحب - که خودش را با عنوان رفیق به ایشان متعلق کرده بود تا خدمت میرزا برسد - نگاه می‌کند و می‌بیند که خلاصه ایشان دست خالی برنگشته است! [با خودش] می‌گوید: «حالا بلکه إن شاء الله فردا یک کاری بکنیم.»

فردا دوباره باهم به منزل میرزای شیرازی می‌آیند و در می‌زنند. خادم می‌آید و می‌گوید: «میرزا گفته فقط شما (آیه‌الله مشکوری) داخل بیایید!» ایشان داخل می‌رود و آن شخص دیگر خیلی ناراحت می‌شود [و با خودش می‌گوید]: «عجب، چرا میرزا این طوری می‌کند؟! این دیگر چه کاری بود؟! من دو دفعه دارم به اینجا می‌آیم! این شیخ است و من سید هستم! چرا اصلاً مرا راه نمی‌دهد؟! درست نیست!»

۱. البته در آن موقع هنوز ایشان آیه‌الله نشده بود و در نجف یک طلبه فاضل بود. خانواده‌های مشکوری در نجف معروف بودند.

علی کل حال دوباره داخل می‌آید و مرحوم میرزا با او خیلی خوش و بش و احوال‌پرسی می‌کند و دوباره یک کیسه دیگر به ایشان می‌دهد؛ این می‌شود دو تا! وقتی بیرون می‌آید، این شخص متوجه می‌شود که بله، دوباره این آقا رفت و با دست پُر برگشت! تعجب می‌کند که میرزا برای چه این پول‌ها را همین‌طوری دارد به او می‌دهد؟!<sup>۱</sup> می‌پرسد: «باز هم قرار ملاقات دارید؟» می‌گوید: «بله، میرزا گفته فردا هم باز بیا!» با خودش گفت: «این دفعه دیگر هر طوری که شده داخل می‌روم! مثل اینکه با میرزا نمی‌شود با زبان خوش صحبت کرد.» فردا که دوباره به اتفاق به درب منزل میرزا می‌آیند، خادم می‌آید و می‌گوید: «میرزا گفته فقط شما (آیه‌الله مشکوری) بیایید!» وقتی که ایشان می‌خواهد وارد شود و خادم در را ببندد، این شخص پایش را بین در می‌گذارد و اجازه نمی‌دهد [در بسته شود] و با آن خادم گلاویز می‌شود. خادم هم او را می‌زند و پرت می‌کند و در را می‌بندد و داخل منزل می‌شود.<sup>۲</sup> دوباره میرزا نیم ساعت شروع به صحبت کردن با او می‌کند. بعد دوباره یک کیسه دیگر به او می‌دهد و حتی جدای از آن هم مبلغی برای راه و ادامه سفر می‌دهد که ایشان دیگر به نجف برگردد. ایشان بیرون می‌آید و آن شخص اصلاً به‌طور کلی خیلی ناراحت بوده است. [با خودش] می‌گوید: «نه، این‌طور نمی‌شود، ما باید یک طوری خودمان را به میرزا برسانیم!» خلاصه به بقال آن محل پولی می‌دهد و به او می‌گوید: «من می‌خواهم هر طور که شده به داخل خانه میرزا بروم؛ حالا اگر شده با نردبان، طناب، زنجیر یا هر چیز دیگر! من می‌خواهم به داخل خانه میرزا برسم!» او هم پول‌ها را از او می‌گیرد و می‌گوید: «بسیار خوب، حالا می‌خواهی چه طوری بروی؟!» می‌گوید: «اصلاً خودم بلدم که از دیوار بالا بروم!»<sup>۳</sup> گفت: «بسیار خوب، من به آن پاسبان و شبگرد یک پولی می‌دهم و می‌گویم در آن وقت از شب در اینجا

۱. البته خیلی خانواده محترمی بودند و میرزا بی‌جهت نمی‌داده است، قطعاً حسابی داشته است.

۲. خادم شخص خیلی تنومندی بوده و میرزا بی‌جهت او را نگذاشته بود. خود میرزا بسیار نحیف بوده، لذا به یک‌هم‌چنین شخصی نیاز داشته است.

۳. مثل اینکه شخص واردی هم بوده است!

تردد و رفت و آمد نکند تا تو دیگر هر کاری می‌خواهی بکنی!» خلاصه این بقال آن شبگرد را می‌بیند و می‌گوید: «تو در فلان ساعت تردد نکن، شخصی می‌خواهد به محضر میرزا شرف‌یاب بشود!» و آن پاسبان هم در آن وقت از شب حرکت نمی‌کند. آن شخص هم از تیری که برای تلگراف گذاشته بودند، می‌رود روی دیوار منزل میرزا و از دیوار خودش را داخل حیاط می‌اندازد. نگاه می‌کند و می‌بیند که چراغ طبقه میرزا روشن است.<sup>۱</sup> یک‌مرتبه در را باز می‌کند و میرزای نحیف را می‌بیند که با یک عمامه سبزی نشسته و دارد به مسائل رسیدگی می‌کند و همه آن پول‌هایی که برایش آورده بودند در جلوی میرزا بوده و می‌خواسته مبالغی را که برای افراد می‌فرستد جدا و مشخص کند و فردا به خادم بگوید تا برای آنها بفرستد. تا این شخص می‌بیند می‌گوید: «به‌به، عجب نصیبی! چه بختی!» نگاه می‌کند که الآن یک تپه از دینارهایی که سه تا کیسه‌اش را به آن شخص داده، با چه ارتفاعی در کنار میرزا قرار دارد. خلاصه اصلاً بدون اینکه سلام کند، شروع می‌کند تمام اینها را داخل عبا و دامن و هرچه با خودش بوده می‌ریزد و پُر می‌کند. مرحوم میرزا هم همین‌طور نگاهش می‌کرده است. وقتی همه را پُر می‌کند، تازه رو می‌کند به میرزا و می‌گوید: «سلام علیکم!» میرزا هم جواب سلامش را می‌دهد. بعد به میرزا می‌گوید: «آقا، این چه وضعی است؟!» میرزا می‌گوید: «آقا، ما چه کار کردیم؟!» می‌گوید: «سه روز است که من دارم می‌آیم و [شما اجازه ورود نمی‌دهید]! میرزا هم می‌گوید: «بالآخره به آنچه می‌خواستی رسیدی.» و شروع به خوش و بش کردن و صحبت کردن با آن شخص می‌کند. بعد میرزا می‌گوید: «من نمی‌دانم قضیه چه بوده است، بالآخره ما باید افراد را بشناسیم. ببخشید، عذر می‌خواهیم و علی‌الحال اشتباهی شده است!» بعد آن شخص کیسه را برمی‌دارد تا ببرد. میرزا می‌گوید: «درضمن می‌خواستم مطلبی را به شما بگویم؛ شما که الآن می‌خواهید این مال را ببرید،<sup>۲</sup> در بین راه

۱. مثلاً نیمه‌های شب بوده و هنوز داشته به مسائل و کارها رسیدگی می‌کرده است.

۲. یعنی بالآخره این مال را برداشته‌اید، خب مال شما! بالآخره سید هستید، لابد جدت به تو حواله

کرده است!

اوضاع ناامن است.»<sup>۱</sup> گفت: «پس چه کار کنم؟» میرزا گفت: «شما این مبلغ را بشمار، من برای شما یک کاغذ می‌دهم، برو از وکیل سید اسماعیل صدر در کاظمین همین مبلغ را بگیر!» آن شخص هم قبول می‌کند و آن پول‌ها را می‌گذارد و شروع به شمردن می‌کند. میرزا هم می‌نویسد: «جناب وکیل ما، فلان شخص محترم که می‌آید این مبلغ را بپردازید!»<sup>۲</sup> آن شخص هم کاغذ را می‌گیرد و خوشحال به نزد مرحوم سید اسماعیل صدر در کاظمین می‌رود و [با خودش] می‌گوید: «لابد آن قدر که پیش میرزا است سه برابرش در کاظمین است!» کاغذ را به ایشان می‌دهد و مرحوم صدر نگاهی به آن می‌کند و می‌گوید: «خوش آمدی!» آن شخص می‌گوید: «خوش آمدی یعنی چه؟! نوشته فلان مبلغ را به من بده!» مرحوم صدر گفت: «نه، اشتباه می‌کنی! نوشته به او هیچی نده! این آدم، آدم شارلاتانی است.» گفت: «من خودم دیدم!» گفت: «بله، میرزا کاغذهای متفاوتی دارد؛ روی بعضی کاغذهایش نوشته: «بسم الله الرحمن الرحيم» این یعنی بده! روی بعضی‌ها نوشته: «هو القهار» این یعنی نده! برای تو از این کاغذها فرستاده است. آن شخص هم فهمید چه کلاهی بر سرش رفته است.

البته میرزا بعداً برایش یک چیزی فرستاد. او هم برای میرزا نامه‌ای نوشت و در آن نامه هرچه دلش خواست نوشت. مرحوم میرزا هم طبق آیه ﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَمًا﴾<sup>۳</sup> زیر نامه‌اش نوشت: «السّلام علیکم!» و به او پس فرستاد، ولی بعد به آن وکیلش در نجف حواله کرد که یک مقداری به او بدهد و خلاصه راضی‌اش کند.

البته بعدها معلوم شد که اصلاً این شخص، شخص غیر مناسبی بوده و فساد اخلاقی هم داشته و کار میرزا بی حساب نبوده است و این مسئله را با نور باطن دیده بوده که او را راه نمی‌داده است.

۱. واقعاً هم همین‌طور بود!

۲. ایشان قبض‌هایی داشت که در آن می‌نوشت.

۳. سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۳. روح مجرد، ص ۱۸۸:

«و در وقتی که مردمان جاهل با ایشان مخاطبه و مواجهه داشته باشند، با مسالمت و سلامتی در می‌گذرند.»

این مسئله چیست؟ این همان مرام و مشی امیرالمؤمنین علیه السلام است که طبق آن عمل می‌کند؛ هر کس را به مقتضای خودش! انسان باید موقعیت افراد را لحاظ کند! حالا میرزا که الآن دارد به این شخص این قدر می‌دهد، می‌داند که او دارای عائله و عشیره است و موقعیتش چیست! می‌داند که خود این شخص هم اهل خیر است و با چه افرادی مرتبط است. تمام اینها نکته‌ها و ریزه‌کاری‌هایی است که انسان باید آن ریزه‌کاری‌ها را در ارتباط با انفاق و تصرفاتش رعایت کند.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند ما را به آنچه بزرگان توصیه و دعوت کردند - و به حق هم دعوت کردند و واقعیت و حقیقت را برای ما بیان کردند - متحقق کند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاهم

ارزش والای مقام عبودیت

۲۰ ذی الحجّة الحرام ۱۴۲۱





أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نُفُوسِنَا  
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال إمامنا الصادق عليه السلام:

ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ؛ أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ  
لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ.<sup>١</sup>

عنوان بصری از امام صادق علیه السلام سؤال می کند که حقیقت عبودیت چیست  
و چطور یک شخص به یک عبد مبدل می شود و حقیقت عبودیت و بندگی به طور  
واقعی و شدن - نه به طور ادعایی و گفتن - در او به وجود می آید؟  
حضرت می فرمایند: سه مسئله است که دلیل بر تحقق معنای عبودیت در  
شخص و تبدل او به مرتبه عبودیت و ایمان است. مرتبه عبودیت، همان مرتبه ای  
است که خداوند متعال رسول و منتخب از خلائق خود را قبل از اتصاف به رسالت،  
به آن وصف متصف می کند:

---

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. ترجمه در همین کتاب، ص ٢٣، تعلیقه ١ آمده است.

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا﴾؛<sup>۱</sup> «منزه است خدایی که عبد خود را شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سیر داده است.»  
 البته این «اسراء» در دو جنبه ظاهری و باطنی تحقق پیدا کرده بود: از نقطه نظر جسم ظاهر و فیزیکی، همین حرکت بدن رسول خدا در طرفه العینی از مکه به مسجد الاقصی بود؛ و از نقطه نظر روحی، سیر به سماوات سبع، آسمان دنیا، آسمان برزخ، ملکوت، جبروت و همین طور سایر عوالم بود که در آنجا مسئله سیر آفاقی و انفسی توأمأً برای رسول خدا محقق شد.

در اینجا خداوند به پیغمبر خطاب عبد می کند؛ یعنی اگر خدای متعال در میان اوصاف رسول خدا وصفی بهتر از «عبودیت» برای او سراغ داشت، آن را ذکر می کرد و مثلاً می گفت: منزه است خدایی که شخصی را حرکت داد که می تواند در آسمان و زمین تصرف کند؛ یا در همه علوم سرآمد روزگار باشد؛ یا منزه است خدایی که شخصی را حرکت داد که می تواند در همه عوالم امکان تصرف کند؛ یا منزه است خدایی که شخصی را سیر داد که به تمام عوالم ماکان و مایکون اطلاع و اشراف دارد. اینها همه از اوصاف رسول خدا است دیگر! جایی که امیرالمؤمنین و نیز امام باقر علیهما السلام خطاب به جابر بن عبدالله انصاری می فرمایند: «خداوند علم ماکان و مایکون را **إلی یوم القیامه به من عطا کرده است!**»<sup>۲</sup> دیگر رسول خدا که پدر آنها و سرسلسله این حرکت متعالی است، جای خود دارد!<sup>۳</sup>

مگر پیغمبر تصرف نمی کرد؟! در جلوی افراد و بدون چشم بندی، ماه را دو نیم کرد،<sup>۴</sup> خورشید را برگرداند،<sup>۵</sup> درخت و ریگ های بیابان را به شهادت به رسالتش وا

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۱.

۲. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۲۷: الهدایة الکبری، ص ۲۳۸.

۳. رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۶۰ - ۲۶۲.

۴. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۲.

۵. الکافی، ج ۴، ص ۵۶۲.

داشت!<sup>۱</sup> این کارهایی بود که پیغمبر کرد، امیرالمؤمنین و سایر ائمه هم کم و بیش داشتند،<sup>۲</sup> اما خداوند هیچ کدام از این صفات را به عنوان وصف پیغمبر ذکر نمی‌کند؛ بلکه در میان همه این اوصافی که ما برای شما شمردیم گشت و تنها وصفی را که پیدا کرد و توانست آن وصف و آن نعت را به پیامبرش نسبت بدهد، وصف عبودیت بود که آن را انتخاب کرد؛ فرمود: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ﴾؛ «منزه است خدایی که [عبدش را از مکه به مسجدالاقصی در طرفه العینی حرکت داد!]» پس عبودیت، مسئله کمی نیست! در تشهد هم که می‌خوانیم: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»؛ یعنی شهادت می‌دهم

که این شخص که دارای اسم محمد است، اول عبد است و سپس رسول او است!

پس با عبودیت است که همه ارزش‌ها در انسان متحقق می‌شود و بدون عبودیت هیچ ارزشی - ولو اینکه مردم آن را ارزش بدانند - در انسان متحقق نمی‌شود. حتی اگر انسان همه علوم و قوا را داشته باشد و بتواند در عالم تصرف کند یا بعضی امور غیر عادی را انجام دهد ولی عبد نباشد، روشن است که فایده‌ای ندارد؛ چون این تصرفات، همه‌اش برای این دنیا است!

در زمان حیات مرحوم آقا، یکی از علمای منبری اهل اصفهان - که مرد دانشمندی بود و خیلی در تاریخ دست داشت و نسبت به مسائل مربوط به ظهور و قضایای حول و حوش آن و بروزات و ظهورات خارجی حضرت اطلاع داشت - شب‌های جمعه و برخی از اوقات دیگر در مسجد قائم منبر می‌رفت و بعد هم در اصفهان به رحمت خدا رفت.

البته این مسئله مربوط به حدود سی سال پیش است و بنده در آن موقع چهارده پانزده ساله بودم و به منبرهای ایشان خیلی علاقه داشتم. الحق منبرهای مفیدی

۱. رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۲۹؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۷۲؛  
الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۳.

۲. رجوع شود به الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۱۷۱ - ۴۸۴.

بود و چون از این مطالب هم می‌گفت ما هم خوشمان می‌آمد. مخصوصاً شب‌های جمعه همراه با مرحوم آقا به مسجد می‌آمدیم که از منبر ایشان هم استفاده کنیم. البته ایشان نسبت به بعضی از علوم، مثل علم اعداد و جَفر و رَمَل هم تا حدودی اطلاع و آگاهی داشت و احیاناً بعضی مطالب را هم بیان می‌کرد، ولی تا جایی که به خاطر دارم بعضی مطالبش صحیح بود - و در آنها شکّی نبود - و بعضی هم صحیح نبود و بنده بعضی مطالب خلاف هم از ایشان می‌شنیدم!

ایشان شب‌های جمعه منبر می‌رفتند. یک شب، بعد از منبر کنار مرحوم آقا نشست و گفت: «آقا، می‌خواهم مسئله‌ای را به شما بگویم!» ایشان فرمودند: «بفرمایید!» گفت: «این طور نمی‌شود؛ باید اول یک سور به من بدهید تا این قضیه را به شما بگویم!» مرحوم آقا فرمودند: «شما مطلب را بگویید، سور طلب شما باشد و ما سور را می‌دهیم!» و چون مرحوم آقا خیلی پافشاری و دنبال نکردند، خودش گفت: آقا، طبق آنچه من از علوم اعداد و جَفر و رَمَل به دست آورده‌ام، الآن شما تنها کسی هستید که روی زمین با حضرت ارتباط دارد!

مرحوم آقا هم فرمودند:

الحمد لله، چه توفیقی بالاتر از این است!

یک روز که بنده همراه مرحوم آقا نبودم، ایشان مرحوم آقا را به منزلش در خیابان امیریه سابق در طهران دعوت می‌کند و ایشان هم تشریف می‌برند. خود مرحوم آقا سال‌ها بعد برای ما تعریف کردند:

ایشان مرا دعوت کردند و گفتند: «آقا، من می‌خواهم چیزی را خدمت شما بدهم که نتیجه هفتاد سال تحقیق و تفحص و زحمات و نتیجه عمر من است!»<sup>۱</sup> من گفتم: شما می‌خواهی چه چیزی به من بدهی؟! بعد شیشه‌ای را از طاقچه آورد و گفت: «آقا، این کیمیا و اکسیر است که می‌خواهم خدمت شما تقدیم کنم و کسی را از شما اهل تر و ملتزم تر ندیدم

۱. البته بی‌جهت هم نمی‌گفت، واقعاً تلاش کرده بود و زحمت کشیده بود.

که آن را در جا و مورد خود صرف کند. کیفیت استعمال آن هم چنین است که باید مقداری از آن را به پنبه آغشته کنید و به چند نقطه جسم مسی بزنید - لازم نیست به همه جای آن بزنید - تا کل جسم به طلا تبدیل شود. «بعد هم یک زیراستکانی برای ما آورد که سابقاً مسی بوده و حالا طلا شده بود. من دیدم که واقعاً طلا است و حتی وقتی آن را به افراد خبره بازار هم ارائه دادیم آنها گفتند: طلای باکیفیتی است!

خدا می داند که آن شیشه چه مسائلی را می توانست [حل کند]! اما مرحوم آقا نگاهی به او می کنند و می گویند:

آقا، حالا در خدمتتان باشد! خدا به ما یک شکم داده که این شکم با نان و پنیر هم سیر می شود، و حق ما را در این دنیا از این زمین دو متر جا قرار داده است که در هر جا باشیم خدا این دو متر جا را برای ما تعهد کرده است، حالا چه در منزل بخوایم یا برویم در مسجد بخوایم یا اگر نه منزل و نه مسجد پیدا شد، در گوشه خیابان هم می توانیم این دو متر جا را از خدا عاریه بگیریم و برای خوابیدن استفاده کنیم، لذا دیگر احتیاج به این اکسیر سرکار نیست، این را خود حضرت عالی بردارید و در هر جا هم می خواهید مصرف کنید. ایشان می گفتند:

آن شخص خیلی تعجب کرد و در بهت فرو رفت و یک ربع، بیست دقیقه ای همین طوری سرش را پایین انداخته بود. بعد سرش را بلند کرد و گفت: «آقا، من هفتاد سال زحمت کشیده ام تا توانسته ام این را به دست بیاورم، شما چه می فرمایید؟!»

آقا به ایشان فرموده بودند:

به درد ما نمی خورد، به کسی بدهید که به دردش بخورد! وضعیّت و حال ما این است که عرض کردیم، حالا شما هر طور که [می خواهید انجام بدهید]! بعد مرحوم آقا به او فرموده بودند:

البته اگر این پیش شما هم باشد، برای شما مسئله به وجود خواهد آورد! این مسئله را گفتند و دیگر مجلس منقضی شد و بیرون آمدند.

مدتی بعد این شخص با مرحوم آقا تماس می‌گیرد و خیلی اظهار نگرانی و ناراحتی می‌کند و می‌گوید: «آقا، قضیه‌ای برای فرزند ما پیدا شده است!» مرحوم آقا گفتند: «آن قضیه چیست؟» گفت:

آقا، این فرزند ما آمده و از همین اکسیر به‌کار برده و بعضی از دوستانش متوجه شده‌اند و این مسئله را به دولت اطلاع داده‌اند<sup>۱</sup> و آنها از این قضیه مطلع شده‌اند و الآن پیگیر این شخص هستند که یا این اکسیر را به ما بده و یا اینکه ما تو را از بین می‌بریم! و این فرزند ما نه می‌تواند از این اکسیر دل بکند و نه [می‌خواهد از بین برود]! خلاصه مسئله برایش مشکل شده است. ایشان فرمودند:

شما آن اکسیر را از بین ببرید و او هم توبه کند، إن شاء الله خدا مسئله را برمی‌گرداند.

آن شخص هم دیگر مجبور شد ثمره‌ای که بعد از هفتاد سال رنج و تعب و زحمت و این طرف و آن طرف و تهیّه بعضی از مسائل کسب کرده بود، از بین برد که البته در همان وقت هم ظاهراً مسئله منتفی شد و دیگر از تعقیب فرزند ایشان هم دست برداشتند. حالا ببینید که این قضیه چیست! یعنی آیا شما از نقطه نظر ظاهر، دیگر می‌توانید جاذب‌تر و جالب‌تر از این مورد، مورد دیگری بیابید؟! کسی که ثروت دنیا در دستش است! ولی وقتی که یک شخص چشمش باز شده باشد، به مسائل با دید عقلائی نگاه می‌کند.

من حتی خیلی به دوستان می‌گویم: ما نیاز به دید عارفانه و توحیدی هم نداریم، اگر عقلائی نگاه کنیم، می‌بینیم که مازاد بر احتیاج، چندان برای انسان خوشایند هم نیست؛ یعنی به‌نحوی که انسان بخواهد خودش را به دردسر بیندازد! واقعاً اگر زندگی انسان بخواهد در این مسیر تلف بشود و حرکت بکند، چه نتیجه‌ای بر این قضیه بار است؟!

۱. لابد به همان اطلاعات و کسی که در آن زمان بوده است.

در زمان سابق شخصی بود به نام صدر اصفهانی که از متنفذین و از اعیان و معاریف بود. البته آثار خیری هم در جاهای مختلف از او باقی مانده است؛ به خصوص همین مدرسه صدر در اصفهان از آثار ایشان است.

نقل می‌کنند که وقتی به مکه مشرف شده بود، پرده خانه کعبه را گرفته بود و می‌گفت: «خدایا، به من ثروت بی حساب بده!» از او سؤال کردند: «آخر تو این ثروت بی حساب را برای چه می‌خواهی؟!» می‌گفت: «شما نمی‌دانید، من این ثروت را می‌خواهم تا اینکه آن را در راه خدا صرف کنم!»

البته این یک طرز تفکر است که اگر شخصی ثروتی پیدا کند و آن را در راه خدا و رسیدگی به افراد و ایتم و فقرا صرف کند بسیار خوب است، ولی صحبت در این است که فقط تقرب به خدا که منحصر در به دست آوردن ثروت نیست! کدام یک از این بزرگان ثروتمند بودند؟! - حالا آن ثروتی که غیر عادی باشد - آنها یک زندگی عادی داشتند.

بله، اگر خداوند به انسان ثروتی عطا کند و از مال دنیا مکتبی بدهد، انسان باید آن را در جایش صرف کند؛ - همان‌طور که در جلسات گذشته نسبت به این موضوع صحبت شد - و الا مگر انسان به دنبال دردسر می‌گردد که از خدا بخواهد که خدایا، به من مال بده تا من این مال را انفاق کنم؟! این همه بندگان خدا هستند، حالا اگر خدا نخواست به انسان مال بدهد، خب ندهد! مهم این است که انسان در موقعیت تسلیم باشد و همان‌طوری که عرض شد مال را مال‌الله بداند، ملک را ملک‌الله بداند و تعلق خودش را از این ملک و از این مال ببرد و کم کند! این منظور امام صادق است، حالا چه به دست آمد یا به دست نیامد.

دقیقاً مثل افرادی که تمام زندگی خودشان و تمام عمر خودشان را در راه به دست آوردن اطلاعات، مسائل و آثار از امام زمان، ظهور و خصوصیات ظهور [صرف می‌کنند؛ مانند اینکه] آثار ظهور چیست، چه وقت حضرت ظهور می‌کنند، چه قرائن و شواهدی باید اتفاق بیفتد و ... تمام زندگی و وقتشان را صرف این می‌کنند. یک کسی نیست به اینها بگوید: حالا آیا شما تا آن موقع عمر می‌کنید یا اصلاً عمر نمی‌کنید؟ یعنی

چه انسان زندگی اش را صرف این کند که حضرت چه موقع ظهور می کنند؟! خوب به من چه ارتباطی دارد؟! اگر قرار باشد حضرت ده سال دیگر ظهور کنند و بنده هم سال دیگر از این دنیا بروم، ظهور حضرت چه ارتباطی به من دارد؟! این نحوه، نحوه عقلائی نیست! این نحوه مطالعه و زحمات و جستجوها، فقط اتلاف عمر است. یک شخص عاقل به دنبال این مسئله می گردد که از عمرش برای تعالی و رشد خودش استفاده کند. مطالعه کردن راجع به اینکه حضرت چه موقع ظهور می کنند، چه نفعی برای من دارد؟! مطالعه کردن راجع به اینکه مثلاً چه قرآنی باید اتفاق بیفتد، [چه نفعی برای من دارد]؟! لذا ما می بینیم که ائمه علیهم السلام هیچ وقت در صدد بیان وقت دقیق ظهور نبوده اند، و این نه به این جهت بود که آنها نمی دانستند؛ نه خیر، آنها می دانستند و قطعاً هم می دانستند و می دانند و از دقیقه و لحظه اش هم اطلاع دارند؛ منتها اصلاً مکتب امام صادق علیه السلام و مکتب تشیع بر این اساس نیست که مردم را در لحظات ظاهری نفسانی متوقف کند و جلوی حرکت و رشد آنها را به سوی کمال بگیرد.

اگر مثلاً امام صادق علیه السلام بفرماید: «در سنه فلان، ماه فلان و روز فلان، قطعاً امام زمان علیه السلام، مهدی ما ظهور خواهد کرد!» این افرادی که مثلاً در هشتصد سال پیش یا هفتصد سال پیش هستند، به چه امیدی زنده اند؟ آنها می گویند: «ما که آن زمان را درک نمی کنیم!»

یا من باب مثال حضرت رسول، رسول خاتم و آخرین پیامبر نبود و مثلاً بعد از دو هزار سال رسالت آن حضرت، یک پیغمبر دیگری در رأس دو هزار سال می آمد که آن پیغمبر، پیغمبر خاتم بود، آن وقت ما که بین این پیغمبر و آن پیغمبر هستیم و امید برای دیدن و رؤیت و لقای آن پیغمبر بعدی را نداریم، باید چه کار کنیم؟ باید در حال یأس، زندگی خود را به همین کیفیت سپری کنیم [و بگوییم]: «ما که قادر نیستیم، ما که لایق نیستیم، ما که نمی دانیم آن موقعیت و زمان پیغمبر چه خواهد شد، ما که درک نمی کنیم، ما که از فیض حضور او محروم هستیم، بنابراین عبادات ما چه فایده ای دارد؟!» لذا به همین وجوب و حرمت ظاهری اکتفا می کنیم و دیگر نسبت



به تعالی و نسبت به آینده خود ناامید می‌شویم؛ چون طبعاً طبع بشر همین است و همان‌طور که می‌گویند، انسان به امید زنده است!

مگر یک افراد خاصی که عرض کردم از نقطه نظر ظاهر عبور کرده باشند و دیگر ظهور ظاهری برای آنها تفاوتی نداشته باشد و آن ظهور حقیقی و معنوی، آنها را به آن نقطه اشباع و آن نقطه غناء برساند. اینها افراد معدودی هستند، ولی نود درصد مردم و بلکه نود و نه درصد مردم با این‌گونه اخبار دچار یأس می‌شوند؛ یعنی مردم به آن موقعیت خود اکتفا نمی‌کنند و قانع نیستند و موقعیت فعلی خود را انجام نمی‌دهند و تکالیفی را که نسبت به آنها قطعاً احساس اطلاع و علم و یقین دارند، رها می‌کنند و فقط به امید آینده [عمر خود را] سپری می‌کنند؛ اینکه در آینده کسی بیاید، در آینده بزرگتری بیاید و...!

نقل می‌کنند که یک روز مولانا با شاگردان خودش در کنار جوی آبی نشسته بود و برای آنها صحبت می‌کرد. صحبت از استادش، شمس تبریزی به میان آمد. شروع کرد در بیان فضائل و اخلاق استادش به صحبت کردن و بحث کردن که: آن استاد، آن نادره دهر، آن مولای ما، آن کزای ما، او چه [شخصیتی] بود، ما هر چه داشتیم از او داشتیم و... یکی از شاگردانش آه حسرتی کشید. مولانا گفت: «چه شده است؟!» گفت: «آه حسرت می‌کشم از اینکه عمر من بگذشت و من به یک‌هم‌چنین بزرگی نرسیدم و او از دست رفت!» مولانا مدتی سر به زیر انداخت و بعد سر برآورد و گفت: به جان آن بزرگ و به جان آن عزیز سوگند که اگر دستت به آن عزیز و به آن بزرگ نرسید، به شخصی رسیده که بر هر تار مویش هزار شمس تبریز آویزان است!<sup>۱</sup>

یعنی ای بنده خدا، تو برای چه داری آه می‌کشی؟! تو الآن در کنار من نشسته‌ای! اگر

۱. البته ممکن است در نقل قضیه اغراقی شده باشد و در رقم کم و زیاد باشد، ولی اصل قضیه همین‌طور است.

۲. مولانا گاهی اوقات از این مطالب و مسائل می‌گفت.

من لب باز کنم، فقط در همین یک لحظه از سرت هم زیادتر به تو داده‌ام، آن وقت تو آه حسرت می‌کشی؟!

این طبع مردم است. مولانا در واقع در اینجا خواسته او را ادب کند و متوجه این امر کند که انسان باید عقلایی زندگی کند و عقلایی و منطقی فکر کند! آیا چون دستت به او نرسیده است حسرت می‌خوری؟! خب الآن مسئله هست!

مگر امیرالمؤمنین علیه السلام به مردم زمان خود نفرمود:

بین شما و افرادی که در زمان رسول خدا بودند هیچ تفاوت و اختلافی نیست؛ آنها عقل و چشم و گوش و بصیرت و فطرت داشتند، شما هم عقل و چشم و گوش و احساس و ادراک دارید. هرچه در آن زمان موجب هدایت آنها شد، در این زمان هم همان مطالب بی‌کم و کاست برای شما نقل می‌شود! صحبت در این است که تو باید خودت را آماده کنی! تو خودت را آماده کن، آنگاه ببین می‌رسی یا نمی‌رسی! تو خودت را تسلیم کن، آنگاه ببین در حضوری یا در غیبت! تو باید خودت را آماده کنی، و الاً اینکه خداوند متعال ما را در این زمان خلق کرده و در آن زمان خلق نکرده، دست ما نیست و در اختیار ما نیست.

روی این حساب، ما باید این موقعیت و وضعیت خودمان را ارزیابی کنیم و در ارتباط با آن مُدرکات، موقعیت خودمان را بسنجیم و مقدار آمادگی و تعهد خود را نسبت به آن مطالب عالیه در نظر بگیریم. اگر تمام دنیا را طلا کنند و به انسان بدهند، چه فایده‌ای دارد؟! تمام اینها تا وقتی است که جناب عزرائیل به سراغ بنده و سرکار نیامده است، ولی همین که آمد می‌گوید: «اگر تمام این کره زمین طلا باشد، تو به اندازه یک سر سوزن از این کره زمین نصیب نداری! دو تا کفن به تو می‌پوشانند؛ آن‌هم با عزت و احترام، و اگر خیلی بخواهند سرت عزت بگذارند، یک مجلس هفت و یک مجلس چهل می‌گیرند،<sup>۲</sup>

۱. رجوع شود به نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

۲. لازم به ذکر است مؤلف محترم - رضوان الله علیه - در کتاب شریف اربعین در فرهنگ شیعه، در

بعد هم تمام می‌شود و به دنبال کارشان می‌روند. اگر بتوانی در تمام کُرات تصرف کنی، اگر بتوانی در تمام عوالم و در تمام آسمان‌ها حرکت و گردش کنی، بالا بروی، پایین بیایی، تمام اینها به درد این طرف قضیه می‌خورد، ولی در آن طرف قضیه برای تو نتیجه‌ای ندارد!» خلاصه، در این باره مسئله و مطلب خیلی زیاد است.

یکی از قوم و خویش‌های ما در سفری که به هند رفته بود و چند سالی در آنجا بود، با بعضی از همین مرتاض‌ها ارتباطات و رفت‌وآمدهایی داشت. خودش برای من این مسئله را تعریف کرد. می‌گفت:

من یک روز پیش یک مرتاض رفتم که خیلی از او تعریف می‌کردند و کارهای غیر عادی و خارق‌العاده انجام می‌داد. قبل از اینکه بروم، یک مال و پولی پیش من بود که برای چند تا بچه یتیم بود و قرار بود وقتی که من به ایران برگشتم، این مال را به آنها برسانم. [با خودم] گفتم: «حالا که در سفر هستم، معلوم هم نیست که چه اوضاعی پیش می‌آید، من این مال را خرج می‌کنم، وقتی که به ایران رسیدم طبعاً تهیه می‌کنم و به آنها می‌پردازم.» وقتی پیش این مرتاض رفتم، دیدم که عجب آدمی است! اصلاً محیطش، یک محیط غیر بهداشتی است؛ یک محیط غیر مناسب و کثیف و حتی نجس! اصلاً در و دیوارها بوی تعفن می‌داد! آن وقت در یک‌هم‌چنین وضعیتی، آن مرتاض سرش را پایین انداخته و مثلاً به حساب خودش در حال خلسه و تفکر است. همین که به او نگاه کردم، آن قدر حالت اشمئزاز و تنفر در من پیدا شد که اصلاً نمی‌توانستم راحه آن محیط را تحمل کنم (النفات می‌کنید؟! ) از آنجا بیرون آمدم و [با خودم] گفتم: «اصلاً عطایش را به لقایش بخشیدیم، بیا برویم!» تا می‌خواستم بیرون بیایم، سرش را بلند کرد و گفت: «تو به این وضعیتی من نگاه می‌کنی؟ برو خودت را درست کن که مال یتیم را خورده‌ای به امید اینکه به ایران برگردی و پول را پردازی!»

---

↳ خصوص مجالس ترحیم و رسوم غلط مجالس یادبود متوفاً (هفتم، چهلم و سالگرد) و بدعت‌های راه‌یافته از غرب در مجالس ترحیم، دیدگاه اسلامی خود را مطرح کرده‌اند. (محقق)

حالا آیا این وضعیتی که الآن این مرتاض دارد، وضعیتی خوبی است؟! به خاطر بعضی از ریاضات و بعضی از مسائل، [به اینجا رسیده است]. همان طوری که اگر شخصی در ریاضات ظاهری کاری انجام بدهد، به مسائل و مطالبی می رسد، ریاضات نفسی و ریاضات روحی هم همین طور است؛ ولو غیر شرعی باشد! و از این مطالب در زمان ائمه هم بوده<sup>۱</sup> و خواهد بود، ولی آیا ارزش دارد؟! این شخص عبد نیست و در مرتبه عبودیت نیست! تمام این حالات و ملکاتی که پیدا کرده مربوط به این طرف است و خداوند حظاً و نصیب او را در همین جا به او داده است. [خداوند به او می فرماید]: «زحمت کشیدی، مبارزه کردی، معارضه و مقابله با نفس کردی، این هم نتیجه اش: ما تو را از بعضی از مسائل مطلع کردیم و بعضی از امور غیر عادی را به تو عطا می کنیم، ولی دیگر تمام! از این طرف بروی، آتش و جهنم و عقاب و عذاب و دوری و حرمان و بُعد از رحمت است!» چرا؟ چون ارزش در راستای تقرّب به پروردگار تحقق پیدا می کند، نه در راستای تقویت نفس و تقویت خود و خودیت خود! در اینجا ارزش وجود ندارد. اگر انسان عبد بشود و از خود هیچ نداشته باشد، این مسئله ارزش دارد؛ البته واقعاً عبد بشود!

حتی اگر از نقطه نظر مسائل باطنی هم بررسی کنیم، [مطلب همین است!] مگر ما بالاتر از مرتبه رسالت و مرتبه امامت هم مرتبه ای داریم؟! دیگر بالاتر از این که نیست. پیغمبر اکرم هم رسول بود و هم امام بود. مقصود از امام یعنی شخصی که به مرتبه ولایت تکوینی مطلقه رسیده باشد. چون ولایت دارای شعب و مراتبی است، ممکن است انسان در بعضی از مراتب بتواند نسبت به یک قضایایی تصرفاتی کند و احاطه داشته باشد، ولی در همه مسائل این طور نیست؛ اما ولایت تکوینی مطلقه یعنی آنچه از آثار وجودی پروردگار از سه اسم کلی قدرت و حیات و علم در عالم کون تحقق پیدا کرده، شخص ولی بر تمام این آثار خارجی عالم کون، چه عالم ماده و چه

۱. رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۵۵؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۳۶.

عالم باطن، بتواند احاطه و اشراف داشته باشد. این را می‌گویند ولایت مطلقه! این ولایت مطلقه که می‌شنویم: «آیا امام دارای ولایت مطلقه هست یا نه؟» دارای ولایت تکوینی هست یا نه؟» منظور این است که هر اثر خارجی از ذات پروردگار<sup>۱</sup> که در مراتب تعینات معلولی و علی تراوش کرده باشد، ائمه ما علیهم السلام و در رأس آنها رسول خاتم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر این مراتب احاطه دارند. لذا می‌گوید:

سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؛<sup>۲</sup> «هرچه می‌خواهید از من پرسید قبل از آنکه من از دنیا بروم!»

لذا می‌فرماید:

لَقَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.<sup>۳</sup>

[مقصود حضرت از این کلام، فقط] در عالم ماده نیست؛ چون عالم ماده که چیزی نیست. عالم ماده یعنی زمین و منظومه و کهکشان‌ها و تمام کراتی که در عالم فیزیکی اجسام، متحقق هستند و امکان ندارد بشر به آنها دسترسی پیدا بکند و دسترسی هم پیدا نخواهد کرد. هر روز که می‌گذرد یک کشف و بروز جدیدی از یک ستاره جدید یا یک کهکشان جدید می‌دهند. صد سال است که دارند می‌گویند، حالا هم دارند می‌گویند و تا قیام قیامت هم همین‌طور می‌گویند. امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

تمام عالم زمین و عالم آسمان و عالم ماده پیشِ عالم مثال و عالم برزخ حکم

۱. البته منظور از اثر خارجی اثری نیست که جدای از ذات پروردگار باشد، بلکه یعنی هر اثری که از آن مرتبه هوهویت که مرتبه عماء و مرتبه عدم ظهور و عدم بروز و عدم اظهار است [تراوش کرده باشد].

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۸۰.

۳. الهدایة الکبری، ص ۲۳۸.

ترجمه: «امام باقر علیه السلام فرمود: همانا خداوند علم آنچه را که بوده و آنچه تا روز قیامت خواهد بود، به من عطا فرموده است.» (محقق)

سنگی را دارد در بین یک صحرا! و عالم مثال نسبت به عالم ملکوت حکم قطره‌ای را دارد نسبت به دریا! و عالم ملکوت نسبت به جبروت همین است، و جبروت نسبت به لاهوت همین است، و لاهوت هم نسبت به ذات پروردگار و اسماء کلی همین‌طور خواهد بود.<sup>۱</sup>

این کلام، فرموده امام صادق علیه السلام است، نه فرموده من! ببینید چه خبر است! اصلاً برای ما قابل تصوّر هست یا نیست؟ قابل تصوّر نیست! حالا امام که دارای ولایت تکوینیّه مطلقه است، بر این مجموعه احاطه دارد. ببینید چه خبر است! شما فقط نگاه می‌کنید که شخصی در اینجا نشسته و سرش را پایین انداخته است، اما اینکه در درون او چه می‌گذرد دیگر ما نمی‌دانیم. این را می‌گویند ولایت تکوینی!

حالا فرق بین امام حقیقی و غیر حقیقی را دانستیم؟ فرق بین شخصی که به ولایت تکوینی رسیده و فردی را که فقط در مراتب علمی پیشرفت کرده است [دانستیم]؟ مگر چقدر محدودیت دارد؟ حالا فهمیدید فرق چقدر است؟

یعنی الآن امام زمان علیه السلام نه فقط بر این کره زمین حکومت دارد - این کره زمین که اصلاً به حساب نمی‌آید. دیده‌اید وقتی که خورشید طلوع می‌کند در بین هوا ذراتی در حال حرکت و معلق هستند؟ این کره زمین یکی از این ذرات است - بلکه بر این مجموعه‌ای که من عرض کردم اشراف و احاطه دارد.

فیضی که از ناحیه آن وجود مطلق دارد می‌آید، از دریچه نفس امام زمان دارد می‌آید. ما این را ولایت تکوینی می‌گوییم و غیر از این را قبول نداریم؛ یعنی اگر امامی داشته باشیم و دارای این ولایت تکوینی نباشد، ما او را جزء ائمه اثنی عشر به حساب نمی‌آوریم.

ائمه اثنی عشر ما دارای این خصوصیت‌اند، چهارده معصوم ما دارای این

۱. الکافی، ج ۸، ص ۱۵۳ - ۱۵۵.

خصوصیت‌اند. این مرتبه و این مقام باز از مرتبه عبودیت پایین‌تر است؛ یعنی عبودیتی که خداوند متعال با این عبودیت پیغمبرش را خطاب می‌کند، از این اشراف بر این عوالم که گفتم بالاتر است! چرا؟ چون تا عبودیت نباشد این قضیه پیدا نمی‌شود! امام زمان علیه السلام چون عبد بود به این مرتبه رسید، اگر عبد نبود امکان نداشت به این مرتبه برسد! رسول خدا چون عبد بود به این مرتبه رسید، و غیر از ائمه هم به این مرتبه می‌رسند! در زیر سایه ائمه و معصومین و در تحت ولایت امام زمان علیه السلام دیگران هم می‌توانند برسند!

اینجا است که می‌فرمایند: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ.»<sup>۱</sup> یا اینکه راجع به سلمان آن مطالب عجیب هست؛ مانند: «سَلْمَانَ بَحْرًا لَا يُنْزَحُ»<sup>۲</sup> سلمان دریایی است که به انتهای آن نمی‌توان رسید! یا درباره بعضی از اصحاب ائمه که یک‌هم‌چنین تعبیری هست، [به‌خاطر این است که] اینها به این مسئله رسیده‌اند؛ منتها حالا [در ظاهر] کار و مسئله‌ای را انجام نمی‌دهند. حتی ما در بعضی مسائل فقهی هم داریم که از سلمان یا بعضی از اصحاب، روایاتی آمده که ما آن روایات را از معصومین علیهم السلام نشنیده‌ایم.

یعنی گرچه ممکن است که [سلمان آن روایت را] از امام یا از پیغمبر شنیده باشد، ولی هیچ منافاتی هم ندارد که خود سلمان به‌خاطر کیفیت ادراکش از احکام و

۱. جهت اطلاع از سند این روایت، رجوع شود به روح مجرد، ص ۶۸۳، تعلیقه.

۲. عوالم الثانی، ج ۴، ص ۷۷:

«و قال [رسول الله] صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ.» سَالِكُ آكَاة، ص ۴۸: «علمای امت من مثل انبیای بنی اسرائیل‌اند.»

جامع الأخبار، شعیری، ص ۳۸:

«أَفْتَحِرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِعُلَمَاءِ أُمَّتِي عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي.»

ترجمه: «در روز قیامت، من به علمای امت خود بر سایر انبیای پیش از خودم مباحثات می‌کنم.» (محقق) ۳. الاختصاص، ص ۱۱ و ۲۲۲ و ۳۴۱، با قدری اختلاف.

روایات، از همان دریچهٔ نفسِ قدسی امام علیه السلام استفاده کند و از همان جا بگیرد و بگوید! آن سلمانی که بر همهٔ اشیاء اطلاع دارد، از بیان یک حکم شرعی از دریچهٔ نفس امیرالمؤمنین عاجز است؟! این مسئله معنا ندارد.

فلهذا این بیان عرشی محیی الدین در فتوحات در اینجا مصداق پیدا می‌کند که

می‌فرماید:

انسان به واسطهٔ اتصال به روح قدسی و به نفس ولی (یعنی امام زمان علیه السلام) که مدیر و مدبّر و بیان‌کننده و مبین احکام شرعی است، می‌تواند احکام را مستقیماً از خود آن نفس ولی ادراک کند و بگیرد.<sup>۱</sup>

ولی این مسئله مربوط به کیست؟ مربوط به آن کسی که اتصال پیدا کرده است، نه هر کسی که بگوید ما امام زمان را دیدیم، نه هر کس که بگوید ما ملاقات کردیم! به قول مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - که می‌فرمودند:

نود و هشت درصد حکایاتی که مرحوم حاجی نوری در *نجم الثاقب* در مورد افرادی که خدمت امام زمان رسیده‌اند نوشته است، در مکاشفه بوده است و هیچ واقعیت خارجی نداشته است؛ فقط سه چهار تا قضیه‌اش، قضیهٔ خارجی است! و ما خودمان الآن می‌شنویم و می‌بینیم بسیاری از افرادی که مدعی زیارت بعضی از افراد با امام زمان علیه السلام هستند، اصلاً از کیفیت نقل قضیه کاملاً روشن است که اینها در مکاشفات بوده است! اینجا است که آن مسئله مهمی که بارها تذکر داده شده پیش می‌آید که ممکن است به واسطهٔ عدم صفای روح و عدم صفای نفس، آن امام زمانی که انسان در مکاشفه می‌بیند امام زمان واقعی نباشد! چرا؟ چون نفس هنوز به مرتبهٔ خلوص و به مرتبهٔ صفا نرسیده است! و در اینجا حکایات، عجیب است و غیر، غریب است که چطور انسان نمی‌تواند به هر چه دیده است و به هر چه شنیده است اکتفا کند! چه بسا در میان این مسائل، مطالب خلافی باشد که انسان را به انحراف و اعوجاج بیندازد؛ همان طور که در زمان مرحوم آقا - رضوان الله علیه - ما از این قضایا بسیار دیدیم

۱. رجوع شود به *فصوص الحکم*، ج ۱، ص ۶۱ - ۶۴.



و از این مسائل بسیار مشاهده کردیم. علی کل حال، این مسئله، مسئله عبودیت است! امام صادق علیه السلام می فرماید: اگر می خواهی عبد بشوی، باید سه چیز را در نظر داشته باشی: مسئله اول اینکه هرچه به دست می آید، این را مال خدا بدانی! از کجا آمده است؟ همین طور که از آسمان نیامده است! ما که صبح از خواب برمی خیزیم، یک دفعه که نمی بینیم زیر رختخوابمان یک میلیون هست؛ بلکه اگر حجره داشته باشیم، می رویم حجره مان؛ یا اگر کارخانه ای داشته باشیم، می رویم کارخانه مان؛ یا اگر مطبی داشته باشیم، می رویم مطب مان؛ یا اگر بیمارستان داشته باشیم، می رویم آنجا، یا تجارتخانه ای، دفتر و دستکی! بالأخره باید امور ظاهر انجام بشود. این ارباب رجوع هایی که به اینجا می آیند از کجا می آیند؟ آیا ما اینها را از خانه هایشان بیرون آوردیم یا خودشان آمدند؟ بله، خودشان آمدند؛ اما چه کسی اینها را فرستاده است؟ چرا جای دیگر نرفتند؟ یک حساب سرانگشتی دارد و قبلاً هم این مسائل را عرض کرده ایم. پس باید از خدا بداند. خوب وقتی که آمدنش را از خدا دانست، رفتنش را هم از خدا بداند. هر دو از خدا است و بالأخره تفاوتی در این مسئله نیست. حالا که ما از خدا دانستیم چه کنیم؟ امام می فرماید:

يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ عبید مال را مال خدا می دانند و آن را در جایی قرار می دهند که خدا گفته است!

خدا چه گفته است؟ خدا گفته این مال را در کجا قرار بدهید و در کجا صرف کنید! قوانینی جعل کرده، مبانی ای وضع کرده و ملاکاتی برای انسان آورده که با توجه به این ملاکات و با توجه به این مسائل است که انسان تکلیف خود را نسبت به خرج مال می داند. روایتی از امام صادق علیه السلام است در تفسیر عیاشی که ابان بن تغلب از آن حضرت نقل می کند که می فرماید:

آیا خیال کرده اید مالی را که خداوند به یک شخص می دهد به لحاظ قابلیت او می دهد؟! یا اینکه امساکی را که از یک شخص می کند آیا به لحاظ این است که او قابلیت ندارد؟!!

یعنی امام می‌خواهد بفرماید: آیا چون این شخص قابلیت دارد و قابلیت را از خود می‌بیند پس خود را مستحق اعطاء پروردگار به حساب می‌آورد؟! نه، این طور نیست! این شخص هم مثل بقیه اشخاص است! چه فرق می‌کند؟! حضرت [در ادامه] می‌فرماید:

مالی را که خدا به انسان می‌دهد باید در مصرفش، در مرکبش، در منزلش و در غذایش رعایت اقتصاد را برطبق شئون خودش بکند و بقیه آن را در اموری که خداوند تعیین کرده خرج کند: فقرا، ایتام، امور خیر، امور عام المنفعه، اموری که برای جامعه مفید است و اموری که برای تحصیل رضای الهی است! اگر این کار را کرد، از این مال استفاده حلال کرده است؛ و اگر این کار را نکرد، باید در آنجا حساب پس بدهد!

۱. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۳:

«عَنْ ابَانَ بْنِ تَغْلِبَ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَتَرَى اللَّهَ أَعْطَى مَنْ أَعْطَى مِنْ كَرَامَتِهِ عَلَيْهِ وَ مَنَعَ مَنْ مَنَعَ مِنْ هَوَانٍ بِهِ عَلَيْهِ؟ كَلَّا! وَ لَكِنَّ الْهَالَ مَالُ اللَّهِ يَضَعُهُ عِنْدَ الرَّجُلِ وَ دَائِعَ وَ جَوَزَ لَهُمْ أَنْ يَأْكُلُوا قَصْدًا وَ يَشْرَبُوا قَصْدًا وَ يَلْبَسُوا قَصْدًا وَ يَنْكِحُوا قَصْدًا وَ يَرْكَبُوا قَصْدًا وَ يَعُودُوا بِهَا سِوَى ذَلِكَ عَلَى فُقَرَاءِ الْمُؤْمِنِينَ وَ يَرْمُوا بِهِ شَعَثَهُمْ، فَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ كَانَ مَا يَأْكُلُ حَلَالًا وَ يَشْرَبُ حَلَالًا وَ يَنْكِحُ حَلَالًا وَ مَنْ عَدَا ذَلِكَ كَانَ عَلَيْهِ حَرَامًا!"

ثُمَّ قَالَ: "لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ" \* أَتَرَى اللَّهَ اتَّيَمَنَ رَجُلًا عَلَى مَالٍ خُوِّلَ لَهُ أَنْ يَشْتَرِيَ فَرَسًا بِعَشْرَةِ آلَافِ دِرْهَمٍ وَ يَجْزِيَهُ فَرَسٌ بِعَشْرِينَ دِرْهَمًا وَ يَشْتَرِيَ جَارِيَةً بِأَلْفٍ وَ يَجْزِيَهُ جَارِيَةً بِعَشْرِينَ دِينَارًا وَ قَالَ: "لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ"؟!»

ترجمه: «امام صادق به ابان بن تغلب فرمود: "آیا چنین می‌پنداری که هر کسی که خدا به او (نعمت و روزی) عطا نموده است به‌خاطر جایگاهی است که او نزد خدا داشته است؟ و یا دیگران را (از موهبت‌های خویش) منع نموده است به‌خاطر بی‌مقداری آنان است؟! نه، هرگز چنین نیست! بلکه مال از آن خدا است و نزد بنده به امانت می‌گذارد، و به ایشان اجازه می‌دهد به‌اندازه بخورند و به‌اندازه بیوشند و به‌اندازه ازدواج کنند و به‌اندازه مرکب سوار شوند، سپس بقیه آن مال را به فقرا و مؤمنین برگردانند و آشفتگی را از ایشان بزدایند. پس هر کسی چنین کرد، آنچه را خورده و نوشیده و ازدواج

اگر با توجه به روایات و مدارک اسلامی و فقهی و سلوکی، دو مسئله مورد توجه قرار بگیرد، آن وقت مسئله تطابق ظاهر با باطن و تطبیق امور ظاهر با روش و منهاج باطنی و قلبی و نفسی انسان هماهنگ می‌شود.

**مسئله اول** این است که برای تحقیق معنای عبودیت - همان‌طوری که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند - انسان نباید هیچ‌گونه تعلقی نسبت به مال خود و نسبت به ملک خود داشته باشد؛ ولو اینکه فقیر هم باشد! چه فرق می‌کند؟!  
تعلق به هر شکل و به هر صورت اشکال دارد. حالا این تعلق، تعلق به یک عبا باشد که قیمتش مثلاً چند هزار تومان است؛ یا این تعلق، به یک وسیله نقلیه باشد که قیمتش خیلی بالاتر از اینها است؛ یا تعلق به یک منزل و به یک اطاق باشد!  
تعلق یعنی چه؟ یعنی وقتی انسان از منزل بیرون می‌آید، فکرش در این است که یک وقت خراب نشود؛ یا فکرش در این است که مثلاً این را چطوری نگه دارد؛ یا فکرش در این است که این همسایه که الان دارد این خانه را می‌سازد، آسیبی به این وارد می‌کند یا نمی‌کند؟ و وقتی نماز می‌خواند متوجه این است که مثلاً چه عاقبتی برای این منزل پیدا می‌شود؟ حالا کلّ منزلش یک اطاق است و مثلاً هفتاد متر یا هشتاد متر بیشتر نیست! این حالت و این تعلق - ولو به همین هفتاد متر یا هشتاد متر - موجب بُعد او از پروردگار و انصراف او از توجه به باطن و توجه به مبدأ و مالک حقیقی خواهد بود و همین برای او گیر است، برای او اشکال است! این مسئله تعلق است.  
تعلق به اینکه این کاری که الان من دارم، آیا ممکن است یک وقت در دستخوش

---

نموده و سوار شده است برایش حلال بوده است؛ و هر کس چنین نکند بر او حرام بوده است!“ سپس فرمود: ﴿اسراف نکنید که خدا اسراف کاران را دوست ندارد!﴾ آیا چنین می‌پنداری که خداوند مالی را که به دست بنده‌ای سپرده سپس به او اجازه می‌دهد اسبی را به ده هزار درهم بخرد، در حالی که اسبی با بیست درهم برای او کافی است؟! و یا کنیزی را به هزار دینار طلا بخرد و حال آنکه کنیزی به بیست دینار او را بس است و بفرماید: ﴿اسراف نکنید که خدا اسراف کاران را دوست ندارد!﴾ (محقق) \* .سوره اعراف (۷) آیه ۳۱.

تحوّلات و حوادث از من گرفته بشود و این اشتغال از من سلب بشود و یا سلب نشود؟ حالا کلّ قضیه چه قدر است؟ مثلاً یک دکان کفّاشی است، یک متر در دو متر! یا مثلاً این خیابان که می‌خواهد عریض بشود، آیا این مغازه ما جزء خیابان می‌رود؟ اگر برود ما دیگر چه کار کنیم؟ دارد کفش می‌دوزد، اما فکرش دنبال این است که گفته‌اند می‌خواهند این خیابان را تعریض کنند! نماز می‌خواند فکرش این است که چه بر سر این یک متر در دو متر می‌خواهد بیاید؟ یک متر در دو متر است و کلّ مسئله از سی چهل هزار تومان تجاوز نمی‌کند، ولی همین مسئله برای او می‌شود یک بُت! همین مسئله برای او می‌شود یک حاجب! همین قضیه برای او می‌شود مانع و او را نگه می‌دارد و اگر از دنیا برود با همین مانع از دنیا رفته است و در آنجا هم نصیبی ندارد. این تعلق است!

و از این مسئله شما بگیرید تا از نقطه نظر ظاهر به تعلّقات و مسائل بالاتر و امور جالب‌تر و جاذب‌تر و توسعه‌دارتر دنیوی برسید؛ حالا هر چه باشد! مثلاً ریاستی دارد، می‌گوید: «ای داد بیداد، در رأس چهار سال دیگر ما را خلع می‌کنند! حالا آیا دوباره مردم ما را انتخاب می‌کنند یا انتخاب نمی‌کنند؟» یا مثلاً «این وزیر که می‌خواهد برود و آن وزیر دیگر می‌خواهد بیاید، طبعاً ما مدیر کل‌ها و معاون‌ها هم مرخصیم!»<sup>۱</sup> همین‌طور است دیگر! وقتی یکی می‌آید بقیه مرخصند. این شخص از اوّل پشت میز نشسته است؛ لذا الآن تمام حواسش به این است که ای داد بیداد! [چه خواهد شد]؟! دیگر بیشتر از این توضیح ندهیم، خودتان بهتر می‌دانید.

این چیست؟ اینها همه‌اش تعلق است! تعلق یعنی همین! تعلق یعنی گیر نفسانی! این نفس تو آزاد است، چرا آن را گیر انداخته‌ای؟!  
در کلام امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السلام است:

۱. یک روز من به مرحوم آقا گفتم: «إِنَّا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الْمُرْخَصِينَ!» ایشان گفتند: «این آیه چه موقع نازل شده است؟!» گفتم: «این آیه بر من نازل شده است.» مُرْخَصِينَ، نه مُخْلَصِينَ!

يَا بُنَيَّ، لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا!<sup>۱</sup>

منظور امیرالمؤمنین علیه السلام در این مسئله این است:

ای فرزند، هیچ‌گاه خودت را بنده غیر نکن و خودت را آسان نفروش! خداوند در تو گوهری قرار داده است که اگر اشراف بر عالم ملک و ملکوت را - و تمام آنچه قبلاً عرض کردم<sup>۲</sup> - درقبال آن گوهر بفروشی، ضرر کرده‌ای! حالا متوجه شدید؟! منظور امیرالمؤمنین این است: اگر خدا به تو علم و قدرت بر ما کان و ما یكون را بدهد، بتوانی گذشته را برگردانی و آینده را حاضر کنی، بر همه مسائل اقتدار داشته باشی و بر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل هم حکم برانی، آنگاه تو بخواهی درقبال تمام این مسائل، آن گوهر حریت را - که فقط قید و قلابه عبودیت خودش را به گردن تو انداخته است و بس - بفروشی، باز هم تو ضرر کرده‌ای! این حرفی است که ما از قول امیرالمؤمنین زدیم.

يَا بُنَيَّ، لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ؛ هیچ‌وقت خودت را گیر غیر خودت قرار نده و بنده غیر خودت نکن؛ بنده شخصی مانند خودت، بنده مقام، بنده موقعیت و بنده مال نکن! چرا؟ چون ای بیچاره مسکین، تو نمی‌دانی که چه گوهری را داری از دست می‌دهی، نمی‌دانی چه چیزی را از دست می‌دهی! خدا یک اکسیر و کیمیایی در تو قرار داده است که آن اکسیر و آن کیمیا با هیچ چیزی غیر از لقای خودش قابل تعویض نیست!<sup>۳</sup>

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۰۰ و ۴۰۱. حیات جاوید، ص ۸۳:

«ای فرزند، هیچ‌گاه بنده غیر خدا مباش، درحالی که خداوند تو را آزاد آفریده است!»

۲. همین کتاب، ص ۳۳۸.

۳. تحف العقول، ص ۳۹۱:

«قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِنَّ جَمِيعَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا، بَحْرَهَا وَبَرِّهَا وَسَهْلِهَا وَجَبَلِهَا عِنْدَ وَوَلِيِّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللَّهِ كَفَىءِ الظَّلَالِ!" ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَوْلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّهَاظَةَ لِأَهْلِهَا؟! - يَعْنِي الدُّنْيَا - فَلَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ، فَلَا تَبِيعُوهَا بِغَيْرِهَا فَإِنَّهُ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالدُّنْيَا فَقَدْ رَضِيَ بِالْحَسَنِ!"

ترجمه: «امام سجّاد علیه السلام فرمود: "همانا هر آنچه خورشید بر آن می‌تابد از مشرق‌ها و مغرب‌ها <

یک وقت یکی از دوستان مرحوم آقا به خدمت ایشان رسیده بودند و ایشان راجع به انتشار و ترجمه کتب و کارهای دیگری که انجام می دادند و گرفتاری هایی که طبعاً برای او داشت، توضیحاتی از او می خواستند. بعد مرحوم آقا یک جمله به او فرمودند که آن شخص گفت: «همین یک جمله تا الآن مرا با تمام گرفتاری ها ننگه داشته است!» و آن یک جمله این بود:

آقای فلان، اینها را به چیزی غیر از لقای خودش عوض نکنی که باخته ای! یعنی اگر مثلاً خدا آمد و گفت: در قبال اینها به تو دنیا می دهم، اگر قبول کنی باخته ای! اگر خدا آمد و گفت: در قبال این به تو از نقطه نظر مسائل روحی، مسائل غیر عادی می دهم، اگر قبول کنی باخته ای! اگر مثلاً خدا آمد و گفت: به تو حورالعین می دهم، کذا می دهم، از همین مسائلی که کم و بیش شنیده اید هر چه بخواهی - به غیر از لقای خودم - می دهم، اگر قبول کنی باخته ای!

این یک مسئله ای است که معلوم است خود این شخص درک کرده است و خودش فهمیده است که دارد این حرف را می زند!

باید مال را مال الله بداند، باید تعلق خود را از این مال کم کند! این مسئله، مسئله اول است. پس یک سالک در مسئله اولی باید متوجه این نکته باشد که تعلق خودش را ببرد؛ حالا از یک مداد گرفته تا بی نهایت! اگر نمی تواند ببرد، تا آنجایی که می تواند کم کند و دیگر نگذارد زیاد بشود! با خودش کلنجار برود، این مسائل را حدیث نفس کند، دائماً متذکر باشد، این قضایای واقعی را واقعی بیندارد!

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «هیچ یقینی نیست که شبیه تر به شک

---

﴿ و همه آفاق زمین، از دریاها و خشکی های آن، و همواری ها و کوه هایش، همه آنها نزد یک ولی از اولیای الهی و اهل معرفت به حق خدا، مانند سایه های گذران هستند! » سپس فرمود: «آیا آزاده ای نیست که این ته مانده جویده غذا در دهان - یعنی دنیا - را برای اهلش واگذارد؟! چرا که جان هایتان را بهایی جز بهشت نیست؛ پس آنها را به غیر آن نفروشید و مبادله ننمایید؛ چرا که هر کس که به جای خدا به دنیا خشنود گردد، همانا به امر پست و بی ارزشی خشنود گشته است!» (محقق)

باشد مانند موت!»<sup>۱</sup> مردم با اینکه همه می‌دانند می‌میرند ولی با این مسئله با شک برخورد می‌کنند. اگر ما واقعاً با مسئله موت جدی برخورد می‌کردیم وضعیتمان به این کیفیت بود؟!

قضیه آن شخص طیب را که در آن شب متوجه شد که شاید یک بیماری پیدا کرده و خلاصه دارد غزل خداحافظی را می‌خواند، عرض کردم.<sup>۲</sup> ما باهم در یک جا بودیم، دیدم صبح تا ظهر نیست! وقتی آمد گفتم: «کجا بودی؟» گفت: «رفته بودم حرم و داشتم وصیت می‌کردم!» گفتم: «بیا آقا، من که به تو گفتم از این خبرها نیست، تو به این زودی جان به عزرائیل نمی‌دهی!» این به خاطر این است که قضیه را جدی گرفته بود؛ چون دید واقعاً این مسئله جدی است! ما باید واقعاً با مسئله جدی برخورد کنیم، لذا حضرت می‌فرماید: «من در میان مردم هیچ یقینی را شبیه‌تر به شک مانند موت ندیده‌ام!»

همین الآن که ما در اینجا نشستیم، در چندتا مجلس فاتحه شرکت کرده‌ایم؟ شاید در هزارتا مجلس شرکت کرده‌ایم. ان‌شاءالله یک روز همین‌هایی که در اینجا نشستند در مجلس فاتحه ما شرکت می‌کنند و می‌گویند: خدا ان‌شاءالله رحمتش کند، بالأخره گاه‌گاهی می‌آمدیم و سرمان را درد می‌آورد! این مسئله یقینی یقینی است و همه ما هم می‌دانیم، ولی صحبت در این است که به امهال و اهمال می‌گذرانیم، مدام مهلت می‌دهیم، مدام کوتاه می‌گیریم، مدام تا به ذهنمان می‌آید رد می‌کنیم، تا می‌خواهد فکر ما را به خود مشغول کند، خود را منصرف می‌کنیم، دنبالش را نمی‌گیریم و داخلش

۱. الخصال، ج ۱، ص ۱۴:

«عَنْ حَمْرَةَ بْنِ حُمْرَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّ لَا يَقِينَ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ!" معاد شناسی، ج ۱، ص ۹۱:

«حمزة بن حمران از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: "خداوند نیافریده است امر مسلم و واقعی و یقینی‌ای را که هیچ شککی در آن نیست، شبیه‌تر به امر مشکوکی که گویی هیچ یقین در آن نیست، مانند مرگ!"»

۲. همین کتاب، ص ۳۲۲.

نمی‌شویم! اگر وقتی فکر می‌آید انسان اجازه بدهد، آن فکر رسوخ می‌کند، آن فکر می‌رود و جا باز می‌کند و مدام روزنه‌های دل و روزنه‌های قلب را در تصرف خودش می‌گیرد؛ اما ما اجازه نمی‌دهیم و مدام رد می‌شویم. باید با یقین برخورد کنیم.

این مسئله اول است که انسان و یک سالک راه خدا باید نسبت به مال تعلق نداشته باشد؛ هرچه می‌خواهد باشد! حالا خدا هرچه برایش قرار داده است؛ یا کم قرار داده و یا بسیار قرار داده است، فرق نمی‌کند؛ مال، مال خدا است.

اگر مثلاً شما بخواهید به یک بانک فرعی سر کوجه مراجعه کنید، در آن ذخیره و صندوقش چقدر پیدا می‌کنید؟ مثلاً دو میلیون، سه میلیون، پنج میلیون یا ده میلیون پیدا می‌کنید. حالا اگر به بانک مرکزی بروید، در ذخیره آنجا چقدر پیدا می‌کنید؟ چند میلیارد پیدا می‌کنید. آیا این دو مسئله برای شما تغییری می‌آورد؟ نه خیر؛ چون نه این برای شما است و نه آن! فقط چون آنجا یک مکان وسیع‌تری است، اموال بیشتری در آنجا قرار داده‌اند، ولی به شما ارتباطی ندارد! اینجا هم که سر کوجه شما است، در ذخیره‌اش چند میلیون قرار داده‌اند که رفع همین مراجعین عادی را بکنند، این هم به شما ارتباطی ندارد! انسان باید نسبت به مالی هم که پروردگار در اختیار او قرار می‌دهد این حال را داشته باشد. این مسئله اول است.

و اما مسئله دوم این است که اینها را چطور صرف کند و چه قسم خرج کند؟ این مسئله، مسئله مهمی است! همان‌طوری که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند، باید این اموال را به همان کیفیت و به همان نحوه‌ای که مورد رضا و خواست پروردگار است، صرف کند.

ما می‌بینیم که در شرع به دو مسئله اهمیت داده شده است: یکی مسئله نیاز است؛ و دیگری مسئله موقعیت و شخصیت افراد! بعضی افراد هستند که از نقطه نظر اجتماعی افراد با شخصیتی هستند؛ منتها نه شخصیت کاذب و دروغین و سفاکانه و ظالمانه، که در همین زمان‌ها هم بوده است که بعضی‌ها با زور و ظلم و إحیای ظلم و از بین بردن مظلوم، به یک شخصیت کاذب می‌رسیدند! نه، منظور این نیست؛ بلکه



منظور افرادی است که دارای فرهنگ هستند، دارای موقعیت اجتماعی هستند، افرادی که در اجتماع به‌عنوان افراد شاخص و با فرهنگ و اخلاق و محلّ توجه مردم مطرح هستند. ما می‌بینیم که شرع و اسلام با اینها نسبت به افرادی که آنها هم افراد خوبی هستند ولی از طبقات معمولی و عادی هستند، به‌نحو خاصی برخورد کرده است.

وقتی که لشکر اسلام ایران را فتح کرد، دو تا از دختران یزدگرد سوم را - که از آخرین شاهان ساسانی بود - به‌عنوان اسیر به مدینه آوردند. عمر می‌خواست با اینها هم برطبق افراد دیگر رفتار کند و اینها را در معرض فروش قرار بدهد و هر کسی که مقدار بیشتری پول داد، اینها را بگیرد. امیرالمؤمنین علیه السّلام ممانعت کردند و فرمودند:

این مسئله صحیح نیست، زیرا رسول خدا فرمود: **أَكْرِمُوا كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ وَإِنْ خَالَفَكُمْ؛** «باید کرام و بزرگان هر قوم را اکرام کرد و برای آنها احترام دیگری قائل شد [گرچه با شما مخالف باشند]!»<sup>۱</sup>

یعنی گرچه پدرشان ظالم بوده، ولی خود اینها در آن محیط و فرهنگشان افراد با شخصیتی هستند، دارای فرهنگ و خصوصیات اخلاقی خاصی هستند که در آن فرهنگ رشد کرده‌اند، حالا لازم هم نیست که حتماً این فرهنگ، فرهنگ فاسدی باشد! پدرش از شاهان ساسانی است، اما چه بسا این دختر در آن محیطی که در آن محیط رشد کرده، دانشی آموخته و دارای نفس بامناعتی شده است، پیش خودش و پیش اقربان خودش دارای یک شخصیت و یک موقعیت خاصی شده است، لذا اسلام نباید این شخص را با افراد دیگر یکسان بگیرد! واقعیت هم همین است؛ یعنی نگاه ما به یک فردی که دارای یک مُکنت و دارای یک وضعی بوده است و الآن به بعضی از مسائل مبتلا شده است، نسبت به سایر افراد فرق نمی‌کند؟! قطعاً یک احترام دیگری قائل هستیم!

و این از دقایق کیفیت تربیتی و نظام تربیتی اسلام است؛ یعنی اسلام می‌خواهد این را بگوید که ما در زوایای روحی و نفسی افراد هم حساب باز کرده‌ایم و حتی از

۱. رجوع شود به *دلائل الإمامة*، ص ۱۸۴؛ *مستدرک الوسائل*، ج ۸، ص ۳۹۵؛ *الکافی*، ج ۱، ص ۴۶۷.

همین نقطه هم برای جلب و جذب آنها نسبت به معارف [استفاده می‌کنیم]! مسئله فقط یک مسئله ظاهر نیست. وقتی یک شخص احساس کند که در یک جا مورد احترام است، [جذب می‌شود]! البته در همه موارد هم این طور نیست. تشخیص این مسئله یک مقداری با خود انسان است، اما در بعضی از موارد هم می‌بینیم که به لحاظ دیگر، قسم دیگری بر خورد شده است و مسئله به نحو دیگری انجام شده است؛ چون در آنجا ملاک و موقعیت تغییر پیدا کرده است.

مثلاً در جنگ بدر، مسلمین بسیاری از کفار را اسیر کردند که در میان آن کفار، عباس عموی خود پیغمبر هم بود. همه آنها را در یک جا بسته بودند که فرار نکنند! پیغمبر نیامد بگوید: «عباس عموی من است و صاحب قبیله و صاحب عشیره است، او را باز کنید و او را راحت بگذارید!» نه خیر، این ملاک در اینجا رعایت نمی‌شود؛ بلکه در اینجا باید قضیه هم‌سویی و هم‌سانی رعایت شود تا نگویند اسلام در اینجا مسئله طبقاتی و قوم و خویشاوندی را مطرح کرده است و باعث شده است که افراد با هم اختلاف داشته باشند.

مردم دیدند که رسول خدا بعد از این قضیه ناراحت است و شب نمی‌خوابد! گفتند: «یا رسول‌الله، چرا نمی‌خوابی؟!» حضرت فرمود: «صدای ناله عمویم عباس را که ناراحتی و گرفتاری و در بند بودن او را اذیت کرده است می‌شنوم!» به رسول خدا گفتند: «اجازه بدهید ما ایشان را باز می‌کنیم!» حضرت فرمودند: «اگر او را باز می‌کنید، باید همه را باز کنید!»

بینید! در اینجا مسئله دیگر مسئله راحتی و راحت طلبی است و قضیه تفاوت می‌کند. اسلام یک دین خشک و یک دین تعصبی و یک‌دنده و بدون قانون نیست؛ بلکه یک دین با فرهنگ است، یک دین متقف است، با ثقافت<sup>۱</sup> و با فرهنگ است و رعایت مسائل را در هر جا به خصوص برای آن مورد می‌کند! می‌فرماید: «اگر می‌خواهید

۱. فرهنگ فارسی عمید: «ثقافت: فرهنگ، بهره‌مندی از علم و ادب و تربیت.»

عبّاس را باز کنید باید همه اسرا را باز کنید!» گفتند: «بسیار خوب، ما همه را باز می‌کنیم؛ منتها یک عده نگهبان دور آنها می‌گذاریم که آنها فرار نکنند!» همه را باز کردند و همه خوابیدند و رسول خدا هم خوابید.<sup>۱</sup>

اما در آن قضیه این‌طور نبود! آنجا یک موقعیتی است که دارد آن خصوصیت لطافت نفسانی این دو دختر از بین می‌رود. آن حیا و شرم و مناعت و شخصیت اینها دارد با این کار عمر از بین می‌رود و می‌شود مسئله را به صورت دیگر و به نحوی که شخصیت آنها هم محفوظ باشد، [انجام داد]! لذا افراد دیگری که اسیر هستند در پیش خودشان یک‌هم‌چنین حالی ندارند، اما این دو تا دختر دارند! افراد دیگر افراد عادی هستند؛ مثلاً کنیزانی هستند در کوچه و خیابان که به حسب عادی گرفتار شده‌اند، اما اینکه این دو دختر را - که یک عمر در موقعیت بوده‌اند، در حجاب بوده‌اند، در وضعیتی بوده‌اند که برای خودشان یک نوع عزت و یک نوع مناعتی می‌دیده‌اند - از قصر یزدگرد، پادشاه ساسانی و پادشاه ایرانی بیرون بیاورند [و با آنها این رفتار را بکنند صحیح نیست]! امیرالمؤمنین هم از همین دریچه نفس و همین دریچه روانشناسی اجتماعی مسئله را بررسی می‌کند و می‌گوید:

از این نظر که اینها کنیز هستند و باید مثل سایر افراد فروخته شوند، شکی نیست! اینها را باید فروخت و کاری نمی‌شود کرد؛ ولی از یک نقطه نظر ما باید برای اینها یک احترامی قائل بشویم. باید اختیار اراده همسر را به اینها بسپریم تا خودشان هر کس را که می‌خواهند انتخاب کنند.<sup>۲</sup>

لذا این مسئله را در اختیار اینها قرار می‌دهد. طبق اصح اقوال یکی از اینها - که همین شهربانویه مادر حضرت سجّاد علیه السّلام است - سیدالشّهدا را انتخاب می‌کند؛ و آن دیگری محمّد بن ابی‌بکر را انتخاب می‌کند و به همسری او درمی‌آید. امیرالمؤمنین

۱. رجوع شود به الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۹.

۲. رجوع شود به دلائل الإمامة، ص ۱۸۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۹۵؛ الکافی، ج ۱، ص ۶۷.

علیه‌السلام هم این دو دختر را به آن دو نفر می‌دهد. <sup>۱</sup> البته در بعضی از اخبار دیگر هست که آن دیگری امام حسن علیه‌السلام بود، <sup>۲</sup> ولی این خبر اوّلی به نظر اقوی می‌رسد. این مسئله مورد توجه است؛ فلهدذا ما می‌بینیم که ائمّه علیهم‌السلام در موارد مختلف، کیفیت معاشرتشان با افراد مختلف بوده است. در زمان امیرالمؤمنین به یک قسم ساده زندگی می‌کردند؛ ولی در زمان سیدالشهدا علیه‌السلام که سطح عموم افراد یک قدری ترقّی کرده بود و همه افراد از یک زندگی بالنسبه خوبی برخوردار بودند، زندگی سیدالشهدا هم فرق می‌کرد. <sup>۳</sup>

ما در زندگی امام صادق علیه‌السلام هم این مسئله را می‌بینیم. روزی عبّاد بن کثیر بصری به خدمت امام صادق می‌آید و می‌بیند حضرت یک لباس گرانبهایی پوشیده‌اند! می‌گوید: «یا ابن‌رسول‌الله، اجداد شما هم این‌طور زندگی می‌کردند و این لباس را داشتند؟!» حضرت می‌فرماید:

ما این لباس را برای مردم و برای موقعیت فعلی و اجتماعی خود پوشیده‌ایم! <sup>۴</sup> ببینید! امام صادق می‌خواهد بفرماید: من الآن در مقابل منصور دوانیقی قرار گرفته‌ام و عقل مردم به چشمشان است. اگر من در یک وضعیت ظاهری [عادی] بیایم، وقتی شخصی نگاه می‌کند، با همان نگاه اوّل می‌رود! حالا نمی‌گویم که مثل منصور دوانیقی قبای دیا و زربفت پوشم و عمامه و تاج خود را مُکَلَّل<sup>۵</sup> و مُحَلَّل<sup>۶</sup> به انواع جواهرات کنم؛ بلکه یک وضعیتی که حدّ اقل از نقطه نظر اجتماعی مورد تنفّر مردم واقع نشویم! چون در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام، لباس و کفش حضرت یک لباس و کفش وصله‌ای بود؛ تا جایی که خود حضرت می‌فرماید:

۱. رجوع شود به *الإرشاد*، ج ۲، ص ۱۳۷.

۲. رجوع شود به *دلائل الإمامة*، ص ۱۹۶؛ *إثبات الوصية*، ص ۱۷۰.

۳. رجوع شود به *الکافی*، ج ۶، ص ۴۴۲.

۴. رجوع شود به *همان*، ص ۴۴۳.

۵. *فرهنگ فارسی معین*: «مکَلَّل: آراسته شده.»

من آن قدر بر کفشم وصله زدم که خجالت کشیدم پیش کفاش بروم و بگویم دوباره کفشم را وصله بزن!

آن موقع زمانی بود که آه در بساط نبود و نصف بیشتر مردم کوفه فقیر بودند و امیرالمؤمنین مدام به سراغ این و آن می رفت، به این منزل و آن منزل می رفت؛ اما دیگر در زمان امام صادق قضیه برگشته بود، دیگر مثلاً پنج درصد مردم فقیر بودند و همه از یک زندگی بالنسبه عادی و متوسط برخوردار بودند!

در اینجا دیگر معنا ندارد که امام صادق عبای وصله ای بپوشد؛ خصوصاً با توجه به آن وضعیتی که مردم شکوه و جلال [منصور را می دیدند]! این افراد عادی مگر چه هستند؟ به این شکوه و جلال نگاه می کنند و وقتی که به امام صادق یا امام کاظم می رسند، به آنها یک نگاهی از روی استهزا می کنند و می گویند: اینها کی هستند؟! حالا چه برسد به اینکه با توجه به این موقعیت، یک سوء ظنی هم برای این افراد پیدا بشود که اینها می خواهند به این وسیله خودشان را در میان مردم مطرح کنند. اینجا آنجایی است که اسلام انسان را نهی کرده است که از سایر افراد پایین تر باشد، چون ضرر دارد! یعنی اگر وضعیتی به جایی رسید که مسئله از نقطه نظر زندگی برای همه افراد آن چنان دارای ضیق نبود، آن وقت اگر انسان بخواهد خارج از عرف زندگی کند، به این نحو که مشاراً بالبنان بشود و به او اشاره بشود و بگویند: «فلانی را

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۲۹:

«وَاللَّهِ لَقَدْ رَفَعْتُ مِدْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا! وَلَقَدْ قَالَ لِي قَائِلٌ: أَلَا تَتَبَدَّهَا عَنكَ؟ فَقُلْتُ: [اعزب] اغرب عني، فعند الصباح يحمد القوم الشري!»

ترجمه: «و به خدا سوگند آنقدر این پیراهن پشمینه خود را وصله زدم که از وصله کننده اش خجالت کشیدم! و کسی به من گفت: این لباس کهنه را دور نمی اندازی؟ گفتم: از من دور شو، که چون صبح (حقیقت) طلوع کند از رهروان شب (که خواب و راحت را بر خود حرام نموده و در طلب مقصود خویش تلاش نموده اند) تمجید و ستایش می شود!» (محقق)

۲. رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۱۵ و ۱۱۶: الکافی، ج ۱، ص ۴۰۶.

نگاه کنید! ببینید چقدر زهدش زیاد است! «خود این قضیه صحیح نیست؛ بلکه انسان باید عادی باشد.

آن مسئله اول - یعنی عدم تعلق - به جای خود محفوظ است، ولی مسئله دوم کیفیت است. لذا ما می بینیم کیفیت انفاق ائمه به افراد تفاوت می کند. یک فقیر می آید و امام علیه السلام به او فقط یک مقداری برای رفع حاجت می دهد؛ ولی شخص دیگر نه تنها خودش نمی آید، بلکه حتی امام برای او می فرستد، و مبالغ زیاد هم می فرستد! حضرت در اینجا نگاه به آن موقعیتش می کند، نگاه به شأنش می کند، نگاه به آن رفت و آمدش در میان افراد می کند که او دارای چه وضعی است.

فلهذا انسان باید در هر موقعیت، آن کیفیتی را اختیار و انتخاب کند که بدانند با آن کیفیت از خداوند دور نمی شود. ممکن است برای یک شخص یک منزل بیست میلیونی هم خیلی زیاد باشد، چون این منزل او را غافل می کند و فکر او را می گیرد؛ ولی ممکن است یک شخص دیگر در نظر افراد و از نقطه نظر ارتباط اجتماعی با افراد در یک موقعیت و وضعیتی باشد که اگر دارای یک مکننت بیشتری نباشد، خواهی نخواهی نمی تواند مؤثر واقع بشود، در اینجا این شخص نباید در یک منزل بیست میلیونی بیاید؛ بلکه باید یک منزل بهتر و یک موقعیت بهتری را برای خودش فراهم کند! یعنی با توجه به اینکه آن مسئله اولی - یعنی عدم تعلق - در جای خودش محفوظ است، باید این مسئله را هم مد نظر قرار بدهد.

مثلاً یکی از مسائلی که در اسلام بسیار تأکید شده و بارها هم عرض شده است قضیه مهرالسنة است. رسول خدا دختر خود و بهترین دختر روی زمین را به پانصد درهم مهر کرد و با امیرالمؤمنین علیه السلام در ازای فروش زره صداق بست! بعضی ها می گویند: «بله، در آن موقع با پانصد درهم می شد خانه خرید، ولی الآن مسئله فرق کرده است!» آخر ای خوش انصاف ها، اصلاً شما می دانید که پیغمبر با این پانصد درهم چه کرد؟! یک مقدار از پولش را برداشت و به سلمان داد و گفت: «ای سلمان، برای زهرا عطر تهیه کن!» و یک مقدارش را به ابی بکر داد و به همراه عمّار

و یک عده دیگر به بازار فرستاد تا لوازم منزل تهیه کند! این لوازم منزل چه بود؟ یک کوزه بود، یک رختخواب بود، چهار تا بالش بود، یک آفتابه گلی سفالی بود، یک ظرف برای شیر بود، یک دسداس برای آرد کردن گندم بود و یک ستار و پارچه و دوسه تا چیز دیگر! آیا این قیمت یک منزل است؟! آدم همین طوری بیاید حرف بزند و احکام دین را مسخره کند! این آن پانصد درهمی بود که از فروش زره امیرالمؤمنین تهیه شد. پیغمبر می خواستند این کار را سنت کنند،<sup>۲</sup> لذا اول از دختر خودشان شروع کردند و بعد فرمودند:

أَفْضَلُ نِسَاءِ أُمَّتِي أَصْبَحُنَّ وَجْهًا وَأَقْلَهُنَّ مَهْرًا؛<sup>۳</sup> «بهترین زنان امت من زنانی

هستند که روی آنها (در برابر شوهر) بازتر و شکوفاتر و مهرشان کمتر باشد.»

در اینجا «أَصْبَحَ» به معنای زیباتر نیست؛ بلکه به معنای این است که روی او

بازتر است! یعنی وقتی که به شوهر می رسد، با روی باز باشد که اگر شوهر در بیرون از منزل ناراحتی و مشکلی هم داشته [آرام شود]، چون شوهر در بیرون با مردم سروکار دارد و دچار ناراحتی ها و ناهنجاری هایی است، وقتی که وارد منزل می شود باید زن به استقبال شوهر بیاید، لباس را از دوش شوهر بردارد، بعد بلند شود و با یک لیوان شربت بیاید و از شوهر استقبال کند؛<sup>۴</sup> این کار، خستگی بیرون را از تن شوهر

۱. رجوع شود به *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۴۰ و ۴۱.

۲. رجوع شود به *المحاسن*، ج ۲، ص ۳۱۳.

۳. *الکافی*، ج ۵، ص ۳۲۴.

۴. *مکارم الأخلاق*، ص ۲۱۴:

«عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: "حَقُّ الرَّجُلِ عَلَى الْمَرْأَةِ إِنْ أَرَاةَ السَّرَّاجَ وَإِصْلَاحَ الطَّعَامِ وَ أَنْ تَسْتَقْبِلَهُ عِنْدَ بَابِ بَيْتِهَا فَتُرْحَبَ بِهِ، وَ أَنْ تُقَدِّمَ إِلَيْهِ الطَّشْتَ وَ الْمِنْدِيلَ وَ أَنْ تَوْضِّئَهُ وَ أَنْ لَا تَمْنَعَهُ نَفْسَهَا إِلَّا مِنْ عِلَّةٍ."»

ترجمه: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "حقی که برای مرد است بر عهده زن، آن است که چراغ را برایش روشن کند و غذا را برایش نیکو گرداند و تا درب خانه اش به استقبال او ←

درمی آورد؛<sup>۱</sup> نه اینکه اخمو باشد و تمام مصائب را یک دفعه و با همان استقبال اوّل روی سر شوهر بیچاره وارد کند!<sup>۲</sup>

من ضمانت می دهم و بر عهده من که ثواب این کار از یک ماه نماز شب خواندن بیشتر است! اگر این طور نبود در روز قیامت بیاید [جلوی مرا بگیرید]، آن وقت ما هم قضیه را به جدّمان حواله می کنیم؛ چون اطمینان داریم که مسئله همین طور است!<sup>۳</sup>

اینها بهترین زنان امت من هستند: **أَصْبَحُهنَّ وَجَهَا وَأَقْلُهِنَّ مَهْرًا**؛ «یعنی صورتش در برابر شوهر باز و شکوفا باشد و مهرش هم کمتر باشد!» این روایت را رسول خدا از طرف جبرائیل نقل می کند!

از طرف دیگر، یکی از احکام فقهی که ما داریم، حکم مهر المثل است. مهر المثل چیست؟ یعنی مهری که عُرف و مردم بر حسب موقعیت اجتماعی هر شخصی قرار می دهند. مثلاً الآن دختر این شخص دارای این موقعیت است، دارای این تحصیلات است، دارای این خصوصیات است و در یک هم چنین زندگی ای است. الآن در میان مردم مهر او چقدر است؟ فلان مقدار است! این را می گویند مهر المثل!<sup>۴</sup>

لذا شارع دو حکم بیان کرده و گفته است که هر کدام را می خواهی انتخاب کن! اگر می خواهی تاسی از دختر من، سیده نساء عالمین، شفیعۀ روز جزا، صدیقۀ

﴿آید و به او خوش آمد گوید و برای او طشت و حوله بیاورد و کمک کند تا دستش را بشوید و خود را از او دریغ ندارد مگر آنکه مریض باشد.﴾ (محقق)

۱. بروید اینها را یاد بگیرید! بگویند: «آقا این حرفها را زده که شما انجام بدهید!» آنها هم می گویند: «پس بروید به آقا بگویند که چیزهای دیگری هم که راجع به ما است بگویند و قضیه فقط یک طرفه نباشد!»

۲. دیگر خودتان بهتر می دانید!

۳. البتّه از آن طرف راجع به مردها هم هست که بعداً خدمتتان عرض می کنم. در فقرات دیگر حدیث عنوان به اینجا هم می رسیم.

۴. رجوع شود به *وسائل الشیعة*، ج ۲۱، ص ۲۴۴ - ۲۴۹ و ص ۲۶۸ - ۲۷۰.



کبری، حضرت زهرا و متابعت از سنت من را انتخاب کنی، مسئله این است: **أَقْلُهُنَّ مَهْرًا!** «مهرش باید کمتر باشد!» که **«أَقْلُهُنَّ مَهْرًا»** هم مسئله مهرالسنة است.

لذا مرحوم آقا - رضوان الله علیه - اصلاً این قضیه مهرالسنة را باب کردند. الآن این مهرالسنة‌هایی را که شما دارید می‌بینید، من به یاد ندارم که قبل از زمان مرحوم آقا حتی یک مورد هم شنیده باشم که شخصی زنی را به مهرالسنة - یعنی پانصد مثقال نقره شرعی - گرفته باشد. این مسئله را ایشان آمدند و باب کردند.

**مسئله دوّم** اینکه هر کسی این را نمی‌خواهد، نخواهد! چه اشکال دارد؟! یکی نمی‌خواهد، یکی در تحت شرایطی است، یکی در تحت ظروفی است، یکی یک اخلاق و خصوصیتی دارد و یک مصالحی را مورد نظر و توجه قرار می‌دهد، اسلام نیامده راه او را ببندد! بسیار خوب، هزار سکه هم می‌توانی مهر کنی! بیست هزار سکه هم می‌توانی مهر کنی! دویست هزار سکه هم می‌توانی مهر کنی و اشکال ندارد؛ ولی باید پردازی! این طور نباشد که فقط بنویسند مهر شخص دو هزار سکه است و بعد با افتخار در فامیل مطرح کنند؛ نه‌خیر، باید تا آن یک قران آخر را هم پردازی! نکته‌ای که در اینجا است و یک مسئله شرعی هم است و باید حتماً در نظر گرفت و من خیال می‌کنم که از این مسئله غفلت شده است، این است که قضیه مهر به‌عنوان یک پیش‌کش و هدیه‌ای است که در اسلام از طرف مرد به زن اعطا می‌شود. یعنی وقتی که مرد می‌خواهد زن را خواستگاری کند و به منزل بیاورد، می‌گوید: حالا که شما تا به حال در منزل پدرت بودی و الآن می‌خواهی بیایی باهم زندگی مستقل تشکیل بدهیم، می‌خواهم یک هدیه‌ای به تو بدهم!

این همه در اسلام و روایات سفارش در مورد هدیه داریم؛<sup>۱</sup> شخص که از سفر به منزل می‌رود مستحباً مؤکد است که حتی اگر شده یک سنگ را بردارد و به‌عنوان

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۵، ص ۱۴۱ - ۱۴۴؛ *وسائل الشیعة*، ج ۱۷، ص ۲۸۵ - ۲۸۹؛ *مستدرک الوسائل*، ج ۱۳، ص ۲۰۳ - ۲۰۸.

هدیه و سوغاتی ببرد!<sup>۱</sup>

از امام صادق علیه السلام داریم: «وقتی انسان از مسافرت می آید یک هدیه ببرد!»<sup>۲</sup> چون آنها خوشحال می شوند و این کار موجب [محبّت] است. البته نه اینکه وقتی می خواهد به مکه برود از آن روز اوّل تا روز آخر فقط در بازارها باشد؛ بلکه باید بگذارد برای آن روزهای آخر که دیگر کارها را انجام داده است و در آن موقع، صورت خرید را درآورد! یا اینکه در روایت داریم: «وقتی انسان می خواهد برای دیدن برادر مؤمن برود، یک هدیه ببرد!»<sup>۳</sup> مثلاً یک جعبه شیرینی، یک پاکت میوه یا هر چیز دیگری

۱. مکارم الأخلاق، ص ۲۶۶:

«قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا خَرَجَ أَحَدُكُمْ إِلَى سَفَرٍ ثُمَّ قَدِمَ عَلَى أَهْلِهِ فَلْيُهْدِهِمْ وَلْيَطْرِفُهُمْ وَلَوْ حِجَارَةً!»

ترجمه: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اگر کسی از شما به سفری رفت، سپس نزد خانواده اش باز گشت، پس برای آنها هدیه و سوغاتی بیاورد هرچند که سنگی باشد!»» (محقق) ۲. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۷۷:

«عَنْ ابْنِ سَنَانَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ: «إِذَا سَافَرَ أَحَدُكُمْ فَقَدِمَ مِنْ سَفَرِهِ فَلْيَأْتِ أَهْلَهُ بِمَا تَيْسَّرَ وَلَوْ بِحَجَرٍ!»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر کسی از شما به سفری رفت و از سفر باز گشت، پس به اندازه توانش برای آنها سوغات بیاورد گرچه سنگی باشد!»» (محقق) ۳. الکافی، ج ۶، ص ۲۷۵:

«عَنْ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مِنْ تَكْرِمَةِ الرَّجُلِ لِأَخِيهِ أَنْ يَقْبَلَ مُحَفَّتَهُ وَأَنْ يُتْحِفَهُ بِهَا عِنْدَهُ وَلَا يَتَكَلَّفَ لَهُ شَيْئًا. وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنِّي لَا أُحِبُّ الْمُتَكَلِّفِينَ!»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از گرامی داشت برادر مؤمن آن است که انسان هدیه او را بپذیرد و خودش نیز از آنچه دارد به او تحفه و هدیه دهد و برای او به تکلف نیفتد! و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من کسانی را که خود را به مشقت و تکلف اندازند دوست ندارم!»» (محقق)

به‌عنوان اینکه هدیه است. یا اینکه در روایت داریم: «وقتی انسان برای دیدن مریض می‌خواهد برود یا می‌خواهد صلهٔ رحم بکند، هدیه‌ای برای آنها ببرد!»<sup>۱</sup>

مسئله راجع به خواستگاری و زن را به منزل آوردن هم از همین قرار است. بنابراین مهر در اسلام به‌عنوان هدیه است، نه به‌عنوان یک مسئلهٔ خرید و فروش و نه به‌عنوان یک مسئلهٔ معامله! و این قضیهٔ دائرمدار استمرار عقد است؛ یعنی مرد این هدیه را به زن می‌دهد بر این اساس که با من تا آخر هستی، نه بر این اساس که سال دیگر زندگی‌ات را جدا می‌کنی و می‌روی! یعنی وقتی که مرد این هدیه و این مهر را می‌دهد، بر این اساس است که ما این زندگی را تا آخر ادامه می‌دهیم؛ مگر اینکه مرگ بین ما فاصله بیندازد! بر این اساس است. لذا مهر در اسلام روی این جهت وضع شده است که طرفین می‌خواهند اساس یک زندگی دائم و مستمر را تشکیل بدهند.

حالا اگر یکی از این طرفین بخواهد از این قضیهٔ سوء استفاده کند [محکمه باید او را محکوم کند]؛ مثلاً شوهر و مرد بخواهد از این قضیهٔ سوء استفاده کند و بگوید: «مهرالسنة قرار می‌دهیم که مهرش کم باشد، اسلام هم که طلاق را در اختیار مرد قرار داده است، سال دیگر یا دو سال دیگر هم طلاقش می‌دهیم، مهری که نداریم!» نه‌خیر، در اینجا این‌طور نیست! محکمه باید مرد را به همین مهرالسنة محکوم کند؛ یعنی چنانچه مرد بخواهد از قلت مهر سوء استفاده کند، محکمهٔ اسلامی با او صحبت می‌کند و او را نصیحت می‌کند، ولی اگر مرد آمد و یک‌دندگی کرد و بدون عذر و بی‌جهت گفت: «من می‌خواهم طلاق بدهم!» باید او را مکلف به پرداخت جریمه کند! جریمه چیست؟ همین مهرالمثل است!<sup>۲</sup> [محکمه می‌گوید]: «بسیار خوب، می‌خواهی طلاق بدهی، بده! کسی جلوی تو را نمی‌گیرد، ولی سوء استفاده هم نباید بکنی، سوء استفاده ممنوع! اول مهرش را به مهرالمثل بده، بعد طلاقش بده!»

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۳، ص ۱۱۸.

۲. البته این مسئله تا به حال مطرح نبوده است!

یا اینکه اگر زن آمد سوء استفاده کرد و گفت: «الآن که مثلاً دو هزار سکه برای ما در قبالة مان نوشته اند، دو سال دیگر ما اینها را می گیریم و بعد بلند می شویم می رویم پی کار خودمان!» یک عدد سکه هم به او نمی دهند! می گویند: «می خواهی بروی، بفرما! آن چادری که سرت کردی و آمدی، همان چادر را بپوش و تشریفت را ببر! در اسلام اساس زندگی بر اساس استمرار است! شما دو تا وقتی که باهم ازدواج کردید آیا از اول گفته بودید که دو سال دیگر از هم جدا می شوید؟! می خواستی از اول بگویی تا این بیچاره دو هزار تا سکه برایت قرار ندهد، بلکه به جای دو هزار تا، دو تا سکه برایت بگذارد!» قضیه این طور نیست.

اما ما می بینیم که در بعضی از مواقع و بر حسب شرایط، همین ائمه علیهم السلام به مهرالسنة عمل نکردند. چرا؟ چون شرایط فرق می کند! مروان حکم - حاکم مدینه - می آید یکی از دختران بنی هاشم را برای خودش خواستگاری می کند و یک مبلغ سنگینی مهر قرار می دهد. بعد از اینکه معاویه آن صلح نامه را پاره کرد و زیر پایش گذاشت و خارج شد و مروان هم حاکم مدینه شد و امام حسن علیه السلام به مدینه آمدند و بر حسب ظاهر شکست خوردند و به صلح نامه و حکومت معاویه تن دادند، مروان آمد تا از این موقعیت سوء استفاده کند و یکی از دختران بنی هاشم را با یک مهر سنگین به عقد خودش در بیاورد. امام مجتبی علیه السلام دیدند که این قضیه و این ازدواج برای بنی هاشم شکست به حساب می آید که الآن مروان از موضع قدرت و صاحب مکنت و ثروت می گوید: آمدیم بر شما غلبه کردیم و دخترتان را هم گرفتیم. در همان مجلسی که مروان پول را آورده بود و کیسه های طلا را کنار گذاشته بود و می خواست در همان مجلس بپردازد و آن دختر را عقد کند، امام حسن علیه السلام بلند شد و آن دختر را به همان مبلغی که مروان می خواست بپردازد به عقد یکی از پسر عموهای همان دختر درآورد و تمام آن مبلغ را از جیب خودش پرداخت!<sup>۱</sup> این

۱. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۲۰.

چیست؟ این تودهنی زدن به او است!

ببینید! پس هر جا حساب خودش را دارد. در آنجایی که باید تودهنی زد و باید روی دست آنها [قرار گرفت، باید مهریه سنگین باشد]! حتی ظاهراً این طور به نظرم می‌رسد که حضرت یا از آن مبلغی که مروان مطرح کرده بود، بیشتر دادند و یا [همان مبلغ را]، ولی قطعاً کمتر نبوده است! حضرت بیشتر می‌پردازد و می‌گوید: «شما تصور نکنید حالا که آمده‌اید حکومت را گرفته‌اید [دختران ما را هم می‌توانید بگیرید]!» چرا؟ چون مردم به همین [ظاهر] نگاه می‌کنند و چشم مردم به همین است. می‌گویند: «ببینید! این بنده خدا را شکستش داده‌اند و آمده کنار، حالا بیچاره پول ندارد و دخترش را هم گرفته‌اند و...!» این برای امام زشت است و برای امام قبیح است که در یک‌هم چنین موقعیتی از این نقطه نظر منکوب شود، چون اینها از این نقطه نظر وارد می‌شوند!

فلهذا ما می‌بینیم در احکامی که اسلام در مورد انفاق و سایر هبات و مصرف‌ها در موارد مختلف دارد، رعایت ریزه‌کاری‌ها و جهات روان‌شناسی نفسی، شخصی و اجتماعی افراد را ملاحظه کرده است و آنچه که موجب می‌شود مسئله حل بشود و دیگر مشکلی باقی نماند این است که انسان در تمام این موارد نباید نسبت به اینها تعلق داشته باشد. این مسئله، مسئله مهمی است! اگر یک روز داشت، داشت؛ یک روز نداشت، نداشت؛ یک روز کم بود، بود؛ یک روز زیاد بود، بود! تمام آنچه خداوند به انسان عطا می‌کند باید در تحت این ضابطه قرار بگیرد.

در زمان ناصرالدین شاه یکی از بزرگان در طهران به نام مرحوم حاج ملا علی کنی بود. حاج ملا علی کنی عالم بسیار ذی‌نفوذ، مقتدر و حاکم شرع مبسوط‌الیدی بود که حدّ جاری می‌کرد و در قبال ناصرالدین شاه می‌ایستاد و بعضی از مسائل و دستورات حکومتی را وتو و لغو می‌کرد. مثلاً در قضیه کشیدن راه آهن بلژیکی‌ها، با وجود اینکه ناصرالدین شاه می‌خواست این کار را انجام بدهد، ایشان این مسئله را وتو کرد و از آن جلوگیری کرد و مسئله در آنجا منتفی شد؛ چون ایشان دست استعمار

را در این مسئله دید.<sup>۱</sup>

مرحوم حاج ملا علی کنی قبل از قضیه تنباکو و مسئله میرزای شیرازی بوده است و این مسئله هم مربوط به قبل است. ایشان مرد بسیار مقتدری بود و برای خودش منزل بزرگی داشت که بیرونی و اندرونی داشت و رجال و مردم می آمدند. نقل می کنند: یک روز ناصرالدین شاه برای شکار از طهران بیرون آمده بود و به اطراف شمیرانات رفته بود. موقع عصر یک دفعه گفت: «فوراً برگردید!» گفتند: «اعلیٰ حضرت، چرا الآن؟! تا شب وقت زیاد است!» گفت:

من الآن یک دفعه با خودم فکر کردم که اگر حاج ملا علی کنی دستور بدهد دروازه ها را به روی من ببندند، هیچ کس جرئت نمی کند باز کند!<sup>۲</sup>

یعنی این قدر از حاج ملا علی کنی می ترسید!<sup>۳</sup>

دختر ناصرالدین شاه به نجف می رود و در آنجا به خدمت مرحوم شیخ انصاری می رسد. مرحوم شیخ انصاری، اوّل عالم نجف و بسیار زاهد و عابد بود و در زهد و تقوا در بین مردم نجف معروف بود. دختر ناصرالدین شاه می آید و از شیخ اجازه می گیرد و وارد منزل می شود و می بیند چند تا اطاق ساده ای است و زیلو پهن است و ایشان هم در آنجا نشسته و سرش را پایین انداخته و چند تا کتاب و نامه در جلویش هست و دارد به نامه ها و کتاب ها می رسد. شیخ گفت: «مسئله ای دارید؟» گفت:

من می خواهم در اینجا یک مطلب به شما بگویم و آن اینکه: اگر این زندگی ای که شما دارید، دستور اسلام و پیغمبر است، پس آن آقای که در طهران است، (یعنی حاج ملا علی کنی) در آنجا چه کار می کند؟! این قصرش، این بیاوبرو و ...!<sup>۴</sup>

۱. رجوع شود به اندیشه تحریم و خودباوری، ص ۷۹.

۲. رجوع شود به فصلنامه مشکوة، شماره ۴۰، ص ۸۱.

۳. رجوع شود به ملا علی کنی مرزبان دین، پورامینی، ص ۸۸: نجوم السماء، کهنوی، ج ۲، ص ۲۱-۲۳.

۴. مثل اینکه از دست ایشان خیلی دل پُری داشته است!

شیخ انصاری تا این حرف را می شنود می گوید: «بلند شو برو بیرون، بلند شو برو بیرون، بلند شو برو بیرون!» خلاصه از منزل بیرونش می کند و به کارش ادامه می دهد.

فردا دوباره این دختر می آید و می گوید: «من بی احترامی نکردم، من تازه می خواستم با این کیفیت بر سر شیخ انصاری عزت بگذارم!» خلاصه با شفاعت دیگران یک وقت می گیرد و داخل می آید. به شیخ انصاری می گوید: «من که دیروز به شما جسارت نکردم!» ایشان می گوید:

کدام جسارت بالاتر از این؟! شما به یک عالم دین جسارت و اهانت کردی! باید بروی غسل توبه کنی و بعد توبه کنی تا خدا از گناهانت بگذرد! جان من، آن حاج ملا علی که در طهران آن قصر را درست کرده و آن بیابو برو را دارد به خاطر این است که جلوی بابای تو بایستد! اگر یک منزل مثل منزل من درست می کرد، کسی اعتنائش نمی کرد؛ و تو یقین بدان که اگر حاج ملا علی به نجف بیاید، در همین منزل می آید؛ و اگر من به طهران بروم، می روم و در همان قصر زندگی می کنم! جا به جا فرق دارد! برای اینکه یکی با پدر تو در بیفتد، باید یک هم چنین چیزی را داشته باشد، و الا مردم اعتنائش نمی کنند! مردم می گویند: «این کیست؟! سر تا پایش یک کرباس هم قیمت ندارد، آن وقت می خواهد بیاید با اعلیٰ حضرت کذا در بیفتد!»

مردم از نقطه نظر ظاهر در یک هم چنین فرهنگی نیستند که بتوانند با آن قوای مُدرکه و متفکره خودشان همه حقایق را ادراک کنند و مسائل ظاهر و باطن را با هم خلط می کنند؛ لذا تا وقتی این مردم به آن فرهنگ نرسیده اند، انسان چاره ندارد که در بعضی از مسائل برای پیشرفت و پیشبرد آن مکتب یک هم چنین جهاتی را لحاظ کند! بله، اگر مثلاً مردم به جایی رسیدند که وقتی از این طرف به منزل شیخ انصاری

۱. رجوع شود به سایت خبرگزاری رسا، مصاحبه حجة الاسلام محمدحسن انصاری، نوه شیخ انصاری در برنامه ضیافت شبکه معارف صدا و سیما، تاریخ انتشار ۴ مرداد ۱۳۹۳ ه.ش، کد خبر: ۲۱۴۷۹.

و از آن طرف به کاخ ناصرالدین شاه و کاخ صاحبقرانیه نگاه می‌کردند، این دو تا کاخ برایشان بر منزل شیخ انصاری ترجیح نداشت، قطعاً حاج ملاً علی کنی می‌آمد و همین منزل را اختیار می‌کرد؛ ولی از آنجایی که الآن مسئله به این کیفیت است، لذا باید رعایت همه جوانب در اینجا بشود.

این مسئله، مسئله مهمی است که البته پرداختن به این مسئله نیاز به شرح بسیار زیاد و بیش از این دارد که من دیگر بعید می‌دانم که از نقطه نظر این مجالس بتوانیم بیش از این به این مسئله پردازیم. إن شاء الله این مطالب را یک قدری مبسوط‌تر به صورت کتبی و نوشتاری با توجه به قرائن و حکایات و خصوصیات عرض خواهیم کرد.

امیدواریم إن شاء الله خداوند در زیر سایه امام زمان علیه السلام ما را از همه لغزش‌ها و از همه زلالت حفظ کند و آنچه مورد رضای آنها و موجب ترقی آنها است برای ما فراهم بیاورد. در دنیا و آخرت دست ما را از دامن اهل بیت علیهم السلام کوتاه مفرماید. در دنیا از زیارتشان و در آخرت از شفاعتشان ما را بی‌نصیب نگرداند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



## فهارس عامه

آيات

روايات

اشعار

كلمات مشهوره و ضرب المثلها

اشخاص

كتب

اماكن، قبائل و فرق

منابع و مصادر



## فهرست آیات<sup>۱</sup>

### البقرة (۲)

صفحه	رقم آیه	آیه
.۱۸۶	۷	﴿حَتَّمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ﴾
.۱۰۹	۶۵	﴿فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾
.۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۵	۱۵۵	﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالْأَمْوَالِ وَالصَّابِرِينَ﴾.
.۲۸۲، ۲۸۰	۱۷۱	﴿صُمُّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾
.۲۸۹	۱۷۴	﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ﴾

### آل عمران (۳)

.۵۸*	۱۲	﴿إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَيَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾
.۱۳۷، ۱۳۲، ۱۲۶	۲۶	﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ الْمُلْكَ...﴾
.۱۶۰	۷۹	﴿كُونُوا عِبَادًا لِّي مِن دُونِ اللَّهِ﴾

۱. علامت: «\*» برای مواردی که در پاورقی آمده لحاظ گردیده است.

١٣٧.	١٢٤	﴿إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمدَّكُمْ رَبُّكُمْ...﴾
٨٨.	١٤٤	﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾
٥٨*	١٦٢	﴿وَمَا أَوْلَاهُمْ جَهَنَّمُ وَيَبْسُ الْمَصِيرُ﴾

## (٤) النساء

٢٣٩.	٥٨	﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾
١٣٦.	٧٣	﴿يَلْبَسْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾
٢٤٥.	١٥٠	﴿تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكَفُرُ بِبَعْضٍ﴾

## (٥) المائدة

٨٧، ٤٥.	٣٥	﴿وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾
٢٠١.	٩٢	﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾
١٥٩.	١١٨	﴿إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ...﴾

## (٦) الانعام

١٧٩.	٩٥	﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾
------	----	-------------------------------------

## (٧) الأعراف

٣٥٤*	٣١	﴿لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾
٢٨٨، ٢١١*	٢٠١	﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا...﴾

## (٨) الأنفال

١٣٨*	٤٨	﴿وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنْ...﴾
------	----	--

## یونس (۱۰)

۳۱۷	۹۱	﴿ءَأَلَّنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ﴾
۳۱۸	۹۲	﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ﴾

## یوسف (۱۲)

۳۲۳	۱۰۵	﴿وَكَايْنٍ مِّنْ ءَايَةٍ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ...﴾
-----	-----	--

## إبراهيم (۱۴)

۱۹۹	۱۵	﴿حَابٍ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾
-----	----	--------------------------------

## النحل (۱۶)

۱۶۷	۲۸	﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِيْ اَنْفُسِهِمْ﴾
۲۵۰	۱۲۵	﴿وَجَدِلْتُمْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ﴾

## الإسراء (۱۷)

۳۳۹، ۳۳۸	۱	﴿سُبْحٰنَ الَّذِيْ اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلٰى...﴾
۱۵۶	۸۲	﴿وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْءٰنِ مَا هُوَ شِفَاؤٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ وَلَا يَزِيْدُ...﴾

## مريم (۱۹)

۱۸۵	۳-۱	﴿كَهَيْعِصْ * ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِیَّا * اِذْ نَادٰى رَبَّهُ...﴾
-----	-----	---

## طه (۲۰)

۱۸۹، ۱۸۱	۴۳	﴿اَذْهَبًا اِلٰى فِرْعَوْنَ اِنَّهٗ طَغٰی﴾
----------	----	--

- ١٨١، ١٨٩، ١٩٦، ٤٤ ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾  
 .١٩٧  
 ١٩٢، ٥٠ ﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾

## الأنبياء (٢١)

- .٧٣\* ٨٧ ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾

## الفرقان (٢٥)

- ٢٩١، ٢٩٣، ٢٩٥، ٦٣ ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ  
 .٣٣٣، ٣٠٦ الْجَاهِلُونَ...﴾  
 ٢٩٥، ٦٧ ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾

## الشعراء (٢٦)

- .١٠٦، ١٠٣ ٢٢٤ ﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾  
 .١٠٣ ٢٢٥ ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ﴾

## الروم (٣٠)

- .١٧٩ ١٩ ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾

## لقمان (٣١)

- .٢٠٠ ٨ ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ﴾  
 .٣٢٤ ٣٤ ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ ...﴾

## السجده (٣٢)

- .١٦٧ ١١ ﴿قُلْ يَتَوَفَّنَا مَلِكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾

## الأحزاب (۳۳)

- ﴿قَضَىٰ نَحْبَهُ﴾ ۲۳ .۱۱۶  
 ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ...﴾ ۳۶ .۲۴۴، ۱۷۰

## الفاطر (۳۵)

- ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ ۱۵ .۳۲۵، ۱۰۷، ۹۸

## الزمر (۳۹)

- ﴿فَبَشِّرْ عِبَادَ \* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ ۱۷ و ۱۸ .۲۵۰، ۱۰۷، ۹۸

## الزحرف (۴۳)

- ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ﴾ ۷۱ .۱۱۳\*

## الجاثية (۴۵)

- ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ ۲۷ .۳۲۶

## الحجرات (۴۹)

- ﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ...﴾ ۱۷ .۲۷۱

## المنافقون (۶۳)

- ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾ ۸ .۳۰۴، ۳۰۳

## التغابن (۶۴)

- ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ ۱۲ .۲۰۱

## القيامة (٧٥)

١١٥ . ١٤ ﴿بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾

## النازعات (٧٩)

١٦٦، ٤٣ . ٥ ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾

١٩٢، ١٨١ . ٢٤ ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ﴾

## الإخلاص (١١٢)

٨٨ . ١ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾



## فهرست روایات

### الف) فقرات حدیث عنوان

- ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه ... لأن العبد لا يكون لهم ملكٌ  
٢٣، ٢٨، ٤٩، ٥٦، ٩٧،  
١٢١، ١٤٧، ١٧٧، ٢٢١، ٢٣٣، ٢٤٠،  
٢٥٥، ٢٨٥، ٣٠٩، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٣٧،  
٢٣، ٤٩، ٥٥، ٩٧، ١٤٧، ٢٢١، ٢٣٣،  
٢٦٨، ٢٧٠، ٢٨٥، ٣٠٩، ٣٣٧، ٣٥٣،  
ولا يُدبّر العبد لنفسه تدبيرًا  
٢٧٠، ٥٥، ٣٣\*  
و جملة اشتغاله فيما أمره تعالى به و نهاه عنه  
٥٥  
فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنَّ قَلْبَ وَاحِدَةٍ سَمِعَتْ عَشْرًا! فَقُلْ: إِنَّ قَلْبَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً!  
٢٩٢\*

\*\*\*

### ب) سایر روایات

- أَتَرَى اللَّهَ أَعْطَى مَنْ أَعْطَى مِنْ كَرَامَتِهِ عَلَيْهِ وَ مَنَعَ مَنْ مَنَعَ ... (امام صادق عليه السلام) \* ٣٥٤  
إِذَا اسْتَوَى الصَّلَاحُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ ثُمَّ أَسَاءَ رَجُلٌ ... (اميرالمؤمنين عليه السلام) \* ٥٣  
إِذَا خَرَجَ أَحَدُكُمْ إِلَى سَفَرٍ ثُمَّ قَدِمَ عَلَى أَهْلِهِ ... (رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم) \* ٣٧٠  
إِذَا سَافَرَ أَحَدُكُمْ فَقَدِمَ مِنْ سَفَرِهِ فَلْيَأْتِ أَهْلَهُ بِمَا تيسَّرَ وَ ... (امام صادق عليه السلام) \* ٣٧٠  
الإسلامُ يعلو ولا يُعلَى عليه (رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم) ٢٢٩، ٢٢٦  
أشهدُ أنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسولُهُ (رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم) ٨٨، ٣٣٩

- أعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٥٢ .
- أعطى أنا و تبخل أنت؟! (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٩٦ .
- أفتخر يوم القيامة بعلماء أمتي على سائر ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٥١\* .
- أفضل نساء أمتي أصبحهنّ وجهاً و ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩ .
- أفي سلامة من ديني؟ (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٠٤ .
- أكرموا كريم كل قوم وإن خالفكم (امير المؤمنين عليه السلام) ٣٦١ .
- ألا إن لربكم في أيام دهركم نفحاتٍ ألا ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٧٠\* .
- الكأد على عياله كالمجاهد في سبيل الله (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٩٠ .
- اللهم إني أسألك بالتجلى الأعظم في هذه الليلة من الشهر المعظم ٢٧ .
- اللهم إني أسألك بجميع ما يدعوك به ولاة أمرك المأمونون ... (امام زمان عليه السلام) ٧٩ .
- اللهم صل على محمد النبي الأتمى و على آله (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٨٣ .
- اللهم فاهدني هدى المهتدين (امام صادق عليه السلام) ٩١ .
- اللهم و آخذنا بعفوك و لا تؤاخذنا بعدلك (امير المؤمنين عليه السلام) ٧٧ .
- أنا أقول: ليس العجب ممن نجا كيف نجا، و إنما العجب ... (امام سجاد عليه السلام) ٢١٧\* .
- أن الله تعالى نصب في السماء السابعة ملكاً يقال ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٧٣ .
- إن الله قد شاء أن يراك قتيلاً (امام حسين عليه السلام) ٢٧٦ .
- إن الله قد شاء أن يراهن سبأيا (امام حسين عليه السلام) ٢٧٦ .
- إن النساء عند الرجال لا يملكن لأنفسهنّ صراً و لا ... (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٣٩\* .
- [أن] رجب شهر الله و شعبان شهرى و رمضان ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٧١ .
- إن جميع ما طلعت عليه الشمس في مشارق الأرض و ... (امام سجاد عليه السلام) ٣٥٧\* .
- إن لكل إنسان نفساً (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٥٣ .
- أنا عبد من عبيد محمد (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٦ .
- أنا عند ظن عبدي المؤمن بي (حديث قدسى) ٢١٢\* .
- أنا كلام الله الناطق، و هذا كلام الله الصامت (امير المؤمنين عليه السلام) ١٩٩ .
- أنفاسكم فيه تسبيح (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٢٠٧ .
- أول ما خلق الله نور نبيك يا جابر (امام باقر عليه السلام) ٢٧ .

- باتوا على قُلل الأَجبال تَحرسُهُم (امام هادی علیه السلام) ۱۰۴.
- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ إِلَى ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۱۸۶.
- بَلَىٰ وَلَكِنَّ شَيْطَانِي أَسْلَمَ بِيَدِي (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) \* ۱۵۳.
- ثُمَّ أَوْحَىٰ إِلَيَّ نَبِيِّهِ أَنْ سُنَّ مَهْوَرِ النَّسَاءِ الْمُؤْمِنَاتِ خَمْسَ مِائَةٍ ... (امام كاظم علیه السلام) \* ۲۶۰.
- جَاءَتِ امْرَأَةٌ إِلَى النَّبِيِّ فَقَالَتْ: "يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا حَقُّ الزَّوْجِ عَلَى الْمَرْأَةِ؟" ... (امام باقر علیه السلام) \* ۲۳۷.
- حَقُّ الرَّجُلِ عَلَى الْمَرْأَةِ إِنْزَاةُ السَّرَاجِ وَإِصْلَاحُ ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) \* ۳۶۷.
- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدَنَا مَشْهَدًا أَوْلِيَائِهِ فِي رَجَبِ (امام زمان علیه السلام) \* ۷۹.
- خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَى غَيْرِكَ وَخَسِرَ الْمُتَعَرِّضُونَ ... (امام صادق علیه السلام) \* ۸۵، ۸۴، ۸۶.
- خَافِضَ الطَّرْفِ نَظْرَهُ إِلَى الْأَرْضِ أَطْوَلَ مِنْ نَظْرِهِ إِلَى السَّمَاءِ (امام رضا علیه السلام) \* ۲۹۱.
- خَرَجَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ذَاتَ يَوْمٍ عَلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ بَعْدَ الْحَمْدِ لِلَّهِ ... (امام صادق علیه السلام) \* ۱۶۹.
- رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوِزْ عَمَّا تَعَلَّمَ إِنَّكَ أَنْتَ ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۸۳.
- رُدَّوهُ فَإِنَّهُ رَجُلٌ صَابِرٌ (امام زمان علیه السلام) ۳۲.
- رَوِيدًا! إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبِّ أَوْ عَفْوٌ عَنِ ذَنْبٍ (امير المؤمنين علیه السلام) \* ۵۲.
- زُفُوا عَرَائِسَكُمْ كَيْلًا وَأَطْعِمُوا ضُحَىٰ (امام صادق علیه السلام) \* ۲۳۰.
- سُبْحَانَ الْإِلَهِ الْجَلِيلِ، سُبْحَانَ مَنْ لَا يَنْبَغِي ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۷۹.
- سُبُوْحٌ قُدَّوْسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۸۳.
- سَلْمَانَ بِحَرِّ لَا يُنَزِّحُ (امير المؤمنين علیه السلام) ۳۵۱.
- سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي (امير المؤمنين علیه السلام) ۳۴۹.
- صَدَقْتَ؛ لَوْ كَانَ عَبْدًا خَافَ مِنْ مَوْلَاهُ (امام كاظم علیه السلام) \* ۳۱۰.
- عَلَامَاتُ الْمُؤْمِنِ خَمْسٌ: صَلَاةُ إِحْدَى وَخَمْسِينَ؛ وَزِيَارَةُ ... (امام عسكري علیه السلام) ۱۳۰.
- عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۳۵۱.
- عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) \* ۳۵۱.
- فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حَرَّمَ غَفْرَانَ اللَّهِ فِي هَذَا ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۲۰۶، ۲۱۶.
- فَإِنِّي أَبَاهِي بِكُمْ الْأُمَّمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَوْ بِالسَّقَطِ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۱۲۴.
- فَمَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا فَلْيَتَوَرَّعْ عَنِ شُرْبِ الْفُقَّاعِ وَاللَّعِبِ ... (امام رضا علیه السلام) \* ۱۶۴.
- فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۲۰۴.

- الكاسبُ حبيبُ الله!  
لا أدخُلُ حتَّى يدخُلَ أبواى  
لا يجِدونَ أُمَّ مَسَّ الحديدِ  
لا يَحِلُّ الفُتيا لِمَن لا يَسْتَفْتى من الله تَعالى بِصَفاءِ سِرِّهِ و ...  
لَقَد أعطانى اللهُ عِلْمَ ما كانَ و ما يَكُونُ إلى يَوْمِ القِيامَةِ  
لَمْ يَخْلُقِ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقِينًا لا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّ لا يَقِينَ ...  
لولا أَن أَشَقَّ على أُمَّتى لأمرتهم بالسَّواكِ  
لى معَ اللهُ حالاتٌ لا يَسَعُها مَلَكٌ مُقَرَّبٌ و لا ...  
ما قِيَمَةُ هَذَا النِّعْلِ؟  
ما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلا وَقَد وَكَلَّ بِهِ قَرينٌ مِنَ الشَّيَاطينِ! (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) \* ١٥٣.  
مُجْتَمِعِينَ حَولى كَرِيبِضَةِ الغَنَمِ  
مَعْرِفَةُ أَهلِ كُلِّ زَمانٍ إِمامَةُ الَّذى يَجِبُ عَلَيْهِمُ طاعَتُهُ  
مِن تَكْرِمَةِ الرَّجُلِ لِأَخِيهِ أَنْ يَقْبَلَ مُحَفَّتَهُ و أَنْ يُتَحَفَّهُ بِها ...  
مَنْ زارَ عَبْدِ العَظِيمِ الحَسَنِ بالرِّى كَمَنْ كانَ زارَ أبا عَبْدِ اللهِ ...  
مَنْ كُنْتُ مَولاهُ فَهَذَا عَلِيُّ مَولاهُ؛ اللهُمَّ وَالِ مَنْ ...  
موحِّدٌ و رَبُّ الكَعْبَةِ، لا يَرى معَ اللهُ غيرَ اللهِ  
المُؤمِنُ كَيِّسٌ  
النِّظافَةُ مِنَ الإِيمانِ  
نَعَم و لَكِنَّ اللهُ أَعاننى عَلَيْهِ فَأَسَلَمَ  
وَ ارزُقنى اجْتِهَادَ المُجْتَهِدِينَ، وَ لا تَجْعَلنى مِنَ الغَافِلِينَ ...  
وَ اسْتَنْزِلوا بَعْدَ عَزِّ مَنْ مَعاقِلَهُم  
وَ اللهُ لَقَد رَقَعْتُ مِدْرَعَتى هَذِهِ حتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ ...  
وَ اللهُ هِىَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلا أَنْ أُفِيَمَ حَقًّا أو أَدْفَعَ باطِلًا!  
وَ أَمَّا مَنْ كانَ مِنَ الفُقَهائِ صائِنًا لِنَفْسِهِ حافِظًا لِدِينِهِ مُخالِفًا ...  
وَ إنْ شِئتَ قُلْتُ فى عيسى بنِ مَريمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ فَلَقَد كانَ ...  
وَ باشَرُوا رَوحَ اليَقينِ وَ اسْتَلَّوا ما اسْتَوَعَرَهُ المُتَرَفونَ
- (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) \* ١٩٠.  
(امام صادق عليه السلام) \* ١٢٥.  
(امام باقر عليه السلام) \* ٢٦٧.  
(امام صادق عليه السلام) \* ١٤٤.  
(امير المؤمنين عليه السلام) \* ٣٤٩.  
(امير المؤمنين عليه السلام) \* ٣٥٩.  
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) \* ٢٢٨.  
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) \* ٨٠.  
(امير المؤمنين عليه السلام) \* ٣٠١.  
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) \* ١٥٣.  
(امير المؤمنين عليه السلام) \* ٢٩٩، \* ٣٠٠.  
(امام حسين عليه السلام) \* ١٦٩، \* ١٧٠.  
(امام صادق عليه السلام) \* ٣٧٠.  
(امام هادى عليه السلام) \* ٧٥.  
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) \* ٢٩٨.  
(امير المؤمنين عليه السلام) \* ٨٩.  
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) \* ٦٨.  
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) \* ٢٢٨.  
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) \* ١٥٣.  
(امام صادق عليه السلام) \* ٩١.  
(امام هادى عليه السلام) \* ١٠٤.  
(امير المؤمنين عليه السلام) \* ٣٦٥.  
(امير المؤمنين عليه السلام) \* ٣٠١.  
(امام صادق عليه السلام) \* ٢٠٣، \* ٢٠٤.  
(امير المؤمنين عليه السلام) \* ٣٠.  
(امير المؤمنين عليه السلام) \* ٩٢.

- و سأجهدُ في أن أظهر الأرض من هذا الشخص المعكوس ... (امير المؤمنين عليه السلام) ۱۳۳.
- و لولا الأجل الذي كتب الله عليهم لم تستقر أرواحهم في ... (امير المؤمنين عليه السلام) ۹۲، ۳۲۳.
- و نومكم فيه عبادة (رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم) ۲۰۸.
- ولو كان سيِّداً قرشياً (امام سجاد عليه السلام) ۱۰۶.
- ولو كان عبداً حبشياً (امام سجاد عليه السلام) ۱۰۶.
- يا بُنَيَّ، لا تكن عبدَ غيرِكَ و قد جعلَكَ اللهُ حُرّاً (امير المؤمنين عليه السلام) ۳۵۷.
- يا بُنَيَّ، و أكرمِ نَفْسَكَ عن كُلِّ دَنِيَّةٍ و إن ... (امير المؤمنين عليه السلام) ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳.
- يا جارية، صاحبُ هذه الدَّارِ حرٌّ أم عبدٌ؟! (امام كاظم عليه السلام) \* ۳۱.
- يا داوُدُ، تُريدُ و أريدُ و لا يكونُ إلا ما أريدُ. فَإِنِ اسْلَمْتَ لِمَا أُريدُ ... (حديث قدسي) ۳۴.
- يا مَنْ أرجوه لِكُلِّ خَيْرٍ و آمَنُ سَخَطُهُ عندَ كُلِّ شَرٍّ ... (امام صادق عليه السلام) \* ۸۰.
- يا مَنْ يُجيبُ دُعا المُضطرِّ في الظُّلمِ (امام سجاد عليه السلام) \* ۱۰۵.
- يا مَنْ يَمْلِكُ حوائجَ السَّائِلينِ (امام سجاد عليه السلام) \* ۸۰.
- يخطوا تكفُّوا و يمشى الهويْنا بيداً القومَ إذا سارَعَ إلى خَيْرٍ ... (امير المؤمنين عليه السلام) \* ۲۹۱.
- يَنثالونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حتَّى لَقِدْتُ و طَرَعَ الحَسَنانِ و ... (امير المؤمنين عليه السلام) \* ۲۹۹.



## فهرست اشعار عربی

- .۱۰۵\* أُنْحَرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى؟ (امام سجاده عليه السلام)
- .۱۰۵\* أَتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قَبِيحٍ رَدِيَّةٍ (امام سجاده عليه السلام)
- .۱۰۵\* أَدْعُوكَ رَبِّي حَزِينًا دَائِمًا قَلِقًا (امام سجاده عليه السلام)
- .۱۰۵\* أَلَا أَيُّهَا الْمَأْمُورُ فِي كُلِّ حَاجَةٍ (امام سجاده عليه السلام)
- .۱۰۵\* أَلَا يَا رَجَائِي أَنْتَ كَاشِفُ كُرْبَتِي (امام سجاده عليه السلام)
- .۱۰۵\* إِنْ كَانَ عَفْوُكَ لَا يَرْجُوهُ ذُو سَرْفٍ (امام سجاده عليه السلام)
- .۱۰۵\* فَرَادَى قَلِيلٌ لَا أَرَاهُ مُبَلِّغِي (امام سجاده عليه السلام)
- .۱۰۵\* قَدْ نَامَ وَفَدَكَ حَوْلَ الْبَيْتِ وَانْتَبَهُوا (امام سجاده عليه السلام)
- .۱۰۵\* يَا مَنْ يُجِيبُ دُعَا الْمُضْطَرِّ فِي الظُّلْمِ (امام سجاده عليه السلام)

## فهرست اشعار فارسی

- .۲۶ از بس که خدا عشق به حیدر دارد
- .۱۴۹\* آن یکی می رفت بالای درخت (مولوی)
- .۲۵\* آنچه بیند آن جوان در آینه (مولوی)
- .۲۵\* آنچه در آینه می بیند جوان (مولوی)
- .۱۸۷\* بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید (شیخ بهائی)

- .۱۰۳ به جای ظالمی شقی، نشسته عادلای تقی (قائنی)
- .۱۱۳\* چه التفات به لذات کائنات کند (مغربی)
- .۳۱۹ خوش بود گر محک تجربه آید به میان (حافظ)
- .۱۱۱ خیال مُلک دو عالم نیاورد به خیال (مغربی)
- .۸۶ دریغ و درد که تا این زمان ندانستم (حافظ)
- .۲۴۳\* ذره کاهم کنار تندباد (مولوی)
- .۲۳۲ سالها دل طلب جام جم از ما می کرد (حافظ)
- .۱۵۵ سر چشمه شاید گرفتن به بیل (سعدی)
- .۱۹۳ فیض روح القدس از باز مدد فرماید (حافظ)
- .۲۱۸ کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست (حافظ)
- .۲۰۲ گر مسلمانی از این است که حافظ دارد (حافظ)
- .۳۲۵ ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما (مولوی)
- .۳۲۵\* ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما (مولوی)
- .۳۲۵ ما نبودیم و تقاضامان نبود (مولوی)
- .۱۷۳، ۱۴۴ مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر (سعدی)
- .۱۱۴\* من از مفصل این نکته مجملی گفتم (عمان سامانی)
- .۲۵۱ من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم (سعدی)
- .۳۰۰، ۹۳ من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان (حافظ)
- .۵۵ نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار (حافظ)
- .۱۳۷\* واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند (حافظ)

### کلمات مشهوره و ضرب المثل‌ها

- .۷۶ پایش لب گور
- .۲۹۴ عطایش را به لقایش بخشیدیم
- .۲۴۰ موسی به دین خود، عیسی به دین خود
- .۲۴۹ نه دیری می ماند و نه دپاری
- .۳۲۸\* هرچه می خواهد دل تنگت بگو!



## فهرست اشخاص

### الف) اسماء انبيا و اوليا صلوات الله عليهم اجمعين

حضرت محمد، النَّبِيُّ، رسول الله، رسول خدا، رسول اكرم، پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم: ٢٧، ٥١، ٧٠، ٨١، ٨٢، ٨٨، ٩٢، ١١٥، ١١٦، ١٢٤، ١٢٨، ١٣٩، ١٥٢، ١٥٣، ١٦٢، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٧، ١٩٨، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢١٥، ٢١٦، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٣٧*، ٢٣٨*، ٢٤٤، ٢٦٠، ٢٧١، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠٢، ٣١٨، ٣٢٣، ٣٣٦، ٣٣٩، ٣٤٤، ٣٤٩، ٣٥١، ٣٦٢، ٣٦٧*، ٣٧٠*.	حضرت زهرا، صديقه كبرى سلام الله عليها: ٣٦٨، ٣٦٩.
حضرت امام حسن مجتبي عليه السلام: ١٢٨، ٢٩٧، ٢٩٩*، ٣٥٦، ٣٦٤، ٣٧٢.	حضرت امام حسين، الحسين بن علي، سيد الشهداء عليه السلام: ٧٥، ٨٨، ١١٠، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١، ١٣٣ - ١٣٧، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٩، ١٧٠*، ١٧١، ٢٦٧، ٢٧٦، ٢٩٩*، ٣٢٩، ٣٦٣، ٣٦٤.
حضرت امير المؤمنين، علي بن ابي طالب، ابا الحسن عليه السلام: ٢٦، ٢٧، ٣٠، ٥٢، ٥٣، ٧٧، ٨٩، ٩٠، ١٠٤، ١١٠، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٥٣، ١٦٢، ١٨٢، ١٩٣*، ١٩٥، ١٩٩، ٢٠٤، ٢١٥، ٢٢٦، ٢٣٩*، ٢٤١، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٩٦ - ٣٠٣، ٣١٦، ٣٢٣، ٣٢٧، ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٣٩، ٣٤٦، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٦١، ٣٦٣ - ٣٦٧.	حضرت امام سجّاد، علي بن الحسين، زين العابدين عليه السلام: ١٠٤، ١٠٦، ١٢٨، ١٣١، ١٦٣، ٢١٧، ٣٥٧، ٣٦٣.
حضرت امام باقر، أبي جعفر عليه السلام: ٢٣٧*، ٣٤٩.	حضرت امام صادق، جعفر بن محمد الصادق، أبا عبد الله عليه السلام: ٢٣، ٢٤، ٢٨، ٤٩، ٥١، ٥٥، ٥٩، ٧٨*، ٨٤، ٨٩*، ٩٢، ٩٧، ١٢١، ١٢٣، ١٢٩، ١٤٣،

١٤٠، ١٣٦، ١٣٢، ١٣٠، ١٢٩، ١٢٣، ١١٦، ١٠٦	٢٣٠، ٢٢١، ٢٠٦، ٢٠٤، ٢٠٣، ١٨٠، ١٧٧، ١٤٧
٢٠٢، ٢٠٠، ١٩٨، ١٩٧، ١٩١، ١٩٠، ١٧١، ١٦٦	٢٦٨، ٢٦١، ٢٥٥، ٢٥٠، ٢٤٢، ٢٤٠، ٢٣٨، ٢٣٣
٣١٧، ٢٤٨، ٢٢٩، ٢٢٧، ٢٢٢، ٢١٨، ٢١٥، ٢٠٦	٣٤٤، ٣٤٣، ٣٣٧، ٣٢٤، ٣٠٩، ٢٩١، ٢٨٥، ٢٧٤
٣٧٢، ٣٦٦، ٣٦٤، ٣٥١، ٣٤٩، ٣٤٨، ٣٤٤، ٣٣٩	٣٧٠*، ٣٦٥، ٣٥٩، ٣٥٨*، ٣٥٤*، ٣٥٣، ٣٥٠، ٣٤٩
* * *	حضرت امام كاظم، موسى بن جعفر عليه السلام:
حضرت موسى عليه السلام: ٤٠، ٤٢، ١٨٠	١٣١، ١٧٩، ٢٦١، ٣١٠.
١٨١، ١٨٩، ١٩٢، ١٩٣، ٢٧٩.	حضرت امام رضا، على بن موسى الرضا، ثامن
حضرت عيسى عليه السلام: ٢٩، ٣٠، ٣١، ١٥٩	الأئمة عليه السلام: ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٩*، ١٢٩، ١٦٤،
١٨٥، ٢١١*، ٢٨٦.	١٨٠، ٢٣٧، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٣*، ٣٠٣.
حضرت خضر عليه السلام: ٤٢، ٤٣.	حضرت امام جواد عليه السلام: ٥٩، ١٠١.
حضرت داوود عليه السلام: ٣٤.	حضرت امام هادى عليه السلام: ١٠٤.
حضرت هارون عليه السلام: ٦٨*، ١٧٩، ١٨٠	حضرت امام حسن عسكري عليه السلام: ١٣٠.
١٨٩، ١٨١.	حضرت امام زمان، بقیة الله عليه السلام: ٣١، ٤٥،
حضرات انبيا، پیغمبران عليهم السلام: ٢٧، ٣٠	٤٦، ٧٩*، ١٢٩، ١٣١، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٣،
١٩٧، ٣٥١*.	١٩٩، ٢٠٠، ٢١٤، ٢٤٤، ٢٥٠، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩٠،
حضرات انبياء بنى اسرائيل عليهم السلام: ٣٥١.	٣٠٠، ٣٢٣، ٣٢٩*، ٣٤٣، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٢.
	حضرات ائمة، چهارده معصوم، معصومين عليهم
	السلام: ٢٧، ٣٠، ٤٥، ٤٦، ٧١، ٧٥، ٩١، ١٠٣،

ب) سایر اشخاص

- حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام: ۱۷۱، ۱۶۳.  
 أبان بن تغلب: ۳۵۳، ۳۵۴\*.  
 ابن سنان: ۳۷۰\*.  
 ابن عباس، عبد الله بن عباس: ۱۵۳\*، ۳۰۰، ۳۰۱\*.  
 ابن عبد ربّه: ۱۵۴\*.  
 ابن فارض: ۳۰۲.  
 ابن ملجم: ۱۹۵.  
 ابوبکر: ۱۴۰، ۳۰۱، ۳۰۰، ۳۶۵.  
 ابوجهل: ۱۸۲، ۱۹۷.  
 ابوذر: ۱۸۰، ۱۸۲.  
 ابوسفیان: ۱۸۲، ۱۹۷.  
 اراکی (شیخ محمدعلی): ۲۲۴.  
 اسرافیل: ۳۴.  
 اصفهانی (سید ابوالحسن): ۲۴۸، ۲۴۹.  
 اصفهانی (شیخ محمدحسین)، کمپانی: ۲۴۸، ۲۵۰.  
 امیرکبیر (میرزا تقی خان): ۱۰۲، ۱۰۳.  
 أنس بن مالک: ۳۰۱.  
 انصاری (آیة الله شیخ محمدجواد): ۳۱، ۱۹۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۹، ۳۵۲.  
 انصاری (شیخ [مرتضی]): ۳۷۴، ۳۷۵.  
 ایاز: ۲۷۳، ۲۷۴.  
 آقاسی (میرزا): ۱۰۲، ۱۰۳.  
 آملی (شیخ محمدتقی): ۱۹۳.  
 بایزید بسطامی: ۱۵۷، ۱۵۸.  
 بحر العلوم ([آیة الله] سید مهدی): ۳۱.  
 برغانی (شیخ ملاً محمدتقی): ۱۵۱.  
 بروجردی [سید حسین]: ۲۴۶، ۲۴۷.  
 بشر حافی: ۳۱۰.  
 بغدادی (علی): ۳۱.  
 بلاغی (شیخ محمدجواد): ۲۴۸.  
 بهلول: ۶۸\*.  
 جابر بن عبدالله انصاری: ۳۳۷.  
 جبرائیل، جبرئیل: ۳۴، ۱۳۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۶۰، ۲۷۴، ۳۵۷، ۳۶۸.  
 جعفر طیار: ۱۸۳.  
 چرچیل: ۲۲۴.  
 حافظ [شیرازی]: ۱۹۳، ۲۰۲.  
 حائری (شیخ مرتضی): ۲۴۳.  
 حُجر بن عَدی: ۱۳۳.  
 حدّاد [سید هاشم]: ۲۵، ۳۷، ۴۳-۴۶، ۵۴، ۶۴، ۶۷\*، ۷۴\*، ۸۷، ۸۸، ۲۱۱\*، ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۸۱.  
 [حدّاد] (سید برهان الدین): ۲۶۵.  
 حسن بصری: ۲۱۷.  
 [حسینی شیرازی (سید محمدحسین)]، میرزای شیرازی، میرزا: ۳۲۷-۳۳۰.  
 حسینی طهرانی (آیة الله سید محمدحسین)، علامه طهرانی، مرحوم آقا، مرحوم والد، پدر ما: ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۸، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۴\*، ۷۵، ۷۸-۸۱، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۵.

- ۱۵۱، ۱۵۸\*، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۰۸، شیخ مفید: ۲۸۹، ۲۹۰.
- ۲۱۳\*، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱\*، ۲۳۵، شیرویه: ۱۸۸.
- ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۶، شیطان: ۵۵، ۷۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۳\*، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۱۱\*، ۲۱۲\*، ۲۱۴\*، ۲۶۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۱۰.
- ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۵۶\*، ۳۵۸، ۳۶۹، صدر (سید اسماعیل): ۳۲۹، ۳۳۳.
- [حسینی طهرانی (آیه الله سید محمد محسن)]، صدر اصفهانی (محمدحسین): ۳۴۳.
- آقا سید محسن: ۹۳، ۲۴۱.
- حمزه (سیدالشهدا): ۱۳۸، ۱۳۹.
- حمزة بن حرمان: ۳۵۹\*.
- [حولوی (شیخ مشکور)]، مشکوری: ۳۲۷، ۳۳۰.
- خالد بن ولید: ۱۳۹.
- خسروپرویز: ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸.
- خوانساری (سید محمدتقی): ۲۶۸، ۲۶۹.
- دستغیب (سید عبدالحسین): ۱۰۸، ۱۱۰.
- رضاشاه: ۲۲۳.
- زهیر [بن قین]: ۱۳۴.
- زید بن حارثه: ۱۸۲.
- سبزواری (غلامحسین): ۲۶۶\*.
- سجادی (دکتر [سید حمید]): ۲۳۱\*.
- سعدی: ۱۸۴، ۲۵۱.
- سلطان محمود: ۲۷۲.
- سلمان فارسی، سلمان: ۵۲، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۱۳\*، ۳۵۱، ۳۶۶.
- شمس تبریزی: ۳۴۵.
- [شمس] مغربی: ۱۱۱.
- شهریاری (دکتر [محمدحسین]): ۲۳۱.
- شبهه [بن ربیع]: ۱۸۲.
- عَبَاد بن کثیر بصری: ۳۶۴.
- عَبَّاس [بن عبدالمطلب]: ۳۶۲.
- عبدالرحمن [بن عوف]: ۳۰۲.
- عبدالعظیم الحسنی: ۷۵\*.
- عتبه [بن ربیع]: ۱۸۲.
- عثمان: ۳۰۰، ۳۰۲.
- عَدَى بن حاتم: ۲۶۴.
- عزرائیل: ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۲۷۴، ۲۹۳، ۳۲۲، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۵۹.
- حضرت علی اصغر علیه السلام: ۱۶۵.
- عمَّار [یاسر]: ۳۶۶.
- عمر بن خطاب، عمر: ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۸۰، ۲۱۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۶۱.
- عمرو بن عبدود: ۱۶۲.
- عمرو عاص: ۱۸۰.
- حضرت فاطمة معصومه سلام الله علیها: ۷۹\*.
- فرعون: ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰.
- فشارکی (سید محمد): ۳۲۸\*، ۳۲۹\*.
- قائنی: ۱۰۱، ۱۰۲.

- قاسم [بن هارون]: ۱۸۰.
- قاضی [آیة الله سید علی]: ۶۴، ۶۵، ۷۲\*، ۷۵\*، ۸۳، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۲۰، ۳۲۱.
- قمی (شیخ عباس): ۳۱.
- قوچانی (شیخ عباس): ۲۵۷، ۲۵۸.
- کنی (ملاً علی): ۳۷۳ - ۳۷۶.
- مالک اشتر: ۱۳۳.
- مأمون: ۵۹، ۱۰۱، ۱۲۹.
- متوکل عباسی: ۱۰۴.
- مجلسی (ملا محمد تقی): ۲۲۵.
- محمد [بن] عثمان بن سعید: ۷۹\*.
- محمد بن ابی بکر: ۱۸۰.
- محمد بن حنفیه: ۲۷۶.
- [محبی] عبدالجلیل: ۲۶۶.
- مروان حکم: ۳۷۲.
- حضرت مریم سلام الله علیها: ۱۸۵.
- مسلم بن عقیل: ۱۳۴.
- مسلم بن عوسجه: ۱۳۴.
- مُسیلمه کذاب: ۱۸۴.
- مطهری [شیخ مرتضی]: ۲۹۴.
- مظفر (شیخ محمد رضا): ۲۴۸، ۲۴۹.
- معاویه: ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۸۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۷۲.
- ملکی تبریزی (آیة الله میرزا جواد آقا): ۷۸.
- منصور دوانیقی: ۱۲۹، ۳۶۴.
- مولانا، مولانا محمد بلخی: ۲۲۵، ۳۴۵.
- میثم [تمار]: ۱۳۳.
- میکائیل: ۳۴، ۱۳۸، ۱۶۶، ۳۵۷.
- ناصرالدین شاه: ۳۷۳، ۳۷۴.
- نجاشی: ۱۸۲ - ۱۸۶.
- نمرود: ۳۲۰.
- نوری (حاجی): ۳۱، ۳۵۱.
- وحشی: ۱۳۹.
- ولید بن یزید: ۱۹۹.
- هارون الرشید، هارون: ۱۷۸، ۱۸۰.
- هانئ بن عروه: ۱۳۴.
- هشام بن حکم: ۲۵۰.
- یزدگرد سوّم: ۳۶۱.
- یزید [بن معاویه]: ۱۳۵.



## فهرست كتب

- قرآن كريم، قرآن مجيد، قرآن: ٨٠\*، ٨٨، ٨٩، ٩٨، ١٠٣، ١٠٩، ١١٢\*، ١٣٠، ١٥٦، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٦، ١٦٧، ١٧٠، ١٧٣، ١٨٩، ١٩٨، ٢٠١-٢١٦، ٢٤٤، ٢٥٠، ٢٧٥، ٣٠١.
- اصول فلسفه و روش رئاليسم: ٥٦.
- إعلام الوري: ٢١٧، ١٨٥.
- أعيان الشيعة: ١٠٢.
- الإقبال: ٦٦، ٧١، ٧٣، ٨٠، ٨١، ٨٣، ٨٤، ٩١، ١٣٠.
- آلاء الرحمن في تفسير القرآن: ٢٤٨.
- إلزام الناصب: ٣٣.
- الله شناسي: ٨٨، ١٦٠، ٢٤٧، ٢٥٠، ٣٢٣.
- الأمالي (شيخ صدوق): ٧٠، ٧٨، ١٢٤، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢١٦، ٢٩٢.
- الأمالي (شيخ طوسي): ٢٩٨، ٣١٦، ٣٣٩، ٣٦٧.
- امام شناسي: ٤٣، ٤٨، ٩٢، ١٥٣، ١٦٦، ١٧٠، ٢٢٣، ٢٣٩، ٢٤٤، ٢٥٠، ٢٩٩، ٣٠٤، ٣٢٤، ٣٢٥.
- الإمامة و السياسة: ١٦٤، ١٨٠، ٢٦٥.
- امثال و حكم: ١٠٨، ١٢٥، ٢١٦، ٢٩٤.
- انجيل: ١٨٤.
- انديشه تحريم و خودباوري: ٣٧٤.
- أنساب الأشراف: ١٨٠، ٣٠١.
- قرآن كريم، قرآن مجيد، قرآن: ٨٠\*، ٨٨، ٨٩، ٩٨، ١٠٣، ١٠٩، ١١٢\*، ١٣٠، ١٥٦، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٦، ١٦٧، ١٧٠، ١٧٣، ١٨٩، ١٩٨، ٢٠١-٢١٦، ٢٤٤، ٢٥٠، ٢٧٥، ٣٠١.
- نهج البلاغة: ٣٠، ٥٢، ٥٣، ٩٢، ١٣٣، ٢٩٧، ٢٩٩، ٣٠١، ٣٢٣، ٣٤٦، ٣٤٩، ٣٥٧، ٣٦٥.
- \* \* \*
- أبواب الجنان و جامع التورين: ١٨٠.
- إثبات الوصية: ٣٦٤.
- الاحتجاج: ١٦٤، ٢٠٣، ٢٩٩.
- إحقاق الحق: ١٦٢.
- إحياء علوم الدين: ٢٧٩.
- الإختصاص: ٣٥١.
- اربعين در فرهنگ شيعه: ١٣٠، ١٣١، ٣٤٦.
- إرشاد القلوب: ١١٢، ٣٠٢.
- الإرشاد: ١٢٩، ١٣٤، ١٧١، ١٧٢، ٣٠١، ٣٦٤.
- الإستيعاب: ١٨٢، ١٨٣.
- اسرار ملكوت: ٤٢، ٨٠، ١٠٤، ١٥١، ٢٠٣، ٢٤٧.

- انوار الملكوت: ١٠٤، ١٠٦، ١٧٢، ٢٠٩.
- آيين رستگارى: ٣٤٨.
- بحار الأنوار: ٢٣، ٢٧، ٣٣، ٤٩، ٥٩، ٨٠، ٩٧، ١١٢، ١١٥، ١٢١، ١٤٧، ١٧٧، ١٩٩، ٢٢١، ٢٢٥، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٥٥، ٢٧٠، ٢٨٥، ٢٩٢، ٣٠٩، ٣٣٧، ٣٧٢.
- البداية والنهاية: ١٨٣.
- بصائر الدرجات: ٣٣٨.
- البصائر والذخائر: ٦٨.
- البلد الأمين: ٢٧، ٧٥، ٧٧.
- بطر كبير: ٢٢٧.
- تاريخ الطبرى: ١٣٣، ١٨٤، ١٨٦، ١٨٨.
- تاريخ تمدن اسلام: ١٧٩.
- تاريخ تمدن: ٢٢٧.
- تاريخ دخانيه: ٣٢٩.
- تاريخ قرون وسطى تا جنگ صد ساله: ٢٢٧.
- التحصين: ١٢٩.
- تحف العقول: ٩٢، ٢٢٩، ٣٥٧.
- تحفة الإخوان: ٢٣٩.
- تذكرة الأولياء: ١٥٨.
- التذكرة الحمدونية: ٦٨.
- تذكرة العلماء: ١٥٢.
- تسليية المجالس: ٢٠٦.
- تفسير الصافى: ٨٠.
- تفسير العياشى: ٢٩، ٢١٦، ٢٨٦، ٣٠٣، ٣٥٣، ٣٧٠، ٣٥٤.
- تفسير القمى: ١٢٤، ١٣٨، ١٦٢.
- التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكرى: ١٠٩، ١٣٣.
- تفسير بيان السعادة: ٢٠٠.
- تفسير سورآبادى: ٢٩، ٢٨٦.
- تنبيه الخواطر: ١٥٢.
- توحيد علمى و عينى: ٧٤.
- التوحيد: ٣٤.
- توضيح المسائل [آية الله خمينى]: ٢٣٦.
- تهذيب الأحكام: ٢١٦، ٢٥٩، ٢٧١.
- ثواب الأعمال: ٧٨.
- جامع الأخبار: ١٢٤، ٣٥١.
- جامع الأسرار: ٨٠.
- الجامع الصغير: ٢٢٧.
- جرعه‌اى از دريا: ٢٦٨.
- جواهر الكلام: ٢٤٥.
- حديقة الحقيقة: ٢٨٦.
- الحكمة المتعالية: ١٠٧.
- حيات جاويد: ١٠٣، ٢٤٥، ٢٩٧، ٣٥٧.
- الخرائج و الجرائح: ٢٦٧، ٣١٨، ٣٣٨، ٣٣٩.
- خزينة الجواهر: ١٨٠.
- الخصال: ٢٢٧، ٣٠٢، ٣٥٩.
- داستانهاى از زندگى امير كبير: ١٠٣.
- دلائل الإمامة: ٣٦١، ٣٦٣، ٣٦٤.
- دلائل النبوة: ١٨٦.
- ديوان ابن فارض: ٣٠٢.
- ديوان حافظ: ٥٥، ٨٦، ٩٣، ١٣٧، ١٩٣، ٢٠٢، ٢١٨، ٢٣٢، ٣٠٠، ٣١٩.
- ديوان عمان سامانى: ١١٤.
- ديوان حكيم قانئى: ١٠٢، ١٠٣.
- ديوان كامل شمس مغربى: ١١١، ١١٣.



- ذخائر العقبي: ١٣٩.
- ذخيرة المعاد: ٢٤٥.
- الذريعة: ١٠١.
- الرحلة المدرسيّة و المدرسة السيّارة في نهج الهدى: ٢٤٨.
- رساله بديعه: ٢٣٦.
- رساله نكاحيه (كاهش جمعيت ضربه اي سهمگين بر بيكر مسلمين): ١٢٤، ١٢٥.
- رسالة لبّ اللّباب: ٧٠.
- روح معرّد: ٢٣، ٤٤، ٧٤، ٧٥، ٨٧، ٨٩، ٢٠٨، ٢١٨، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٩، ٢٥٨، ٢٦٦، ٢٨١، ٢٩٢، ٣٠٦، ٣٢٣، ٣٣٣، ٣٥١.
- روضة المتقين: ٨٠.
- رياض الجنان: ٢٧.
- زندگانی ميرزا تقی خان امير كبير: ١٠٢.
- زندگی و تمدن در قرون وسطی: ٢٢٧.
- سالک آگاه: ٣٥١.
- سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح: ٣٢.
- السرائر: ٢٤٥.
- سفر نامه حاج عليخان اعتماد السلطنه: ١٠٢.
- السقيفة و فدك: ١٨٠، ٣٠٢.
- السيرة الحلبية: ٢٣١.
- سیری در تاريخ پیامبر اکرم: ١٨٥.
- شرح الأخبار: ١٦٢.
- شرح المنظومة: ٥٦.
- شرح من لا يحضره الفقيه (مجلسی): ٢٢٥.
- شرح نهج البلاغة: ٦٨، ١٨٠، ٣٠٢.
- صحيح البخاری: ٢١٥.
- صراط النجاة: ٢٣٦.
- طب النبي: ٢٢٨.
- الطبقات الكبرى: ٢٢٢، ٣٦٣.
- العقبى الحسان: ٢٩٠.
- عدة الذاعى: ٢٧٩.
- العقد الفريد: ١٥٣.
- علل الشرائع: ١٠٩، ٢٢٧.
- علم القلوب: ٨٩.
- علماء معاصرين: ٢٦٨.
- عنوان بصرى: ٢٤، ٢٦، ٢٨، ٤٢، ٦٤.
- عوالى اللثالى: ١٣٠، ٣٥١.
- عيون أخبار الرضا: ١٢٩، ١٦٤، ١٧٩، ٢٥٩، ٢٩١.
- الغارات: ١٨٠.
- غرر الأخبار: ٢٧.
- غرر الحكم: ٦٨، ٢٢٩.
- فتوحات: ٣٥٢.
- فرهنگ فارسى عميد: ٥١، ٣٦٢.
- فرهنگ فارسى معين: ١٠٢، ٣٦٤.
- فصلنامه مشکوة: ٣٧٤.
- فصوص الحكم: ٣٥٢.
- فقاها در تشيع: ٥٤.
- فقه الصادق: ٢٢٩.
- الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا، فقه الرضا: ٣١، ٧٧، ٢٢٩.
- قرب الإسناد: ٢٢٧.
- القصاص و المذكرين: ٢٩، ٢٨٦.
- قصص العلماء: ٢٩٠.
- قلب قرآن: ١١٠.



- |   |                                |
|---|--------------------------------|
| نور ملكوت قرآن: ٥٢، ١٢٦، ١٤٤، ١٥٦، ١٩٩،<br>٢٠١، ٢٤١، ٣١٠.     | منهاج الكرامة: ٣١٠.            |
| وسائل الشيعة: ٢١٥، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٢، ٢٤٠،<br>٢٧٠، ٢٧٢، ٣٦٨، ٣٦٩. | مواعظ سعدى: ٢٥١.               |
| وقعة الطف: ١٦٤، ٢٦٧.  | الموطأ: ٢١٥.                   |
| وقعة صفين: ١٦٢.   | مهر تابان: ٢٤٧.                |
| ولايت فقيه در حكومت اسلام: ٢٣٦، ٢٩٦.                          | مهر تابناك: ٦٥، ٢٤٧، ٣٢٠، ٣٢١. |
| الهداية الكبرى: ٣٣٨، ٣٤٩.                                     | ناسخ التواريخ: ١٣٣.            |
|   | نجم الثاقب: ٣١، ٣٥٢.           |
|   | نجوم السماء: ٣٧٤.              |
|   | نور العيون: ١٣٣.               |



## فهرست اماکن، قبایل و فرق

. دریای نیل: ۳۱۷، ۳۱۸.	[آسیا]
. آمریکا: ۱۸۸، ۲۳۱.	. خاورمیانه: ۱۷۸، ۲۳۳.
. انگلستان: ۳۲۸*.	. ایتویپی، حبشه: ۱۸۳.
. اهواز: ۱۱۶.	. اروپا: ۱۸۸.
. ایران: ۱۲۴، ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۴۱،	. اسپانیا، اندلس: ۱۷۸.
. ۳۲۸*، ۳۴۷، ۳۶۱.	. استرالیا: ۱۸۸.
. بحرین: ۱۰۹، ۱۱۰.	. اسلام: ۲۷، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸،
. بصره: ۳۰۱*.	. ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۲،
. بنی اسد: ۱۶۳.	. ۲۳۵، ۲۹۵، ۳۲۹*، ۳۶۱.
[بنی العباس]	. مسلمان، مسلمان‌ها، مسلمین، امت: ۵۱، ۷۱،
. خلفای عباسی: ۱۲۹، ۲۲۴.	. ۸۸، ۹۳، ۱۲۴، ۱۲۵*، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۴،
. بنی امیه: ۱۳۶.	. ۲۰۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۶۰، ۲۷۱، ۲۹۳، ۳۲۸،
. بنی هاشم: ۳۷۲.	. ۳۶۲، ۳۶۵-۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲.
[بیت المقدس]	. جامعه مسلمین: ۲۲۹، ۲۵۶.
. مسجد الاقصی: ۳۳۸، ۳۳۹.	. ممالک اسلامی: ۳۲۸*.
[تسنن]	. علمای امت: ۳۵۱*.
. اهل تسنن: ۲۱۵، ۳۰۱، ۳۲۸*.	. اصفهان: ۳۴۳.
. عامه: ۲۱۴*.	. مدرسه صدر: ۳۴۳.
	. آفریقا: ۱۷۸، ۱۸۸.

- تشيع، مكتب امير المؤمنين، مكتب اهل بيت عليهم السلام: ١٢٤، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ٢٠٠، ٣٤٤، ٢٥٠.
- شيعه، شيعيان: ٥١، ٥٩، \*٧٩، ٩٣، ١١٨، ١٢٣، ١٢٤، ١٦٤، ١٨٠، ٢١٤، ٢٣٧، ٢٥٠، ٢٥١، \*٣٢٨.
- خوارج: ٥٢.
- ذى قار: \*٣٠١.
- رُم: ١٨٨، ١٨٢، ١٧٨.
- سامرا: ٣٣٠، ٣٢٨، ٣٢٧.
- سرداب: ٣٢٩.
- شيراز: ١٠٩.
- طهران: ١١٦، ١٥٢، ٢٤١، ٢٤٢، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٥.
- حرم حضرت عبدالعظيم عليه السلام: \*٧٩.
- مسجد قائم: ٥٠، \*٨٠، ٢٤٢، ٣٣٩.
- بیمارستان لبافی نژاد: \*٢٣١.
- كاخ صاحبقرانيه: ٣٧٦.
- عثمانى ها: ٣٣٠.
- عراق: \*٣٢٨.
- عربستان: ١٨٨، ١٨٤، \*٣٢٨.
- فارس: ١٨٨.
- قزوین: ١٥١، ١٥٢.
- شاهزاده حسين عليه السلام: ١٥٢.
- قم: ٧٩، ٢٢٤، ٢٤٩، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٩٢.
- مسجد امام حسن عسکرى عليه السلام: ٢٢٤.
- حوزه علمیه قم: ٢٤٩.
- کاظمین: ٣٢٩، ٣٣٣.
- کربلا: ٦٤، ١٣٦، ١٦٣، ١٩٦.
- مقام امام صادق عليه السلام: ١٩٦.
- مقام حضرت صاحب الزمان عليه السلام: ١٩٦.
- نهر علقمه: ١٩٦.
- کرج: ١١٦.
- کوبا: ٢٣١.
- کوفه: ١٦٣، \*١٩٣، ١٩٤.
- محراب نافله امير المؤمنين عليه السلام: ١٩٥.
- مسجد کوفه: \*١٩٣، ١٩٥.
- مسجد سهله: ١٩٦.
- مدینه: ١٣٥، ١٨٣، ٢١٥، ٢٢٢، ٣٠٢، ٣٦١.
- مسجد مدینه: ٢١٥.
- مراکش: ١٨٨.
- مسیحیت: ٢٣٢، ٦١.
- مشهد: ٣٩، ٧٩، ١١٧، ٢٣٥، ٢٤٠، ٢٤٣، ٢٩٢، ٢٩٨.
- مصر: ١٨٠، ١٨٢، ١٨٨، ١٩٠، ٣١٩.
- مکه: ٤٤، ١٠٤، ١٣٥، ٢١٧، ٣٤٣، ٣٧٠.
- کعبه، البيت، خانه خدا: \*١٠٥، ١٣٥، ٢٣٨.
- مسجد الحرام: ١٠٤، ٣٣٨.
- عرفات: \*١٥٨.
- منا: \*١٥٨.
- ناصبی: ١٠٩.
- نجف: \*١٩٣، ١٩٤، ١٩٥، ٢١٨، ٢٤٠، ٢٤١، \*٢٤٢، \*٣٣٠، ٣٣١، ٣٧٤، ٣٧٥.
- حرم امير المؤمنين عليه السلام: ٢٤١.
- حوزه نجف: ٢٤٧.
- همدان: ٢٦٩.
- يمن: \*٣٢٨.

## فهرست منابع و مصادر

القرآن الكريم: المدينة المنورة (خط عثمان طه).  
نهج البلاغة: شريف رضى، محمد بن حسين بن موسى (سيد رضى)، محقق: صبحى صالح، ۱ ج،  
انتشارات هجرت، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ. ق، قم - ايران.

\* \* \*

إثبات الوصية للإمام على بن أبى طالب عليهما السلام: مسعودى، على بن حسين، ۱ ج، انتشارات  
انصاريان، چاپ سوم، ۱۴۲۶ هـ. ق، قم - ايران.  
الاحتجاج على أهل اللجاج: طبرسى، أبى منصور أحمد بن على بن ابى طالب، محقق: سيد محمدباقر  
موسوى خرسان، ۲ ج، انتشارات مرتضى، چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ. ق، مشهد - ايران.  
إحقاق الحق و إزهاق الباطل: حسينى مرعشى شوشترى، سيد نورالله، معلق: سيد شهاب الدين  
نجفى، انتشارات المكتبة الإسلامية، طهران - ايران.  
إحياء علوم الدين: غزالى، ابو حامد محمد، محقق: عبدالرحيم بن حسين حافظ عراقى، ۶ ج،  
انتشارات دار الكتاب العربى، چاپ اول، بيروت - لبنان.  
الاختصاص: ابن نعمان بغدادى، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، محققين: على اكبر غفارى، محمود  
محرّمى زرندى؛ ۱ ج، انتشارات كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ايران.  
اربعين در فرهنگ شيعه: آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مكتب  
وحى، چاپ دوم، ۱۴۳۷ هـ. ق، طهران - ايران.  
إرشاد القلوب إلى الصواب: ديلمى، حسن بن محمد، ۲ ج، انتشارات الشريف الرضى، چاپ اول،  
۱۴۱۲ هـ. ق، قم - ايران.

- الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد: ابن نعمان بغدادى، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، ٢ ج، انتشارات كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- الإستيعاب فى معرفة الأصحاب: ابن عبد البر، ابو عمر يوسف بن عبدالله، محقق: على محمد بجاوى، ٤ ج، انتشارات دار الجيل، چاپ اول، ١٤١٢ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- اسرار ملكوت: آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد محسن، ٣ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ دوم، ١٤٣٤ هـ. ق، طهران - ايران.
- اصول فلسفه و روش رئاليسم: طباطبائى، سيد محمد حسين (علامه طباطبائى)، حاشيه نويس: مرتضى مطهرى، ٥ ج، انتشارات صدرا، چاپ اول، ١٣٦٤ هـ. ش، طهران - ايران.
- إعلام الورى بأعلام الهدى: طبرسى، فضل بن حسن، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، ٢ ج، انتشارات مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ١٤١٧ هـ. ق، قم - ايران.
- أعيان الشيعة: امين عاملى، سيد محسن، محقق: حسن أمين، ١١ ج، انتشارات دار التعارف، ١٤٠٣ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- الإقبال بالأعمال الحسنة فى ما يعمل مرّة فى السنة: ابن طاووس، سيد على بن موسى، محقق: جواد قيومى اصفهانى، ٣ ج، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، چاپ اول، ١٣٧٦ هـ. ق، قم - ايران.
- إلزام الناصب فى إثبات الحجّة الغائب عجل الله فرجه: يزيدى حائرى، على، محقق: سيد على عاشور، ٢ ج.
- الله شناسى: علامه آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد حسين، ٣ ج، انتشارات علامه طباطبائى، چاپ چهارم، ١٤٢٦ هـ. ق، مشهد مقدس - ايران.
- الأمالى: ابن بابويه قمى، محمد بن على (شيخ صدوق)، ١ ج، انتشارات كتابچى، چاپ ششم، ١٣٧٦ هـ. ق، طهران - ايران.
- الأمالى: طوسى، محمد بن حسن (شيخ طوسى)، تحقيق: مؤسسة البعثة، ١ ج، انتشارات دار الثقافة، چاپ اول، ١٤١٤ هـ. ق، قم - ايران.
- امام شناسى: علامه آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد حسين، ١٨ ج، انتشارات علامه طباطبائى، چاپ پنجم، ١٤٢٨ هـ. ق، مشهد مقدس - ايران.
- الإمامة و السياسة (تاريخ الخلفاء): ابن قتيبة دينورى، ابو محمد عبدالله بن مسلم، محقق: على شيرى، ٢ ج، انتشارات دار الأضواء، چاپ اول، ١٤١٠ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- امثال و حكم: دهخدا، على اكبر، ٤ ج، انتشارات اميركبير، چاپ ششم، ١٣٦٣ هـ. ش، طهران - ايران.



- اندیشه تحریم و خودباوری: نجفی، موسی، ۱ ج، انتشارات مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، چاپ اول، ۱۳۹۱ ه. ش، طهران - ایران.
- أنساب الأشراف: بلاذری، احمد بن یحیی، محققین: سهیل زکار، ریاض زرکلی؛ ۱۳ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۱۷ ه. ق، بیروت - لبنان.
- انوار الملکوت: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و ترجمه: آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۲ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۵ ه. ق، طهران - ایران.
- آیین رسنگاری: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تصحیح: آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ سوم، ۱۴۳۴ ه. ق، طهران - ایران.
- بحار الأنوار: مجلسی، محمدباقر (علامه مجلسی)، محقق: جمعی از محققان، ۱۱۱ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ه. ق، بیروت - لبنان.
- البدایة و النہایة: ابن کثیر دمشقی، أبو الفداء اسماعیل بن عمر، ۱۵ ج، انتشارات دار الفکر، ۱۴۰۷ ه. ق، بیروت - لبنان.
- بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد علیهم السلام: صفار، محمد بن حسن، محقق: محسن بن عباس علی کوچه باغی، ۱ ج، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران.
- البصائر و الذخائر: ابی حیان توحیدی، علی بن محمد، محقق و مصحح: وداد قاضی، ۱۰ ج، انتشارات دار صادر، چاپ چهارم، ۱۴۱۹ ه. ق، بیروت - لبنان.
- البلد الامین: کفعمی عاملی، ابراهیم بن علی، ۱ ج، انتشارات مؤسسه الأعلمی، چاپ اول، ۱۴۱۸ ه. ق، بیروت - لبنان.
- پتر کبیر: ماسی، رابرت، مترجم: ذبیح الله منصور، ۲ ج، انتشارات زرین، چاپ هشتم، ۱۳۸۰ ه. ش، طهران - ایران.
- تاریخ الطبری (تاریخ الأمم و الملوک): طبری، أبو جعفر محمد بن جریر، محقق: محمد أبو الفضل ابراهیم، ۱۱ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۳۸۷ ه. ق، بیروت - لبنان.
- تاریخ تمدن اسلام: جرجی زیدان، مترجم: علی جواهرکلام، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲ ه. ش، طهران - ایران.
- تاریخ تمدن: دورانت، ویلیام جیمیز، مترجمان: ابوطالب صارمی، ابوالقاسم طاهری، ابوالقاسم پاینده؛ انتشارات علمی فرهنگی، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۱ ه. ش، طهران - ایران.
- تاریخ دخانیه یا تاریخ وقایع تحریم تنباکو: اصفهانی کربلابی، حسن، محقق: رسول جعفریان، ۱ ج، انتشارات الهادی، ۱۳۷۷ ه. ش، قم - ایران.

- تاريخ قرون وسطى تا جنگ صد ساله: ماله، آلبر، ايزاك، ژوال؛ مترجم: عبدالحسين هژير، ١ ج، انتشارات علمى، دنيای کتاب، چاپ اول، ١٣٦٣ هـ. ش، طهران - ايران.
- التحصين لأسرار ما زاد من كتاب اليقين: ابن طاووس، سيد على بن موسى، محقق و مصحح: اسماعيل انصاري زنجاني خوئينى، ١ ج، انتشارات مؤسسه دار الكتاب، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- تحف العقول: ابن شعبه حرانى، حسن بن على، محقق: على اكبر غفارى، ١ ج، انتشارات جامعه مدرسين حوزه علميه قم - دفتر انتشارات اسلامى، چاپ دوم، ١٤٠٤ هـ. ق، قم - ايران.
- تذكرة الأولياء: عطار نيشابورى، فريدالدين، محقق: محمد استعلامى، ١ ج، انتشارات زوار، چاپ شانزدهم، ١٣٨٦ هـ. ش، طهران - ايران.
- التذكرة الحمدوتية: ابن حمدون، محمد بن حسن، محققين: احسان عباس، بكر عباس؛ ١٠ ج، انتشارات دار صادر، چاپ اول، ١٩٩٦ م، بيروت - لبنان.
- تذكرة العلماء: پرنده، غلامرضا، تنكابنى، محمد، اظهارى، محمدرضا؛ ١ ج، انتشارات بنياد پژوهش هاى اسلامى آستان قدس رضوى، چاپ دوم، ١٣٩٣ هـ. ش، مشهد مقدس - ايران.
- تسليمة المجالس و زينة المجالس: حسينى موسى حائرى كركى، محمد بن أبى طالب، محقق: فارس حسون كريم، ٢ ج، انتشارات مؤسسه المعارف الإسلامية، چاپ اول، ١٤١٨ هـ. ق، قم - ايران.
- تفسير الصافي: فيض كاشانى، ملا محمد محسن، محقق: حسين اعلمى، ٥ ج، انتشارات مكتبة الصدر، چاپ دوم، ١٤١٥ هـ. ق، طهران - ايران.
- تفسير العياشى: عياشى، محمد بن مسعود، محقق: سيد هاشم رسولى محلاتى، ٢ ج، انتشارات المطبعة العلمية، چاپ اول، ١٣٨٠ هـ. ق، طهران - ايران.
- التفسير المنسوب الى الإمام الحسن العسكري عليه السلام: حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام، تحقيق: مدرسه امام مهدى عليه السلام، ١ ج، انتشارات مدرسة الإمام المهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ. ق، قم - ايران.
- تفسير بيان السعادة فى مقامات العبادة: گنابادى، سلطان محمد، ٤ ج، انتشارات مؤسسه الأعلمى، چاپ دوم، ١٤٠٨ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تفسير سورآبادى (تفسير التفاسير): سورآبادى، عتيق بن محمد، محقق: على اكبر سعيدى سيرجانى، ٥ ج، انتشارات فرهنگ نشر نو، چاپ اول، ١٣٨١ هـ. ش، طهران - ايران.
- تنبيه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام): ورام بن أبى فراس، مسعود بن عيسى، ٢ ج، انتشارات مكتبة فقيه، چاپ اول، ١٤١٠ هـ. ق، قم - ايران.
- تهذيب الأحكام: طوسى، محمد بن حسن (شيخ طوسى)، محقق: حسن موسى خراسان، ١٠ ج، انتشارات دار الكتب الإسلامية، چاپ چهارم، ١٤٠٧ هـ. ق، طهران - ايران.

- توحيد علمى و عينى (در مكاتيب حكيمى و عرفانى ميان آيتين علمين: حاج سيد احمد كربلائى و حاج شيخ محمد حسين اصفهانى (كمپانى)): علامه آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد حسين، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائى، چاپ هفتم، ۱۴۲۸ هـ. ق، مشهد مقدس - ايران.
- التوحيد: ابن بابويه قمى، محمد بن على (شيخ صدوق)، محقق: هاشم حسينى، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامى، چاپ اول، ۱۳۹۸ هـ. ق، قم - ايران.
- توضیح المسائل (محتسبى): موسوى خمينى، آية الله سيد روح الله، محقق و مصحح: سيد محمد حسين بنى هاشمى خمينى، ۲ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامى، چاپ هشتم، قم - ايران.
- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال: ابن بابويه قمى، محمد بن على (شيخ صدوق)، انتشارات الشريف الرضى، چاپ دوّم، ۱۴۰۶ هـ. ق، قم - ايران.
- جامع الأخبار: شعيرى، محمد بن محمد، ۱ ج، انتشارات مطبعة حيدرية، چاپ اول، نجف اشرف - عراق.
- جامع الأسرار و منبع الأنوار: آملی، سيد حيدر، محقق: هانرى كرن، ۱ ج، انتشارات علمى و فرهنگى وزارت فرهنگ و آموزش على، چاپ اول، ۱۳۶۸ هـ. ش، طهران - ايران.
- الجامع الصغير: سيوطى، جلال الدين، ۲ ج، انتشارات دار الفكر، چاپ اول، ۱۴۰۱ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- جرعه‌اى از دريا: شبيرى زنجانى، سيد موسى، ۴ ج، انتشارات مؤسسه كتابشناسى شيعه (مؤسسه تراث الشيعه)، ۱۳۹۴ هـ. ش، قم - ايران.
- جواهر الكلام فى شرح شرائع الإسلام: نجفى، محمدحسن (صاحب جواهر)، محققين: عباس قوچانى، على آخوندى؛ ۴۳ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربى، چاپ هفتم، بيروت - لبنان.
- حديقة الحقيقة و شريعة الطريقة: سنابى، ابوالمجد بن آدم، محقق: مدرس رضوى، انتشارات دانشگاه طهران، چاپ ششم، ۱۳۸۳ هـ. ش، طهران - ايران.
- الحكمة المتعالية فى الأسفار العقلية الأربعة: قوام شيرازى، صدرالدين محمد بن ابراهيم (صدرالمتألهين / ملاحظه)، ۹ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربى، چاپ سوم، ۱۹۸۱ م، بيروت - لبنان.
- حيات جاويد (شرحى اجمالى بر وصيت نامه اميرالمؤمنين به امام حسن مجتبى عليهم السلام در حاضرين): آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ دوّم، ۱۴۳۳ هـ. ق، طهران - ايران.
- خبرگزاری رسا: <https://rasanews.ir>.
- الخرائج و الجرائح: راوندى كاشانى، قطب الدين سعيد بن عبدالله (قطب راوندى)، تحقيق: مؤسسه الإمام المهدي عليه السلام، ۳ ج، انتشارات مؤسسه الإمام المهدي عليه السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ايران.

- خزینة الجواهر فی زینت المنابر: نهاوندی، علی اکبر، ۱ ج، انتشارات اسلامیة، چاپ نهم، ۱۳۸۹ هـ. ش، طهران - ایران.
- الخصال: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی اکبر غفاری، ۲ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۲ هـ. ش، قم - ایران.
- داستانهایی از زندگی امیر کبیر: حکیمی، محمود، ۱ ج، انتشارات فرهنگ اسلامی، چاپ بیست و دوم، ۱۳۶۵ هـ. ش، طهران - ایران.
- دلایل الإمامة: طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، تحقیق: مؤسسه بعثت، ۱ ج، انتشارات بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- دلایل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشریعة: بیهقی، أحمد بن حسین، محقق: عبدالمعطی قلجی، ۷ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۰۵ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- دیوان ابن فارض: ابن فارض، عمر، محقق: مهدی محمد ناصرالدین، ۱ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- دیوان حافظ شیرازی: حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، محقق: حسین پژمان، ۱ ج، انتشارات چاپخانه مروی، چاپ سوّم، ۱۳۶۶ هـ. ش، طهران - ایران.
- دیوان حافظ: حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، محققین: محمد قزوینی، قاسم غنی؛ ۱ ج، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۸۵ هـ. ش، طهران - ایران.
- دیوان حکیم قانّی: قانّی، حبیب الله بن محمد علی، مصحح: امیر صانعی، ۱ ج، انتشارات نگاه، ۱۳۸۰ هـ. ش، طهران - ایران.
- دیوان کامل شمس مغربی: تبریزی مغربی، شمس الدین محمد، محقق و مصحح: ابوطالب میرعابدینی، ۱ ج، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۵۸ هـ. ش، طهران - ایران.
- ذخائر العقبی: طبری، احمد بن عبد الله، ۱ ج، انتشارات مکتبة القدسی، ۱۳۵۶ هـ. ق، قاهره - مصر.
- ذخیره المعاد فی شرح الإرشاد: سبزواری، محمدباقر بن محمد مؤمن، ۲ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت علیهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ۱۲۴۷ هـ. ق، قم - ایران.
- الذریعة إلى تصانیف الشیعة: منزوی طهرانی، محمد محسن (آقابزرگ طهرانی)، ۲۵ ج، انتشارات اسماعیلیان (قم) - کتابخانه اسلامیة (طهران)، ۱۴۰۸ هـ. ق.
- رساله بدیعه: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوم، ۱۴۲۳ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سیزدهم، ۱۴۲۶ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.

- رسالة نکاحیه (کاهش جمعیت ضربه‌ای سهمگین بر بیکر مسلمین): علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوم، ۱۴۲۵ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- روح مجرد: علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ هشتم، ۱۴۲۵ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- روضه المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه: مجلسی، محمدتقی، محققین: حسین موسوی کرمانی، علی پناه اشتهاردی؛ ۱۴ ج، انتشارات مؤسسه فرهنگی اسلامی کوشان‌پور، چاپ دوم، ۱۴۰۶ هـ. ق، قم - ایران.
- زندگانی میرزا تقی خان امیر کبیر: مکی، حسین، ۱ ج، انتشارات ایران، چاپ نهم، ۱۳۶۴ هـ. ش، طهران - ایران.
- زندگی و تمدن در قرون وسطی و نقش ایران در علوم مغرب زمین: میرانی، صدرالدین، انتشارات اقبال، ۱۳۴۷ هـ. ش، طهران - ایران.
- سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح: علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تعلیقه: آیه‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۳ هـ. ق، طهران - ایران.
- السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی: ابن‌ادریس حلّی، محمد بن منصور، ۳ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۰ هـ. ق، قم - ایران.
- سفرنامه حاج علیخان اعتماد السلطنه: حاج‌الدوله، علی بن حسین، محقق: سید علی قاضی عسکر، ۱ ج، انتشارات نشر مشعر، ۱۳۷۹ هـ. ش، طهران - ایران.
- السقیفة و فدک: جوهری بصری، احمد بن عبدالعزیز، محقق: محمدهادی امینی، ۱ ج، انتشارات مکتبه نینوی الحدیثه، طهران - ایران.
- السیرة الحلبیة: حلبی شافعی، ابوالفرج، محقق: عبدالله محمدخلیلی، ۳ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ دوم، ۱۴۲۷ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلوات الله علیه و علی آله اجمعین: آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدمحسن، ۲ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۴۰ هـ. ق، طهران - ایران.
- شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم‌السلام: ابن‌حیون مغربی، نعمان بن محمد، محقق: محمدحسین حسینی جلالی، ۳ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ایران.
- شرح المنظومة: سبزواری، ملاهادی (حاجی سبزواری)، مصحح و معلق: حسن حسن‌زاده آملی، محقق: مسعود طالبی، ۵ ج، انتشارات ناب، چاپ اول، ۱۳۶۹ هـ. ق، طهران - ایران.

- شرح نهج البلاغة: ابن ابى الحديد، عبد الحميد بن هبة الله، محقق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ١٠ ج، انتشارات كتابخانه آية الله مرعشى نجفى، چاپ اول، ١٤٠٤ هـ. ق، قم - ايران.
- صحيح البخارى: بخارى، أبو عبدالله محمد بن اسماعيل، ٨ ج، انتشارات دار الفكر، ١٤٠١ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- صراط النجاة: تبريزى، جواد بن على، ٧ ج.
- طب النبى صلى الله عليه وآله وسلم: مستغفرى، جعفر بن محمد، محقق و مصحح: على اكبر الهى خراسانى، ١ ج، انتشارات مكتبة الحيدرية، چاپ اول، ١٣٨٥ هـ. ش، نجف اشرف - عراق.
- الطبقات الكبرى: هاشمى بصرى، محمد بن سعد، محقق: محمد عبدالقادر عطا، ٨ ج، انتشارات دار الكتب العلمية، چاپ اول، ١٤١٠ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- العبرى الحسنان فى أحوال مولانا صاحب الزمان عجل الله تعالى فرجه الشريف: نهاوندى، على اكبر، محقق: حسين احمدى قمى، ٩ ج، انتشارات مسجد مقدس جمكران، ١٣٨٦ هـ. ش، قم - ايران.
- عدة الداعى و نجاح الساعى: ابن فهد حلى، احمد بن محمد، محقق: احمد موحدى قمى، ١ ج، انتشارات دار الكتب الإسلامية، چاپ اول، ١٤٠٧ هـ. ق، طهران - ايران.
- العقد الفريد: ابن عبد ربه أندلسى، أحمد بن محمد، محقق: مفيد محمد قميحه، ٨ ج، انتشارات دار الكتب العلمية، چاپ اول، ١٤٠٤ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- علل الشرائع: ابن بابويه قمى، محمد بن على (شيخ صدوق)، ٢ ج، انتشارات كتاب فروشى داورى، چاپ اول، ١٣٨٥ هـ. ش، قم - ايران.
- علم القلوب: مكى حارثى، ابوطالب محمد بن على، محقق: عبدالقادر احمد، ١ ج، انتشارات دار الكتب العلمية، چاپ اول، ١٤٢٤ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- علماء معاصرين: تبريزى خيابانى، على، الوانساز خوبى، محمد؛ ١ ج، انتشارات خوبى، چاپ اول، ١٤٠٠ هـ. ش، قم - ايران.
- عنوان بصرى: آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد محسن، ٥ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٣٤ هـ. ق، طهران - ايران.
- عوالى اللئالى العزيزية فى الأحاديث الدينية: ابن أبى جمهور، محمد بن زين الدين، محقق: مجتبى عراقى، ٤ ج، انتشارات دار سيد الشهداء، چاپ اول، ١٤٠٥ هـ. ق، قم - ايران.
- عيون أخبار الرضا عليه السلام: ابن بابويه قمى، محمد بن على (شيخ صدوق)، محقق: مهدى لاجوردى، ٢ ج، انتشارات جهان، چاپ اول، ١٣٧٨ هـ. ق، طهران - ايران.
- الغارات: تقفى، ابراهيم بن محمد، محقق: جلال الدين محدث، ٢ ج، انتشارات انجمن آثار ملي، چاپ اول، ١٣٩٥ هـ. ق، قم - ايران.

- غرر الأخبار: ديلمى، حسن بن محمد، محقق: اسماعيل ضيغم، ۱ ج، انتشارات دليل ما، چاپ اول، ۱۴۲۷ هـ. ق، قم - ايران.
- غرر الحكم و درر الكلم: تميمى آمدى، عبدالواحد بن محمد، محقق: سيد مهدى رجائى، ۱ ج، انتشارات دار الكتاب الإسلامى، چاپ دوّم، ۱۴۱۰ هـ. ق، قم - ايران.
- فرهنگ فارسى عميد: عميد، حسن، ۱ ج، انتشارات رهياب نوين هور، ۱۳۸۹ هـ. ش، طهران - ايران.
- فرهنگ فارسى معين: معين، محمد، ۲ ج، انتشارات اميركبير، چاپ بيست و هفتم، ۱۳۹۱ هـ. ش، طهران - ايران.
- فصلنامه مشكاة: بنياد پژوهش‌هاى اسلامى آستان قدس رضوى، تاريخ نشر اولين شماره: پاييز ۱۳۶۱، نوع انتشار: چاپى و الكترونيكى.
- فصوص الحكم: ابن عربى اندلسى، محبى اللّين محمد بن على (شيخ اكبر)، محقق: ابوالعلاء عفيفى، ۲ ج، انتشارات الزهراء، چاپ دوّم، ۱۳۷۰ هـ. ش، طهران - ايران.
- فقاہت در تشيع: آية الله حسینی طهرانی، حاج سيد محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ۱۴۳۸ هـ. ق، طهران - ايران.
- الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا عليه السلام: حضرت على بن موسى الرضا عليهما السلام، تحقيق و تصحيح: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، ۱ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت عليهم السلام، چاپ اول، ۱۴۰۶ هـ. ق، مشهد مقدس - ايران.
- قرب الإسناد: حميرى، عبدالله بن جعفر، ۱ ج، تحقيق: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، انتشارات مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ايران.
- القصاص و المذكرين: ابن جوزى، ابوالفرج عبدالرحمن، ۱ ج، محقق و مصحح: محمد بن لطفى صباغ، انتشارات المكتب الإسلامى، ۱۴۰۹ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- قصص العلماء: تنكابنى، محمد، محقق: محمدرضا برزگر خالقي، عفت كرباسى؛ ۱ ج، انتشارات علمى و فرهنگى، چاپ دوّم، ۱۳۸۶ هـ. ش، طهران - ايران.
- قلب قرآن: دستغيب، عبدالحسين، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامى، ۱۳۸۷ هـ. ش، قم - ايران.
- الكافى: كلينى، محمد بن يعقوب، محققين: على اكبر غفارى، محمد آخوندى؛ ۸ ج، انتشارات دار الكتب الإسلامية، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ هـ. ق، طهران - ايران.
- الكامل فى التاريخ: ابن اثير جزرى، عزالدين على بن أبى الكرم، ۱۳ ج، انتشارات دار صادر - دار بيروت، ۱۳۸۵ هـ. ق، بيروت - لبنان.

- كتاب الخمس و الأنفال: منتظرى نجف آبادى، ١ ج، انتشارات جامعه مدرسين حوزه علميه قم - دفتر انتشارات اسلامى، چاپ اول، ١٣٦٣ هـ. ش، قم - ايران.
- كشف الغمّة فى معرفة الأئمّة عليهم السّلام: اربلى، على بن عيسى، محقّق: سيّد هاشم رسولى محلاتى، ٢ ج، انتشارات بنى هاشمى، چاپ اول، ١٣٨١ هـ. ش، تبريز - ايران.
- كليات اشعار و آثار فارسى شيخ بهائى: عاملى، بهاءالدين محمد بن حسين (شيخ بهائى)، ١ ج، انتشارات محمودى، چاپ اول، ١٣٥٢ هـ. ش، طهران - ايران.
- كنز العمال: هندى، علاءالدين على المتقى بن حسامالدين (متقى هندى)، محققين: بكرى حيانى، صفوة السقا؛ ١٦ ج، انتشارات مؤسسه الرسّالة، ١٤٠٩ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- كنز الفوائد: كراچكى، محمد بن على، محقّق: عبدالله نعمة، ٢ ج، انتشارات دار الدّخائر، چاپ اول، ١٤١٠ هـ. ق، قم - ايران.
- گلستان سعدى: سعدى شيرازى، مصلح بن عبدالله، محقّق: نورالله ايزديپرست، ١ ج، انتشارات دانش، ١٣٧٦ هـ. ش، طهران - ايران.
- گلشن اسرار (شرحى بر الحكمة المتعالية فى الأسفار العقلية الأربعة): آيةالله حسينى طهرانى، حاج سيّد محمد محسن، ١ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٤٣ هـ. ق، طهران - ايران.
- لغت نامه دهخدا: دهخدا، على اكبر، ١ ج، انتشارات روزنه، ١٣٧٣ هـ. ش، طهران - ايران.
- اللهوف على قتلى الطفوف: ابن طاووس، سيّد على بن موسى، مترجم: احمد فهري زنجاني، ١ ج، انتشارات جهان، چاپ اول، ١٣٤٨ هـ. ش، طهران - ايران.
- لوامع صاحبقرانى مشهور به شرح فقيه: مجلسى، محمدتقى، ٨ ج، انتشارات اسماعيليان، چاپ دوّم، ١٤١٤ هـ. ق، قم - ايران.
- لئالى الأخبار: تويسركانى، محمدنبي، ٥ ج، انتشارات مكتبة العلامة، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- مباني اخلاق در آيات و روايات: علامه آيةالله حسينى طهرانى، حاج سيّد محمد حسين، مقدّمه و تصحيح: آيةالله حاج سيّد محمد محسن حسينى طهرانى، ٢ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٤١ هـ. ق، طهران - ايران.
- المبدأ و المعاد: ابن سينا، حسين بن عبدالله (شيخ الرئيس ابوعللى سينا)، به اهتمام: عبدالله نوران، ١ ج، انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامى، ١٣٦٣ هـ. ش، چاپ اول، طهران - ايران.
- مثنوى معنوى: بلخى رومى، مولانا جلالالدين محمد (مولوى)، محقّق: مهدى آذر يزدى، ٦ ج، انتشارات پژوهش، چاپ سوّم، ١٣٧٥ هـ. ش، طهران - ايران.
- مجمع الزوائد و منبع الفوائد: هيثمى مصرى، نورالدين على بن أبى بكر، ١٠ ج، انتشارات دار الكتب العلمية، ١٤٠٨ هـ. ق، بيروت - لبنان.



- مجمع الفائدة والبرهان في شرح إرشاد الأذهان: اردبيلي، احمد بن محمد، محقق و مصحح: مجتبی عراقی، علی پناه اشتهااردی، حسین یزدی اصفهانی؛ ١٤ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول، ١٣٠٤ هـ. ق، قم - ایران.
- مجمع المسائل: موسوی گلپایگانی، سید محمد رضا، محقق و مصحح: علی کریمی جهرمی، علی ثابتی همدانی، علی نیری همدانی، ٥ ج، انتشارات دار القرآن الکریم، چاپ دوم، ١٤٠٩ هـ. ق، قم - ایران.
- المحاسن و المساوی: بیهقی، ابراهیم بن محمد، معلق: عدنان علی، ١ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ١٤٢٠ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- المحاسن: برقی، احمد بن محمد بن خالد، محقق: جلال الدین محدث، ٢ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامیة، چاپ دوم، ١٣٧١ هـ. ق، طهران - ایران.
- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول: مجلسی، محمد باقر (علامة مجلسی)، محقق: سید هاشم رسولی محلاتی، ٢٦ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامیة، چاپ دوم، ١٤٠٤ هـ. ق، طهران - ایران.
- المراقبات (أعمال السنة): ملکی تبریزی، میرزا جواد آقا، محقق: سید عبدالکریم محمد موسوی، ١ ج، انتشارات مؤسسة الاعتصام، چاپ اول، ١٤١٦ هـ. ق.
- مروج الذهب و معادن الجواهر: مسعودی، علی بن حسین، محقق: اسعد داغر، ٤ ج، انتشارات دار الهجرة، چاپ دوم، ١٤٠٩ هـ. ق، قم - ایران.
- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل: نوری طبرسی، حسین (محدث نوری - حاجی نوری)، تحقیق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، ٢٨ ج، انتشارات مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ١٤٠٨ هـ. ق، قم - ایران.
- مستمسک العروة الوثقی: حکیم طباطبایی، سید محسن، ١٤ ج، انتشارات مؤسسه دار التفسیر، چاپ اول، ١٤١٦ هـ. ق، قم - ایران.
- مشكاة الأنوار فی غرر الأخبار: طبرسی، علی بن حسن، ١ ج، انتشارات مكتبة الحيدريه، چاپ دوم، ١٣٨٥ هـ. ق، نجف اشرف - عراق.
- مصادقة الإخوان: ابن بابويه قمي، محمد بن علی (شيخ صدوق)، محقق: سید علی خراسانی کاظمی، ١ ج، انتشارات مكتبة الإمام صاحب الزمان العامة، چاپ اول، ١٤٠٢ هـ. ق، کاظمین - عراق.
- مصباح الشريعة: امام صادق عليه السلام، ١ ج، انتشارات علمی، چاپ اول، ١٤٠٠ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- مصباح الفقيه: همدانی، آقا رضا، محققین: محمد باقری، نور علی نوری، محمد میرزایی، سید نورالدین جعفریان؛ ١٤ ج، انتشارات المؤسسة الجعفریة لإحياء التراث، چاپ اول، ١٤١٦ هـ. ق، قم - ایران.

- مصباح المتجهّد و سلاح المتعبّد: طوسى، محمد بن حسن (شيخ طوسى)، ١ ج، انتشارات مؤسسه فقه الشيعه، چاپ اول، ١٤١١ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- مطلع انوار: علامه آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد حسين، مقدمه و تعليقه: آية الله حاج سيد محمد محسن حسينى طهرانى، ١٣ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٣٦ هـ. ق، طهران - ايران.
- مطهرات در اسلام: بازرگان، مهدى، انتشارات الفتح، چاپ اول، ١٣٥٩ هـ. ش.
- معاد شناسى: علامه آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد حسين، ١٠ ج، انتشارات نور ملكوت قرآن، چاپ يازدهم، ١٤٢٧ هـ. ق، مشهد مقدس - ايران.
- المعجم الكبير: طبرانى، حافظ أبى القاسم سليمان بن أحمد، محقق: حمدى عبدالمجيد سلفى، ٢٥ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربى، چاپ دوّم، ١٤٠٥ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- المغازى: واقدى، محمد بن عمر، محقق: مارسدن جونز، ٣ ج، انتشارات مؤسسه الأعلمى، چاپ سوّم، ١٤٠٩ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- مفاتيح الجنان: قمى، عباس (محدث قمى)، ١ ج، انتشارات اسوه، قم - ايران.
- مقتل الحسين عليه السلام: مقرّم، عبدالرزاق، ١ ج، انتشارات مؤسسه الخرسان، ١٤٢٦ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- مقتل الحسين عليه السلام: خوارزمى، موفق بن أحمد، محقق: محمد سماوى، ٢ ج، انتشارات انوار الهدى، چاپ دوّم، ١٤٢٣ هـ. ق، قم - ايران.
- مكارم الأخلاق: طبرسى، حسن بن فضل، ١ ج، انتشارات الشّريف الرضى، چاپ چهارم، ١٤١٢ هـ. ق، قم - ايران.
- ملا على كنى مرزبان دين: پورامينى، محمدباقر، ١ ج، انتشارات مؤسسه فرهنگى دار الحديث، چاپ اول، ١٣٨٠ هـ. ش، قم - ايران.
- من لا يحضره الفقيه: ابن بابويه قمى، محمد بن على (شيخ صدوق)، محقق: على اكبر غفارى، ٤ ج، انتشارات جامعه مدرّسين حوزه علميه قم - دفتر انتشارات اسلامى، چاپ دوّم، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- مناجات نامه: انصارى، عبدالله بن ابى منصور (خواجه عبدالله انصارى)، محقق: محمد حماصيان، ١ ج، انتشارات خدمات فرهنگى كرمان، چاپ اول، ١٣٨٢ هـ. ش، كرمان - ايران.
- مناقب آل أبى طالب عليهم السلام: ابن شهر آشوب مازندرانى، محمد بن على، ٤ ج، انتشارات علامه، چاپ اول، ١٣٧٩ هـ. ق، قم - ايران.
- مناهج أنوار المعرفة فى شرح مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقه: باقرى، محمدجعفر، ٢ ج، انتشارات خانقاه احمدى، ١٣٨٤ هـ. ش.
- مناهج البراعة فى شرح نهج البلاغه: هاشمى خويى، ميرزا حبيب الله، مترجمين: حسن حسن زاده

- آملی، محمدباقر کمرهای؛ محقق: ابراهیم میانجی، ۲۱ ج، انتشارات مکتبه الإسلامية، چاپ چهارم، ۱۴۰۰ هـ. ق، طهران - ایران.
- منهاج الكرامة في معرفة الإمامة: حلی، حسن بن یوسف بن مطهر (علامه حلی)، محقق: عبدالرحیم مبارک، انتشارات تاسوعا، ۱۳۷۹ هـ. ش، مشهد مقدس.
- مهر تابان: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ پنجم، ۱۴۲۳ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- مهر تابناک: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تعلیقه: آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ایران.
- مواعظ سعدی: سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله، محقق: محمد مهدی منصوری، ۱ ج، انتشارات میردشتی، چاپ اول، ۱۳۹۴ هـ. ش، طهران - ایران.
- الموطأ: ابن انس، مالک، محقق: محمد فؤاد عبدالباقی، ۲ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، ۱۴۰۶ هـ. ش، بیروت - لبنان.
- ناسخ التواریخ (حیة الإمام سیدالشهداء الحسین علیه السلام): سیهر، محمدتقی، محقق: سید علی جمال اشرف، ۴ ج، انتشارات مدین، ۱۴۲۷ هـ. ق، قم - ایران.
- نجم الثاقب: نوری طبرسی، حسین (محدث نوری)، محقق: صادق برزگر، ۲ ج، انتشارات مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۴ هـ. ش، قم - ایران.
- نجوم السماء (تکملة): کهنوی کشمیری، محمد مهدی، ۲ ج، انتشارات مکتبه بصیرتی، قم - ایران.
- نور ملکوت قرآن: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سوم، ۱۴۲۷ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- الهدایة الكبرى: خصیبي، حسین بن حمدان، ۱ ج، انتشارات البلاغ، ۱۴۱۹ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- وسائل الشیعة: حرّ عاملی، محمد بن حسن (شیخ حرّ عاملی)، تحقیق: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، ۳۰ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ایران.
- وقعة الطّف: ابومخنف کوفی، لوط بن یحیی، محقق: محمد هادی یوسفی غروی، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ سوم، ۱۴۱۷ هـ. ق، قم - ایران.
- وقعة صفین: ابن مزاحم، نصر، محقق: عبدالسلام محمد هارون، ۱ ج، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ایران.
- ولایت فقیه در حکومت اسلام: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، محقق: محسن سعیدیان، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوم، ۱۴۲۱ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.



آثار منتشره



# بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## دوره علوم و مبانی اسلامی تشیع

- آثار منتشره از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله علیه:
- انوار الملکوت: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا
- آیین رستگاری: مصاحباتی در باب سیر و سلوک الی الله
- تفسیر آیه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾
- رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعیناً
- رسالة اجتهاد و تقلید
- سالک آگاه: مباحثی پیرامون علم و علما
- سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح
- شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی
- شرح فقراتی از دعای افتتاح
- مباحث فقهی
- مبانی اخلاق در آیات و روایات
- مبانی تشیع: ابحاث اعتقادی
- مطلع انوار: دوره مَهْدَب و محقق مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ
- مناقب اهل بیت علیهم السّلام
- مهر تابناک: احوالات عارف کامل آیه الله حاج سید علی قاضی رضوان الله علیه

- آثار منتشره از حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی قدس الله سره:
- اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً  
اربعین در فرهنگ شیعه
- اسرار ملکوت: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام  
افق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی  
آموزه های معرفت: شرح دعای ابو حمزه ثمالی  
آموزه های ولایت: بیانات اعیاد غدیر، نیمه شعبان، و مباحث مرتبط با معصومین علیهم السلام  
جلوه های معرفت: بیانات اعیاد فطر و قربان  
حریم قدس: مقاله ای در سیر و سلوک إلى الله  
حیات جاوید: شرح وصیت نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی علیهما السلام در حاضرین  
رساله طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان  
رساله عمره مفرده: بحثی فقهی در عدم رجحان تکرار عمره مفرده  
سیره صالحان در حجیت افعال و گفتار اولیاء الهی  
سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم  
عنوان بصری: شرح موضوعی حدیث عنوان بصری  
فقاہت در تشیع: نگرشی در مبانی اجتهاد و شرایط افتاء  
قواعد فقهیہ: دروس خارج قواعد فقهیہ  
گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة  
مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید  
محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة  
نفحات انس: انسان کامل در فرهنگ شیعه  
نوروز در جاهلیت و اسلام: تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام